ارمغان

# هفتمین سال ارمغان

## ( بنام یزدان پاك )

بیاری یکتا خدای بزرك وهمراهی دوستان علم و ادب اینك پس ازمراجعت ازسفر چهل روزه اصفهان شماره اول سال هفتم ارمغان هفت ماه بعد ازموقع منتشر میگردد .

کسانیکه رهسپار وادی مجله نگاری شده میدانند که با اوضاع حاضره ایران دوام یك مجله ادبی تاهفت سال درحد اعجاز است .
واگر ما هفت ماه از مقصد دور مانده‌ایم معذوریم و اگر مشترکین عظام ما درولایات ومرکز وجوه اشتراك خودرا رسانیده بودند مسلم از قافله آرزوی خود عقب نمی افتادیم .

اکنون هم بتوفیق خداوند و مدد دوستان علم و ادب امیدواریم که دومنزل یکی راه مقصد پیموده و کسرهای گذشته را بزودی جبران کرده تا اول فروردین آینده سال هفتم را بانجام برسانیم .

# ( داد ـ ستم )

از سفر اصفهان برای دوستان علم و ادب ره آورد های شگرف و ارمغانهای دلفریب بسیار آورده ام .

دخمه پاك و مرقـد تابناك استاد سخن کمال الدین اسمعیل را پیدا کرده و وسایل تعمیر آنرا فراهم ساخته ام .

مدرسه متوسطه اصفهان را با چشم اشتیاق دیده و از محصلین و معلمین و مؤسسین یادکارها همراه دارم .

ازصحبت یاران ادبی قدیم وفضلا وحکمای عدیم النظیر ان دیار دریاهای درر و کانهای گهر ذخیره کرده ام .

البته واجب ولازم بود که دراولین شماره سال هفتم ارمغان ازاینهمه ره اورد قسمتی برای دوستان ادب ارمغانی بفرستم

ولی اگر ادای این وظیفه را بشماره های آتیه موکول داشته واینك درموضوع دیگر یعنی موضوع حیات وبقای اصفهان بلکه تمام ایران که عبارت از عـدل و داد است سخن رانم در پیشگاه دوستان ادبی نه تنها معذورم بلکه همه این روش را تصدیق تام خواهندفرمود .

آری بقا و زندکانی ملك و ملت بعدل و داد است و روزی که ملت درشکنجه ستم بحال نزع افتاده یا کشور در آتش بیداد میسوزد آیا میتوان از شعرو ادب وعلم وصنعت سخن گفت یاآنکه باید اول آب عدل و داد تهیه کرده آتش ستم را با خاك کیفر خاموش کرد .

البته اول زندکانی است و حیات وانگهی لوازم وتفریحات آن .

زبان وانگه سخن چشم انگهی نور نخست انگور وانگه آب انگور

نظامی

برای آن که شمه از ستم و ظلم های بی نظیر که در دوره مشروطیت و آزادی براصفهان وارد شده شرح دهم ازبیان این مختصر ناگزیرم .

دوازده سال پیش ازاین یعنی قبل ازآمدن قشون تزاری باصفهان رهی از قریه دستکرد خارج شده واینك تقریباً پس از ده یازده سال بهمان ده که مسقط الراس منست وارد شدم .

این ده که از آبادی وصفا و خضارت چشم و چراغ تمام قرای اصفهان و بشربت خانه اصفهان معروف است و در یکی از شماره های سال های پیشینه ارمغان درقسمت کتاب سر گذشت اردشیر مختصری از اوصاف آنرا بزبان شعر شرح داده‌ام . امروز بکلی صورت اولیه‌را از دست داده و معمورهٔ که دارای پنجهزار سکنه و دوهزار استر وخر وسیصد گاو جفت زراعتی بود الحال بیك ویرانه بزرگی مبدل گردیده یك ثلث جمعیت آن بکلی هلاك و نابود ثلث دیگر فراری و متواری ویك ثلث باقی دوچار فلاکت وفقر و بیچاره گی شده است .

این خرابی و ویرانی نه بر اثر سیل ونه دنبال زلزله ونه نتیجهٔ جنك وغارت است بلکه سیل ظلم یك مرتبه این عمارت‌را از بنیاد بر کنده وآتش بیداد و ستم یکباره خانمان رعیت بیچاره را سوخته است .

تنها قریه دستکردجی دوچار این بد بختی نیست بلکه تمام دهات وقراء وقصبات وشهر اصفهان نیز گرفتار این شکنجه بوده است واگر احصائیه صحیح از نفوس واموال این ملت بیچاره در دست بود امروز مبرهن میشد که مملکت ایران ازحیث ثروت و آبادی ونفوس تا کدام درجه راه تنزل وتدنی پیموده وبیکبار نیست و نابودشده است دراطراف این قضیه هایله و واقعه جانکداز چندانکه کنکاش وتحقیق کردم سرچشمه هر بدبختی فقط و فقط حکام بختیاری بوده‌اند که بنوبت یکی بعد از دیگری بنام حکمرانی بغارتگری پرداخته و در نتیجه معموره اصفهان بیك ویرانه بزرگی تبدیل شده است .

نیز سرخیل تمام ستمگران وغارتگران بختیاری که هریك در بیداد وستم ازضحاك تازی نشان و با چنگیزومغول توامان بوده‌اند

نصیر خان سردار جنك بختیاری بوده که در دوره دوسال حکمرانی وتسلط بر اصفهان بخورد و بزرك یتیم و صغیر زن و مرد ابقا نکرده و بیش ازسه چهار کرور تنهاخودش ازاین‌شهر وتوابع آن بغارت برده است .

البته تاسردار جنك چهار کرور ببرد کارکنان وعمال وی که بیش از هزار نفر بوده‌اند لااقـل چهل کرور اموال مردم را بیغما برده و در نتیجه بیش از هزار کرور خسارت بیك شهر و بلوکات آن وارد آمده است .

شاید کسی تصور کنند که در انچه مینکارم راه اغراق پیموده شده . برای دفع این توهم بلوك فریدن اصفهان را شاهد می‌آورم .

در دوره سردار جنك تقریباً ده پانزده نایب الحکومـه بنوبت دراین بلوك رفته‌اند که یکی از آنها امیر منصور خان معروف و مشهور ! ! پسر سردار محتشم است ! !

این جوان اروپا دیده فرنکی آداب در مدت دوماه حکومت فریدن صد هزار تومان ازاین بلوك غارت کرده درنتیجه الان نصف املاك اهالی بلوك ملك غارتکران بختیاری است وخانواده‌های محترم عزیز بخاك سیاه مذلت نشسته اند . خوانین بزرك قریه چادکان فریدن تمام ثروت پانصد ساله وملك وعلاقه آنها بدست سردار محتشم وپسرانش افتاده والان در عدلیه ! ! در شعبهٔ استیناف یك قسمت مختصر آن در تحت تحقیق ورسیده گی است اما خدا میداند چه خواهد شد !

باری پس از مشاهده اوضاع واحوال قریه دستکرد با یکدنیا تاثر و تحسر ناگاه شنیدم سردار جنـك از بختیاری باصفهان آمده و خیال مسافرت فرنك دارد برای معالجه درد بیدوائی که جز کیفر خداوند ومکافات دهر چیز دیگری نیست .

من از راه اندرز و نصیحت بنام مظلومین بد بخت وهم رهائی خودش ازچنکال کیفر وقهر خداوندی مکتوب ذیل را باو نوشتم ولی با اینکه در موقع خواندن دستش لرزیده ومکتوب از دستش بزمین

افتاده ورنك سياهش از وحشت گاهي سفيد و گاهي زردميشده بخل و شقاوت نگذاشت تا اين اندرز طبيبانه را پذيرفته بيد بدبختي و مرض خود و گرفتاري هزار ها مظلوم بيگناه خاتمه بدهد .

[ سواد مكتوب ]

**( و اندرز طبيبانه بسردار جنك بختياري )**

فدايت شوم . پس ازتهنيت ورود . چون عارضهٔ بيماري مانع از شرفيابي گرديد و نتوانستم حضوراً مطالب خود را عرضه بدارم . اينك از راه ارادت بكتابت درمقام بيان حق وحقيقت بر آمده وهرچند ( كه مرغ پند را تلخ است اواز ) اميد وارم اين اندرز طبيبانه قبول افتاده وبد اين نسخه علاج هركاه رفتار فرمائيد شفاي عاجل حاصل گردد .

حضرت سردارا . در دوره پيري وهنگام هجوم الام واسقام كه الان شما در بحبوحه آن واقعيد افراد بشر هر چند سست عقيده و بيداد كيش باشند . بيك حقيقت ومبدئي معتقد شده و از راه توبه و انابه درمقام جبران كسرهاي پيشينه بر آمده وازاين راه منحصر در فرد چاره درد وطريق نجات خويشتن ميجويند .

بدين مناسبت من هم چون شمارا با اينحال حاضردر رديف آن اشخاص مي بينم طريق حقيقت را بوسيله اين مكتوب نشان داده وميدانم پيري و گرفتاري الام و اسقام بشما ايجاب ميكند كه پند بزركان حقيقت گوي پيشينه را از انبيا وحكما وشعرا پذيرفته و از استعمال اين دواي بي نظير واين دستور صحي منحصر درفرد از گرفتاري والام واسقام كنوني نجات خواهيد يافت . .

**( اينك تشخيص درد ودواي يرء الساعة )**

خداوند تبارك و تعالي در قران مجيد ميفرمايد .

**( ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون )**

ومفسرين رباني درتفسير اين ايه مينكارند . **هذا اعظم تعزية للمظلوم و ابلغ تحذير للظالم علي مدارجة العقوبه .**

## [ استاد جمال الدین عبد الرزاق فرماید ]

چند سختی ای برادر با برادر نرم شو
تا کی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار
تو همی سوز این تیمارانرا که هین جامه بکن
تو همی زن این ضعیفان را که هان اقچه بیار
اطلس معلم خری از ریسمان بیوه زن
وانگهی ناید ترا از خواجگی خویش عار
گه زمال طفل میزن لو طهای معتبر
گه زسیم بیوه میخر جامه های نامدار
دین چورای تو ضعیف و ظلم چون دستت قوی
امن چون نامت عزیز و علم چون عرض تو خوار
وه که سیاف اجل چون میکشد بهر تو تیغ
وه که جلاد قدر چون میزند بهر تو دار
جهد آن کن تا درین ده روزه عمر از بهر نام
صد هزاران لعنت از تو باز ماند یادگار

## ( حکیم نظامی گوید )

سپهر آینه عدلست و شاید که هرچه ان از تو بیند وا نماید
حذر کن زانکه نا که در کمینی دعای بد کند خلوت نشینی
زنی پیر از نفسهای جوانه زند تیری سحر گه بر نشانه
چه سودت دارد انکه بانگ و فریاد که نفرین داده مال و جانت بر باد

## [ ایضاً ]

بچشم خویش دیدم در گذرگاه که زد برجان موری مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغی دیگر آمد کار او ساخت

## ( خواجه گوید )

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
فرشته ات بدو دست دعا نگهدارد

## ( سعدی فرماید )

یکی را حکایت کنند از ملوک    که بیماری رشته کردش چو دوک
ندیمی زمین ملک بوسه داد    که ملك خداوند جاوید باد
در این شهر مردی مبارك دمست    که در پارسائی چو اوئی کمست
نرفته است هرگز ره ناصواب    دلش روشن و دعوتش مستجاب
بخوان تا بخواند دعائی بر این    که رحمت رسد زاسمان برزمین
برفتند و گفتند و آمد فقیر    تن محتشم در لباس حقیر ✿
بگفتا دعائی کن ای هوشمند    که در رشته چون سوزنم پای بند
شنید این سخن پیرخم بوده پشت    بتندی بر آورد بانگی درشت
که حق مهربانست بر دادگر    ببخشای و بخشایش حق نگر
دعای منت کی بود سودمند ✿    اسیران محتاج در چاه و بند
دعای ستمدیدگان در پست ✿    کجا دست گیرد دعای کست
شنید این سخن شهریار عجم ✿    زخشم و خجالت بر آمد بهم
برنجید و پس با دل خویش گفت    نرنجم حقست آنچه درویش گفت
بفرمود تا هرکه در بند بود    بفرمانش آزاد کردند زود
جهاندیده بعد از دو رکعت نماز    بداور بر آورد دست نیاز ✿
که ای برفرازنده آسمان ✿    بجنگش گرفتی بصلحش بمان
ولی همچنین بر دعا داشت دست    که رنجور افتاده بر پای جست
بفرمود گنجینهٔ گوهرش ✿    فشاندند بر پا و زر بر سرش ✿
از آنجمله دامن بیفشاند و گفت    حق از بهر باطل نشاید نهفت
مرو برسررشته بار دیگر ✿    مبادا که دیگر کند رشته سر

## ( حکیم سنائی گوید )

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار ❊
ای خدا خواهان قال الاعتذار الاعتذار ❊
در فریب آباد گیتی چند باید داشت حرص
چشمتان چون چشم نرگس دست چون دست چنار
اندر این زندان براین دندان زنان سگ صفت
روزکی چندان ستمکش صبر کن دندان فشار
تا به بینی روی این مردم کشان چون زعفران
تا به بینی رنگ آن محنت کشان چون گل انار
یك طپانچه مرگ و زان مردار خواران یکجهان
یك صدای صور و زان فرعون طبعان صد هزار

از آنچه گفته شد مبرهن خواهد گشت که بیماری و کسالت شما جز کیفر دورهٔ ستمکاری در اصفهان چیزی نیست و همان ستم و داغ و شکنجهٔ بندگان ضعیف خداست که امروز بشکل دیگر شما را زبون ساخته چنانچه من در قطعه گفته ام :

ستم بشکل دیگر جانب تو باز آید
چنانچه لای بفرعون و پشه بر نمرود
بضرب سیلی رخسار کس مکـن نیلی
وگر نه مغزت پرا کنند فلك بعمود

پس از تشخیص درد دوا معین و عـلاج آسانست شمـا باید بروزگار گذشتهٔ خود مراجعه کرده و به بینید گرفتاران شکنج ظلم شما کیانند . اموال ارامل و ایتام و ضیاع و عقار بیوه زنان و فقیران را رد کنید . کسانی که داغ و عذاب و شکنجه از شما کشیده اند راضی وخشنود سازید یتیمان وبیوه زنانی که پدر وشوهر آنان بشمشیر ستم شما کشته شده اند بنوازید و حقوق مغصوبهٔ آنان را باز دهید .
در ضمن هزار و چهار صد تومان که از اهالی قریهٔ دستگرد

بظلم و ستم گرفته اید والان نفرین هزاران یتیم و بیوه زن ازاین قریه بتنها در قفای شماست بصاحبانش رد کنید دراینصورت محتاج بمسافرت فرنك نیستید و فوراً بهبودی و علاج برای شما حاصل خواهد شد وگرنه هیچ طبیب فرنگی وپزشك اروپائی در مقابل کیفر خدا و انتقام دهر کاری نمی تواند کردن وسفر و معالجه که نفرین صد هزار مظلوم در قفا دارد برای شما سودمند نخواهد شد بلکه زیان خواهد داشت تو خواه ازسخنم پند گیرو خواه ملال

**( وحید )**

اگر شرح مظالم دوره حکمرانی این سردار را در اصفهان بنگارم ( مثنوی هفتاد من کاغذ شود ) همین قدر اصفهانی باقی نمانده و رعیتی برقرار نیست یك ملك خراب شده و ده بیست نفر را خانه آباد گردیده املاك و علاقه که ایشان امروز در دست دارند تمام قبالهٔ آنها بخون صاحبانش نوشته شده و پس از کشته شدن مالکین بامضا رسیده است امروز در اصفهان و عراق و جاهای دیگر باستظهار اعلان داد خواهی اعلیحضرت شاهنشاه دادگستر پهلوی ادام الله ملکه بقایای مظلومین که از چنك کشته شدن جان برده بتظلم بر خاسته اند ولی هیهات بااین عدلیه واین اوضاع چگونه یك مظلوم فقیر بی بضاعت میتواند از این ظالمان قارون گنج و دفینه احقاق حق کند مگر انکه

**( دستی از غیب برون آیدو کاری بکند )**

یا آنکه بکلی راه تظلم مظلومین را بر بندند تا بیچاره گان باز تحمل وصبر پیشه کرده منتظر فرج خداوندی باشند چنانچه طرفداران همین ستمکاران بشمشیر قانون مرور زمان میخواهند یکباره شریان حق و عدالت را قطع کنند .



# قانون مرور زمان

آری میشنویم که از طرف بعضی اشخاص عنقریب قانون مرور زمان بمجلس پیشنهاد میشود و بهر قیمتی که باشد میخواهند این فصل قانون که حصن حصین ظالم و قاطع شریان مظلوم است از مجلس بگذرانند ! !

برای آگاهی وکلای طبقه سوم و نمایندگان بیغرض ناگزیرم که مفاسد این قانون را یك از هزار و اندك از بسیار شرح داده و بداین حدیث جانکاه خاتمه دهم —

علاوه بر آنکه چنین قانونی مخالف قوانین شرع اسلام و بحکم قانون اساسی اگر از مجلس هم بگذرد سمت قانونیت نخواهد داشت میگوئیم مقصود قانون گذار از وضع قانون جز آسایش و امان یك جامعه و حفظ مال و ناموس و اعراض یك ملت چیز دیگری نیست . و تا کنون در عالم دیده و شنیده نشده است که هیچ قانونی برای جلوگیری از تظلم مظلوم یا برای تامین دزد و غارتگر وضع شده باشد .

قانون مرور زمان امروز با حالت حاضره اگر وضع شود محض جلوگیری از تظلم مظلوم و آسایش ظالم وضع شده است زیرا بعد از بیست سال دوره مشروطیت هنوز هیچ مظلومی در ایران آزاد نبوده و نیست که در عدلیه های امروزی مخصوصاً ولایات با آن وضع ناگوار معلوم عرض حال بدهد و لااقل اظهار بدارد که فلان امیر یافلان ایلخانی و حاکم اموال و اعراض و نوامیس او را بغارت برده است .

شاهد مدعا این است که درویش علی یاحسین یاحسن نامی اهل قریه ناقون چار محال بختیاری باستظهار اعلان دادخواهی اعلیحضرت پهلوی و پشت گرمی مجلس شورای ملی از مظالم میرزا جوادخان منتظم الدوله بعدلیهٔ اصفهان و بمقامات عالیه طهران متظلم شده بود

در اوایل ماه محرم همین سال یعنی دو سه ماه قبل نیمه روز در

وسط شهر اصفهان بختیاریها او را در میان خیابان گرفتند . این بیچاره که از مظالم بختیاری مطلع بود و در این تظلم فریب خورده بود باسمان و زمین . در و دیوار . انسان و حیوان . بزرك و خورد . عدلیه و حکومت . و خلاصه بتمام موجودات همین طور که اورا با کتك و ضرب و شتم میبردند ملتجی شد و التماس کرد . در نتیجه فردای آنروز غل بگردن و دستها از عقب سر با زنجیر بسته با مأمورین غلاظ و شداد او را ببختیاری بردند در آنجا خود و تمام خانواده و بستگانش را از زن و مرد وصغیر و کبیر بیك رسن یا زنجیر بسته درتمام چارمحل ده بده گردانیده گذر بگذر چوب زده داغ و درفش کرده و بتمام اهالی غارت زده عملا فهماندند که هر مظلومی من بعد از دست ظالمین و غارتگران بختیاری متظلم شود سزای او این است .

در این باب در اصفهان مختلف سخن رانده میشد والبته دردوره مشروطیت وعدل باوجود مجلس شوری اینگونه ستمگری و ناامنی حق میداد که هر کس همه گونه خیالی را حقیقت پندارد و واقع فرض کند .

باری این است امنیت و عدالت امروزه و بااین وضع بازهم میخواهند قانون مرور زمان از مجلس بگذرانند **فاعتبروا یا اولی الابصار**

**(وحید)**

# ( مکاتیب تاریخی )

## ( سواد کتابت حضرت میرزا ابراهیم همدانی )

## ( بحضرت شیخ بهاء الدین محمد )

لوامع تجلیات انوار صدق و صفا . و شوارق ظهورات اسرار خلت و وفا . از مطلع اشراقات ذهن نقاد و مشرق افاضات طبع وقاد که مشکل گشای مبانی سبع المثانی وجام جهان نمای معانیست انبعاث یافته بود . پرتوی فیض بر کلبهٔ درویشانهٔ منزویان زاویهٔ فراق و

معتکفان حریم اشتیاق که صورتاً بمحرمان موصوف و ظاهراً بمکارهٔ دوری محفوفند انداخته . مشاعر جسمانی و مدارك روحانی از آثار انوار آن استضائت واستعارت پذیرفت

( شعر )

قوت گرفت طبعم چون باده در خزان
شاداب شد ضمیرم چون سبزه در بهار
چون شخص نازك تو صحی گشت از علل
چون رای روشن تو بری ماند ازعوار

حقیقت وحدت ورمز کیفیت و احدیت که بی تکلفانه از شوائب ریا مصفی گشته افاده فرموده بودند . گل دل اهل ارادت و شکوفهٔ جان حلقهٔ استفادت را شکفته . از آثار قطرات رشحات اقلام عنبر فام زمین موات بلکه عظام رفات افسردگان بوادی حیاتی تازه و نصرتی بی اندازه یافت .

( رباعی )

جانا من و تو نمونهٔ پر کاریم سر رابدو کرده ایم و یکتن داریم
بر نقطه روانیم کنون چون پرکار تا آخر کار سر بهم باز آریم

بر ضمیر الهام پذیر ظاهر و هویداست که عاقلان خرده دان از ادراك حقیقت مقاصد این طایفهٔ جلیله عاجزند و اهل عادت با کمال رسوم دانی از دریافت مطالب این فرقهٔ علیه قاصر . لاجرم دایماً میان این دو طایفه ضدیت متحقق است و مباینت واقع و ظاهر است . که آئینه دل بواسطه کدورات علایق بدنی و عوایق جسمانی زنگار آلود شبههٔ شکوك شده . و بسبب اختلاط و امتزاج اهل روزگار ازمطالعهٔ وحدت حقیقی محروم ماند . پس اولی آنکه قطع تعلقات صوریه وطی مسافات ظاهریه کرده . همای همت بلند هوای نفس ناطقه را از تصرف استخوان ریزه دنیای دنی منزجر ساخته . درفضای بارگاه

وحدت حقیقی طیران داده . خودرا بدستیاری فطرت سلیمه و پای مردی فطنت قویمه بچمن قدس و گلشن غیب انداخته . از چنگال سباع متخالفة الاثار متضادة الاطوار روزگار باز رهانیم . وبحصن حصین تجرد و توکل پناه جسته . شئون صوری و اعتبارات ظاهری را بی اعتبار دانسته . خودرا ازنظر قاصران که دیدهٔ ادراکشان ازغشاوه تقلید و سبل ظاهربینی پاك نیست مخفی داریم .

**( شعر )**

جهان تیره است و ره مشکل جنیبت را عنان در کش
زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان در کش
چو خاص الخاص جان گشتی زصورت پای بیرون نه
هزاران شربت معنی بیك دم رایگان در کش
چو مست حکمتش گشتی فلك را خیمه بر همزن
ستون عرش در جنبان طناب آسمان در کش
طریقش بیقدم میرو جمالش بی بصر می بین ❀
حدیثش بی زبان میگو شرابش بی دهان در کش

**وانت ایدك الله تعالی بالتأییدات السرمدیه والتوفیقات الابدیه تعلم ان الزمان قدفشافیه الجدوالعناد وشاع الجهل والفساد والجدال والاضرار فی البلاد .**

با کثرت معاندان واهل انکار . وشیوع جدال واضرار . و روائی بازار اشرار . غوامض اسرار مقدور نیست . ونظر بعدم مناسبت ذاتی قواصر که دماغ ادراکشان از استنشاق روایح مسکیة الفوایح گلشن معارف بی نصیب است بیان حقایق ممکن ومیسورنه . همت عالی نهمت برقطع تعلقات صوریه وقلع تکلفات ظاهریه انگاشته بقدر وسع متأسی بصفات الله گشته . سعی فرمایند که بمیامن برکات انفاس با استیناس آنحضرت سرگشتگان فیفای دوری . و تشنه لبان بیدای مهجوری . از مشارکت یأس وسواس باز رسته . مخالفت ارادت

شهوی و غضبی نموده . از بیغولهٔ ظلمت آباد طبیعت به پیشگاه حضور راه یابند . وچون فیاض حقیقی درفیض مفتوح داشته است یمکن که دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد .

**اللهم ارنا الحق حقاً و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه .**

**( نظم )**

خداوندا در توفیق بگشای نظامی را ره تحقیق بنمای

اهم مطالب که دوام ارتباط صوری و معنوی و التیام ظاهری و باطنی است همیشه از درگاه خداوند مسئولست . و اقصی المقاصد که توافق نشأتین و تطابق حالتین است دایماً مرجو و مأمول .

**انه علی ذالك قدیر و بتحقیق رجاء الراجین جدیر**

*( سواد جواب کتابت میرزا ابراهیم علامی که حضرة )*

*( شیخ بهاء الدین محمد سلمه‌الله فرستاده )*

**یا غایب عن عینی لاعن بالی ❁ القرب الیك منتهی الامال**
**ایام نواك لم تسل کیف مضت ❁ والله مضت با سؤالا حوال**

**قد نورت عیون قلوب المهجورین لمعات انوار الرفعة القدسیة المبانی وعطرت مشام ارواح المشتاقین نسمات ازهار اللاهوتیه المعانی المنطویه علی کنوز الحقایق اللدنیه التی لایصل الی غوامضها اکثر الاذهان . المحتویه علی رموز الاسرار العرفانیه التی هی فوق مدارك ابناء الزمان**

**( رباعی )**

جانا سخنت گرچه معما رنگست وین زمزمه را بذوق یاران جنگست
بخروش که مرغان چمن میدانند کین نالهٔ ناقوس کدام آهنگست

**ولقد جذبنی کل سطر منها الی شطر ودلنی کل فصل علی اصل و هدانی کل اشارة الی بشارة و ان کان جمیع تلك الاشطار المتخالفه و الفصول المتکاثره و الاشاراة المتغایره**

راجعة فی الحقیقه الی شئی وحدانی لاتعدد فیه وامر فردانی لاکثرة یعتریه

( نظم )

نوای عشقبازان خوش نوائیست که هر آهنگ اورا ره بجائیست
گرچه صدنوا خیزد ازاین چنگ چو نیکو بنگری باشد یك آهنگ

وقد اشرتم خلد ظلالکم فیها الی الفحص عن حال مخلصکم الحقیقی والسئوال عن اوضاع خادمکم التحقیقی و ها انا اعرضها علی سبیل الاجمال وان کان استماعها مفیضاً الی فرط الملال کما قال من قال

( آزرده دل آزرده کند انجمنی را )

فاقول ان بوایق الانام قد کدرت مشاربی و طوارق الایام قد ضیقت مساربی وقلبی القاسی العاصی قد سودته الذنوب و المعاصی و احاطت به ظلمة الغفلة والقساوة فصارت علی عین عبرته غشاوه .

( شعـــر )

آه ازاین دل کز گریبان غمی سری بر نزد
صد مصیبت دید و دست شیونی بر سر نزد

ومع هذا جنود الضعف قد استولت علی مالك قوای وذهب مع الرکب الیمانی هوائی ومنائی حتی سامت من المستلذات الرسمیه باسرها وبرئت من الحظوظ العادیة عن آخرها ع

( مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه‌را )

وقـــد قلت فی المثنوی

( مثنوی )

اندرین ویرانهٔ پر وسوسه دل گرفت از خانقاه و مدرسه
نی زمسجد کام بردم نی زدیر نی زخلوت طرف بستم نه زسیر
عالمی خواهم ازاین عالم بدر تا بکام دل کنم خاکی بسر

**لکن کلما تراکمت علی افواج الهموم و تلاطمت لدی امواج الغموم لایحصل لقلبی الحزین التسلی الا بتذکرالعهد الشریف الذی عاهدناه فی خدمتکم و تدبر العلیة المیثاق المنیف الذی اوثقناه فی ملازمتکم السنیه**

**( شعر )**

مائیم و همین زمزمهٔ عشق و فغانی

پیداست که دیگر بچه خرسند توان بود

**فقم یا مطاع العارفین حتی ننفض عن اذیالنا غبار التعلق بتمویهات عالم الزور وانهض یاسلطان المتالهین لکی نخلص رقابنا من ربقة ملاقات اهل دارالغرور ثم یترنم لسان حالنا بهذا المقال مع اطمینان القلب و فراغ البال**

**( نظم )**

از خلق جهان کناره کردیم سر رشتهٔ عقل پاره کردیم

کس چارهٔ مانکردو ماخود بی منت خلق چاره کردیم

نمود رهی بجز ره عشق ❁ هر چند که استخاره کردیم

**و قد قیل لاراحة الا فی قطع العلایق و لا عزة الا فی العزلة عن الخلایق و انا قلت فی المثنوی**

**( مثنوی )**

تو زدیو نفس اگر خواهی امان ❁ رو نهان شو چون پری ازمردمان

چون شب قدر ازهمه مستورشد ❁ لاجرم از پای تا سر نور شد

اسم اعظم چون کسی نشناسدش ❁ سروری بر کل اسما باشدش

تا تو نیز از خلق پنهانی همی ❁ لیلة القدری و اسم اعظمی

**فلیت شعری متی تساعدنا الایام علی الوصول الی هذالمرام و هل یسعفنا البخت الفاسد و الطالع الکاسد بالظفر بهذه المطالب والمقاصد هیهات هیهات**

(ع) ( من عادت بخت خویش نیکو دانم )

(ع) **من جرب المجرب حلت به الندامة**

( شعــر )

نمی بینم درین اقبال خود پرواز بستانی

هم آخر بال مرغ ما درین ویرانه میریزد

**فکانما جری قلم القضاء علینا بالحرمان عن العروج الی هذه المراتب السامیه و الولوج فی سلك الفائزین بادراك تلك المناقب النامیه** ( شعر )

چون بتکده کهنه بنزدیکی کعبه گویا که خدا خواسته کاباد نگردیم

**لاحول و لا قوة الا بالله استغفرالله من هذ الیاس الکامل و القنوط الشامل** ( نظم )

هنوز ار سر صلح داری چه بیم نبندد در عـذر خواهی کریم

**کیف لاوابواب الرحمة غیر مسدودة و دعوة المضطر غیر مردودة و مسائل العفو مبذولة للطالبین و موایدالکرم مشمولة للراغبین و منادی المغفرة ینادی بافصح لسان و ابلغ بیان**

( شعــر )

تو بتقصیر خود افتادی از این در محروم

از که مینالی و فریاد چرا میداری

( رباعی )

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ

این درگه ما درگه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ

**نسئل الله سبحانه ان یکحل ابصار بصائرنا بمیل المیل الی العوالم اللاهوتیه لکنما ننهض باجنحة التوفیق للطیران فی فضاء العالم الملکوتیه وان یوفقنا للسیر فی ریاض المجاهدة و التروی من رحیق حیاض المشاهدة و ان یجعل رغبتنا فی ذلك ملکة راسخة و لکل الرسوم العادیه ناسخة حتی لایکون تلك الرغبة العیاذ بالله من قبیل الهوس و الا دعاءللذین لاثبات لهما ولا بقاء کما قال من قال**

والسلام علیکم وعلی الحالین لدیکم والمنتسبین الیکم وقد قال صایب حدسی اننی مسلم فی الفقرة الثالثه علی نفسی بل وفی الفقرة الاولی بل هی احق بذالك واخری و اولی کما قال من قال

( شعر )

انا من اهوی ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنا ابصرته ❀ فاذا ابصرته ابصرتنا ✿

لکنه غیر راض بقوله نحن روحان ولوان هذا الشعر من کلام اکابر اصحاب الکمال لکنت مغیراً له هکذا (نحن روح قدحللنا بدنا ) والسلام علیکم ابدا

# شرح حال کمال الدین اصفهانی

بقلم حسین مسرور

## ــ مقدمه ــ

علم باحوال گذشتگان یکی از شعب مهمهٔ تاریخ است که در تمدن یونان و روم مقامی منیع داشته و در مدنیت اسلامی نیز باسم ( علم الرجال ) تا اواخر انحطاط علمی‌اسلامی در مدارس شرق‌تدریس میشده است .

در مدنیت اروپای امروز این علم نیز مانند سایر علوم مراتب بلندی را حائز شده متخصصین و محققین بسیار به توسعه و تکمیل ان اشتغال دارند .

تحقیق واجتهاد درتاریخ بزرگان آنهم بسبك امروزی که درغرب معمول است برای‌ما دشوار وبانبودن مرجع ومأخذ تاریخی وبی‌علاقگی اسلاف بضبط جزئیات احوال و نبودن کتابخانهای عمومی قابل استفاده کاری سهل و سریع الحصول‌نیست و نویسنده بایستی در هر قدم‌باموانع و مشکلات بسیار رو برو شود .

اگر از خصائص و جزئیات حالات رودکی و فردوسی سندی

در دست نیست میتوان حملات مغول را علت انهدام مدارك و اسناد پنداشت ولی فقدان شرح حال شعرای عصر فتحعلیشاه را نمیتوان تقصیر چنگیز وتیمور دانست .

بهر جهت با وجود موانع و عدم وسایل حتی الامکان به تحقیقات ممکنهٔ حالات کمال الدین اسمعیل اصفهانی شروع کرده شرح زندگانی این شاعر بزرگ را که از شعرای مهم عراق و مبتکر سبکی خاص در مضمون و عبارت است بمعرض توجه و ملاحظه میگذاریم .

شاعر یا نویسنده متکلمی است که در تحت تاثیرات مختلفه عصر خویش تربیت شده ، شعر گفته یا چیز نوشته است پس برای شناختن یکنفر شاعر لازم است نظری بتاریخ عصر او نموده جریانات وآثاری را که شاعر با انها بزرك شده و در ذیل انها میزیسته است در نظر گیریم.

**اوضاع سیاسی عصر کمال الدین** - ظهور کمال الدین اسمعیل در ثلث اخیر قرن ششم و ثلث نخستین قرن هفتم واقع شده است

اوضاع سیاسی ایران در این موقع بسیار مغشوش و انقلابات سیصد ساله ترکی از همان ایام شروع میشود - جنگهای پی در پی صلیبی حشمت سلجوقیان را در هم شکسته و حکومت آنان بدست ملوك الطوایف تقسیم شده بود .

اتابکان ترك نژاد در آذربایجان - فارس - کردستان - لرستان بنای سلطنت خویش را استوار کرده با یکدیگر زد و خورد میکردند. سلجوقیان وغوریان - اتابکان و خوارزمشاهیان سرگرم جنگ وآسایش چند صد ساله عصر عباسیان در زیردست وپای مهاجمین و مدافعین نیست و نابود میگردید .

خلفای عباسی با کمال ضعف در بغداد میزیستند و احکام آنها از قصر باب الذهب بیرون نمیرفت .

از همه مهمتر در موقعیکه کمال الدین سالهای ۳۰ و ۴۰ عمر خود را طی میکرد چنگیز خانزاده های مغولستان را مطیع ساخته و پشت دروازه های ایران رسیده بود .

کمال الدین در تمام قتل عامهای چنگیزی حیات داشته برای دفاعهای رشیدانه و مقاومت های مردانهٔ که جلال الدین خوارزمشاه در

مقابل اردوی چنگیز مینمود قصیده ساخته است .

کمال الدین تا دو سال بعدازمرگ چنگیز و فتح اصفهان بدست اکتای قاآن در قیدحیات بوده است چنانچه به تفصیل ذکرخواهدشد .

**اوضاع مذهبی عصر کمال الدین** - مذهب تشیع بعداز دیلمیان شروع به نکث و تنزل نموده بود وشیعیان در آنموقع با اقلیت محدودی بسر برده غالباً طرف حمله و قتل عام واقع میشدند اکثریت را در حدود عراق فرقهٔ شافعی و حنفی دارا بودند مالکی و زیدی نیز در اقلیت کامل بوده و فرقهٔ حنبلی بیشتر در شهرهای غربی ایران دیده میشدند .

غیر از مذاهب فوق‌فرقه اسمعیلیه بودند که مخصوصاً در حدود ری و اصفهان و همدان و جبال و تون وطبس وبختیاری نفوذ یافته از سرگرمی سلاطین و ملوك الطوایفی استفاده میکردند

این مذاهب مختلفه غالباً با یکدیگر سرگرم زدوخورد بودند و یا اتفاق میافتاد که در یك روز چندین هزار نفر از اهالی یك دیگر را باسم شافعی و حنفی یا زیدی وشیعی در یك شهر قطعه‌قطعه‌میکردند یا در فاصله یکی دو ساعت چندین خانواده باسم ملحد یا اسمعیلی نیست ونابود میشدند .

اینها نتیجه و ثمرهٔ ملوك الطوایف و ضعف سیاسی بود که‌روز بروز بر شدت‌خودمیافزودو عاقبت‌غلبهٔ چنگیز موقتا از شدت ان کاست .

فرقهٔ صوفیه در آنموقع‌روز های خوش و تاریخی خود را طی میکردند تنها امنیت و آسایش در زیر خرقه های دراویش یافت میشد و آن فرقه نسبتاً طرف توجه و احترام بودند .

**اوضاع علمی و ادبی عصر** - علوم و ادبیات عهد عباسی تا آخر مامون باوج عظمت رسید . پس از مأمون نهضت های پی در پی بر ضد عباسیان شروع‌شدسلطنت‌های مختلفه بنای تجزیه را گذاشته قدرت وتسلط بنی عباس را میان خود تقسیم کردند .

طولی نکشید که علوم عالیه دربار بغداد بشهر های بخارا - غزنین - نشابور - ری - واصفهان منتقل گردید .

این نهضت با اقتدار سلجوقیان درهم شکست و حملات ترکان

نگذاشت که سیر طبیعی خویش‌را امتداد دهد . اولین لطمهٔ علمی حملهٔ غزها بود که در سلطنت‌سلطان‌سنجر بخراسان ریخته مدارس را خراب و علما را قتل عام کردند .

چنانچه انوری پس از وقوع قضیه فوق در ضمن قصیدهٔ خود ( بسمرقنداگربگذری‌ای‌باد سحر ✿ نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان‌بر ) اشاره بقتل عام مذکور نموده میگوید کس از این پس نکند خطبه بنام غز از آنك در خراسان نه خطیب است دگر نه منبر - پس از ان رونق مدارس شکسته شد - سلاطین و امرای عصر که حافظ علم و علما بودند مشغول جنگ و دفاع گردیدند .

اغتشاشات داخلی نیز هرروزبر توسعهٔ خود می افزود وفرصت تحصیل وتعلم را از اهالی سلب میکرد .

آسایش خیال و فراغت بال وتمکن مادی برای کسی فراهم بود که شمشیر بر داشته خود را محافظت کند

چنانچه کمال‌الدین‌دراینموضوع میگوید - هیچ حاصل زفضل‌و دانش نیست اندر این روزگار بی حاصل کلك راگو برو باب سیاه توو آنکو بفضل شدمایل دست در نیزه زن که در این دور نیست بی نیزه رونق عامل - این انحطاط ادبی چون از عوارض انحطاط سیاسی بود در همه جای‌ایران‌مساوی نبود مثلا در قلمرو اتابکان فارس و آذربایجان که اغتشاش کمتر و سلاطین محل مقتدرتر بودند ادبیات رایج‌تر وشعرا آسوده‌تر بودندوبالعکس‌در حدود ری و عراق و خراسان و ماوراء النهر که اغتشاشات زیادتر بود اوضاع علمی و ادبی وخیم‌تر و تنزل ادبیات محسوس تر بنظر می آمد .

کمال الدین در همین موضوع اشاره میکند - گر لاف آن زنم که بمن ختم شد سخن تصدیق من هر آینه دیوارو در کند دور خرابی است جهان را چه‌ظن بری کاکنون کسی عمارت فضل‌و هنر کند پروای طبع شعر محال است تا فلك هر روز عالمی را زیرو زبر کند از همین موقع یعنی اول قرن هفتم است که شعر وادب شروع بتنزل کرده نهالی که سامانیان کاشته و غزنویان آبداده و سلجوقیان بثمر رسانیده بودند بنای خشگیدن گذاشت بالاخره بجائی

رسید که کمال الدین میگوید بعهد های گذشته امید من آن بود
که شعر خوانم بر آنکه سیم بستانم بقحط سالی افتادم از هنر مندان
که گر بیان کنم آنرا بشرح نتوانم اگر بیابم آنرا که شعر در یابد
بدو دهم صلتی تا سخن بر او خوانم - این بود شمهٔ از اوضاع عصر
کمال الدین حال شروع کنیم به تحقیق حالات خصوصی او .

**نسب و خانوادهٔ او** - کمال‌الدین اسمعیل خلف جمال الدین
عبد الرزاق ملقب بخلاق المعانی از شعرای معروف عراق و از معاریف
سخنوران فارسی زبان بشمار می آید .

پدر کمال الدین یعنی جمال الدین نیز از اساتید مشهور است
که معاصر خوارزمشاهیان بوده و مناظرات ادبی او با خاقانی شیروانی
مشهور است . جمال الدین عبد الرزاق از اواسط الناس اصفهان بوده
و روزگار خود را بکسب میگذرانیده است ( رجوع شود به شرح
حال جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی که سال قبل بقلم فاضل دانشمند
آقای سعید نفیسی در ارمغان طبع و منتشر گردید ) پس از اشتهار
جمال الدین عبد الرزاق درفن شاعری ایران صاعدیه اصفهان به تشویق
وی کوشیده او را مورد توجه و احترام قرار دادند . کمال الدین
اشاره بموضوع فوق خطاب بیکی از امرای وقت میگوید - نیست
پوشیده که در عهد صدور ماضی رخت زی مدرسه آورد ز دکان
پدرم از کرم عذر چه گوئی که در ایام تومن از میان علما رخت
ببازار برم - جمال الدین را دو پسر بوده یکی معین الدین عبدالکریم
ودیگری کمال الدین اسمعیل معین الدین که کوچکتر از کمال الدین
بوده مردی عالم و فاضل وظاهراً مقامات علمی وی نیز بلندتر از خلاق
المعانی بوده است ( تذکره دولتشاه ) معین الدین در جوانی مرده
و اثری از او بجای نمانده است کمال الدین در مرثیه وی میگوید .

چگونه درچمن خوشدلی کنم پرواز ❁ که مرغ عیش مرا روزگار پر ببرید
دوشاخ هردو زاصلی رسیده دریکجا ❁ بتیغ قهر اجلمان زیکدیگر ببرید
بنوجوانی ببرید شاخ عمرش مرگ ❁ اگرچه رسم نبوده است شاخ تر ببرید
اگر چه منزل ما در سفر برابر بود ❁ ولیک آنکه جوان بود پیشتر ببرید

( ناتمام )

(از وقایعی که تاریخ ضبط نمیکند)

# راز پنهان

## یکی از صاحبمنصبان انگلیسی نقل میکند :

درماه دسامبر ۱۹۱۷ بامر مافوق خود بیك دسته قشون انکلیسی که جزء لشکر عربستان بود پیوستم . خدمتی که بعهدهٔ من محول بود حفظ ارتباطات بین اردو و یکی از مراکز دریائی بود و تا وقتیکه جنك بپایان رسید در این مأموریت باقی بودم .

روزی مشغول نقل ذخائر جنگی از « العقبه » بصفوف مقدم لشکر بودیم . اتومبیلهای ما که همه مملو از گلوله های توپ و آلات قتاله گوناگون بود بسرعت حرکت میکرد . عبور ما از درهٔ تاریك وحشتناکی بود که کوههای آتشفشانی سیاه رنك از هر طرف بر آن احاطه نموده و مشاهده اش دلهارا پر از بیم میساخت . در عبور از آن قطعه دوزخ که گوئی خداوند در هنگام خشم و غضب در آن وادیش افکنده است چه رنجها کشیده و چه مرارتها دیدیم ؟ سخن را کوتاه کرده و از شرحش در میگذرم .

پس از طی مسافتی دراز اتومبیلهـا را نکاه داشته برای صرف ناهار پیاده شده در سایهٔ سنگی بزرك نشستیم . همراهان ما میگفتند در این محل چندی قبل جنك خونینی بین یکدسته از عساکر ترك و بعضی قبایل عرب اتفاق افتاده است . شنیدن این مطلب مارا بر آن واداشت که پس از فراغ از طعام دراطراف آن وادی گردش و آثاری را که از آن جنك باقی مانده است مشاهده نمائیم .

بقایای کشتگان و اجساد متلاشیه انسانی که دیدیم معلوم میداشت که جنگی که در آن سرزمین اتفاق افتاده است بسی سخت بوده وارواح در آن جهنم زمینی خیلی ارزان فروخته شده اند .

ناگاه نظر من باوراقی چند افتاد که در اطراف جسد یکی از مقتولین پراکنده بود . نزدیك رفته وآنهارا یك بیك از زمین برداشته مشغول خواندن شدم

اوراق مزبوره یاد داشتهائی بود که شخص مقتول روز بروز نوشته افکار واحساسات خودرا درآن درج نموده ولی‌مرك اورا مهلت نداده بود که مطالب خودرا بانجام رساند - خیلی گردش و جستجو نمودم که قسمت مفقود شدهٔ یـاد داشتها را بدست آورم لـکن جز استخوانهای پوسیده و اجساد از هم فرو ریخته چیزی نیافتم .

## اینك آن اوراقی که پیدا کرده ام :

و در این وقت صاحب منصب از بغل خود کیفی بیرون آورده و از جوف آن بیست ورقه کوچـك در آورده روی میز گذارد . تمام آن ورقه ها با قلم مداد و بخط و زبان عربی نوشته شده بود . و اینك ترجمهٔ آن یاد داشتهاست که حرف بحرف با رعایت اعداد و نمره هائیکه بالای هر ورقه بود نگاشته میشود .

## ٦ - بتاریخ ۲۰ سپتامبر

چاره ندارم جز اینکه تصمیم هولناك خود را کـه مدتها در خصوص آن فکر کرده ام بموقع اجرا گذارم . خدا حافظ وطن عزیز ! خدا حافظ ای آسمان صاف ! خدا حافظ ای روحی که ازدل‌وجان پرستیده واوست که مرا بطرف بد بختی میراند . . . . آه چقدر تلخ است فراق ! و چه اندازه شدید است علاقه انسان به زمین آباء و اجداد !

## ۹ - بتاریخ ۱۸ اکتبر

امروزاین اشعار « ابن بحیری » بخاطرم آمـد کـه میگوید : زخمی‌که ناوك غمزهٔ مهرویان بقلب انسان میزنـد از زخم تیر و نیزه کارگر تر ومهلك تر است . مرد دلاور آن نیست که در میان قتال با دلاوران رو برو شده و درآتش جنك که گاهی بر افروخته وزمانی خاموش است داخل‌گردد . دلاور حقیقی آنکسی است که هر وقت تیر غمزه جگرش را بشکافد او نیز جگری را شکافته و قلبی را در عوض بسوزاند . . . . . . چون امروز بمحلی رسیدهام که نامش « ابی‌الاسل » است این ابیات بخاطرم آمد . عجب محل وحشتناك ملعونی است . در عمر خود چنین وادی بیمناکی ندیده ام . . . .

این اشعار درست بحالت من تطبیق میشود . . . . من آن دلاوریکه تصور میکردم نیستم . سرنوشت فردای من چیست ؟ نمیدانم !

### ۱۰ - بتاریخ ۹ اکتبر

من دراین بلاد چه میکنم ؟ آیا دیوانه نیستم ؟ آدم عاقل برای یك زن ، خانواده و دوستان و وطن خود را ترك میکند ؟ کسی که در وطن خود محترم و معزز ، ومنسوب بخانواده شرافتمند تاریخی باشد ، اقدام باین کار که من نموده‌ام میکند ؟ اگر بمقتضای این شعر رفتار میکردم بهترنبود ؟ : وطن هرچند جور کند محبوب و خویشوند هر قدر بد کند عزیز است . ولکن . . . نشدنی شده ، کار از کار گذشته ، آنکسی که در راه او عقاب فراق و تنهائی را متحمل میشوم عما قریب خواهد فهمید که سوگند من راست و تصمیم من تغییر نا پذیر است . مگر باو نگفتم که صحرا گردی و بیابان نوردی را هزار مرتبه بر زندگانی در شهری که او در آن شهر ولی در خانهٔ دیگری و در آغوش دیگری جای دارد ترجیح میدهم ؟

### ۱۷ - بتاریخ ۱۴ اکتبر

راستی ، امروز ، موقع خطرناك و غریبی دارم : ترکها و عربها هریك مرا از طرفداران و اعوان خود میپندارند ، و من بهر دوگروه خندیده واز خندهٔ خودلذت میبرم ، چرا که من از هر دودسته بدم میاید ، من بنی نوع بشر را دشمن میدارم ، از هر کس که در سر راه و جلو خود می‌بینم متنفرم . بعد از آن عشق و محبت خالص و خیانتی که در برابر آن دیدم چارهٔ جز این ندارم که مشق کینه و عداوت کنم . وشاید وخامت عاقبت این دشمنی کمتر از آن دوستی باشد

### بتاریخ ۱۵ اکتبر

جهان بر من تنك است ، اما اگر دامنهٔ آرزو فراخ نبود آرزوی بزرگی دارم . . . میخواهم همانقدر که روزگار بمن بدی کرده است باو تلافی و بفرزندان او بدی کنم ! آه چقدر خوشبختم اگر موفق شوم که جماعتی را بدم مرك فرستاده معدوم سازم ، اگر چه خودم هم با آنها بمیرم ،

## ۲۹ - بتاریخ ۳۰ نوامبر

آه : اگر پدرم « پاشا » مرا در این حل ببیند چه خواهد گفت ؟ نمیدانم الان در فکر من است یا در فکر دیگری . . . . درفکر آن زنی که من اورا دوست میداشتم . . . . و اوهم دوست میداشت ! عجب رسوائی است ! پدر نامزد پسرش را از دستش بگیرد : بیهوده سعی میکنم که آن روزهای تیره و تلخ و آن واقعهٔ جگر خراش را از خاطر خود محو نمایم . . . . . ولی من نمیتوانم . . . . برغم من باز بخاطرم میاید . . . . آیا ممکن است چنین حادثهٔ عظیمی را فراموش کرد ؟

## ۳۳ - بتاریخ ۷ کانون اول

چرا « کانون‌اول » نوشتم و « دسامبر » ننوشتم ؟ نمیدانم . پنج روز قبل به آن صاحب منصب مصری گفتم که از هموطنان توام . دیروز هم به « لورنس » انگلیسی گفتم که اهل « منعا » یم . . . . بان سرباز شامی هم گفتم که وطنم « دمشق » است . . . . پس از آن نزد ترکها بر گشته بزبان ترکی بر ایشان قسم خوردم که پدرم ترك و مادرم مراکشی است . . . راستی ، دروغ و نفاق گوارا ، وفریب دادن مردم آسان است

## ۳۴ - بتاریخ ۸ دسامبر

آن اعرابی‌را که بسمت راهنمائی همسفر من شده بود درعرض راه کشتم . اما کشتن یك نفر کافی نیست . . . یك قربانی آتش کینهٔ مرا خاموش نمیکند . . . من باید بکشم . . . اما نه یکی یکی ، دسته دسته ، همه را یکبارگی . . . . تا فردا . . .

## بتاریخ ۹ دسامبر

راستی اگر این یاد داشتها بدست اعراب یا ترکها بیفتد چه خواهد شد ؟ فرق نمیکند ، مصطفی را محکوم باعدام میکنند .. اما کسی‌که دیگر انرا میکشد میتواند خودش را هم پیش از آنکه دشمنان براو دست یابند بکشد . . . دشمنان ؟ کیها هستند ؟ تمام مردم ! بشر دشمن من ومن دشمن بشرم ! خیلی بامزه وقشنگ است !

## ۳۹ - ۳ ژانویه

آه . . . الحمدلله . . . . میترسیدم پیش از آنکه انتقام خودرا بگیرم ، این تب مرا بکشد . . . راستی ترسیده بودم . . . ناخوشی در غربت مخصوصاً در این سر زمین ملعون خیلی سخت و خطرناك است . . . نه آب یافت میشود نه دوا . . . خدارا شکر که هیچکس کاغذ های مرا ندیده . . . و الا از رختخواب بلند نمیشدم . . . . . . در دنیا فتح و ظفر نصیب اشخاص با جسارت است . . . آیا من جسور نیستم . . . . از جسورهم بالاترم . . . صدای آوازه خوانی بگوشم میرسد ، خوب میخوانند ، این اولین باریست که دراین صحراهـای خشك بی آب صـدای خوب میشنوم ، صدای این عربها درست مثل صدای این کلاغهائی است که دراینوادی دسته دسته جمع شده و دورهم حلقه میزنند . . . سرزمین وحشیت است . . . . انسان نمیتواند در اینجاها زندگی کند مگر اینکه مثل آنها یك جانور وحشی بشود .

## ۵۸ - بتاریخ ۴ مارس

امروز خیلی امیدوارم که بـآرزوی خود رسیده ونتیجهٔ قطعی میگیرم . اما چـه نتیجه ؟ مگر من نتیجهٔ در نظر دارم ؟ مگر مقصود من معین است ؟ خیر ! حاشا وکلا ! من آمده ام که از بنی نوع انسان انتقام بکشم . چرا از میان تمام زمینهای فراخ خدا اینجا را انتخاب کردم ؟ در این حکمتی است که نمیدانم . هر چه میشود بشود . . این جمله را کجا خوانده ام ؟ دریك قصهٔ . . . .

## ۶۰ - بتاریخ ۷ مارس

صاحب منصب « حسن » بمن چپ چپ نگاه میکند : نمیدانم چرا ؟ آیا از کار من بوئی برده و شك زده شده ؟ چه اهمیت دارد ؟ من همیشه آماده و مستعدم . از احدی نمیترسم . در دنیا اشخاص ترسو بسیارند . . . اما من از حملهٔ روزگار وهجوم مرك نمیترسم . اگر دست روزگار بطرف من دراز شود ، دست منهم بطرف او دراز خواهد شد .

## ۶۱ - بتاریخ ۸ مارس

امروز چیزی ندارم بنویسم ، جز این شعر که بقیهٔ مطالب روز گذشته است : عزم و ارادهٔ من آب را مشتعل ، حلم و تدبیر من آتش را سرد میکند . . . باید این صاحب منصب را بکشم اما چه طور ؟

## ۶۲ - بتاریخ ۹ مارس

صاحب منصب را کشتم . . . ملعون ، مرد . . . و باعث مرگش من بودم .

## ۶۷ - بتاریخ ۱۷ مارس

امروزدوباره بفکر آن دختر و کارهای پدرم افتادم ، نصیحتها و پندهای دوستان صمیمی بیادم آمد . . . . صمیمی ؟ آیا دردنیا دوست صمیمی پیدا میشود ؟ کسی‌که خودرا تسلیم اینگونه افکار و عقاید کند مجبور بانتحار خواهد شد . من هم باین‌مملکت برای انتحار آمده ام .

## ۸۰ - بتاریخ ۸

دست بکاری بزرگ زده‌ام . . . کاری که در این وادی اثر هولناکی خواهد کرد . . . . اما . . . . الحذر !

## ۸۱ - بتاریخ ۹

دیروز نتوانستم دام بگسترم . . آیا امروز موفق خواهم شد ؟

## ۸۲ - بتاریخ ۱۰

مصطفی ! پیش برو . . . تو را باین نام میخوانم . . . زیرا نمیخواهم اسم ولقب حقیقی تو دراین اوراق که عماًقریب بدست اعراب خواهد افتاد ، ثبت شود ... پیش‌برو ! مگرنعرهٔ عزرائیل‌رانمیشنوی ؟ مگر آواز شوم غراب بگوشت نمیرسد ؟ صدای بوم را بشنو ! قوی دل باش !

## ۸۷ - بتاریخ ۱۷

چیز غریبی است ! هیچوقت خودرا مثل امروز مأیوس ندیده

بودم . آیا تدبیرات من عقیم مانده ؟ پرده از روی کارم برداشته شده ؟ خیر ! خیر ! این محال است ! امروز هم مثل دیروزو روز های دیگر کار کنیم .

## ۸۸ - بتاریخ ۱۸

آه ، کاش پدرم اینجا بود ، وکاش اوهم اینجا بود چقدر میل دارم شرح اعمال خودرا بگوش آنها برسانم . . . اما نقلی نیست . . . در محبت وسعادت خوش باشند !

## ۹۰ - بتاریخ ۲۱

کارها همه بر وفق مرام است ، فردا عمل ختم میشود و به آرزوی خود میرسم .

## ۹۱ - بتاریخ ۲۲

آن روز بزرك امروز است . این کاغذها را تاه میکنم . نمیدانم دیگر یاد داشتهای خودرا دراینجا خواهم نوشت یانه . شاید امروز بمیرم . **اناللّه وانا الیه راجعون**

✿

این نسخه مطابق یاد داشتهائی است که درآن بیست ورقه نوشته شده ، وآن صاحب منصب بما ارائه داد . شکی نیست که صاحب یاد داشتها در آن « وادی » کشته شده و نعش او هم درمیان نعشهائی بوده است که آن صاحب منصب دیده . . حالا این شخص که نام حقیقی خودرا در یاد داشتهایش ننوشته کیست ؟ اهل مصر است ؟ عرب است ؟ شامی است ؟ عاشقی است که از معشوقهٔ خود خیانت دیده و از شدت غم و اندوه از وطن آواره و صحرا گرد شده ؟ یا دیوانه ایست که جنون اورا وادار بانتقام کشیدن از بیگناهان نموده است ؟ این عاشق جانی و قاتل کیست ؟ رازی است که روزگار بکشف آن قادر نخواهد شد ! تاریخ خیلی اسرار غامضه و رموز مخفیه دارد . از مجله « المصور »

ترجمهٔ بهمنیار ــ **احمد دهقان**

# ( ره اورد اصفهان )

پس از ده سال بدرود اصفهان شوق دیدار دوستان قدیم وحب وطن چندی قبل مرا بمسافرت اصفهان مجبور ساخت .

وبهترین ره اورد ادبی که ازاین سفر برای دوستان شعر و ادب همراه آورده ام عبارت از دو بشارت ادبی است .

**اول** - پیدا کردن مرقد یك مهین استاد بزرك باستان سخن دراصفهان ( استاد کمال الدین اسمعیل ) است . مقبره استاد دروسط محلهٔ جوباره اصفهان کشف گردیده دریك فضای محقر واطاق مختصر ازقرار تحقیق مقبره باین حال ووضع محقر نبوده ومیرزا هاشم امام جمعه اصفهان تقریباً سی چهل سال قبل مقبره و اطراف آن را که عبارت ازیك مسجد بزرگ و فضای وسیع بوده بیهودیان فروخته و خانه بنا کرده اند .

مقبره استاد چون زیارتگاه اهل محل بوده و هنوز هم اهالی شب‌ها برسرقبر چراغ روشن کرده وحاجت میطلبند ازتعرض یهودیان محفوظ مانده و درحقیقت چراغ پیره زنان نگذاشته است که این یادگار بزرگ ملی وافتخار اصفهان ازبین رفته و نسیامنیسا گردد .

پس از پیدایش مرقد پاك یك روز بتقاضای بنده ازطرف پیشکار محترم مالیه اصفهان ( حضرت آقای معین السلطنه ) که یکی ازطرفداران جدی شعر ومروج علم و ادب است درهمان مکان قبر که بسی مخروبه و مختصر است از وجوه رجال وبزرگان ورؤسای دوایر اصفهان دعوت عمومی بعمل آمد و پس‌ازایراد خطابه مختصری از طرف نگارنده تقریباً هفتصد تومان اعانه برای تعمیر و بنای گنبد عالی نوشته شد البته تا کنون همگی باقای پیشکار مالیه پرداخته اند . این اعانه گرچه مختصر است ولی از همت بلند نگاهبان علم وادب‌اصفهان‌صارم الدوله و هم سرداراعظم

این بنا را تعهد فرموده اند انشاءالله بزودی مقبرهٔ که استاد است بنا و انجام خواهد یافت شرح کامل این واقعه با صورت خطابه و سپاسگذاری از کسانیکه در این کار با بنده همراهی فرموده اند در شمارهٔ آینده انتشار خواهد یافت .

**دوم** - شرح اوضاع واحوال مدرسهٔ متوسطهٔ اکبریه اصفهان است .

این مدرسه بهمت والای اکبر میرزای مسعود ( صارم‌الدوله ) سه چار سال قبل در اصفهان تاسیس شده و قیمت محل مدرسه واملاك و موقوفاتیکه معظم الیه برای اینمدرسه مخصوص داشته تقریباً بسی چهل هزار تومان بالغ میگردد و امروز میتوان گفت در تمام ایران حتی طهران هم مدرسه باین خوبی از حیث بناء و محل و موقوفات یافت نمی شود .

محصلین مدرسه بحکم اخلاق ستوده و شیوه مرضیه خود که از مکتسبات چنین مدرسه هوش واخلاق پروری است درموقع مراجعت بنده در اصفهان بتوسط مدیر مدرسه ( آقا ضیاء الدین جناب ) رجال و ادبای اصفهان بنام تودیع و خدا حافظ با بنده دعوت عمومی کرده و مجلس جشن باشکوهی منعقد ساختند .

در آغاز مجلس مهین ادیب و حکیم دانشمند مجهول القدر اصفهان آقای میرزا محمد تقی معروف به ( ادیب خراسانی ) خطابهٔ فصیح و غرائی در توصیف و تعریف شعر و ادب و مقام شامخ شعرا و ادبا در تمام ممالك عالم ایراد فرموده سپس چنانچه معهود بود بنده نیز خطابهٔ مفصلی راجع به شعرا و ادبا و فضلای عراق عجم و اصفهان بعرض مستمعین رسانید .

در خاتمه حکمران وقت که تولیت مدرسه با او است هم در موضوع مزبور خطابهٔ غرائی ایراد و از طرف محصلین مدرسه یك عدد گلدان نقره بنام ترویج شعر و ادب رهی را یادگار داد .

این یادگار بزرگ بتصدیق صیرفی علم و ادب بسی گرانبها

ودرنظر بنده هزار مرتبه از گنج‌های قارون بالاتراست زیرا احساسات پاك فرزندان پاك نهاد وجوانان نوزاد تعلیم وتربیت شده اصفهان آنرا تهیه کرده وهمواره محبت و دوستی وقدر شناسی ازشعر وادب را در نظر مجسم میسازد .

بنده نیز پاداش را چکامهٔ مفصلی موسوم به ( علم و هنر ) در دومطلع بیادکار مدرسه اکبریه ومحصلین دانش انباز آن منظوم داشته واینك باخامهٔ امتنان برنامهٔ سپاس و شکران یك مطلع آنرا نکاشته برای ادبا وفضلای دور ونزدیك ارمغان میفرستم .

شرح این مجلس جشن وخطابه های ادبی ومطلع ثانی‌موکول بشمارهٔ دیگر میگردد .

## ( چکامهٔ علم و هنر )

چیست دانی کشور آرائی و ایران پروری
با دبستان جهل پیرائی و دانش گستری

کشتی ما تا زغرقاب فنا یابد نجات
بادبانی از هنر و از علم باید لنگری

خضر آسا میتوان برآب حیوان یافت دست
ظلمت جهل ار بنور علم و دانش بستری

صدره از بیکاره شاهان جهان بالاتر است
مرد صنعت پیشه ور صنعت بود بالا نگری

آدمی زامواج طوفان کی بساحل میرسید
گر نبودی نوح کشتی سازو علم درگری

کاوه زان پولاد بازو گشت و آهن‌دل که داشت
پیشه در بازار هستی صنعت آهنگری

چهره منما جز که درآئینهٔ خود ساخته
ور نه در آئینهٔ دانش کریه المنظری

نیستی جز دودهٔ جانوسیار و ماهیار
گر نمائی چهره در آئینهٔ اسکندری

رو خشن بارانی خود زیب تن کن شیروار
تا بازادی چو شیران زندگانی بسپری

ناگزیر از بار اغیاری اگر زینت کنی
چون خران پالان خویش ازدیبه های ششتری

شربت دشمن منوش و جامهٔ اعدا مپوش
تشنه باش و جامهٔ چرکین خود کن کازری

آن سلیمانی بساط ازعلم شد گردون نورد
نز فسون دیو ودد یا جادوی جن و پری

آصف از چنکال دیوان واستد با دست علم
آن زانگشت سلیمان گم شده انگشتری

با دم دانش مسیحا مرده گانرا داد جان
وز فروغ علم شد خورشید چرخش مشتری

شد عصای موسی از علم اژدها و در کشید
در دم خود مارهای ریسمان ساحری

هم زعلم است این یدو بیضا که درپیش کلیم
از خوار افتاد ان زرینه گاو سامری

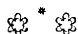


آن شنیدستی که درپیشین سلیمانی بساط
زی ثریا شد بکتف باد از تحت الثری

هان ببین طیاره را ایدون که ازنیروی علم
زین به پشت باد بربسته چو ابر آزری

چون بخاك از چرخ میپوید شعاع آفتاب
آنچنان برچرخ میپوید زخاك اغبری

طیر آسا آدمی طیار گشته در هوا
کرده محسوس آنچه بود افسانه ازدانشوری
مشرقی با مغربی نجوی کنان از تلگراف
با تلیفن نیز نسل باختر با خاوری



خود رو)[1] آتش نهاد برق پی کرداست وصل
دور و نزدیك جهان باهم زبس پویه گری
مرحبا (خود رو) که درتك برق ازاوماند چنانك
باد از برق دمان وز باد خنگ لاغری
در سبکتازی زمانه بگذرد از هرچه هست
لیك با (خود رو) توتازی کز زمانه بگذری
با زمان گر بگذری تحت ابد سازی مکان
ورش بر تابی عنان فوق ازل ره بسپری
ازخطوط دور گیتی حرف دوری کرده حك
بعد ها قربست اینك در جهان سر تا سری
عنقریب آید که با این پیشرفت علم و صنع
خاك رضوانی نماید چشمه ساران کوثری
مرگ و بیماری و پیری ازجهان بندند رخت
با جوانی جاودان مانی زصحت برخوری
ور محالست این سخن گوئی بسا دیدی محال
یافت امکان گشت واقع چیست این بد باوری
حالیا بر بند و صد سال دیگر بگشای چشم
تا به بینی انچه اکنون میشماری سرسری
دور گیتی را بدیگر گونه یابی شکل و رنگ
دودمان آدم ازاین خوی و این عادت بری

---

(۱) خود رو — اتومبیل است

خاك را یك خانمان بینی بشر را یك نژاد
نه ستم برجاو نه کیفر نه رنج و مـدبری

از نحوست بی نشان گردیده تقویم زمـان
با سعادت توامان گشته زحل چون مشتری

نه نشان از شاه در آفاق و نه نام از گدا
نز تواضع اسمی و نه رسمی از مستکبری

زحمت حفظ حقوق و محنت سـد ثغور
از جهان برخاسته بی لشکر و بی داوری

جای ناورد عمومی بر نشسته صلح کل
راست رو گشته کجی بنهاده چرخ چنبری

نه زخونریزی اثر نه از جهان گیری خبر
نه بجا حرص و طمع نه کهتری و مهتری

زن جز از چشم برادر ننگرد برروی مرد
مرد سوی زن نه بیند جز بچشم خواهری

نه تنی بیسر بیابی نه سری دور از کلاه
هم نه بینی پای اورنگی و فرق افسری

نه یتیم امروز بینی نه پسر مرده پدر
نه کنیز و بانو و نه خواجگی نه چاکری

خانه ها معمور و در گیتی خرابی بی نشان
مردمان مسرور و دورغم بدوران اسپری

شادی ازغم بر کران رفته کمال ازنقص دور
رحمت از زحمت معرا عزت از ذلت عری

نه جوانان قوی را ضعف پیری در قفـا
نه سرای زندگی را مرگ در غارتگری

بی اثر گلزارهـا از خارو ملل از درد سر
بوستانها از سر خر مردمـان از خر سری

برق نتواند شدن در خرمنی آتش فروز
مهرگان در باغ سرسبزی نیارد زرگری
سنگها ازعزت افتاده همه چون خاك خوار
تخته کرده سخت در بازار دکان گوهری
بر جهان یك حکم و یك قانون حق فرمانگذار
کرده بی‌سر نیزه از قانون جهان فرمانبری
اندران قاموس زیبا نگری الفاظ زشت
از قبیل جهل و دشنام و جدال و افتری
دشمنی بیکار کی بیچارگی کبر و حسد
تنبلی و مفلسی ناپاکی و تن پروری
موی کندن مویه کردن آه و ناله سوگ و درد
نا توانی درد مندی ابلهی کوری کری
نه مغ و زاهد نه شیخ و نه مرادو فربهی
نه مرید و نه مقلد نه زبون نه لاغری
اینهمه از فر علم است هنر
بگذری بافر علم از

✿ ✿

داستان باستان گر بشنوی سرتا بپای
دفتر تاریخ را ور پای تا سر بنگری
نیك بختی بینی و اقبال از علم است علم
همچنان بد بختی و ادبار از جهل و مری
سرزمینی کاسمان کشته است برخورشید علم
بسته جوزاوش جهان بر وی میان درچاکری
نیز هر کشور که مهتر کشته بروی غول جهل
سوده ساق و گردنش بس کند و بند کهتری
بر سیاهان حبش جهل است طوق بندگی
بر سپیدان رومی علم است تاج قیصری

جهـل دارد پیشهٔ ابلیسی و اهریمنی
علم دارد شیوهٔ جبریلی و پیغمبری

علم و تدبیر فلاطون و ارسطو چیره ساخت
بر سپـاه و ملك دارا لشگر اسکندری

ور نه اسکندر کجا و مرزو بوم جم کجا
ناید ازیك تیغ و دو بازو بده کس بر تری

جهل دارا را ستمگر کرد و آئین ستم
ساخت ملك و تاج و اورنگش نصیب دیگری

گر نباشد جهـل و نادانی چگونه پادشاه
میکند هرگز شبان گله گرگ بر بری

خانهٔ کشور سراسر ملك طلق پادشـاه
پادشـه با خانه و فرزند در کینه وری

خواند از خود یك بدست از خانه خود وان بدست
میکند آباد و ویران خانه را سر تا سری

با چنین اندیشه برجانوسیار و ماهیار
نا صوابست ار خطا کاری مسلم بشمری

❀❀❀

یاری ای ایرانیان ای دردمندان ستم
وی ز پا افتادگان بعد از شکوه سروری

داروی درد روانگاه شما علم است علم
ور نه فردا مرد خواهد این مریض بستری

علم برما روز روشن میکند این شام تار
جهل برما شام تاری کرده روز انوری

آوخ و دردا که دراین دورهٔ علم و هنر
کشور ماراست از فرزند دانش ابتری

جای دارد ای گشوده دیده اندر کار ملك
تا بسوگ علم با تجدید مطلع خون گری

( مطلع ثانی درشماره ثانی منتشر خواهد شد )

# ( انجمن ادبی ایران )

## ( خطابه در شوکت علم و ادب )

در دورهٔ قحط شعر و هنر و خشکسال فضل و ادب در این سال هزار و سیصد و پنج هجری شمسی چهار رکن معظم از ایوان ادب و سخن بزلزلهٔ مرگ فرو ریخت و در حقیقت کاخ شعر و سخن یکباره سرنگون گردید .

تقریباً در آغاز سال جلال الممالك ایرج میرزا جهان فانی را بدرود گفت و چهل روز فاصله سرچشمهٔ فضل و ادب خراسان ادیب نیشابوری را فرمان دررسید و قریب بهمان اوقات ملك الکلام مجدی، کردستانی داعی حق را لبیك گفت و در نیمهٔ سال تقریباً بیست روز قبل تنها یادگار اساتید باستان و چشم و چراغ سخن کنونی فارس استاد شوریده از این سرای عافیت بجهان جاودان شتافت .

انجمن ادبی ایران که نماینده و نایب مناب شعرا و ادبا است از جانب عالم علم و ادب بمراسم سوگواری پرداخته سه چهار ماه قبل بنام سه ادیب فقید بزرگ مجلس ترحیم و سوگواری عمومی برقرار ساخت و در محضر خیل ادبا و کل شعرای مرکز شرح حال سه ادیب فقید بزبان خطابه ایراد گردید .

نخست مهین ادیب فاضل و استاد گرانمایه آقای میرزا محمد علیخان ( بامداد ) وکیل محترم فارس با همان منطق شیوا و نطق دلربای فصیح که مخصوص او است شرح حال ادیب نیشابوری را بیان فرمود و آنگاه شرح حال مجدی کردستانی را یکی از اعضای انجمن اهل کردستان ایراد کرده و آنگاه نگارندهٔ ارمغان هم در حد توانائی و بیان خود شمهٔ از حالات ایرج میرزا را بنظم و نثر گوشزد ساخت . راجع به فقید سعید بزرگ استاد شوریده نیز انجمن اقداماتی در

نظر دارد و عنقریب شرح آن نگارش خواهد یافت در این شماره خطابهٔ فاضل استاد آقای بامداد نگاشته میشود و بقیهٔ خطابه ها بشماره های بعد موکول میگردد

## ( خطابهٔ ادبی )

امسال برعالم دانش وادب ما سال پرمحنت ومخافتی میگذرد ، مرگ در داخل و خارج بر نمایندگان علم و فضل وطرفداران علم ادب ایران از هر طرف حمله ور شده است ، اجل سنگینی خودرا از همه جا توجه بما داده و همواره بر روحیاتمان فشار میاورد .

در مدت کمی چهار قربانی بزرگ و گرانبها دادیم که هر کدام در آسمان ادب ما شمس طالعی بودند و بعد از غروب آن آفتابها افق ادبیات مملکت فردوسی وسعدی مع الاسف روشنی سابق خودرا ندارد .

برون - جلال الممالك - ادیب نیشابوری - حاج ملك الکلام .

خسارات کم نیست خیلی است خصوصاً در خانهٔ ما که شبنمی طوفانست ، هرگاه معونهٔ مختصر درویشی‌را گرفتند ازهستی‌ساقطاست .

عزاء و ان کان المصاب جلیلا و صبراً و ان لم یغن عنك فتیلا

موضوع خطابهٔ امشب بنده که از طرف انجمن محترم ادب ایران مأمور تذکرش شده ام فاجعهٔ مرحوم ادیب نیشا بوری است ، قطب ادب خراسان و ایران ، چشمهٔ پر فیض فضل و دانشیکه یك عمر تمام ازفیاضی خشک نشد ، فاجعهٔ بزرگ ! ضایعهٔ غیرقابل جبران !

از شمار دو چشم یکتن کم وز شمار خرد هزاران بیش

شاید اغلب آقایان ادیب را ندیده و او را از روی اسم و آثار میشناسند ولی تأسفات بنده مضاعف است زیرا با این فقید ادیب از نزدیك هم رفاقت و آشنائی داشته ام .

گرچه بنده افتخار تلمذ ایشانرا نیافتم ولی ازمحضر وملاقاتش

استفاداتم فراموش شدنی نیست بلکه قابل هرگونه قدردانی و بالنتیجه سزاوار هرقسم اظهار تأسف و تأثر است .

بخود حق میدهم که در اینموقع مقال جار الله زمخشریرا در فوت استاد خود ادیب ابونصر زبان حال تأثرات وتأسفاتم قرار دهم :

و قائلة ما هذه الدرر التی تساقط من عینیك سمطین سمطین

فقلت لها هذی هو الدر قد ملی ابو نصر اذنی تساقط من عینی

مرگ دربودن این قبیل بزرگان ازاهمیت خود میکاهد — بعد از مردن اشخاص بزرگ ، مردن هرکسی هرکس که باشد بی اهمیت است این نوادر را باید نفوس و ارواح جامعه دانست ، بعد ازاینها برای رفتن ابدان وهیاکل عادی جای چه نگرانی است .

ای کاش مرگ — اجل — قضا و قدر و بالاخره آلهۀ شرور هر عنوان و اسمی که هرکس باین معنی داده در مورد اشخاص بزرگ قبول فدیه میکردند — بهرقدر ازنفوس عادی که میل داشتند ، لکن بالعکس روزگار در بردن بزرگان لجاجت مخصوصی دارد ، گوئی گماشته است بلائی او — بر هرچه دل تو بروی بگماری .

ابوالفرج ابن میسره تمام این احساسات را در چند شعر مرثیه خوب بیان کرده است :

ولو قبل الفداء لکان یفدی و ان جل المصاب عن التفادی

ولکن المنون لها عیون تکد لحاظها فی الانتقاد

فقل للدهر انت اصبت فالبس برغمك دوننا ثوبی حداد

اذا قدمت خاتمة الرزایا فقد عرضت سوقك للکساد

باری تأسفات فایده ندارد که قرآن کریم فرمود انك میت وانهم میتون و بقول شاعر بزرگ ما رودکی :

رو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را بزاری باز آری

خود ادیب فقید میگوید :

عشق ادیب و ادیب نیز نماند ناز حبیب و حبیب نیز نماند

ولی هرقدر بخود تسلی بدهیم از دوجهت نخواه نخواه متأسفیم و چگونه میتوان متأسف نبود ؟ بدبختانه این دو تأثر هم خاص ایرانست و نصیب این جامعهٔ بخت برگشته .

اول جانشین و عوض نداشتن این اشخاص ، زیرا چرخ کج رفتار محیط طوری در حرکت است که این قبیل اشخاص را از مجاری حیاة دور و از طرفی هم نمیگذارد که این بذرهای مفید در کشت زار ایران نشو و نما کنند .

نه آب ماند در این گلستان نه سرو روان
دریغ و درد که پاکان و راستان رفتند

بعد از فوت صاحب بن عباد ابوالعباس احمد بن ابراهیم ضبی را وزارت دادند با لقب رئیسی و انضمام لقب جلیل یکی از ابناء منجم باین مناسبت گفته است :

و الله و الله لا افلحتم ابدا بعد الوزیر ابن عباد بن عباس
ان جأ منکم جلیل فاجلبوا اجلی او جأ منکم رئیس فاقطعوا راسی

ادیب رفت و این اقمار ادب مانند کواکب سحری یکی بعد از دیگری زود غروب خواهند کرد بطوریکه مع الاسف امید طلوع نظایر این رجال را نداریم .

دومین تأسف و تأثر وضع و موقعیتی است که دانشمندان ما در امتداد حیاة در جامعهٔ امروزی ایران دارند . عین الکمال دردنیا گریبانگیر هر با کمالیست ولی در ایران فضلا یگانه طبقهٔ بدبخت مملکت اند . آری عین الکمال برای دانشمندان ما بلای مبرمی شده است ! نکتهٔ مؤثر اینست که فضلا سابقاً در جامعه غریب و محسود بودند ولی امروز منفور شده اند ! فرق است میان حسد ونفرت : محسود کسی است که متاع مطلوبی دارد وچون دیگران مایل اند آن متاع را داشته باشند و ندارند رشک میبرند ولی منفور کسی است که آنچه دارد مورد نفرت است و مردم از او بیزار و گریزان مانند

صاحبان امراض مسری و خطرناك . بدیهی است در پی کسب متاع منفور هیچکس نمیرود و قریباً بساط کالای ادب از بازار اینمملکت برچیده خواهد شد . علیهذا نه برمرده برزنده باید گریست . تأسف اینست ! تأسفیکه هیچ تسلیت ندارد . باید اقرار کرد که همین الفاظ ادب و ادیب و ادبیات و غیره که بازیچهٔ زبانهای ما شده اند فقط بتقلید است نه ازروی قصد . معنی . بگذریم — ادیب فقید ما یکی از مصادیق مبرز و مشخص فضلای گرفتار بود . یك خانهٔ مسکونی نداشت درصورتیکه آن خاطر حساس مایل بود که غوغای بالاخیابان مشهد و همهمهٔ مدرسهٔ نواب دمی راحتش بگذارد . در همان حجرهٔ محقر ماند تا انگاه که غلبهٔ مرض دوستان فقیدرا مجبور کرد که آن قالب ادبرا برای واپسین دم بمریضخانه انتقال دهند .

این نکته قابل تذکر است که فضلای ما از فضلای دنیا در میزان بخشش بس بزرگتر اند ، زیرا تمام بدبختیهای دانش وفضل را مجسم و محسوس دیده باز هم پا بر مادیات گذاشته بطرف معنویات میروند ! اینست منتهای عظمت و قوت نفس .

با بودن مشوق و ایجاب مقتضیات ترقیات معنوی آنقدر ها مهم نیست ولی با جمع بودن موانع و منافیات هرکس در پی معنویات رفت سزاوار ستایش است . وقتی مروان بن ابی حفصه مکرر در مقابل یك قصیده صدهزار اشرفی بگیرد . وقتی مأمون روی دست فلان عالم اعمی آب بریزد و بگوید ( العلم یعلو ولا یعلی علیه ) عصریکه رودکی را یکی از عیون رجال و یکی از متمولین وقت قرار دهد — زمانیکه عنصری وفرخی ازطلا ونقره دیگدان کنند — وقتی خیام بالای دست ملکشاه سلجوقی جلوس نماید — هنگامیکه غضایری در مقابل وفور عطایای محمود غزنوی یك قصیدهٔ بس بس بسازد پیدایش دانشمندان و خداوندان فضل مهم نیست . بشر خود خواه است و میل تشبه دانی بعالی طبیعی است . بقول شیبانی

رودکی ار بود وآنهمه سخن نغز نصر بدو آند و دست راد چوجیحون

اما وقتی ادیب نیشابوری بشنود باکه به بیند شیخ غلامعلی معروف به ملاباشی ترك در یکی از زوایای شهر مشهد با حالت فلج افتاده وآن هیکل ادب وقالب فضیلت را طبیب ودوا وپرستار درستی نیست ودرهمان حال زندگانی را مانند عادی ترین افراد غربا بدرود گفت ــ معذلك ترك تعقیب فضایل ننموده پیرو معنویات باشد آیا بزرگ نیست ؟ اینها شجاعانی هستند که بامشاهدهٔ خطر سینه‌را هدف قرار داده برای یك نیت عالی رو بمرگ میروند !

سلاطین معاصر ادیب نصر سامانی ــ محمود غزنوی ــ ملکشاه و سنجر سلجوقی ــ عضد الدولهٔ دیلمی نبودند و نه وزرای عصراو اسکافی ــ ابن عمید ــ احمد حسن میمندی ــ نظام الملك و بالاخره صاحب ابن عباد .

وقتی ملت فرانسه مجسمهٔ ویکتور هوگو را در زمان حیاتش برپا و اورا مانند رب النوعی ستایش کند نبوغ امثال ( امیل زلا ) طبیعی است . درمحیطی که امیل زولای فقیر و گمنام تا رتبهٔ بزرگان بالا رفته و در سایه قلم فوق العاده ثروتمند هم شده پیدایش امثال ( اناتول فرانس ) و ( پیر لوتی ) فوق العاده نیست .

ولی وقتی ادیب نیشابوری دید که فلان فاضل حکیم که از بردن اسمش خود داری میکنم از ناچاری میخواهد با چای مجالس روضه تغذیه کند و بالنتیجه سراپایش پر از بثورات شده و باز منحرف از حرفهٔ ادب نشد روح عادی نیست ( در اینجا مختصر حکایت و شرح حالی از حکیم گمنام ایراد شد )

فی الحقیقه عالم علمی و ادبی ما گرفتار و دستخوش انحطاط عجیبی است که گذشته از سایر خسارات با مقتضیات دنیای امروز منافات دارد !

آقایان ! نمایندهٔ منحصر ادبیات ایران مجلهٔ ارمغانست . یکنفر زحمتکش بازحمت‌ورنج شخصی کسب فضیلت کرده واینك‌برای ادبیات فداکاری میکند آیا سزاوار هیچگونه مساعدت و تشویق نیست ؟

پیچیدن این رشته بهتر است بگذریم تا قدری از شرح حال فقید خاطر آقایان را مسبوق کنیم .

# شرح حال

اسم ایشان شیخ عبدالجواد و درسال ۱۲۸۱ درخانواده محترم ولی متوسطی چنانکه آقای بدیع الزمان از قول خود آن فقید نقل میفرمایند درست شصت‌و سه سال ازعمر شریفش گذشته گرفتار عشره مشئومه شدند همان امتدادی که بحیاة اغلب بزرگان خاتمه داده

بقول رودکی صدواند ساله یکی مرد غرچه
چرا شصت‌و سه زیست آنمرد تازی

درچهار سالکی گرفتار حمله آبله شد یکچشم بکلی کور و از چشم دیگر کمتر ازنیمی باقی گذاشت گوئی زمانه براین قریحهٔ افروخته حسد برد واز اول ضربت بزرگی براو زد

بواسطه بی‌چشمی پدر و مادر میل نداشتند بمکتب برود ولی درسن شش هفت سالگی دریکشب رمضان دعای سحررا حفظ کرده بود وشب دیگر اشتباه پدررا گرفت این شرارهٔ استعداد درنهاد پدر تأثیر وحاضر شد که پسر بمکتب برود بمکتب رفت و معلوم بود که ترقیاتش روز افزونست تا ۱۶ سالگی در نیشابور ماند و سواد فارسی تا بمنطق تحصیل کرد . در حاشیه ملاعبدالله درنسب اربعه که اعم و اخص مطلق منعکس باعم واخص مطلق میشود ولی‌بعکس العینین استاد خوب تقریر نکرد و خودش بدلیل اینکه علوم عقیله را اگر عقل دارم باید خود حل کنم حل کرد ودیگر مثل اینکه نیشابور را برای خود کوچك دید بمشهد آمد سال ۱۲۹۷ اول در مدرسه

خیرات خان و بعـد بمدرسه فاضل خان و بالاخره در مـدرسه نواب منزل کرد

## عـــایدات

حد اکثر عایدات مرحوم ادیب که یگانه راه معاش ایشان بود شـاید در سال به دویست بالغ میشد از سی تا پنجاه حسب اختـلاف وظیفه مدرسه ٣٦ تومان حق التدریس آستانه مبلغ مختصری هم از عایدات علاقهٔ ارثی نیشابور که اخیراً فروخته بود . همینطور هم باید باشد که اهل دانش وفضل بود و این گناهش بس . مادیات ومعنویات باهم سازش ندارند

## معـــلومـــات

تمـام فنون عربیت و ادبیت را تدریس میکردند از صرف تا علوم بلاغت همچنین مقامات حریری و بدیع الزمان و معلقات سبع . با ضعف بصر تمام اوقات فراغتش بمطالعهٔ کتب میگذشت و باینجهت در تتبع و محفوظات مقام بلندی داشتند . محفوظات عربی و فارسی مرحوم ادیب خیلی قابل توجه و استفاده بود و از هرجا که درادب سخن گفته میشد گویا ادیب ساعت پیش همین مبحث را بدقت خوانده و حفظ کرده است . از اطلاعات تاریخی نیز که یکی از شعب ادب است بهرهٔ وافی داشتند . خلاصه در وقتی که آسمان علمی خراسان دارای شموس طالعه بود مثل ملا داود ــ ملاباشی ترك ــ مدرس ــ حاج میرزا حبیب و غیرهم فقید ما نیز تلالؤی بسزا داشت .

## تـألیفـــات

مع الاسف که بواسطهٔ عدم مساعدت چشم آثار زیادی یادگار نمانده جز جزوی از ابتدای شرح معلقات سبع ــ چند جزو هم در تلخیص شرح خطیب تبریزی برحماسه ابی تمام و یك رساله در جمع مابین عروض فارسی و عربی

## اخـــلاق

هرقدر شما مناعت اخلاقی و شرافت ذاتی را تصویر کنید ادیب بر ذروهٔ این تصویر نشسته بود حقیقة آبروی فقر و قناعت و مناعت را تا حدیکه ممکن بود نبرد

یك عمر در مدرسه بمطالعه و تدریس بپایان آورد بدون اینکه روی نیاز باحدی بیاورد عاش شریفا و مات سعیداً به ارك هیچیك از ولات قدم نمیگذاشت و دراین اواخر ولات و سایر متعنین صوری را بحجرهٔ محقر خود نیز راه نمیداد اما برای پذیرائی هر طالب علمی همه گونه حاضر بود

از دو چیز کمال مناعت ادیب خوب معلوم میشود . یکی رها کردن منقطعه ازترس نداری ـ دوم اینکه حتی درمرحلهٔ عشق هم حاضر برای تذلل نبود از شیخ بزرگ انتقاد و از اسکافی تعریف میکرد این دلیری از کلمات خودش هم همینطور معلوم میشود گیرم فراز گنبد گردان است

راستگو و صریح اللهجه بود و صاحب شجاعت ادبی در بیان حق زیرا طمع نداشت

بهترین اخلاقش اصرار بر تربیت و تعلیم مردم . بقدر ایشان کسی شاگرد فاضل تربیت نکرده است و قرب چهل و پنجسال این بهترین خدمات را تقدیم جامعهٔ ایران فرموده است

امروز تمام جوانان فاضل خراسان فیض یافتگان محضر او یند که بعقیدهٔ بنده در صف مقدم آقای بدیع الزمان ایستاده اند و بوی گل را از گلاب میتوان جست . وبواسطهٔ ایشان این شعر حسین ابن مطیر در مرثیه معن صادق است

فتی عیش فی معروفه بعد موته کما کان بعد السیل مجراه مرتعا

## شـــاعـــریت

احساس ، انعطاف ، تأثر آتش زندهای قرایح افروخته اند

ادیب حساس بود و باعواطف ومانند اغلب فضلا متأثر ازمناظر محیط ، باینجهت قریحهٔ شاعرانه اش شراره داشت و بملکات و عواطف درونی خود گاهگاهی لباس الفاظ میپوشاند .

نثر از ایشان ندیده بودم ولی اینجا بتفاریق در بعضی جراید و مجلات خراسان مقالاتی خواندم که البته نمیتوان آنها را میزان نویسندگی ایشان قرار داد .

ولی در نظم استاد و کمتر کسی ازمنتسبین ادب است که اشعار ایشانرا نشنیده یا حفظ نداشته باشد مخصوصاً فضلای خراسان دررشته کردن احساسات و عواطف خود بخوبی قادر بود و مخصوصاً اگر کسی میخواهد بفهمد که انتخاب الفاظ وانسجام ترکیبات چه اندازه در تحسین معانی تأثیر دارند باید اشعار مرحوم ادیب را تتبع کند .

الفاظ ادیب خیلی جزل وترکیباتش مستحکم است حتی درغزل ایشان میتوانستند سبکهای مختلف شعررا عهده کنند وبسبکهای مختلف هم شعر دارند و در عین حال خودش هم صاحب سبك مخصوصی است .

اشعار اول ایشان که چیزی در دست نیست بسبك قاآنی بوده و بعد از حشر و آشنائی با مرحوم صید علیخان سبك ترکستانی اختیار نموده و در این سبك عجب متصلب بودند .

اغلب برهمان سبك خراسان باستان قصیده را ازتغزل آغاز وبعد تخلص وآنوقت مطالبی که داشتند منظوم میداشتند ولی غالباً در تخلص گرفتارمیشدندزیرا شاعرمدیحه سرا نبود مگرآنکه درمدیح داعی اخلاقی میداشت دریك شاه قصیده مظفر الدین شاه را مدح کرده برای اینکه شاهی بود که بملت آزادی و مشروطیت داد غزل هم نسبتاً کم ندارد احساسات عرفانی خود را نیز نظم فرموده است

اینك نمونهٔ از اشعار مختلفهٔ ایشانرا بعرض میرسانم :

ساده‌ترین غزلهای ادیب که راستی سهل و ممتنع ساخته شده این غزل است

دل بزلف توشد نیامد باز ✿ چکند خسته بود و راه دراز
چه دل‌است اینـدلی که من دارم هر دمی با غمی بود دمساز
گاه در زلف و گه بچاه ذقن طی کند روزو شب نشیب و فراز
بارها گفته‌ام ز خطهٔ طوس ✿ رو کنم زی عراق یا به حجاز
چکنم در کمند زلف توام مرغ پر بسته چون کند پرواز
گل رویت بپشر مرد آخر ✿ و این لطافت در او نماند باز
چنین گل که هفتهٔ دوسه بیش مینیاید نباید این همه ناز ✿
گفتمش سوختم در آتش عشق
گفت اگر عاشقی بسوزو بساز

این چند شعر از غزلی بسبك خود ادیب است

تا چند خو بخلوت و خاموشی چندی بباغ چم بقدح نوشی ✿
ساقی کجاست کز می پیراری از من برد خمار پرندوشی ✿
اهوی مشك موئی و بسا آهو همواره بینمت بخطا کوشی ✿
مشك اندرون نافه بودو اینك مشك‌تو دوشی‌است‌و بنا گوشی ✿

اینغزل اخلاقی است که ضمناً فکریرا بیان کرده که خواه نخواه برای هر متفکری میاید و آن عبارت از مجبوریت انسان است بسبك مخصوص خود

سخره مکن بخیرهٔ کنشتی را خودچاره‌چیست خوی‌سرشتی را
نبود نکو نکوهش زشت آری بیچاره خود نخواسته زشتی را
ای آتش رخ تو بزرگ آیت تو قبیر قبلهٔ زردشتی را
پرده‌بهل ز روی‌و ببرا ز دل یاد جمال حور بهشتی را
زان چشم نیم مست خمار آگین بشکن بهای نرگس دشتی را

در قصیده که از تغزل شروع و مطلبش بیان بیوفائی دنیا است می فرماید

از بیشه میکشد دل شیر نر — این آهوی حصاری مشکوئی
دیری ز دوری دورخ او بود — چشم مرا تراوش آموئی ❀
واینك مراست انجمن ازرویش — آزرم بارگاه هلاکوئی ❀

تا آنکه میگوید

گیتی زنی فسونی و فرتوتست — با او میار سر بزناشوئی
بل کار زنهم از وی میناید — فرتوت را نشاید بانوئی ❀
چونین سروش گفت بگوش من — واین پیر را کم است خطاگوئی
این پرده از چغانهٔ کروبی است — نی ازگلوی خواجهو خواجوئی

در تغزلی بزبان فرخی که استقبال کرده میفرماید

و این سپس یاد بشعر اندر بسیار کنم
از توو خوی تواین بخت بد شعبده باز
آشکارا کنم آن راز نهانی که تراست
هم ز کار تو یکی دیوان پردازم باز
پاك دل‌باش زمن جور مکن بردل من
خسروآن به که بود پاك دلو بنده نواز

قصیدهٔ که اشاره باوکردم از غرر تغزلات ومدایح ادیب است

تادل بمهر روی توام زنده است — بختم هماره فرخو فرخنده است
پیش فریب جادوی چشم او ❀ — جادو گمان مبرکه فریبنده است
ای آسمان بخیره چه مینازی — کی ماه من بماه تو ماننده است
ماه تو مینتابد جز در شب ❀ — وزمن بروزو شب همه تابنده است
ترکی که در شکار دل دانا ❀ — آهوی او غضنفر غرنده است
سرهنك شهریار بود آری ❀ — سرهنك شاه ضیغم ارغنده است
شاه جهان مظفر کش فرمان ❀ — برمهرو ماه درخورو زیبنده است
در زیر تاج سنجر سلجوقی ❀ — برروی تخت شاه خدا بنده است
نی نی چو شاه سنجر سلجوقیش — درهر زمین هزار نماینده است
خسرو ملك بود ملکش خوانند — باری خطا زمردم خواننده است

وطنیات در باب معاهده ۱۹۰۷ و تعیین منطقتین کرده

کی روا بود که رامشگه نوشروانی — ازچپ وراست زدو پهلو گردد بدونیم
اینهمه نیست مگر ازروش مردم او — که بیکسویند از خوی نیاکان قدیم
دشمن ازدوست ندانسته وزشت اززیبا — آتش ازآب نسنجیده وکوثر زحمیم

ایرانیت خالص او از این شعر معلوم میشود

کنم تازه تا باز آئین بهمن — فراز آر آن قبلهٔ زرد هشتی

## ( عرفان )

این شاه بیت که یکعالم شعر است از عرفانیات ایشان است

نیست امید برون آمدن دست خدای
زآستینی که بدو دست فقیری نرسد

## ( غزل )

میازار ازاین بیش خدارا دل مارا — بیندیش ز آه دل درویش خدا را
جفا بردل ما اینهمه مپسند که شاهان — به بی برك ونوایان نه پسندند جفا را
خدادرهمه جاهست به بیهوده چه پوئی — مجوجای بجزدردل درویش خدا را
من از شرق شهود آمده ام باش که روزی
کنم شرق شهود از نظری غیب خفا را
شما مسجدیان چند گرفتار هوائید — بشوئید ز آئینه دل زنك هوا را
دل مرد خدا آینه غیب نمایست — غنیمت شمرید آینه غیب نما را
شما بیخردان بیخبر از راز جهانید
جزازخوردن و خفتن خبری نیست شما را

## از رباعیات

گویند جهان خوبتر خواهی دید — وآن جا گرهی پاك گهر خواهی دید
از من سخن راست شنو کانجا هم — در هرگامی هزار خر خواهی دید

خاتمه از باری عز اسمه بتضرع درخواست میکنیم که بپاداش آنهمه زحمات ادیب درراه ترویج علم وادب بر مقامات اخروی ایشان بیفزاید

# فکاهیات

## ( هوچی نامه )

ترجیع بندی است مرکب از پنج بند و درسفر اصفهان منظوم گردیده

### بند اول

ما هوچیان نژاد کی و دوده جمیم
در ماتم نژاد کیان شاد و خرمیم

گر ملك جم چو تخت سلیمان رود بباد
ما را چه غم که شاد بیغمای خاتمیم

اصل جذام و آبله جر ثومه وبا
طاعون خلق وسل روانکاه مردمیم

چون خشکسال مانع رزق خلایقیم
چون نفخ صور هادم بنیان عالمیم

سفلیس وار قاطع نسل آفت نژاد
ابلیس سار دشمن فرزند آدمیم

صرصر صفت کشنده شمع هدایتیم
ظلمت شیم ضلال وملال مجسمیم

معروف چون سلیل هبنق بدانشیم
مشهور چون برادر حاتم بزمزمیم

سالوس پیشه زرق طبیعت ریاسرشت
هرزه دراکز افه سرا یاوه همدمیم

با ظلم دستیار چو نوشیروان بعدل
دربخل پای بند چودرجود حاتمیم

زود آشنا بهر درو بامی چو آفتاب
نادیر پا بمهر چوبرسبزه شب نمیم

در عرصه امانت کمتر ز پیره زال
در پهنه خیانت افزون ز رستمیم

در شاهراه راستی از اولیم کج
درصفه مطاوعت ازکودکی خمیم

چون ماه روزه مانع رزق خلایقیم
شوال وار پیش خلایق بمکر میم

آبستن دديم ز حملان دیو و غول
تهمت‌زنان‌ولی چوجهودان بمریمیم

در محکمه بقاضی بلخیم اوستاد
در معبد عبادت شاکرد بلعمیم

بدخواه اگر منادی مانیست کومباش
ما بی‌ندا زحرف نکوئی مرخمیم

کواجنبیی که یارکش‌و غیر پروریم
کومشتری که بایع یوسف بدرهمیم

گر صد هزار سال بتشریح حال ما
با شرح صدر سعی کنی باز مبهمیم

برامن و صلح آفت و بافتنه یار غار
با داد نا شناس و ببیداد محرمیم

بو یحیی سلامت و نجدی رهنما
بوجهل علم و باقل هشیار عالمیم

بردوستان شریر چوگرك درنده‌ایم
بر دشمنان مطیع چو کلب معلمیم

از راستی و دوستی و صدق منفرد — باکجروی و دشمنی و مکر توامیم
بر آستان خصم غلام سپید روی — در آستین دوست سیه مار ارقمیم
با زشتی و خیانت و خذلان برادریم — باغارت وجنایت و دزدی پسر عمیم
خویش افکنیم و شر طلب و خیر خواه کش — بیگانه آشنا و بد اندیش محرمیم
عالم گدازو مدرسه بندو هنر شکن — جاهل نوازو مفسده ساز و هنر رمیم
جادوروان و شعبده انگیز و سحر کیش — نیرنگ کارو حیله شعارو فسون دمیم
خصم صفا عدوی وفا مایه جفا — فصل کدورت اصل بلا مرگ مبرمیم
دیباچه شقاوت و عنوان ملعنت — غول بهشت و خضر طریق جهنمیم
درشرع کذب و دین دغل بومسیلمه — بر بام ذل و زلت برهان سلمیم
درمشکوی عدوی وطن صبحگاه عیش — در خانه محب وطن شام ماتمیم
زان هفتمرد چارم وزانهفت خانه هفت — زان هفت باب هشت ردافزون زهفتمیم
تنها برهنه کرده ز کرباس ژنده ایم — بر تن لباس کرده ز دیبای معلمیم
فالوده سنگ سازو جگرجای مشک ده — ناسور زخم وخانه برانداز مرهمیم
باسگ جوال رفته هر آنکس بماست یار — چون سگ بهم فتاده چو باهم فراهمیم
با شکل حق بجانب باطل عقیده ایم — با بانگ شوم بوم نکوفال مقدمیم
در پهنهٔ سیاست ملکیم پهلوان — یعنی هزاررو دو زبان فتنه پرچمیم
مانند حرف علّه بهر جا شدیم جمع — باحرکت نخست بهم گشته مدغمیم
بر کرسی کلال وکیل بزرگوار — بر مسند وبال وزیر معظمیم
روزی که منتشر شود اعلان انتخاب — دردین وزهد وتقوی چون پورادهمیم
بس روزه باجنابت و بس بی وضو نماز — بی بی تمیز عصر و امیر مفخمیم
زاشباع صادو غنه نون و رخاء سین — قراء سبعه را بقرائت معلمیم
غمخوار ملتیم و طرفدار رنجبر — بر حال زار خسته دلان دیده پرنمیم
لیکن شدیم چون بخر آرزو سوار — دیدیم بر حریف مؤخر مقدمیم
از زهد بر کنار و ز کیشیم بر کران — دوراز رجاو خوف بهشت وجهنمیم
ازناله های زیرو بم خلق بسته گوش — واینسان ترانه ساز گهی زیرو گه بمیم

نابود باد کشور جم زنده باد هو
معدوم باد ملت و پاینده باد هو

( بقیه دارد ) ( وحید )

قطعه ذیل از استاد شرف الدین عثمان معروف به ( مختاری ) است که برسم مطایبه مرکب ازعربی و فارسی منظوم داشته است و از جنك قدیمی گرانبهای استاد بزرگوار آقای حاجی سید نصرالله دامت افاداته اقتباس گردیده

## ( قطعه )

بلیت بشاهد شوخ ظریف لطیف القد باریك المیان
له قد کسرو البوستان له خد کماه الاسمان
ترانی لا یزال شبا و روزا علی سر کویه کالپاسبان
وچشمی دایما یگری واشکی علی الرخسار کالاب روان
اذا مارمت وصلك یا حبیبی یقول زبان حالك لن ترانی
آفرید دائما و انال زارا ولم تنگرالی ولم ترانی
حدیثك لایزال میان گوشی و یادك لایزال علی زبانی
و انت گلی و ریحانیوروحی و رویك قبلتی و دلی وجانی

فلا تنگرالی بچشم خشم
فانی من اقل البندگان

# شعرای فرانسه

## ( نگارش پژمان بختیاری )

### آنژلیه

### AUGUSTE ANGELLIER

**اوگوست آنژلیه** ـ تولدش در دونکرك ۱۸٤۸ افکارش مختلف و پر از عاطفه و لطافت سخنانش دلپسند و مملو از عشق و تپش دل و سبك شعرش مایل بطرز متقدمین است در ۱۹۱۱ در بولونی سورمر

وفات یافت مدت عمرش ۶۳ سال بود ( از اشعارش )

**فرار زمستان** - زمستان چون نزدیکی بهار و وزش نسیم ملایم را حس کرد از خوف جان تمام تگرگهائی که در چنته داشت بزمین پرتاب نموده و بجانب قطب رهسپار گردید تا کیسه خود را از برودت ممتلی نموده و هنگام فرا رسیدن فصل دی دوباره آنرا بر دوش گیرد و مراجعت نموده زراعات و چمنهای سر سبز ما را در زیر محصول قطبی خود مستور سازد.

---

## آلورژ

## HENRI ALLORGE

**هانری الورژ** - در مانیی آن وکسن ( سن واواز ) در ۱۸۷۸ متولد گردیده و تا سال ۱۹۲۱ هم حیات داشته است و شاید تاکنون هم زنده باشد اشعارش بلند و متین و فکرش خیلی دقیق است قطعه برای مرگ اسبی نحیف سروده است که بیحد جگر سوز میباشد و در آن تمدن کاذبه بشر را طرف حمله قرار داده است ولی چون مفصل است و بنده میخواهم که حتی المقدور باختصار کوشیده باشم از ترجمه‌اش صرف نظر شد.

---

## اورلئان

## CHARLE D'ORLÉAN

شارل دورلئان فرزند ارشد لوی دورلئان اول مادرش والینتن - دومیلان تولدش در پاریس ۱۳۹۱ در اوایل دوك دانگولم نامیده میشد وقتیکه پدرش بدست ژان سان پور ( ژاك بیباك ) در ۱۴۰۷ مقتول گردید شارل رئیس خاندان اورلئان شده و پس از چندی در جنك آزینکورت دستگیر و مدت بیست و پنج سال در محبسهای انگلیس بسر برده و بالاخره بحمایت دوك دوبورگونی از حبس خلاص گردید بفرانسه

بازگشت ولی بواسطه این مساعدت دوك در دربار شارل هفتم مظنون واقع گردید لذا در بلوا بگوشه انزوائی خزیده و خود را بمعاشرت شعرا و علما و صنعت پیشگان مشغول نمود و در نتیجه مجالست با آنان طبعش تهییج شده و اشعار شیرین سرود که تا قرن هیجدهم کسی بر آنها مطلع نشده بود در سن هفتاد و شش سالگی سنه ١٤٦٥ در آمبواز درگذشت مختصری از اشعارش ذکر میشود

**تابستان** - خدمتکاران تابستان برای تنظیم منزلگاه خود آمدند و فرشی که تار و پودش از چمن است گستردند خدا را شکر که گلهای قشنگ آمال ما شکفته شدند برو ای زمستان دور شو تو دیگر قدرت توقف در نزد ما نداری قواعد صرف و نحوی این اشعار بکلی مخالف امروز و املای لغات دیگرگون است

---

## آرور

## FELIXE ARVERS

**فلیکس آرور** - تولدش در پاریس ١٨٦٠ در زمان خود او را شاعر دراماتیك میگفتند و چندین کمدی با مساعدت اسکریب برشته نظم کشید ولی شهرت شاعر بیچاره باخودش در خاك رفت تا اتفاقاً در عهد ما مادام مسیه نودیه چند قطعه شعر ودرام از او بدست آورد که اشعارش در نهایت دلفریبی و رقت معنی بوده و کمدی هایش پهلو به تاتر های خنده آور مولیر میزدند . سنت‌بوو بعضی از اشعارش را استقبال نموده ولی خودشرا مهم نمی‌شمرد او را پیام آور شیوه فرانسوا کوپه خوانند در ١٨٥٠ بسن چهل و چهار سالگی در پاریس وفات یافت

( مختصری از اشعارش )

**ساعات گمشده من** - روح و قلب من هنوز راز و رمز عشق را فاش نکرده اند عشقی ابدی که در عین حال از او جفاها دیده و با وجود ناامیدی از بیدادش سخن نرانده و حتی یار ستمکار خود را

نیز آگاهی ندادم . افسوس بر آن اوقاتی که میتوانستم نزدیك او باشم بدون اینکه دیده شوم همیشه خصوصاً در ایام تنهائی پهلویش بوده ولی قدرت دم زدن و جسارت تمنا نداشته و از وصال او بی نصیب میماندم او را که خداوند چنین شیرین و زیبا آفریده است کجا غم بیچارگی من خواهد بود .

آنماه منظر این اشعار را که فقط از خودش صحبت میدارند خوانده و متعجبانه میگوید ( پس اینزن کیست ) و ملتفت نمیشود آه چه تکلیف شاقی بر عهده دارم .

## اوبینیه

## THÉODRE AGRIPPA D'OBIGNÈ

تئودور آگریپا دوبینیه ادیب مورخ ویکی از اعضای مهم پیروان کالون (۱) تولدش نزدیك پون ( سنتونی ) ۱۵۵۲ واقع گردید هنوز بده سالگی نرسیده بود که زبان لاتینی و عبری و یونانی را فراگرفته و از عهده تحریر و تقریر و قرائت آن السنه بخوبی برمیامد چون بسن سیزده رسید مذهب مصنوع عیسویرا رد کرد و از اطاعت کشیشان امتناع ورزیده و بژنو رفته در عهد سلطنت تئودور دوبز بتحصیل علوم پرداخت و پس از چندی بفرانسه مراجعت نمود غافل از آنکه در وطن خود محکوم باعدام است برای خاطر پادشاه ناوار ( هانری ٤ ) مدتی در زیر لوای پرنس دوکنده مشغول جنك بود و شمشیر را در غلاف نگذاشت مگر بعد از انحلال لیك (۲)

---

(۱) کالون Kalvin مجدد مذهب عیسوی در فرانسه وسویس

(۲) لیگ Ligue در این جا مقصود مخالفین پیروان مذهب جدید و کالونیست ها میباشند که در تحت ریاست دوك دوگیز در قرن شانزدهم در فرانسه تاسیس شد ولی مقصود اصلی دوك از گرد آوردن جمعیت لیك وصول بتخت سلطنت بود نه دفاع از مذهب و منظور دیگرش از میان بردن هانری چهارم بود که در آنوقت میتوانست او را از حصول مطلب مانع گردد

اوبینیه خدمتگذار حقیقی هانری چهارم بود و در راه او از بذل جان ومال دریغ نداشته در جنگها فرمانفرمای سپاه و در مذاکرات و معاهدات رجال سیاسی او بود و پس از فوت آن پادشاه گوشه عزلتی گزیده بنظم اشعار و تالیف کتب پرداخت یکی از آثار برجسته او در این انزوا (تاریخ عالم) است که حاوی وقایع سال ۱۵۵۰ تا ۱۶۰۱ بوده است در این تاریخ رشادت فوق العاده از خود بروز داده وآزادی واستقلال فکررا بشکل حیرت آوری بر عالمیان آموخت در اهمیت این تاریخ همین بس که بمجرد انتشار از طرف کشیشان حکم تحریم و امر سوز اندیش صادر و بموقع اجرا گذارده شد . اوبینیه پس از نگارش آن در ۱۶۲۰ ناچار از وطن هجرت نموده و دوباره بژنو رفت در آنشهر کلیسائی بود که از چهل سال قبل بواسطه حدوث آفتی ویران گردیده وچون مخارج تعمیرش زیاد میشد همچنان بحال ویرانی باقی مانده بود . باروهای ژنو نیز دراثر وقوع جنگهای پی در پی در بعضی نقاط فرو ریخته و رو بخرابی میرفت اوبینیه باکمال تهور سنك و آجر کلیسارا برداشته بمصرف تعمیر باستیونها رسانید دشمنان فوراً این بی‌احترامی را دستاویز کرده و مردمرا بشورش واداشته و باخراج او تحریص مینمودند برای آنکه در فرانسه باعقوبات شدیده بقتلش رسانند ولی رشادت اوبینیه هوچیانرا انگشت حیرت بر دهان گذاشت یعنی برای بار دوم زن خواسته و چندی بعد در میان این هیاهوها عروسی کرد و بواسطه جسارت و تهورش سنت بوو او را ژووِنال قرن هفدهم [۳] خواند اوبینیه شاعری پخته و گرانمایه بود خصوصاً در سرودن‌هجو ید طولائی داشت و اغلب هجو نامه های خود را بشخصه در مجامع قرائت مینمود در سنه ۱۶۳۰ بسن هفتاد وهشت سالگی در ژنو وفات یافت

(۳) ژووِنال Juvénal شاعر معروف لاتن که بدون خوف معایب ملت‌رمرا بی‌پرده گفته واخلاق‌زشت واطوار ناپسند آنانرا درمجامع گوشزد میکرد تولدش در سنه ۴۲ وفاتش در ۱۲۵ واقع گردید ولی این تاریخ تقریبی است .

چون قطعاتش مفصل و ترجمه آنها محتاج بشرح و بسط نکات تاریخی بود از نگارش آنها صرف نظر شد

## آرن

## PAUL ARÈNE

**پول آرن** ـ در ۱۸۴۳ در سلیسترون متولد گردیده و پس از پنجاه و نه سال در ۱۸۹۶ در آنتیب وفات یافت اشعار او را تا سنه ۱۹۰۰ تدوین نکرده بودند ولی در آن سال جمعی از شعر پسندان قطعاتی از او دیده و در صدد جمع آوری اشعارش بر آمده و هرچه ممکن بود جمع و طبع و نشر نمودند این کتاب دارای اشعار بلند و متین است ولی سبکش مایل بطرز قدما میباشد این چند شعر از یکی از قطعاتش انتخاب شد شاخه های اشجار یخ بسته و برف بر روی شمشاد های باغ نشسته و آنها را میلرزاند و خنده را در دهان یاسمین محبوس مینمود ناگهان نوری آسمانی هویدا گردید و گفت سلام بر شما اینك منم این صدای روح بخش چون بانك پرستو در هوا طنین انداز شد من او را باتبسمی شیرین زیارت نمودم و بیش از سیزده سال نداشت

## آکرمان

## N me LOUISE CHOQUETTE ACKERMANNE

**مادام لویز شوکت آکرمان** ـ در پاریس ۱۸۱۲ متولد گردید بشاهکار های ادبی بیگانگان احاطه کاملی داشت خصوصاً راجع بادبیات آلمان چون پس از شوهر کردن دوسال در آن سر زمین بسر برد مادام آکرمان یکی از فلاسفه متهور و باهنر و بی اندازه بدبین بود و از حیث استعداد شباهت کاملی به آلفرد ددوینی داشت میگوید بشر در نظر من مانند بازیگری است که در یکی از اقطار بعیده دور از تمدن در میان طبیعت بیشعور و مردم کور بازی کند بیشتر اشعارش در سایه اینگونه بدبینیها سروده شده‌اند در سن هفتاد و هفت سالگی درنیس ۱۸۹۰

وفات یافت (✿) مختصری از افکارش

هنگامیکه شرار محبت در دل من افروخته میشد و زمانیکه در این گرداب روحانی فرو میرفتم و یك موجود قابل پرستشی برروی قلب لرزان وافسرده من فشرده میشد میدانستم که در محبت دوام و ثباتی نخواهم داشت و آتش عشقی که اکنون در وجودم شعله‌ور است فردا خاکستر خواهد شد

## اوبر

## AUGENE AUBERT

اوژن اوبر ـ چندین تذکره که در دست دارم هیچکدام اسم این شاعررا ضبط ننموده اند فقط قسمتی از اشعارش در ۱۸۸۵ بطبع رسیده و بر جلد کتاب نوشته است (اوژن اوبر پروفسور دارالمعلمین نیویورك حزن و شوق صوت و صدا از آثار اوست) وخود شاعر در مقدمه دیوان مینویسد بافتخار زوجه و همسر عزیزم که در ۱۸۸۲ مرا بسوك خود نشاند و در صفحه بعد نوشته است تمام اشعار این کتاب باستثنای دو قطعه آن در تحت تاثر از یك فقدان غیر قابل مقایسه سروده شده و عده قطعاتش بیادکار زندکانی سی‌وشش ساله زوجه عزیزم که نهال هستیش از تیشه بیداد روزکار قطع گردید سی‌وشش است وآنرا تقدیم کسانی میکنم که مرك عزیزان دیده‌اند

اوژن اوبر نیویورك ۲۵ سپتامبر ۱۷۸۳

سخن اوبر روح‌گداز و بیحد مؤثراست اگر کسی از قارئین معظم شرح حال اورا میداند از لطف تحریرش دریغ نداشته و بر بنده منتی خواهد گذاشت و آن شرح هم در تذکره بنام خود ایشان نگاشته خواهدشد (پژمان)

(✿) آقای شهرزاد کلیه شاهکارهای مادام آکرمان را با بیانی شیرین ترجمه فرموده اند و قسمت عمده آن ترجمه ها در مجله شریفه وفا بطبع رسیده است

منتخبی از اشعارش ماری

ماری خیال روی تابناك تو در قلب من نقش بسته و همواره چون کوکبی نورانی میدرخشد در معابر جز روی زیبای تو ندیده ودر محافل جز صدای جان پرور تو نمیشنوم ماری وقتی که باندیشه فرو میروم و روح بینوای من در گرداب تاریك ادوار حیاتم غرق میشود تمام دقایق لذت‌بخش و ساعات غم انگیز زندگانی در آن گرداب موج زنان از پیش چشمم میگذرند و در فلسفه این حیات دو روزه درمانده و متحیر میشوم که این خدای توانا چه احتیاجی بارواح ما دارد و از احزان ما چه فرحی بر او دست میدهد آه چقدر رنج کشیده و تاکی زاری کنم آیا هنوز تیره بختی من کامل نشده است ؟

آه چگونه کاخ سعادت و شادمانی در یك لحظه فرو ریخته و یك موجود بیچاره را بمذلت دوچار نمود چون بدبختی آنصبحی که سر نوشت مرا بکلی تغییر داد بخاطر میاورم بدنم میلرزد آه ماری‌ای الهه قابل پرستش که هنوزت از جان عزیزتر دارم من هنوز تقدیر خودرا بدین سختی باور نمیکنم هنوز تورا جستجو کرده و نمیتوانم این خیال‌را مقرون بحقیقت بدانم که تو در خاك تیره خفته و من بیوجودت زنده مانده و از تو جدا باشم .

چه ؟ جدا گفتم ؟ مانند شاخه که کلش فرو ریخته و از رسیدن بهار مایوس باشد ؟ خیر خیر اگر چه مرك وحشی بیعاطفه قلوب عشاقرا شکسته و آنهارا از هم جدا میسازد ولی دوری حقیقت ندارد مگر زمانی که یکدیگررا فراموش نمایند

هوا لطیف و طبیعت فرح بخش است ولی من از مناظر جان پرور گیتی محظوظ نگردیده و از تماشای افق روشن لذتی نمیبرم چون تو در کنارم نیستی و چشمان قشنکت آنهارا نمی‌بیند آه چه ایام خوشی بود که با تو در بوستانها تفرج کرده و من از بنفشه های معطر و گلهای گوناگون دسته‌بسته بدست لطیف تو میدادم و امروز آنهارا گریه‌کنان روی، قبرت میگذارم

# مسائل علمی و تاریخی

این سؤالرا جناب فضایل ماب معارف انتساب آقا سیدجمال‌الدین آیةالله زادهٔ شوشتری در ماه شعبان ١٣٤٤ از راقم سید صدرالدین نموده

حضرت مستطاب سالك مسالك رحمانی عارف معارف ربانی محقق حقایق یزدانی آقا سید صدرالدین ظهیرالاسلام زاده

( س ) بندگی یا رقیت ( و عبودیت ) مبنی برچه اساس و بر چه حکمت است ابتدای آن کی بوده شریعت اسلام که اساسش بر مساوات است تفصیل جنس ابیض را بر اسود بچه علت قرار داده آیا در این خصوص کتابتی نوشته شده ؟ انتهی

( ج ) قانون برده‌گیری و بنده فروشی باقسام ذیل بوده

( ١ ) اسارت در موقع جنك ( ٢ ) غارت‌کردن یك طایفه را بغتة و اسیرکردن ایشان برای بندگی ( ٣ ) دزدیدن اطفال و زنان را بزور یا رضایت آنان ( ٤ ) فروختن و رهینه گذاشتن پدر ومادر اطفال خودرا بدیگران و شوهر زن خودرا

اکر خواسته باشیم از نتایج و آثار بابتدای این رسم شنیع پی بریم باید نظری به حفریات مصر و بابل و تواریخ قدیم مشرق کنیم زیرا در مغرب اثری از تمدن نبوده ( هنوز آدم خاکی دم از عدم میزد ـ که جان ما در میخانهٔ قدم میزد )

درفصل نهم ازسفر تکوین در تورية در آیه ٢١ ـ ٢٨ میکوید نوح تاکستانی غرس کرده و از آنها شراب ساخته نوشید وقتیکه مست بود بی‌ستر و مکشوف العوره بود حام پسرش اورا دیده بدو برادرش سام و یافث خبر داده که بیایند و نظاره کنند ایشان لباس برده و روی خودرا گردانده بر نوح انداختند و مستورش کردند چون بیدار شد از ماجرا مطلع شده و دعا کرد که اولاد حام ( نژاد اسود ) بندهٔ اولاد سام و یافث ( نژاد ابیض و اصفر ) باشند

احادیث ما هم همین مطلب‌را با حفظ مراتب نزاکت و اوضاع شرافت تصدیق میکنند در ستون هامورابی که اقدم شرایع عالم بر او منقور و آثار دو هزارو صد سال قبل از میلاد است در مواد ۱۵ – ۲۰ و غیره بنام غلام و کنیز تصریح شده و عجبتر آنکه در مادهٔ ۱۱۷ و ۱۱۸ میگوید

( ۱۱۷ ) اگر کسی مالی قرض کند و در عوض زن یا پسر یا دختر خودرا بطلبکار دهد آن زن یا پسر یا دختر سه سال در خانه طلبکار خدمت میکنند و بعد آزاد خواهند بود

( ۱۱۸ )اما اگر قرض کننده غلامی یا کنیزی در عوض دین خود بطلب کار دهد طلبکار غلام یا کنیز را بدیگری بفروشد چیزی بر او نیست یعنی نباید چیزی بمقروض بدهد انتهی

مطابق حفریات اماکن مختلفه اقدم آبادی عالم در لب نیل و دجله و فرات یعنی مصر نینوا بابل بوده و آثار بابل را که تا ۳۸۰۰ سال قبل‌از میلاد یافته‌اند همیشه بازار بنده فروشی در آن بوده هرزنی بسی‌شلنك و هر مردی‌را به سیزده شلنك وشش پنس پول حالیه انکلستان فروخته اند چون شرایع همیشه باقتضای زمان و اشخاص بوده و هست و مخصوصاً مقداری از احکام موسوی در شریعت احمدی باقیست مانند ختان و غسل جنابت و تقریباً وضو در وقت دخول مسجد و ده امر تکوینی مشهور ( دروغ نگفتن و غیره )و در بدو انتشار اسلام تجارت برده فروشی رواج کامل داشت و رؤسای قریش اغلب دارای غلامان و کنیزان بودند فقط در اجر عتق و صواب آزاد کردن بی اندازه از مصدر رسالت صادر میشد و امر بمساوات ایشان با احرار صدور مییافت زیرا دیانت بر شالوده اخلاق ملت و عادات قوم بنا میشود مخلص و ملخص مطلب آنست که رسم برده گیری بلا ابتدای زمان جنك و عداوت بشر و اسارت هم دیگر توام بوده و سپس سرمایه داران و اشراف عامهٔ رنجبران را رهینه گرفته و بالاخره رواج این کار شق

۲ و ۳ قانون برده گیری را که در صدر مرقوم‌شد تشکیل داده است

علاوه بر اینها چون علم را شرافت ذاتی است و عالم جاهل را محکوم بزیردستی میداند و آیهٔ قل هل یستوی‌الذین یعلمون والـذین لایعلمون نیز شاهد است مشرق زمینیان که در آن زمان اعلم بشر و مردمی پرهنر بوده اند شاید حق خود دانسته‌اند اهل افریقارا بنده گیرند هم چنین که حالیه حیوانات را میکشند و هم چنین کـه دول اروپا مشرقی را قومی ذلیل دانسته و میگویند برای نوکری و سربازی‌خوبند هم چنین که صد سال است هرچه هندیها بیشتر زحمت میکشند حاکم سیاسی و قونسول و فرمانده لشکری نمیشوند همچنین که کانل هندی باید به ( تفتننت ) انکلیسی سلام دهد و بسا همچنینهای دیگر ترسم‌آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

# ( تقــریظ )

## ( در تعقیب انتشار چکامهٔ شمشیر )

آقای مدیر من‌میخواهم‌ادباو نویسندگان‌را ازاین جهت بستارگان آسمان تشبیه کنم که دیر یا زود برای هر وقت که باشد نور قـوی یا ضعیف خود را بکرهٔ ما رسانیده و بوسیله نور پاشی ما را از وجود روشن خویش با خبر خواهند ساخت

عطارد و زهره و مشتری زحل ومریخ مدتها بود که خود را بما شناسانده و همه شب‌چشمک‌زنان طلوع و غروب خود را بما خبر می دادند

ولی تا چندی قبل ستارهٔ ( اورانوس را ) کسی نمی شناخت از وجود ستارهٔ ( نپتون ) کسی آگاهی نداشت از چند قرن قبل بر اثر آلات فلکی این دو ستاره شروع بنور افشانی نموده و اشعهٔ خود را تا بجائی امتداد دادند که نور سفید تاب خـود را بکرهٔ ما ( کره زمین ) رسانیده و مارا با خود اشنا نمودند ( نپتون‌و اورانوس ) چون

نورانی بودند بما فهماندند که با زمین ما همسایه‌اند و مثل کره مادور آفتاب چرخیده و دو فرد از اعضاء خاندان منظومه شمسی مامحسوب میشوند .

البته خیلی از ستارگان‌دیگر هستند که امروز ما آنها را نمی شناسیم ولی دیر یا زودمانندستارهٔنپتون و اورانوس بوسیلهٔ اشعهٔ نورانی خویش خود را بما معرفی کرده و از وجود روشن خویش ما را بی خبر نخواهند گذاشت

**( ادبا هم در جامعه حکم همین ستارگان را دارند )**

در ملت یونان ورم اشخاص صاحب قدرت سپه سالاران نامی وکلای دست راست و چپ قائدین‌احزاب مجسمه سازهای ماهر نقاشان زبردست متمولین پرثروت بسیار بوده اند که نام و نشانشان بکلی از خاطر ها رفته و اثری از ایشان در روی زمین باقی نمانده است .

**اما همر اینطور نیست**

همر شاعر معروف یونانی از ده قرن قبل از میلاد وارد عالم ادبیات شد و بانتشار ادبیات خسویش دست زد فقدان باصره نتوانست مانع عملیاتش شود با وصف نابینائی کار خـود را تعقیب کرد دامنه نوشتجات ادبی خود را باندازهٔ توسعه و امتداد داد که امواج صوتی تاریخ صدای او را که از سی قرن قبل بلند شده بود امروز بگوش ما میرساند .

از ملت انگلیس کمتر کسی معروفیت شکسپیر را در پیش ما دارد ، معدودی از افرادملت المان باندازهٔ موللر شاعر المانی در پیش ما معروف است ویکتور هوگو و الکساندردمای فرانسوی مقام مهمـی از معروفیت را احراز کرده‌اند .

در شعرای عرب امرؤالقیس‌ومتنبی‌فرزدق ودعبل جریرواخطل را کمتر کسی نمی شناسد .

**رودکی فردوسی فرخی اسدی عنصری منوچهری**

**سنائی وسعدی‌خواجه وخواجو مقبل و محتشم هاتف‌وخاقانی**
**سلمان و نظامی انوری وجامی**‌راشاگردان‌مکاتب و مدارس‌همچون
خویشان خویش همی شناسند .

مقام ادیب مقام ارجمندی است که کمترین اثرش بقای نام‌نیك وزندگانی ابدی او خواهد بود .

پس آثار ادبی دیر یا زودصاحب خود را بجامعه معرفی کرده نام او را با حروف بر جسته در صفحات تاریخ وتراجم ثبت و ضبط خواهد کرد .

ولی خواه یا ناخواه این ملامت بجامعه متوجه است که همیشه از ادبای عصر حاضرخود غفلت یا تغافل نموده آثار ادبای قرون قبل را با کمال دقت و کنجکاوی تفتیش و تفحص مینماید ! ! !

راستی آقای مدیر چرا جامعه اینطور است ؟ برای چه جامعه این کار را می‌کند ؟ چراجامعه بنام شاعر دو قرن قبل سجده می‌کند ولی شاعر عصر حاضر را مورد هیچ اعتنا وتوجهی قرار نمی‌دهد؟ ! چرا جامعه سعدی امروز را بزیر پا گذاشته حافظ چند قرن قبل را سراغ می گیرد آیااین کار دیوانگی و جنون نیست ؟ ! ! آیا ما باید همیشه رو بطرف تنزل و انحطاط سیر کنیم ؟ ! !

تودهٔ عوام این کار را بجرم نادانی و وظیفه نشناسی کردند ادبا و نویسندگان چرا از ایشان پیروی می کنند ؟ مدیران مطبوعات چرا بجای اینکه اثار شعرای‌معاصر را ( که هنوز بواسطهٔ طبع نشدن دواوینشان در دسترس عموم نیست ) و باید درصفحات جراید ومجلات درج کرده در معرض استفاده عمومی بگذارند آثار معروف شعرای سابق را که مکرر دردیوانهاطبع شده و هزاران بار از افواه والسنه شنیده شده وتکرار مکررات است با آب و تابی در مطبوعات خودمی گنجانند آیا این یك قسم کهنه پرستی محسوب نیست ؟ ! ! آیا ادبیات امروزه بهیچوجـه لیاقت منظوریت و استفاده را ندارد ؟ آیا ادبای

امروزه بهیچ رو نمیتوانند مورد استفاده جامعه باشند ؟ ! ! نه اینطور نیست اگر اینطور است پس چرا در یکقرن بعد بلکه در دو سال بعد همین ادبای امروزه همین شعرای حالیه مورد ستایش عموم واقعشده آثار ایشان را با زحمات ومشقات بسیار بدست آورده . بقیمت های سنگین خریداری می کنند پس آیا علت این نقیصه چیست ؟ آیا علت آنست که ابوالشرف شاعر عرب میگوید :

**اولع الناس بامتداح القدیم و بذم الحدیث غیر الذمیم**
**لیس الا لانهم حسد و االحی ومالوا الی العظام الرمیم**

یعنی فقط علت اینست که شاعر تا وقتی که زنده است محسور اقران و امثال خویش است و شعررا که یگانه هنر اوست بچشم حسد دیده عیب میشمارند ولی بعداز مردن شاعر که حس رقابت و چشم حسادتی در کار نیست گفته های او موقعیت خود را اتخاذ کرده شاعر ممدوح عموم واقع میشود

عجبا آیا ما میتوانیم این عذر را بپذیریم ؟ یعنی ما میتوانیم مردن شاعر را بر زندگیش ترجیح داده و با کمال نزاکت بگوئیم آقای شاعر اگر بخواهی عزیزشوی بایدبمیری و چون مردی البته عزیز خواهی شد!

نه هر گز نباید اینحرف را شنید باید این کوری و نابینائی را بهر وسیلهٔ که هست از جامعه دور کرد و جامعه را از ماضی واستقبال بحال حاضر توجه داده و او رابنقد وقت خویش بینا و شناسا کرد

قدما هر که و هر چه که بوده اند برای زمان خودشان خوب بوده اند حالا که از دسترس ما رفته اند دعای خیر ما بدرقهٔ راهشان باد ما برای زمان خودشاعرو نویسنده لازم داریم امروز بسعدی ۷ قرن قبل ما دسترس نداریم ما برای امروز خود سعدی حاضر ضرور ولازم داریم اگر بخواهید بگوئید دیگر امثال سعدی و حافظ نخواهد آمد اینجاست که من صریحاً با شما مخالفت کرده و جدا از شما می پرسم که حاضرین با قدما در طبیعت و قریحه چه تفاوتی دارند ؟ و

مزیت قدما چیست ؟ قدما چه داشته اند که معاصرین ندارند جز مرتبه تقدم زمانی کدام مقام و مرتبه را پیشینیان حایز شده اند که متاخرین از بدست آوردن آن عاجز باشند . کدام قریحه شعری کدام جنبهٔ ادبی صفت خاصه و بهره مخصوص گذشتکان بوده که طبیعت از دادن آن بحاضرین بخل ورزیده است ؟ چرا ناموس تکمیل وتکامل درهمه جا مجری است اما در ادبیات حالت وقفه پیدا کرده ؟ برای چه قاعدهٔ کم ترك الاول للاخر نباید در این زمان شمول و جریان داشته باشد

چرا شعر معروف ابوالعلای معری را بر رجز و حماسه حمل کرده بیان واقع نمیدانید که میگوید

**و انی وان کنت الاخیر زمانه لات بمالم تستطعه الاوایل**

شما چرا چراغ برق را با چراغهای روغن چراغی جریان الکتریسته را با قو و اتش افروزه جهازات سریع السیر را با بلمها و کشتی های بادبانی کارخانجات پارچه بافی را با دستگاه های جولائی طرف مقایسه قرار نمیدهید جز برای اینست که میگوئید دماغ بشر بزرگ شده احساسات بشر ترقی کرده و تکمیل شده و در نتیجه علم و صنعت بشر هم ترقی کرده وصنایع امروزه با ساخته های دیروز طرف مقایسه نیست ؟ اگر اینطور است پس چراشعر وادبیات ازاین قانون عمومی مستثنی باشند ؟

آقای مدیر اگر مرا تکفیر ادبی نمی کنید من بر خلاف اکثر عقیده دارم که قریحه ادبای حاضر اگر بر شعرای سابق مزیت وبرتری نداشته باشد کمی هم از آنها ندارد پرده های وهم و خیال را کنار بدهید

قدما ساده و بی پیرایه بطوری که مرور زمان و تعریف و تمجید دیگران در شناختن آنها مدخلیتی نداشته باشد فقط وفقط از روی آثارشان در نظر آورده و با شعرای حالیه و معاصر مقایسه کنید پس از آن عادلانه قضاوت کرده رای قطعی خودرا بی ترس از هو وجنجال بگوئید

آقای مدیر اشتباه نشود من نمیخواهم بگویم شعرای سابق شعرای خوبی نبودند ولی باین عقیده که دیگر روزگار امثال حافظ وسعدی

نخواهد آورد ایمان نخواهم آورد

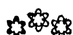
خوب بسم‌الله بیائید آثار قدما را با معاصرین مقایسهٔ کنیم

لازم نیست تاریخ معجم و تاریخ وصاف را با ادبیات نثری امروزه مقایسه کرد لزومی ندارد اشعار عرفی و انوری را با ادبیات بهار و ادیب‌السلطنه و افسر قیاس نمود فقط برای اثبات مدعای من یك چکامه شمشیر آقای وحید دستگردی کافی است بسم‌الله تذکره را ورق بزنید آثار شعرای سابق را به بینید به بینید نظیر آنرا در هیچ دیوان و تذکرهٔ پیدا خواهید کرد گمان میکنم پس از تتبعات بسیار جواب بدهید خیر

آقای مدیر فرضاً جنبه تادب و احترام بشما اجازه ندهد که معاصرین را با اساتید گذشته همسر و هم وزن بگیرید ولی آیا با اندك تشویق و تقدیری هم نمیتوان باین مقصود مقدس موفق شد

بعقیده من چرا ؟ و در کمال خوبی و بزودی

همدان ٥ خرداد ١٣٠٥ ع آزاد همدانی



این مقاله‌را در تاریخ فوق ادیب اریب فاضل وسخن‌سنج ماهر آقای ( آزاد ) همدانی از همدان باداره ارمغان برای درج ارسال داشت ولی بمناسبت سه چار ماه تعطیل مجله و اشتغال بطبع دیوان استاد ابوالفرج اکنون بطبع و نشر آن موفق گشتیم .

در قسمت مقایسه اساتید باستان با شعرای عصر حاضر ما بافاضل نگارنده هم عقیده نیستیم زیرا روزگار کنونی باوضاع حاضره ازعهده تربیت و ایجاد انگونه سخنوران بزرك بر نمی‌آید . فاضل محترم چون بنظر لطف و محبت ما را منظور داشته قبایح و نواقص را هم محاسن وکمالات دیده است ( و عین الرضا عن کل نقص کلیلة ) وحید

# مرك شاعر حیات او است

شب خیمهٔ سیاه خودرا در اطراف شهر فرود آورده و برف نیز اورا درکفن سفید خویش فرا گرفته بود . مردم تاب مقاومت با

سرما نیاورده به لانه های خود پناه میبردند . آواز سهمناك باد مثل تلقین خوانی که میان گورستان ایستاده ومردگان را تلقین گوید ازمیان کوچه ها بلند بود

در گوشهٔ این شهر خانه محقری واقع بود که دیوارهایش رو بخرابی گذاشته و توده های برف نیز بخرابی او کمك مینمود . در یکی از زوایای این خانه فرش مندرسی گسترده بود . بیماری که نزدیك بود چراغ حیاتش خاموش شود نیز روی آن فرش خوابیده چراغی را که مغلوب ظلمت شده بود مینگریست

این جوانی است که آزادی خودرا از محبس حیات حس کرده و انتظار مرك پرتو امیدی در چهرهٔ زرد و لبخند حزن آمیزی برلبان او نشان میدهد

این شاعری است که آمده است با گفتار سرور انگیز خود قلب بشر را باهتزاز آورد و اینك در میان ایشان از گرسنگی زندگی را بدرود میگوید . موجود گرانبهائی است که باسایرنعمتهای آسمانی برای زینت دادن گیتی بزمین آمده واکنون قبل از اینکه لبخند انسانیت را مشاهده کند حیات را وداع میگوید . بیچاره در دم واپسین است وغیر از یك چراغی ـ رفیق همیشگی و تنهائی او ـ و اوراقی که افکار بلند و خیالات لطیفهٔ خودرا در آن بیادگار گذاشته هیچ چیز دیگر در پهلوی او بنظر نمیرسد

این جوان بقایای قوهٔ خود را جمع و دست را باسمان بلند کرده و مثل اینکه میخواهد با آخرین نگاه خویش سقف آن کلبهٔ محقر را شکافته و از پشت توده‌های ابر ستارگان سپهر را مشاهده کند چشمان خودرا حرکت داده گفت : « ای مرك شتاب کن و مرا در آغوش گیر . بیا و زنجیر حیات را از دست و پای من باز کن . این بار گران را از دوش من بردار که بیش ازاین تاب کشیدن آنرا ندارم . بیا و مرا از بین مزدمانی که مرا غریب میپندارند دریاب . .

من سرود فرشتگان را بزبان بشر ترجمه میکنم ولی فکر ایشان از ادراك معانی آن قاصر است . من مثل ایشان طماع نبوده و نخواسته‌ام ضعیف‌تر از خودرا استخدام کنم . این است که اطوار و افکار مرا نمی‌پسندند و تخم کینهٔ مرا درسینهٔ خود میکارند

ای مرك ! زود مرا به آغوش کشیده و لبهائیرا که تاکنون طعم بوسه نچشیده است ببوس

در این بین خیال انسانی که دارای جمالی بهشتی بود و با لباس سفید و یك دسته کل که از گلستان عالم علوی چیده بود کنار رختخواب نمایان شده و جوان مزبور را در آغوش کشیده وچشمانش را بهم گذاشت

آنوقت کلبهٔ محقر از همه چیز خالی بود غیر از خاك و چند ورق کاغذ که در زوایای آن پراکنده بود

چندین سال ازاین قضیه گذشت و اهل آنشهر در لجهٔ جهل و نادانی غوطه ور بودند اما وقتیکه از خواب غفلت بیدار شده و آفتاب علم و معرفت بر ایشان طلوع نمود ــ مجسمهٔ شاعر مزبور را ریخته و در گردشگاه های عمومی نصب نمودند و اکنون هرسال برای تذکار او جشن میگیرند

آه ! نوع بشر چقدر کودن و نادان است ! !

ترجمه از جبران عبدالرحمن . فرامرزی

# از انجمن ادبی شیراز

## ( اثر طبع وقاد آقای ناصرالدین خان سالار )

## ( رئیس انجمن ادبی فارس )

غیر وصف تو سخن دربر ما نتوان کرد

وزدلم عشق تو بیرون بخدا نتوان کرد

پیش ابروت هلال مه نو را گفتم
خویش را آنقدر انگشت نما نتوان کرد
دستم از تیغ بدامان تو گیرم که برند
دست دل را که بشمشیر جدا نتوان کرد
دل سنگت بزر و سیم کنم نرم چو موم
سیمبر را بجز از سیم رضا نتوان کرد
گفتم از لعل تو یك بوسه طلب دارد دل
گفت در کیش من این دین ادا نتوان کرد
ناصحم گفت مرو در پی خوبان گفتم
گوش بر گفتهٔ هر یاوه سرا نتوان کرد
گر به شمشیر ببرند سر عـاشق را
دستش از دامن معشوق جدا نتوان کرد
هر کسی از تو دگر گونه تمنا دارد
بخدا حاجت یك شهر روا نتوان کرد
جای می غصهٔ ایام نمی باید خـورد
خویش را دستخوش رنج و عنا نتوان کرد
مردمی چشم مـدارید ز ابناء زمان
طلب از زاغ و زغن فر هما نتوان کرد
مرد دانا ننهـد دل بسرای فـانی
خانه در رهگذر سیل بنا نتوان کرد
گر شکافی لحد شاه و گدا می بینی
شاه را فرق در آنجا زگدا نتوان کرد
دل سالار اسیر است و مگوئید چرا
پیش تقدیر وقضا چون و چرا نتوان کرد

---

ارمغان

# ( خطابهٔ ادبی )

چنانچه در شمارهٔ پیش اشارت رفت هنگام مراجعت رهی از اصفهان بدعوت محصلین و کارکنان مدرسهٔ متوسطهٔ اکبریه مجلس جشن با شکوهی بنام تودیع از رؤس اهالی اصفهان مخصوصاً اهل فضل و ادب در همان مدرسه منعقد گردید .

نخست فاضل حکیم آقای آقا میرزا محمد تقی معروف به ادیب خراسانی خطابهٔ غرائی در عظمت و بلندی مقام شعر و ادب واحترام شعرا وادبا درمیان تمام ملل ونحل انشاء فرموده سپس چنانچه معهود بود خطابهٔ ادبی ذیل‌را بنده بعرض حاضرین رسانید وآنگاه حکمران وقت آقای نصر الملك که سمت تولیت مدرسه رانیز بمناسبت حکومت دارا بودند خطابهٔ فصیح و بلیغی چنانچه در خور آن خاندان فضل و هنر است انشاء و از طرف محصلین مدرسه یکعدد گلدان نقره برهی یادگار دادند .

برحسب وعدهٔ پیشینه ما در این شماره خطابهٔ ادبی خود را که بدان دسترس داشتیم نگاشته وامیدواریم سایر خطابه‌ها راهم که هریکی درعالم شعر و ادب قدر و قیمتی بسزا دارد در شماره های آتیه بدسترس افکار دانشمندان بگذاریم

## ( اینك خطابهٔ ادبی )

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد
ابری که در بیابان بر تشنهٔ ببارد

هر کس مثل من بعد از ده سال مهاجرت وغربت بوطن اصلی مراجعت و بدیدار دوستان قدیم نایل کردد پی بمعنای لطیف این بیت الغزل استاد بزرگ باستان حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه میبرد . البته شیخ بزرگوار هم در چنین موقع که پس از یك سفر طولانی بدیدار دوستان قدیم خود نایل شده این غزل را سروده است . زیرا اشعار مؤثری که از جان بیرون آمده و در دل می نشیند همه در موقع و محل خویش و مناسب با مقام ساخته شده است

گر بود در ماتمی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر

آری محبت دوست وشوق دیدار یاران قدیم مرا دراین موقع باصفهان کشانیده و بزیارت دوستانم خورسند ساخت ورنه

اگر عشقت نمی بستم بفتراك
کدامین بادم آوردی بدین خاك

( نظامی )

تأثیر شعر طبیعی در طبایع و نفوس محسوس و آشکار است و میتوانم گفت که تأثیرات یك غزل طبیعی اینك مرا بی اختیار باصفهان سوق داده . در طهران یکروز درمنزل آقای علی مردان خان ایل بیکی ایل چارلنگ بختیاری که الان در این مجلس حاضر است ( و تنها یادگار اخلاقی بزرگان ایلات قدیم ایران او است و اگر حاضر نبود شمهٔ از محاسن و اخلاق او را تذکار میدادم )

میهمان بودم راه مسافت زیاد داشت و ناگزیر با و اگون طی راه میکردم و بر حسب معمول همیشه مشغول شعر گفتن شدم ناگاه بفکر اصفهان افتاده و بیاد دوستان غزلی درطی مسافت بانجام

رسانیدم و همانوقت در خدمت آقای علی مردان خان و آقای رضاقلی خان فریدنی که یکی از جوانان مهذب است و در آن مجلس حاضر بود غزل را خواندم وآنان صورت برداشتند . این غزل روز بروز بر تأثیرات خود افزود تا اینك مرا باصفهان آورده و در این مجلس از فیض دیدار دوستانم بهره مند ساخت .

اینك غزل را هرچند جملهٔ معترضه است معروض داشته سپس بادای خطابهٔ ادبی معهود میپردازم .

## ( غــزل )

بستوه آمدم از غربت و تنهائی خویش
یاد دور وطن و عصر تن آسائی خویش

ز آتش آب و هــوا خاك سیاه طهــران
جان ما سوخت وما صبرو شکیبائی خویش

خیمــه از بوم و بر ری بکنیدم یاران
بیش ازاین ماند نمی بینم یارائی خویش

بار دیگر بصفاهــان اگرم چشم افتــاد
سازم از خاك رهش سرمهٔ بینائی خویش

ناتــوان را نتوانیــد وگر دست گرفت
میروم یکسره با پای توانائی خویش

نوبهــار است و همه میل تماشــا دارند
ما بکنج غم و اندوه تماشائی خویش

بار عزلت کمر صبر چو یکباره شکست
کوه گیریم بحکم دل صحرائی خویش

هر که از شهر چو مجنون به بیابان گذرد
صرفه هــا میبرد از بادیه پیمائی خویش

ز آتش کسب هنر چند بسوزد تن وجان

سوخت باید دیگرم دفتر دانائی خویش
گله از گردش دوران نکنم کانچه بسر
میرود میرودم از سر سودائی خویش
طعنه بر بلبل خوشگوی زند زاغ بباغ
زشت خواند دگران را پی زیبائی خویش
مرد دریا دل دانای سخن سنج کجاست
تا بداو عرضه کنم گوهر دریائی خویش
اگه از قصهٔ دارا و سکندر نشدند
که شدند اینهمه مغرور بدارائی خویش
طوطیان قفس از حال وحیدند آگاه
که چه تلخی کشد از دست شکرخائی خویش

البته بعضی از دوستان و همقدمان طریقهٔ آزادی قدیم بنده انتظار دارند که از سیاست و چگونگی امور و اوضاع مرکز هم سخنی گویم اما چون در این باب هر بانگی بر آید مانند بانگ بوم شوم خواهد بود و بعلاوه من پس از دو سه سال اقامت مرکز و اطلاع بر چگونگی کارها و هویت اشخاص بکلی از سیاست کناره جوئی کرده و به ادای وظیفه ادبی و طبیعی خود مشغول شدم از سخن رانی دراین موضوع معذورم . بعقیده من بالاترین خدمت بوطن و آب وخاك همین است که هر کس کار وصنعت خویش را انجام دهد چنانچه در کتاب سر گذشت اردشیر از زبان فرشاد حکیم خطاب بجامعهٔ ایران گفته ام :

اگر خواهید کاین کشور مداری در این کشور نماید پایداری
همه گیرید کار خویش در پیش سپاهی تیغ و دهقان داس و مغ کیش

رجال عرصهٔ سیاست در مرکز بسیار بودند ولی در میدان ادب و سخن بحکم کسادی متاع و بازار کسی دیده نمیشد و معرف

آن دوره همین بس که جهال قوم ونویسندگان نوقلم از بیغاره بسعدی و فحش بمولوی و خواجه افتخار میکردند

در چنین موقعی اول قدم را درراه ادبیات برداشته مجلهٔ ارمغان را تأسیس و بهمدستی معدودی از دوستان ادب ( انجمن ادبی ایران ) را هم در خانهٔ محقر خود تشکیل دادم و از مقایسهٔ امروز که سال هفتم مجلهٔ ارمغانست با هفت سال قبل مبرهن میگردد که مجله هفت سالهٔ ارمغان هر چند به آمال خود نرسیده ولی حس احتیاج بشعر و ادب را در محیط ایجاد کرده و همین حس احتیاج برای ایجاد شعر و شاعر وتجدید حیات ادبی ایران درآتیه کافی است .

شرح خدمات این مجله را بعالم شعر وادب دریك تر کیب بند مفصل منظوم داشته و اینك چند بیت از آن‌را عرضه میدارم و برای مطالعهٔ بقیه باید بشمارهٔ اول سال پنجم رجوع شود .



روزی که نبود خامهٔ ما برنامه‌روان‌چوزخمه برچنگ
بودند هم آشیان عنقا شعر وهنر و کمال وفرهنگ
در کنج خمول بود دانا پنهان‌تر از آنکه لعل درسنگ
در باغ کشیده زاغ آوا خامش شده بلبل خوش‌آهنگ

میکوفت کسی زشاعری کوس
کز بوس نمی شناخت دبوس

هرخم شکم زمعرفت لنگ زافلاطون درجهان نشان بود
هرناهق زشت خارج آهنگ داود زبور داستان بود
دلشاد ملك معارف دنگ فردوسی آخر الزمان بود
جنگ آور بهنه اولی شنگ غول دره خضر کاروان بود

بگزیده هنرور از میانه
از کثرت بی هنر کرانه

شد شاه سریر عشق و عرفان هر بوالهوس ز معرفت دور
تا پاك سرشت شهوت افشان گردید بعشق پاك مشهور
عرفان منش آمد و سخندان هر گنگ ز چشم معرفت کور
آری رقاص بزم کوران چه زنگی شل چه دلربا حور

در گوش خر صماخ اندود
چه عرعر خرچه لحن داود

القصه بروزی اینچنین تار چون شب همه نامهٔ سیاهی
اهل هنر و ادب گرفتار در سجن مذلت و تباهی
باز آمد ارمغان ببازار با پشت و پناه بی پناهی
زد بانگ بشب روان طرار واینك صفحات وی گواهی

کای دیوان تا بکی غریوان
لاحول آمد بدفع دیوان

در طی طریق هفت ساله تنهائی خضر راه ما بود
مانند جرس فغان و ناله بر رفتن ما گواه ما بود
جز لخت جگر پی نواله زادی نه بتوشه گاه ما بود
خاری که ز پا بدل حواله میشد همه ره گیاه ما بود

واین راه بپا بسر نبردیم
با جان کندن بسر سپردیم

امروز عروس بکر مضمون آرایش از ارمغان گرفته است
وز تیغ ترانه های موزون آوازهٔ وی جهان گرفته است
افکار جدید را باکنون در حلیهٔ باستان گرفته است
چون فکر سخنور از شبیخون نه قلعهٔ آسمان گرفته است

واین دعوی خود بخود گواهست
چون دعوی روشنی ز ماهست

هنگام کناره جوئی از پهنهٔ سیاست و قبول استخدام ادب در

گوشهٔ عزلت نیز قطعهٔ ساخته ام که گویا درسال چهارم یا سوم ارمغان طبع شده است و گرچه جمله معترضهٔ طولانی شد چند بیت که بخاطر دارم عرضه میدارم .

( قطـــعه )

بعد از این در کنج تنهائی مکان خواهم گرفت
بر پر سیمرغ چون زال آشیان خواهم گرفت
مردمك آسا بکنج انزوا خواهم نشست
نیز راه مردمك بر مردمان خواهم گرفت
پای پویا را بهر محفل قلم خواهم شکست
نطق گویا را بهر مجلس دهان خواهم گرفت
بلبلی خوش گفت چون گل بازغن میباخت عشق
زاغم ار جا بعد از این در گلستان خواهم گرفت
برق چون گیتی سپارد آنچنان خواهم سپرد
بوم چون ویرانه گیرد آنچنان خواهم گرفت
همچو تیـغ اردشیر بابکان آفاق را
با کتاب اردشیر بابکان خواهم گرفت

این کناره جوئی و عزلت گزینی تنها خیالات شعری نبود و دوستان بنده میدانند که بکلی از مجامع سیاسی نما دوری گزیده حتی مجلس شوری را هنوز بچشم ندیده ام و چنانم که استاد بزرگ نظامی میفرماید :

یکی مرده شخصم بمردی روان — نه از کاروانی و دنی کاروان
ندانم که گیتی چسان میرود — چه نیك و چه بد درجهان میرود
ملالت گرفت از من ایـام را — بکنج ارم بـردم آرام را
در خـانه را چون سپهر بلند — زدم برجهان قفل و برقفل بند

باری حد توانائی ما درخدمات ادبیه همین بود واینك که جوانی

بدل به‌پیری شده‌است ازشما جوانان دانشمندو پرورد گان مدارس جدیده امیدواریم که بافکر جوان‌وقدم‌های استوارطی‌طریق سعادت ادبی کرده و این بار را بسر منزل مقصود برسانید .

نظامی فرماید :

تو که سرسبزی جهان داری، ره کنون رو که پای آن داری
من که سرسبزیم نماند چو بید لاله زرد و بنفشه کشت سپید
خدمتی مرد وار میکردم راستی را کنون نه آن مردم
در سهی‌سرو چون شکست آمد مومیائی کجا بدست آید

اینهمه مقدمه و حاشیه بود و اینك باصل مطلب رجوع میکنیم

# هموطنان

ایران از باستان کشور شعر و ادب و بدین نام مشهور جهانست گرچه ایالات وولایات ایران بایکدیگر دراین‌باب تفاوت بسیار دارنداما بحکم طبیعت وآب وهوا وسایر لوازم وعوارض درسه ایالت بزرگ وسه گلستان بلبلان‌علم وادب ایران‌را آشیان بوده . عراق. وخراسان.وفارس سایر ایالات و ولایات یا بکلی، از این متاع بی بهره بوده یا بهرهٔ کافی نداشته‌اند چنانچه درمازندران وگیلان وخوزستان یك‌شاعر استاد به پایه ومایهٔ سایر اساتید باستان نمیتوان نشان داد .

## نظامی فرماید

بخاری‌و خزری و گیلی و کرد بنان پاره هر چار هستند خورد
نروید گیاهی ز مازندران که صد نوك زوبین نیابی در آن
نزاید ز مازندران جز دو چیز یکی دیو مردم دوم دیو نیز
عراق دل افروز باد ارجمند که آوازه فضل از او شد بلند
از آن گل که او تازه دارد نفس عرق ریزهٔ در عراقست و بس
خم نقره خواهی وزرینه طشت بخاك عراقت بباید گذشت

دراین سه مرکز شعر وادب‌هم هرگاه چهاراستاد بزرك نیرومند

را ( یعنی فردوسی از خراسان . نظامی از عراق . سعدی و حافظ از فارس ) کنار گذاشته وانگاه هر سه را در میزان نظر بسنجیم خراسان ازحیث کمیت و کثرت شعرا وفضلا برعراق وعراق برفارس مزیت دارد

خراسان نگاهبان زبان فارسی و رجعت دهنده استقلال ایران از آغاز بشمار است و نخستین مقامی است که برای استقلال ایران کمر همت بربست وعاقبت کاخ خلافت را سرنگون ساخت

خراسان باستان نه خراسان امروزی است بلکه از حیث عرض و طول دو برابر ایران امروزی و از حیث ثروت و دولت و رجال بزرك صد برابر ایران کنونی بوده است .

حکیم انوری دروصف جغرافیای خراسان باستان فرماید .

چار شهر است خراسانرا از چار طرف
که وسطشان بمسافت کم صد درصد نیست

گرچه معمور و خرابش همه مردم دارد
نه چنانست که آبشخور دیو و دد نیست

مصر جامع را چاره نبود از بدو و نیك
معدن در و گهر بی سرب و بسد نیست

بلخ را نسبت اگر چند باوباش کنند
بر هر بیخردی نیست که صد بخرد نیست

مرو شهریست بترتیب و همه چیز در او
جدو هزلش متساوی وهری هم بد نیست

حبذا شهر نشابور که برپشت زمین
گر بهشتیست جز اونیست وگرنه خود نیست

جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی درقصیده معروف درمقام تعرض بخاقانی شروانی وانتقاد ازمثنوی تحفة العراقین وی چنین گوید :

وه که چه خنده زنند بر من و تو کودکان
اگر کسی شعرمان سوی خراسان برد

در هرحال عظمت و شهرت ادبی و علمی ایران رهین علماء و ادبا و فضلای این سه ایالت است و نظر احترام و خضوع اروپای با علم و ادب و صنعت امروز را این سه مرکز بطرف ایران جلب کرده است

گوته شاعر بزرگ آلمانی میگوید :

( بعد از پنج شاعر بزرك ایران که آفرینش از آوردن چنان فرزندان عقیم و عاجز است . سایر شعرای ایرانرا اگر شش طبقه قرار دهیم و آنگاه ما شعرای بزرك اروپا بتوانیم در درجهٔ ششم آنان واقع شویم برای ما بزرگترین افتخار است . )

امروز هرقسمت ازاروپا مطابق ذوق وسلیقهٔ خود یکی ازشعرای بزرك ایرانرا ازاین سه قسمت پیشوا وسرمشق ادب بلکه علم وسیاست خویش قرار دادهاند . انگلیس خیام خراسانی . آلمان فردوسی خراسانی فرانسه سعدی فارسی . روسیه نظامی عراقی . ایطالیا اخیراً هاتف عراقی اصفهانی را ولی ایران امروزی از مقام و عظمت آن اساتید بزرك بکلی بیخبراست و اگرمستشرقین دانشمند اروپا نبودند متجددین عاری از لباس علم و ادب کنونی مادواوین شعر و ادب اساتید سخن را بدتر از لشگر یونان و غرب در آتش جهالت سوخته والان اثری از ماثر و محاسن ایران باقی نبود ! !

باری پس‌ازخراسان مرکزعلم‌وفضل‌وادب عراقست‌ومرکز عراق شهر اصفهان . و ما امروز فقط در باب رجال بزرك و علماء وادبای اصفهان بسی باختصار سخن میرانیم زیرا ادای حق‌سخن‌دراین‌باب محتاج بتالیف چندین کتابست .

اصفهان یکی از شهرهای بزرك تاریخی ایران و بواسطه رجال بزرك و علماء و فضلا و شعرای کامل عیار در تمام عالم مشهور و

معروفست ولی افسوس که تاریخ مبسوطی برای این شهر در دست نیست و رجال بزرك آن در قبرستان نسیان مدفون شده اند .

برای هر شهری تاریخ وتذکرهٔ دیده‌ام جز برای اصفهان ومسلم است که با آنهمه رجال بزرك دانشمند هزار ها تاریخ وتذکره برای این شهر عظیم نکاشته شده ولی حوادث روزکار همه‌را ازبین برده و اوراق آنهـا در سیـلاب خون سوانح چنگیزی و تیموری و افغـانی شسته شده است .

دراین اوان فاضل دانا آقای میرسید علی جناب که اینك شرف حضور دارند در مقام انجام این خدمت برآمده و با زحمت زیاد و مخارج گزاف بتألیف و انتشار تـاریخ اصفهان مشغولند . امابا روح ادبی افسرده و کالبد خالی از روان علم اصفهان کنونی مشکل است که این بار بسر منزل امید برسد زیرا یکنفر تنها با سرمایه وزحمت خود نمیتواند اینگونه کارهای مهم عمومی و تاریخی را انجام دهد . با اینهمه بقدر مقدور ازهمت بلند و عزم راسخ آقای جناب انتظار داریم که این تاریخ را بانجام رسانیده و بیش وکم هویت اصفهان و عظمت رجال دانشمند آن را بر جهانیان مبرهن و معلوم سازند .

از تمام کتب راجعه باصفهان یك کتاب موسوم به **(محاسن اصفهان)** تألیف مفضل ابن سعدالحسین الما فروخی که تقریباً در اوایل قرن پنجم هجری بعربی تألیف شده و در اوایل قرن هشتم بفارسی ترجمه گردیده است هنوز باقی است و نسخه آن در کتابخانه ظل‌السلطانست در تمام اروپا نیز دو نسخه از این کتاب یافت میشود یکی در لندن و یکی در پاریس نسخه پاریس هم‌از نسخه ظل‌السلطان استنساخ شده و بنده مکرر از مخدوم فاضل خود آقای آقا حسینعلی که شرف حضور دارند تقاضای استنساخ این نسخه را کرده و هنوز موفق نشده‌ام .

یکوقت بخیال افتادم که شعرای عربی سرای اصفهان را که در قرون اوایل اسلام زیسته ودر عربی بپایه عرب عرباء شعر گفته‌اند در

تذکره خاصی جمع آوری کنم وظاهرا ازکتب مختلفه با اینکه دسترس بکتاب کمتر دارم قریب هفتاد شاعرعربی زبان جمع گردید واگر تا کنون تعقیب میشد مسلم بچندین برابر رسیده بود .

شاید موازنه شعرای عربی سرای اصفهان را با عرب عرباء کسی اغراق تصور کند برای دفع این توهم طغرائی اصفهانی صاحب قصیده معروفه ( لامیه العجم ) وابن عمید وصاحب ابن عباد را از بین همه شاهد مدعا میسازم چه محل شك نیست که ادبا و فصحای بزرك عرب مقام این سه مرد بزرك را در شعر و ادب پائین تر از احدی نشناخته اند ( لامیته العجم ) را عربی نیست که حفظ نکرده باشد والان در مدارس مصر وبیروت وسایر ممالك عربی زبان هر محصلی در مدرسه ناگزیر ازتعلم وحفظ لامیة العجم است در صورتیکه لامیات عرب دارای این مقام نیستند .

اگر درباب محاسن اصفهان بتفصیل خواسته باشیم سخن رانیم مجلس گنجایش ندارد پس ناچار بمختصری ازتصدیقات و تعریفات اساتید سخن وفضلای بزرك عربی سرا وفارسی گو در این باب قناعت ورزیده وانگاه چند تن از شعرای شامخ مقام فارسی زبان را برای تیمن و تبرك نام برده و بعرایض خود خاتمه میدهیم

کافی الکفاه صاحب ابن عباد گوید .

**یا اصفهان سقیت الغیث من کثب فانت مجمع اوطاری واوطانی**
**والله والله لا انسیت برك بی ولو تمکنت من اقصی خراسان**
**سقیا لایامنا و الشمل مجتمع والدهر ماخاننی فی قرب اخوانی**
**ذکرت دیمرت اذطال النواء لها یا بعد دیمرت من ابواب جرجان**

این ابیات را صاحب در موقع فتح جرجان بیاد اصفهان سروده ( دیمرت ) انوقت یکی از محلات اصفهان بوده واکنون دهی است در بلوك ماربین که انرا (دیمیرتیون) میگویند . ببین خرابی های گوناگون تاکجا اصفهان را کوچك ساخته که این محله ازشهر اکنون تقریباً دهی

است در یکفرسنگی شهر !! ونیز صاحب در همان موقع فتح جرجان اینگونه بوسیله باد صبا پیام مشتاقانه باصفهان میفرستد .

**یا ایها الراکب المصغی الی الحادی**
**حییت من رائح منا ومن غاد**
**ان جئت جی بلادی او مررت بها**
**فناد ها قبل حط الرحل والزاد**
**وقل لها جئت من جرجان متبدرا**
**اوحی الیك بما قال ابن عباد**
**یا اصفهان الاحییت من بلد**
**یاز نرود الاسقیت من واد**

( جی ) نیز در انزمان از محلات شهر بوده و اکنون بلوکی است اطراف شهر که مسقط الرأس بنده ( دستگرد ) یکی از قراء آنست . از این اشعار معلوم میشود که مسلم صاحب ابن عباد اصفهانی است وتحقیقات شیخ محمد خان قزوینی در حاشیه چار مقاله مقرون بحق وصوابست طالقان هم از دهات اصفهانست و معرب ( تالخان ) است که یکی از دهات سمیرم است . صاحب تاریخ گزیده از کلمه طالقان باشتباه افتاده و او را از طالقان قزوین شمرده است ولی ثعالبی در یتیمة الدهر گوید طالقان از قراء اصفهانست و هم ( مافروخی ) چنانچه فاضل قزوینی مینگارد در کتاب محاسن اصفهان او را اصفهانی بشمار آورده است .

حکیم خاقانی هم قصیده مفصلی درمدح اصفهان دارد و اینك چند بیت از ان را عرضه میدارم

نگهت حور است یا هوای صفاهان — جبهت جوز است یا لقای صفاهان
دولت و ملت جنابه زاد چو جوزا — مادر یحیی یگانه زای صفاهان
چون زرجو زائی اختران سپهرند — سخته بمیزان از کیای صفاهان
خاك صفاهان نهال پرور سدره‌است — سدره توحید منتهای صفاهان

دیده خورشید چشم زخم همیداشت — از حسد خاك سرمه زای صفاهان
لاجرم اینك برای دیده خرشید — دست مسیح است سرمه سای صفاهان
چرخ نه بینی که هست هاون سرمه — رنگ گرفته ز سرمه های صفاهان
دست خضر چون ندید چشمه دوباره — کرد تیمم بخاکپای صفاهان
چاه صفاهان مدان نشیمن دجال — مهبط مهدی شمر فضای صفاهان
کرخ کاوخ سقایه خانه جی دان — دجله نم قربه سقای صفاهان
ایمه نه بغداد جای شیشه گرانست — بهر گلاب طرب سرای صفاهان
چون ببر کوه قاف نقطه فادان — خطه بغداد در ازای صفاهان
نیل کم از زنده رود و مصر کم از جی — قاهره مقهور پادشای صفاهان
کعبه عبادت ستای من شد از ایراك — دید مرا مکرمت ستای صفاهان
کعبه مرا رشوه داد شقه سبزش — تا ننهم مکه را ورای صفاهان
مدح دوفاروق دین چگونه نبشتم — صد رو جمال ان دو مقتدای صفاهان

بنده را نیز درمدح اصفهان قصیده ایست موسوم بقصیده (اصفهان) که درهمین سفر اخیر بیادگار دیدار دوستان منظوم داشته و اینك عرضه میدارم

## ( قصیده اصفهان )

اصفهان کان سخن معدن فضل و هنر است
وز صفاهان بجهان فضل و سخن نامور است

این قصیده چون مفصل است دراین شماره نگارش بمطلع اکتفا رفت و تمام آن در شماره بعد طبع خواهد شد

## ( شعرای بزرك فارسی زبان اصفهان )

در میان شعرای فارسی زبانی که اثار و دواوین انان کم و بیش در دست است هیچیك بمقام و مرتبه استاد جمال الدین عبد الرزاق و پسرش کمال الدین اسماعیل نمیرسندو در حقیقت بالاترین مفاخر ومناقب اصفهان این دو شاعر بزرك بشمارند . ولی نمیدانم چرا ملت اصفهان ازاین دوافتخار تاریخی خود فراموش کرده است . با یکدنیا تاسف عرضهٔ میدارم در

شهری که قبور هزارها اشخاص بی‌نام ونشان باغوای شیادان صاحب گنبد وبارگاه و تجلیل‌واحترام‌است‌ایا ننك نیست و در پیشگاه دنیای‌متمدن امروزی سرافکنده نخواهیم بود که دخمه استاد کمال الدین بکلی از خاطرها محو وفراموش شده باشد !!

فردوسی در طوس وسعدی در شیراز ونظامی در گنجه‌وخاقانی در تبریز وهمچنین دیگران‌درشهرهای دیگر همه دارای گنبد وبارگاه عالی وزیارتگاه اهل ذوق وارباب حالند ودراین اواخر با اینکه مقبره شیخ سعدی کاملا معمور واباد است آقای قوام شیرازی چندین هزار تومان بمصرف تعمیرات ان رسانید . حتی‌پولیکه دولت برای تعمیر آن تخصیص داده بود رد کرد وگفت سعدی در شیراز است و افتخار تعمیر مقبره او خاص شیرازیان خواهد بود :

ولی ما در اصفهان‌چنان از این دواستاد بزرك که برای اصفهان بمنزله سعدی در فارس وفردوسی در طوسند فراموش کرده‌ایم که‌بنده تا این سفر که باصفهان مراجعت کردم از دخمه پاك ومرقد تابناك این دواستاد بی خبر بودم .

از دوسال باینطرف بنده در طهران درصدد پیدا کردن قبر کمال الدین و تعمیر مقبره او بر امده کتباً وشفاها از اغلب دوستان خواهش کردم که‌در این باب کنکاش کرده وخبر دهند که قبر او در کجا است .

دو سه ماه قبل جناب آقامیرزا عبدالرسول تاجر کوپائی که الان حاضر است بشارت داد که قبر اورا درقبرستان ( آب بخشان ) یافته است این بشارت محرك‌رجعت‌فوری بنده باصفهان‌شد ولدی الورود بیك روز فاصله با چند تن ازدوستان‌که از جمله آقای‌علی مردان خان ایل بیکی‌چارلنك‌حاضراست بدانمکان‌رفتیم و پس‌ازتحقیق معلوم‌شد که این قبر از کمال الدین دیکری است‌که تقریباً سیصد سال بعداز شهادت استاد کمال‌الدین وفات یافته است .

با اینکه مایوس بودم ولی بپای ننشسته و درمقام تفحص وتحقیق برآمدم تابحکم من طلب شیئاً وجد وجد بهدایت دوستان ادب مخصوصاً ادیب فاضل آقای میرزا عباس خان شیدا رئیس انجمن ادبی اصفهان و آقای مؤمن زاده در وسط محله جوباره قبر استاد را در یك فضای مخروبه محقری پیدا کردم . ومعلوم شد که باعث بقای این گنج در آن ویرانه تاکنون چراغ پیره‌زنان است که برحسب عقیده شب‌های جمعه روشن میکنند . و گرنه بکلی محو ونابود شده بود . برحسب خواهش بنده عنقریب بتوسط رئیس محترم ادب پرور مالیه آقای (معین السلطنه) حاضر که بیش از خود بنده در اینباب جدیت و سعی دارند دعوت عمومی از طبقات بزرگان ودانشمندان اصفهان بعمل می‌آید تاحال اسف‌انگیز قبر استاد را دیده و انشاء الله در مقام تعمیر و جبران کسرهابرآیند ،

در قریه دستگرد مسقط الراس بنده‌هم مدرسهٔ بنام (کمال الدین) بتازگی تأسیس شده است و فقط افتخار تعیین نام با بنده است وگرنه زحمات اساسی تأسیس مدرسه دراین ده بارئیس محترم معارف آقای ایرانی و فاضل ادیب آقا ضیاء الدین جنابست که هر دو شرف حضور دارند . باری امیدوارم ارمغان بنده از اصفهان بطهران برای فضلا و ادبا احیاء و تعمیر قبر این استاد بزرگوار باشد،

اگرابوالخیر اصفهان شاهزاده صارم‌الدوله چنین موقع دراصفهان بودند زودتر این آرزو انجام میگرفت ولی در هرحال چون عنقریب تشریف فرمای اصفهان خواهند شد بهمت و همراهی ایشان و جدیت آقای سرهنك سرداراعظم رئیس توپخانه‌جنوب وهمراهی‌پیشکار محترم‌مالیه ورئیس‌محترم‌معارف‌وجدیت طرفداران فضل‌وادب‌شکی‌نیست که بزودی در طهران‌خبرتعمیر وتاسیس‌یك گنبدعالی برای‌این‌قبر بینده‌رسیده وبایکدنیا افتخار و مباهات این بشارت را بوسیله صفحات ارمغان در تمام عالم گوشزد ارباب علم و فضل خواهم ساخت .

نه تنها دخمه و مدفن این دو استاد بزرك فراموش شده بلکه

دیوان شعر بی‌نظیر آنان هم با اینکه بیش‌وکم در دست است از نظر ارباب فضل وادب پوشیده است .

دیوان کمال‌الدین دو سه‌مرتبه بطبع رسیده ولی بی‌نهایت مغلوط و ناقص وتقریباً آنچه طبع شده است یك نیمه مغلوط ازدیوان این‌استاد بیش نیست .

دیوان جمال الدین اصلا بطبع نرسیده و نسخ خطی ان هم بسیار کمیابست وانچه دیده شده در حدود سه الی چهار هزار بیت بیشتر نیست ولی در این اواخر بهمت ادبای عالیمقدار مرکز ازمقابله تمام نسخیکه در طهران موجود است یك دیوان در حدود نه‌هزاربیت جمع‌آوری شده و از سه چهار نسخه که تاکنون استنتساخ گردیده یك نسخه بخط شاعر استاد آقای عبرت مصاحبی نائینی الان در نزد بنده است و همین نسخه ایست که می‌بینید و یك قسمت اشعار آن استاد را الان از روی این نسخه بعرض میرسانم

بهتر آنست که قسمتی‌ازیك ترکیب بند غرا که در مدح‌حضرت رسول ساخته ودرعرب وعجم مدحی بدین پایه درشأن حضرت رسالت پناهی گفته نشده عرضه بدارم

## ترکیب بند

ای دست کش تو این مقوس — وی دست خوش تو این مقرنس
ای خاشکدانت سقف ازرق — وی شاد روانت چرخ اطلس
چون روح ز عیب ها منزه — چون عقل ز نقصها مقدس
از بنکه تو کمینه شش طاق — این جرم معلق مسدس ✿
شد شهر روان بفر نامت ✿ — این فلس مکلس مطلس ✿
در مدح تو هر جماد ناطق — در وصف تو هر فصیح اخرس
از عهد تو تا بدور آدم ✿ — در خیل تو هرچه ز انبیا کس
هم کوس نبوت تو در پیش — هم چتر رسالت تو از پس

فتح ندب بقیت وحدی
قفل در لانبی بعدی

ای امر تو چیره چون بشب روز — وی خیل تو بر ستاره پیروز
ای عقل گره گشای معنی — در حلقهٔ درس تو نو آموز
ای تیغ تو کفر را کفن باف — نعلین تو عرش را کلاه دوز
ای مذهب ها ز بعثت تو ✿ — چون مکتب ها بعید نو روز
از موی تو رنك کسوت شب — وز روی تو نور چهرهٔ روز
حلم تو شکرف دوزخ آشام — خشم تو عظیم آسمان سوز
ماه سر خیمهٔ جلالت ✿ — در عالم علو مجلس افروز
بنموده نشان روی فردا ✿ — آیینه معجز تو امروز ✿

ای گفته صریح و کرده تصریح
در دست تو سنك ریزه تسبیح

ای سایه ز خاك بر گرفته — وی روی تو نور خور گرفته
ای بال گشاده باز چترت — عالم همه زیر پر گرفته
طوطی شکر نثار نطقت — جانها همه در شکر گرفته
افکنده وجود را پس پشت — پس فقر فکنده بر گرفته
از بهر قبول مجلس خویش — آدم سخن تو در گرفته
آنجا که جنیبت تو رفرف — عیسی دم لاشه خر گرفته
وآنجا که نشیمن تو طوبی — موسی ره طور بر گرفته
در مکتب جان ز شوق نامت — لوح ارنی ز سر گرفته

تا حصن تو نسج عنکبوتست
اوهن چه که احصن البیوتست

از استاد کمال الدین هم این چند بیت که محفوظ خاطر است عرضه میدارم

عقل را بندهٔ شهوت مکن ایرانه رواست
که ملك هیمه کش مطبخ شیطان گردد

آدمی بر حسب همت خویش افزاید
هر چه اندیشه در آن بندد چندان گردد

گر بر این دنیی دون بست شود دون همت
ور بر افلاك شود خواجه دوران گردد
کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود
گر تو بر خود شمری آسان آسان گردد
دل بر این گنبد گردنده منه کاین دولاب
آسیائی است که بر خون عزیزان گردد
خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز
کار از آنسان که دلت خواست بسامان گردد
بچهٔ ایمن از این عالم پا نا بر جای
که بیك چشم زدن کار دیگرسان گردد

## ( صدر الدین خجندی )

یکی از شعرای باستان اصفهان که تقریباً در حدود قرن پنجم هجری در اصفهان میزیسته و ریاست روحانی و جسمانی هر دو داشته صدر خجندی است که دیوانش در دست نیست و از آثار او است .

### رباعی

کردیم دگر شیوهٔ رندی آغاز تکبیر زدیم چار بر پنج نماز
هر جا که پیاله ایست ما را بینی گردن چو صراحی سوی آن کرده دراز

### رباعی

آن صبر که بیتو باد پیمود برفت وان عقل که بیتو صبر فرمود برفت
وصل تو چو گل بدوستان دیر رسید دردا که چو گل زبوستان زود برفت

علمای روحانی آنزمان را نمونهٔ علم و ذوق و ادب این است علمای امروز را هم همه دیده و می‌بینیم و محتاج بیان نیست ! !

## ( جمال الدین خجندی )

یکی دیگر جمال الدین خجندی هم از آن خانواده است دیوان او هم در دست نیست و اشعار ذیل از تذکره لباب الالباب نقل میشود

## غزل

ای ز نرگس قدمت خود بین تر وز بنفشه کلهت پر چین تر
دمبدم آن رخ کارنك خوشت هست از باد سحر گلچین تر
رحمتی در دل سنگین آور ای ز جانم دل تو سنگین تر
ای که برخاك درت باد صبا است نا توان تر ز من و مسکین تر
تلخی پاسخت آخر تا کی ای دهانت ز شکر شیرین تر

## هم از اوست

عاشقان امروز هر یك تا کناری رفته اند
هریك اندر جستجوی غمگساری رفته اند
عاشقانرا چند گوئی دل کجا شد سوی زلف
بی قراری چند سوی بی قراری رفته اند

## ( اشرف الدین محمد شفروه )

ازشعرای بزرك باستان اصفهانست وديوانش قریب هشت هزار بیت دردست است

( از اوست در وصف اسب )

اسبی است چست خیز و سبك پوی و تیز تاز
کز پویه و شتاب مگر باد صرصر است
چون کرسی دوان شده با چار قائمه
چون کشتی روان شده با چار لنگر است
آهو خرام و گور سرین و پلنك طبع
خرگوش گام و شیر دل و پیل پیکر است
از بانك او چو باران زهره همی چکد
زیرا که خود چو برق صهیلش چو تندر است
زینش چو طاق چرخ مقرنس مقوسست
نعلش چو ماه نو به کواکب مدور است
تاب دمش زلطف چو جعد سمنبران
شکل سمش خمیده چو ابروی دلبر است

## ( غزل )

یکشب سوی دوستان گذر کن — در کار شکستگان نظر کن
گفتی که دلت بغم بسوزم — گر دل بینی از این بتر کن
چون آینهٔ ز لطف زنهار ✿ — ای آینه زاه من حذر کن

## ظهیر الدین شفروه

نیز از اساتید باستانست و دیوان او در دست نیست
این قطعه از اوست

ز باغ فلك یك سپر غم ندیدم — ز زخم جهان هیچ مرهم ندیدم
ز جور زمانه دل خویشتن را — یکی طرفة العین خرم ندیدم
دمی کم ز دم کاستین نفس را — ز خون دل و دیده معلم ندیدم
در این خشك سال امل جز زدیده — که هست اندرو مردمی نم ندیدم

## کمال الدین زیاد اصفهانی

دیوانش در دست نیست و این قطعه از او است

این عرصه که گفت حوش جهانیست — خاکش بر سر که خاکدانیست
عاقل بخدا اگر گزیند ✿ — گردی که فراز آن دخانیست
این هفت رواق بر کشنده ✿ — بر طارم قدس نردبانیست ✿
در لاله نگر به چشم حسرت ✿ — کان عارض خوب دلستانیست ✿
بر سرو گذر به پای عبرت ✿ — کان قد بلند کمرانیست ✿
عکس گل روی دلبرانست — هر جای که شاخ ارغوانیست

## رفیع الدین لنبانی اصفهانی

شنیده ام دیوانش در دست ماست این قطعه از او است

### قطعه

لاله پنداشت هست چون رویت — وز تو اکنون قفا همی خارد
سوسن از بهر چیست کازاد است — بنده بودن تو را نمی یارد
بچه دارد بنفشه سر بر خاك — پیش زلف تو سجده می آرد
ای نگاری که چون تو هیچ نگار — قلم روزگار ننگارد ✿

در تو از نیکوئی چه شاید گفت
میروی وز تو لطف می بارد ✿

## ( فرید الدین احول )

معاصر جمال الدین است و از اوست

بخشای بر کسی که مر او را ز خون دل
گیرد نگار دست و نگیرد نگار دست
ای دوستدار بر مکن از دوستدار دل
وی غمگسار برمکش از غمگسار دست
عهـد قـدیم را که بران پای بر زدی
گر باز تازه میکنی اینك بیار دست

## نظام اصفهانی

ملقب بنظام قمری یا قمری مداح سلسله صاعدیه است
این قطعه از اوست

برك ریزان گذشت و دیماهست — خنك انرا که خانه خرکاهست
اندرین فصل آتش و باده ✿ — بهترین مال و خوشترین جاهست
آتشی بر فروز و باده بخواه — کاین بهشت است وان در افواهست
این سخن در بهشت جسمانیست — تا نگوئی نظـام گمراهست ✿
هیزم و می نماند ودر طلبش — از زر و سیم دست کوتاهست

دولت مهر باد جاوبدان
که ولینعمت نکو خواهست

## ( رکن الدین صابر اصفهانی )

معاصر شاهرخ ابن امیر تیمور است از تمام تالیفات و اشعارش این دو بیت متاسفانه باقی است .

اگر چه طاعت این شیخکان سالوس است
که جوش و ولوله درجان انس وجان افکند
ولی بکعبه که گر جبرئیل طاعتشان — بمنجنیق تواند بر آسمان افکند

## ( شفائی اصفهانی )

حکیم شرف‌الدین حسن مردی فاضل و حکیم و طبیب وشاعر بوده میرداماد اورا تمجید گفته دیوان‌وی بنظر مرحوم هدایت رسیده است ولی اکنون کجا است نمیدانم خداکند که درکتابخانه‌های اروپا محفوظ باشد این ابیات دلپذیر از اوست

پرستاری ندارم برسربالین بیماری مگرآهم ازاین پهلو بان پهلو بگرداند

دیدیکه خون ناحق پروانه شمع را چندان امان ندادکه شب‌را سحر کند

گفتی که چه شد قاعده مهر و محبت رسم کهنی بود و بعهد تو بر افتاد

غم عالم پریشانم نمیکرد سر زلف پریشان آفریدند
نمیترسید از دوزخ شفائی غم‌جانسوزهجران آفریدند

## ( صائب )

اصلش تبریزی و مولدش اصفهانست شاگرد مسیح کاشانی است و سبك هندی ازاو ببعد معمول گردیده است

از اوست

فکر شنبه تلخ دارد جمعهٔ اطفالرا عشرت امروزبی‌اندیشه فردا خوشست

براستی ز فلك پیش میتوان افتاد زنیل میگذرد هرکه این عصا دارد

## اشراق

نامش میرزا عبدالرزاق خلف حاجی سید محمد فریدنی بوده و معاصر است با مرحوم هدایت

از اوست

از خدا بر گشتگان را کار چندان سخت نیست
سخت کار ما بود کز ما خدا برگشته است

شنیدستم که وقتی اژدر او باریده بهمن را
همی بربهمن ازآن زلف اژدرسار میترسم

## اکبر اصفهانی

میرزا علی‌اکبر اصفهانی از سادات حسینی است

زین‌سان که بگل پای من از دیده فرورفت
مشکل که توانم قدمی در پی او رفت

---

تیری بدل آمد زوی و کارگر آمد صدشکر که کام من و او هردوبر آمد

## آتش اصفهانی

اهل فریدن است و نیابت صدر در اصفهان داشته دیوانش در دست نیست

از اوست

در گردن دیگری بیفکن دستی که بخون من خضابست

---

در این بهار بخود داده‌ام قرار دیگر که مست اوفتم از باده تا بهار دیگر

## امید اصفهانی

اهل خراسکان است میرزا محمدخان ولد باقر خان خراسکانی است پدرش در دوره زندیه کشته شده و خودش در عصر آغا محمد خان قاجار حاکم اصفهان بوده در شاعری طبع بلندی دارد دیوانش دردست نیست

از اوست

گفتم ازدل برود چون ز مقابل برود غافل‌ازاینکه چورفت‌ازپی‌اودل برود

---

آگه نیم که عمر گرامی چسان گذشت خوابم ربوده بود که اینکاروان گذشت

## اسیری اصفهانی

نامش حسین‌خانست و آذری بیکدلی اورا ملاقات کرده پدرش صاحب جمع زرگر خانه نادر شاه بوده دیوانش را هدایت دیده است مثنوی به بحر تقارب مطابق بوستان سعدی دارد اگر در دست بود کتاب مغتنمی بود چند قطعه ازآن انتخاب میشود

یکی اره بر پای سروی نهاد بدست وی آنسرو از پا فتاد
دگر روز دادش مکافات دست که ازنخلی افتاد پایش شکست

بدوران دوکس را اگر دیدمی بگرد سر هر دو گردیدمی
یکی آنکه گوید بد من بمن دیگر آنکه پرسد بد خویشتن

برآن تخت زرین که جم می‌نشست شنیدم چو برخاست این نقش بست
چو باید ازاین تخت زر خواستن نیرزد نشستن به بر خاستن ✿

یکی از اسیران شیرین نفس نمیراند در بزم از خود مگس
که‌چون کرد ازراندن من کران مبادا دهد زحمت دیگران ✿

گرفتم اینکه گشودند پای بسته ما چه میکنند ببال و پرشکسته ما ✿
گواه آنکه‌نه رندو نه زاهدیم بس‌است پیاله تهی و سبحه گسسته ما ✿

## پرتو

نامش میرزا علی‌رضا اصلش از لنجان اصفهانست مرحوم هدایت اورا ملاقات کرده

در وصف هلال گوید

هلال عید مبارك بچرخ آینه گون نگر خمیده چو بر کوه قامت مجنون
کنارچرخ‌ودرون شفق نموده بچشم چو ماهیئی که در افتد میان لجهٔ خون
سپهر گنج زیدو . و ماه نو در وی همی نمود چو مفتاح اگنج افریدون
یکی بتافت برافلاك چون کف موسی سپس‌بزیر زمین‌شد نهفته چون قارون
خمیده‌شکل‌و زژیری چوداس‌زرینی که ماند از کف دهقان بعرصهٔ هامون

## تاراج

از کسبه واهل‌صنعت وبازاریان اصفهانست اسمش آقامحمد حسین شغلش مقوا سازیست و بدست رنج کسب معیشت میکرده دیوانش ده هزار بیت بوده اما کجاست جای افسوس است این رباعی مقام شعر و بلندی طبع اورا گواهست

در صومعه شیخ قصهٔ تازه کند  در دیر کشیش ذکر آوازه کند
آسوده کسیکه بر حدیث هردو  یك گوش چودریکی چو دروازه کند

## جناب اصفهانی

اسمش میرزافتح‌الله در عهد نادرشاه بوده و شهید شده ۱۱۴۶ نشانه و نمونه طبع بلند اوست

اگر زنم بلب ازدست آن نگار انگشت
شود چو غنچه زخون دلم نگار انگشت
بر آید از رك من ناله گر بخارم تن
بدانمثابه که مطرب زند بتار انگشت

## رفـــیق

نامش ملاحسین با هاتف و آذر معاصر بوده هشت هزار بیت دیوان دارد ولی امروز معلوم نیست در کجاست

این رباعی از اوست

زاندیشه همی دلم بخون میگردد  کاخر کار من و تو چون میگردد
تا چند بمن لطف تو میگردد کم  تا کی بتو مهر من فزون میگردد

## رهی اصفهانی

اسمش محمدابراهیم وشغلش قصابی بوده سنه ۱۲۲۶ درگذشته

در موقع مسافرت این چکامهٔ شیوا را سروده

بهر سفر گذاشتم زین چو بپشت باد پا
آمد و دامنم گرفت آنصنم از ره وفا
مرغ دلش شکسته پر برك گلش زگریه تر
فندق او بپسته در لؤلؤ او عقیق سا
نرگس دلنواز او کرده بگریه آشتی
غنچهٔ عشوه ساز او گشته بلابه آشنا
کز وطنی چو اصفهان وزچمنی چو من چمان
کس نرود بصد زبان کس نرود بصد جفا

## زرگرٔ اصفهانی

اسمش آقا محمد حسن در سنه ۱۲۷۰ وفات یافته

اگر خواهی کباب ای شوخ سرمست مرا درسینه مرغ بسملی هست ✿

## سروش اصفهانی

نامش میرزا محمدعلی از بلوك سده اصفهانست دیوانش دردست و معروفست در وصف نوروز میگوید

تا امد آفتاب ز ماهی سوی بره سنبل دمیدو سبزه بهردشت و هردره
نقاش گشت بادو بهامون فرونگاشت چندین هزار نقش نوائین نادره
لاله بسان مجمرهٔ از عقیق سرخ وز دود عودسوخته لختی بمجمره

## سحاب

اسمش میرزا سیدمحمد خلف هاتف است دیوانش را گویا بنده در طهران بدست آورده باشم این قطعه شیوا از اواست

کس را کمال نفس بجز حسن حال چیست
وانرا که حسن حال نباشد کمال چیست
شعر است هیچ و شاعری از هیچ هیچ تر
درحیرتم که بر سر هیچ این جدال چیست
یکتن نپرسد از پی ترتیب چند لفظ
ای ابلهان بی‌هنر این قیل و قال چیست ✿
ازبهر مصرعی دوکه مضمون زدیگری است
چندین خیال جاه و تمنای مال چیست ✿
شعر اصلش از خیال بود حسنش از محال
تا از خیال این همه فکر محال چیست ✿
از چند لفظ یاوه نزد لاف برتری
هر کس که یافت شرم چه و انفعال چیست

## شهاب اصفهانی

نام نامیش میرزا نصرالله نادرهٔ روزگار خویش بوده ودیوانش

صد هزار بیت است اما افسوس که بطبع نرسیده و فرزندانش مسامحه میکنند در مسمط تالی منوچهری است این چند بیت ازاوست

آمد آن ترك فروهشته ز گیسو زنجیر
ابرویش خم چو کمان ومژگان راست چوتیر
دل او سخت حدید و بر او نرم حریر
شیر افکن دوغزالش دهن آلوده بشیر
تاخت چالاك و سبك برمن مهجور اسیر
همچو صیاد کمر بسته بقصد نخجیر
یا چو خونخوار پدر کشته به آهنك قصاص

## صافی

از سادات اصفهان نامش میر سید جعفر شهنشاه نامه دارد قریب سی هزار بیت در غزوات حضرت امیرالمؤمنین هفتاد سال عمر کرده سنه ۱۲۱۹ وفات یافته درمقبره میرابوالقاسم فیدرسکی دفن است دیوان او دوازده هزار بیت بنظر هدایت رسیده است

از اوست

از آغاز تاسال ده ای عجب ✿ ندانی ز چپ راست وز راست چپ
ز ده نیز تا بیست چون بنگری همه روز لهو است و بازیگری
خود ازبیست هم نیز تاسال سی همی جوئی افزونی از هر کسی
بسی چون رسد سال فرزانه مرد برانگیزد ازکوه پولاد گرد ✿
رسی تاچهل عیش و آرایش است همه روز عیش استو آسایش است
بسرحد چل چون رسد ماه و سال زمانه فرو ریزدش یال و بال ✿
زچل نیز در این سرای سپنج همی به پنجاه درد است و رنج
ز پنجه چو بگذشت سالش همی فزاید غمی بر غمش هردمی ✿
چوسال اندر آید زپنجه بشصت بکنج مصیبت بباید نشست ✿
در این روزگار آزمودم بسی ز هفتاد کم بگذراند کسی ✿
گذشتن چه بایست و بگذاشتن چه سودت ازاین کردن افراشتن

## طبیب اصفهانی

اسمش میرزا عبد الباقی معاصر نادر شاه است و مدتی کلانتر اصفهان بوده شاید از خانوادهٔ کلانتر حالیه باشد سنه ۱۱۶۸ رحلت فرموده

این غزل نمونه طبع وقاد او است

غمش در نهانخانــه دل نشیند بنازی که لیلی بمحمل نشیند

مرنجان دلم‌را که این مرغ وحشی زبامی که برخاست مشکل نشیند

بنازم ببزم محبت که آنجا ❀ گدائی بشاهی مقابل نشیند

خلدگر بپا خاری آسان برآرم

چه سازم بخاری که دردل‌نشیند

## (عامی‌اصفهانی)

عامی و کرباس فروش بوده ولی جان هزار عــارف فــدای ذوق او باد دیوانش در دست نیست و این دو سه بیت نمونه است

ساغرم بیتو در این بزم شرابش خونست

دیده بی‌روی تو ابریست‌که آبش خون است

---

هرجا فتاد سایهٔ سرو قدت بخاك آنجا هزار قمری دل آشیان گرفت

---

آنچه ر جا ن و دلم صبر و قرارش خوانند

برده از یك نظر آن شوخ که یارش خوانند

---

## ( عاشق اصفهانی

نامش آقا محمد حرفتش خیاطی معاصر هاتف وآذر است سنه ۱۲۸۱ وفات یافته دیوانش ده هزار بیت و نسخش فراوانست

این رباعی از اوست

چندی بزمانه سخت جانی کردیم برخاطر این و آن گرانی کردیم

•ردن مردن گذشت ما را عمری مردم بگمان که زندگانی کردیم

## قطره اصفهانی

میرزا عبدالوهاب ازاهل چارمحال است گویا پدریاجدعمان سامانی باشد کتابی بروزن تقارب درفتوحات مختاردارد مشتمل برده هزاربیت دیوان اونیز بیست هزار بیت بوده حالادر کجااست ؟ شاید منتحلین تقسیم میکنند از بحر تقارب اوست

بزه کرد چاچی کمان را دلیر ز ترکش بر آورد. بر نده تیر
عقابی و الماس منقار او ❀ شب و روز پرندگی کار او
به پرندگی چار پر کرده باز بمنقار یك تیر بالا دراز ❀
بشاخ گوزنان در آویخته بسا خون شیران نر ریخته
ز نیروی مردان همه آب او بپهلوی شیران همه خواب او
خروشی بر آمد ز چاچی کمان چو هنگام زادن خروش زنان
تو گفتی زمانه بمیغ اندر است ستاره بکوپال و تیغ اندر است

## منصور اصفهانی

میرزا محمدرضا نام داشته و طبیب بوده ازبس درطب تجویز شراب میکرده بمیرزا رضای شرابی معروف شده سنه ۱۲۳۸ درگذشته از اوست

زان پیشتر که خیمه زندشب بکوهسار پیدا شد از کنار افق هیکلی نزار
پیری خمیده قامت و شوخی شکسته رنك جامی تهی زباده و چنگی بریده تار
شمعی است منعطف مگر ازتاب آتشین پیری است منحنی مگر ازجور روزگار

## نامی

نامش میرزا محمد صادق است تاریخی بر وقایع دولت زندیه نوشته و بنظر هدایت رسیده است سه مثنوی دارد خسرو و شیرین و لیلی ومجنون و وامق و عذرا گویا هرسه را بنده تحصیل کرده باشم

## هاتف اصفهانی

یگانه شاعر قرن اخیر است و میتوان گفت در قرون اخیره شاعری بدین پایه و مایه پیدا نشده در سنه ۱۱۹۸ در گذشته دیوان

کاملش دردست نیست ولی آنچه هست در همه عالم مشهور ودرایطالیا معشوق است

این قطعه برای اثبات مدعا کافی است

خار بدرودن بمژگان خاره بشکستن بدست
سنك خائیدن بدندان کوه ببریدن بچنك

لعب با دنبال عقرب بوسه بر دندان مار
پنجه با چنگال ثعبان غوص در کام نهنك

از سر پستان شیر شرزه دوشیدن حلیب
وز بُن دندان مارکرزه نوشیدن شرنك

تیره غولی روزبرگردن کشیدن خیر خیر
پیره زالی در بغل شب بر گرفتن تنك تنك

طعمه بر کردن بخشم از کام شیر گرسنه
صید بگرفتن بقهر از پنجه غضبان پلنگ

تشنه کامو پابرهنه در تموزو سنگلاخ
ره بریدن بی عصا فرسنگها با پای لنگ

نقشها بستن شکرف از کلك مو بر آب تند
نقشها کردن پدید از خارتر وزخاره‌سنگ

صدره آسان تر بود بر من که در بزم لئام
باده نوشم سرخ سرخو جامه پوشم‌رنگ رنگ

چرخ گرد از هستی من گر بر آرد گو برار
دور باداً دور از دامان نامم گرد ننك ❁

انچه گفتیم و شنیدید مشتی بود نمونه از خرمن وسبوئی بوده علامت از دریا وای بسا سخنوران بزرك اصفهانی که با آثار خویش در قبرستان فراموشی مدفون شده واکنون اسم ورسمی از انان در میان نیست

نیز انچه در باب مقام شامخ شعر وادب در تمام ایران و مخصوصا اصفهان گفتیم راجع بقرون باستانست و در قرن حاضر اثر ونام ونشانی

از آنهمه افتخارات ادبی نیست گویا صرصر جهل یکباره چراغ فضل و ادب را در ایران خاموش کرد تا عکس العمل ان روزگار پیشین در دورهٔ ماپدید آمد .

اکنون ایجوانان محصل و طلاب علوم مدارس نوبت شما است که بکوشید وبجدو جهد انچه از دست ما رفته بدست بیاورید در خاتمه با خاطری از مسرت و امتنان لبریز سپاس بی نهایت وشکران بیحدخویش را از اینهمه زحمت وپذیرائی بخدمت کارکنان ومحصلین مدرسه متوسطه اکبریه مخصوصا حضرت اقا ضیاء الدین مدیر محترم علمو دانش پرور مدرسه تقدیم داشته وبتوسط دوستان حاضر خدا حافظ وشکران وامتنان خویش را بدوستان غایب از این محضر که دراین سفر همه بیش از حد انتظار از رهی پذیرائی فرموده وملاطفت روا داشتند ارمغان ساخته وبحکم تقدیر تا دوسه روز دیگر یعنی پس از فراهم شدن وسایل تعمیر قبر استاد کمال الدین مازاد امتنان دوستان بطرف مرکز رهسپار میشوم

# شرح حال کمال الدین اسمعیل

## تحصیلات کمال الدین . —

کمال الدین در حیات پدرش بتحصیل علوم معمولهٔ عصر در مدارس اصفهان اشتغال داشته ولی احتیاج فقر نگذاشته است که تحصیلات خودرا تمام کند چه بزودی جمال الدین عبد الرزاق در گذشته و کفالت خوانواده او را از مدرسه خارج ساخته است .

با موانع فوق کمال الدین از غالب علوم معمولهٔ عصر نمونهٔ داشته هرچند بقول خودش هیچیک تا حد انتها نبود ازمبادی حکمت و طب و ریاضیات مخصوصاً هندسه نیز سهمی داشته و در اشعار خود اصطلاحات علوم مذکوره را بطرزی خاص که حاکی از بصیرت است استعمال نموده است . ولی در فقه و اصول و تبحر در ادبیات عرب

که جزء لاینفك شاعری آن عصر بوده است زحمات بسیار کشیده و خود را فقیه میدانسته است و چنانچه خود میگوید بپارسی و بتازی و نظم و نثر سخن گفته است ولی از اشعار عربی و نثر او تا کنون نمونهٔ بدست نیست .

## مذهب کمال الدین . —

بطوریکه در مقدمه ذکر شد اکثریت مذهبی ایران را در عصر کمال الدین مخصوصاً در عراق فرقهٔ شافعی و حنفی دارا بوده اند . در اینصورت مسلم است که سلاطین وقت و شعرای معروف که طرف توجهٔ عامه واقعند بایستی ظاهراً هم باشند با مذهب اکثریت مخالفت نکنند .

کمال الدین هم از این قاعده مستثنی نبوده ومثل یکنفر شافعی متعصب خلفای اربعه را ستایش و تمجید گفته و بزرکترین لقبی که به ممدوح خود میداده امام شافعی زمان بوده است .

لیکن یگانه سببی که ازتعصب فوق العاده وخشکی کمال الدین کاسته دخول وی در سلسلهٔ صوفیه بوده است .

مشارالیه باشاعر معاصر خویش شیخ سعدی علیه الرحمه هم مسلك و سالك طریقهٔ صوفیهٔ عجم بوده است .

این سلسله از متصوفهٔ قدیم ایران و پیرو شیخ شهاب الدین سهروردی میباشند . شیخ شهاب الدین از کبار ائمهٔ تصوف است اسم مشار الیه عمر و در سال ۵۳۹ هجری متولد شده تحصیلات خود را نزد نجیب الدین سهروردی تمام کرده وغالب عمر خویش را بریاضت گذرانیده است .

شیخ شهاب الدین صاحب تألیفات بسیاری است که بعضی از آنها باقی است . وفات او در سال ۶۳۲ واقع گشته رباعی ذیل نیز از او است .

ایدوست وجود و عدمت اوست همه
سرمایهٔ شادی و غمت اوست همه
تو دیده نداری که بینی او را
ور نه ز سرت تا قدمت اوست همه

- شیخ سعدی هم بمصاحبت و ملاقات او نائل گشته چنانچه در بوستان میفرماید :

مرا پیر ارشاد مرشد شهاب دواندرز فرمود در روی آب

باری کمال الدین قصیدهٔ ذیل را که از قصاید عرفانی او بشمار است در مدح مرشد خویش بنظم آورده است .

دلا بکوش که باقی عمر دریابی
که عمر باقی از این عمر بر گذر یابی
به آب علم بپرور درخت ایمان را
نگاه کن که از آن چند بار ور یابی
چنان بعالم صورت دلت بر آشفته است
که گر بعالم معنی رسی صور یابی
چو شیر مادر خون پدر حلال کنی
بگاه کینه اگر دست بر پدر یابی.
زجیب خلق کنی دست اعتراض جدا
چو دامن همه در قبضهٔ قدر یابی
بدین صفت که تو گم کردهٔ طریق نجات
ز پیروی بزرگان راهبر یابی
شهاب دین عمر سهروردی آن رهرو
که از مسالك او دیو بر حذر یابی
بچشم دانش در ذات او تأمل کن
که آدمی را در صورت بشر یابی

الی آخر قصیده که بالغ بر ۸۰ بیت است .

ولیکن باید دانست که این زهد و ورع مثل همه جا و همیشه نتوانسته است که در مقابل ذوق و شور شاعری مقاومت نماید بهمین مناسبت کمال الدین گاه گاه دامن لب را بشراب ناب آلوده میساخته و در تقاضای شراب قطعاتی برفقا و بزرگان عصر میفرستاده است .

همچنین در بازی نرد مهارتی بسزا داشته و از نرادان مهم وقت بشمار میرفته است قطعهٔ هم در مذمت نرد ساخته و اصطلاحات دقیقهٔ آنرا ذکر کرده است .

## ( کلیات حالات کمال الدین )

کمال الدین از سن ۱۴ و ۱۵ سالگی شروع بشاعری نموده است در مرثیهٔ پدرش که در سال ۵۸۸ هجری و ۲۰ یا ۱۹ سالگی او اتفاق افتادهٔ قصیدهٔ معروف خودرا با مطلع ذیل بنظم آورده است

روزی و طاء کحلی شب بر سر آورم
بگریزم از جهان که جهان نیست در خورم

این قصیده را با اینکه در بیست سالگی برشتهٔ نظم در آورده معذلك بسیار پخته و بلند است و ابداً اثر مبتدی از وی محسوس نیست عجبتر اینکه در آنموقع بشاعری شهرتی کامل یافته و این اشتهار تا مسافت بعیدی رفته است

سنم ز بیست گرچه فزون نیست میشود
گردون پیر از بن سی و دو چاکرم
تا حد غرب گوهر تیغ زبان من
بگرفت و من چو تیغ به بند شکم درم

بدیهی است برای چنین شهرتی که تا سرحد غرب توسعه یابد اقلا چند سال شاعری لازم است . از اینرو میتوان حدس زد که

مشار الیه از سن ۱۴ بلکه ۱۲ سالگی شروع بسخن سرائی نموده و در سن بیست سالگی بچنین اشتهاری نائل شده است .

درهرحال مشارالیه درهمین قصیده ازفقر شکایت نموده میگوید :

از ساحری عصای کلیمم ولی چسود
چون هر کجا که هست گلیمست همبرم
طرف کلاه نرگس و چین قبای گل
زربفت و من برهنه قدم چون صنوبرم
در جیب فقر اگر چه نهانم کند فلك
پیدا شوم که همنفس مشک اذفرم

این فقر ظاهراً دوامی ننموده و اندکی بعد امرای صاعدیهٔ اصفهان به تجلیل وی توجه کرده گریبان او را از دست فقر رها کرده اند .

متبین مقال آنکه در همین اوقات از طرف صدر زمان امیر شهاب الدین خالص که ممدوح وی و جمال الدین بوده به یکی از مشاغل دولتی منصوب گردیده است .

این شغل چندان دوامی نیافته و در اثر نسبتهائی که به وی داده اند معزول و مبغوض شهاب الدین واقع شده و دیرگاهی در سودای این معزولی مشغول کشمکش بوده است .

امیر وقت بعزل وی راضی نشده بمصادره و جریمهٔ نقدی او نیز امر کرده است . کمال الدین قصیدهٔ ذیل را برای استدعای عفو و ترك مصادره و جریمه فرستاده است .

توئی که همت تو از کرم جدا نبود
چنانچه چشمهٔ خورشید بی ضیا نبود
کدام نسبت بدخدمتی بمن باشد
که بامن از پی آن جرمت اعتنا نبود

حقوق من هم بگذار چون منی شاید
که یار دوست و امسالت آشنا نبود

تا آنکه در این شعر تقریباً اقرار بخطای خود کرده میگوید :

گرفتم آنکه ز من خود کجی پدید آمد
نهاد هیچ بشر خالی از هوا نبود

اگرچه لاف زدن از خود احمقی باشد
در این دیار به از من سخن سرا نبود

بپارسی و بتازی و نظم و نثر سخن
همیزنم نفسی گر چه بی خطا نبود

ز هیچ فن ز فنون هنر نیم خالی
اگر چه هر یك تا حد انتها نبود

گناه من همه شرم است و خویشتن داری
که خاك برسر شاعر که او گدا نبود

تو نام نیك طلب مال را چه وقع بود
که آن بپاید و اینرا بسی بقا نبود

زر و درم بنماند نظر بمعنی دار
که پس فکند بزرگان به از ثنا نبود

به رد تقدمه باری اشارتی فرمای
که عزل و تقدمه با یکدگر روا نبود

از قرار معلوم قصیدهٔ فوق مؤثر واقع نشده ومأمورین وصول تقدیمی دالان خانهٔ کمال الدین را تخلیه نکرده اند . ناچار قصیدهٔ ذیل را فرستاده است . قصیدهٔ دوم که با تأثر بسیار و تشدد کامل منظوم شده ظاهراً کار خودرا کرد و گریبان استاد عصر را ازچنگ مأمورین نجات داد .

ای جناب تو قبلهٔ احرار مملکت را برایت استظهار

چیست این بی‌عنایتی با من — چون توئی اهل فضل را غمخوار
عالم و شاعر و ادیب و فقیه — از تو دارند رایت و ادرار
منکه این هر چهارم از تو چرا — خوف و تهدید دارم و آزار
هیچ سرور نکشت شاعر را — کانچه دیگر کست بداد بیار
خود چکار خزینه راست شود — از دو سه کهنه جبه و دستار

پس از این کمال الدین رسماً بشاعری پرداخته و دیگر بشغلی مشغول نشده است .

در واقع ابتدای فراغت و آسایش کمال الدین از اینموقع است چه دردربار امرای صاعدیه منزلتي تمام یافت و بقول دولتشاه سمرقندی ( او را اسباب دنیاوی و استعداد کلی فراهم آمده بود ) از حیث معیشت آسوده گردید .

ولی این ثروت را فقط درراه آسایش خویش صرف نمیکرده و چنانچه تذکرهٔ فوق الذکر متذکر میشود همواره فروماندگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری مینموده است .

بعلاوه نگاهداری پانزده نفر نانخور وچند رأس مرکوب که از آثار او مستفاد میشود برای یك زندگانی متوسط قرون وسطی ناگزیر بوده — و این اندازه تجمل برای ندمای سلاطین ونزدیکان دربار گزاف و اغراق بنظر نمیاید از املاك و اراضی نیز مختصری داشته است منجمله قدری از املاك قریهٔ لنبان نیمفرسنگی اصفهان را مالك بوده است که شخصی موسوم به عمر ازاهالی آن قریه از دست او خارج ساخته و کمال الدین برای این موضوع به شهاب الدین خالص امیر وقت شکایت نموده و قطعاتی نوشته است

از آنجمله :

جهان دانش و معنی شهاب الدین توئی آنکس

که چشم عقل کم بیند چو تو بسیار دانی را

بدشنامی و سرهنگی بدرگاه تو محتاجم
نه بهر خود معاذ الله که دیگر قلتبانی را
بصد حیلت بخون دل بعمری کرده ام حاصل
محقر ملککی ویران وجوه نیم نانی را
زجور یك دو نامعلوم شد اینك دوسال افزون
که تا من زارتفاع آن نکردم تر دهانی را
چه باشد گر در این دوران که میمالند شاهان را
بمالم من بجاه تو یکی پالیزبانی را

این مرافعه تا دو سال پس از اینهم باقی بوده چنانچه به یکی از امرای وقت مینویسد :

ای صفات کرمت روحانی وی تو در ملك نظام ثانی
سابقاً داده ام اندر خدمت شرح ظلم عمر لنبانی
آن بهر تیر و تبر شایسته و آن بهر محنت و رنج ارزانی
چار سال است که محبوس ویم من دانا ز سر نادانی
اینهم از طالع منحوس من است که شکاری است سك کهدانی
الی آخر . .

باری کمال الدین پس از آنکه فراغت بال و معاش خود را تأمین کرد مبتلا باختلالات مزاجی گشته و دچار امراض گوناگون شده است .

از امراضی که در دیوان او قید شده مرض جرب است که قصیدهٔ ذیل را در شکوای مرض مزبور برشتهٔ نظم کشیده .

کوه تعب شده است ز رنج جرب تنم
بیچاره من که کوه به ناخن همی کنم
رگهای من چو چنگ برون آمده زپوست
بس من بناخنان خود آن چنگ میزنم

از بهر آنکه نیست گهر های من خوشاب

هر دم هزار دانهٔ نا سفته بشکنم

چشمیست باز مانده در او دانهای اشك

ز اندام خسته موضع هر چشم سوزنم

جوجو چو خوشه کردمش از زخم ناخنان

این تن که دانه دانه بر آمد چو خرمنم

از خشك ریش اگر تو ببینی تن مرا

گوئی مگر که زنگ بر آورده آهنم



مرض دیگر که مدتها کمال الدین را بسختی وتعب داشته است چشم درد شدیدی بوده که در اثر آن ضعف باصره به وی عارض گشته و در بعضی قصاید خود نیز به آن اشاره کرده است از همه بهتر قصیدهٔ بائیهٔ او است که در باب درد چشم خود سروده و راستی داد سخن را در این قصیده داده است .

حس لطیف شاعر بقدری دقایق این مرض را مجسم ساخته که بهتر از این ممکن نیست خلق معنی و مضمون کرد .

تمام تألمات و تصورات یکنفر مرمد را در نظر گرفته و آنهرا با دقیق ترین اشارات و لطیف ترین تشبیهات آراسته است .

اینك محض نمونه چند شعر از قصیدهٔ مشروحهٔ فوق ذیلا نقل میکنیم : ــ

جانم ز درد چشم بجان آمد از عذاب

یارب چه دید خواهم از این چشم دیر یاب

انسان عین گشت چو فرزند نا خلف

بودنش رنج خاطر و نا بودنش عذاب

گویند مشك ناب شود خون بروز گار

دیدم بچشم خویش که شد مشك خون ناب

از رخنه ها که گشت ز جوشش براو پدید
چشمم درست کرده به بادام انتساب
از اضطراب مردم چشمم در او چنانك
در نسج عنکبوت طپیدن کند ذباب
این سایه پروریده که طفلی است نازنین
رخسار در کشیده ز خورشید و ماهتاب
همچون ستاره چشمم مایل به تیرگی است
میلم بسوی ظلمت چون رای نا صواب
میدید از مسافت ده میل چشم من
اکنون که میل دید کند رای انقلاب
بر سیخها کباب اگر دیدهٔ ببین
بر پلك چشم من مژه چون سیخ بر کباب
چشمم گل شکفته و اشکم گلاب گرم
یارب مباد کس چو من اندر گل و گلاب
بر آسمان چشم من از اشك آبله است
سیاره و ثوابت بی حد و بی حساب
اینهم ز جور ها است که دور زمانه کرد
در چشم یار مستی و در چشم من شراب
چشمم چو آسیا و در او دانه آبله است
گردون بخون دل شده این گرد آسیاب
بر چشم خود نشانمش از ناز اگر کسی
از شاعران بگوید این گفته را جواب

راستی استقبال قصیدهٔ فوق کاری بس مشکل است واز شعرای بعد نیز کسیکه این قصیده را استقبال کرده است سلمان ساوجی است که با همین بحر و قافیه ساخته و خواسته است بچشم کمال الدین

ولی حکمیت در این دو قصیده از وظیفهٔ اساتید معظم است
قصیدهٔ سلمان ساوجی با مطلع ذیل شروع میشود :

تا که درد کرد سواد بصر خراب
ایام کرد چشمهٔ چشم مرا سراب

اتفاقاً سلمان ساوجی درموقعی این قصیده‌را استقبال کرده است که خود مبتلا بدرد چشم شدیدی بوده ولی چنانچه خود اعتراف کرده است ابداً نمیتوان قصیدهٔ سلمان را درردیف قصیدهٔ کمال الدین محسوب داشت بالاخره سلمان قصیدهٔ خویش را باشعار ذیل خاتمه میدهد :

چشم و چراغ دودهٔ معنی کمال دین
ای کرده آفتاب کمالت خرد خطاب

بهر نثار پای تو هر لحظه پر کند
چشم آستین و دامنم از لؤلؤ خوشاب

هر چند نظم تو بشکست از کلام من
در شکسته به ز پی چشم درد یاب

زاهل نظر جواب سخن کردهٔ سئوال
چشم شکسته بسته بیان کردم این جواب

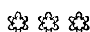
کمال الدین از چشم درد فوق الذکر لطمهٔ بزرگ دیده و صرف نظر از قصیدهٔ مشار الیه از اشعار دیگر وی نیز شکایت از نقص چشم و فتور در قوهٔ باصره مستفاد میشود .

اتفاقاً هروقت که باین‌موضوع تصادف میکند آه های سوزناکی در عبارات وی یافت میشود که خواننده‌را بتأثر وتأسف خاصی سوق میدهد .

این نکته برای شعرا یك عارضه طبیعی است ، پیش‌آمد های محرك ومؤثر ــ ترقی وتنزل های دفعی ــ وقوع حوادث و اتفاقات ناگهانی ــ آلام و مشقات ــ تازیانهٔ فکر شاعرند ، هرچه تأثیر

تازیانه بیشتر باشد ناله ها ـ فریادها ـ شکواهای شاعر شدید تر و مؤثر تر شنیده میشود هجوم غزها ـ دره یمکان ـ حصار نای ـ محبس پادشاه انوری ـ ناصر خسرو ـ مسعود سعد ـ خاقانی را بفریاد آوردند .

کمال الدین هم از رمد طولانی میناليده و این مصاحب چندین ساله روح اورا میفشرده است .



روحیات کمال الدین ـ

دقیق ترین دقایق شاعر شناسی درزیر این عنوان مستور است . تشخیص روحیات شاعر ازپشت پرده های قرون واعوام ، اززیر صدها هزار شب و روز کاری است درخور غور وتأمل .

زیرا روح شاعر یکروح عادی نیست ، دریائی است انباشته از روح اسرار و اسرار روح ـ فضائی است مملو ازغوامض خلقت ولطائف طبیعت ، تنها سببی که راه‌را نزدیك ومطلوب را دردسترس نهاده است اثر شاعر است ـ اثریکه از زیر نگاه ملیونها آدمی گذشته و بدست ما رسیده است ، باآن اثر میتوان پی بوجود مؤثر برد ـ پس ازصدسال اگر پرسی کجا او ۞ زهر بیتی ندا آید که ها او

کمال الدین برخلاف شعرای بعد از مغول مردی ترقی خواه ومایل بحسن اشتهار وحفظ مقام بوده است .

بگوشه گیری و ریاضت ابداً راغب نبوده وغالباً میل داشته‌است که اوقات خود را بمصاحبت بزرگان وامرا بگذراند .

( تخصص دربازی نرد ازضروریات ندمای این عصر است )

همیشه مایل بوده‌است که مردم اورا در ردیف بزرگان دانسته از احترام او هیچ فروگذار نکنند ـ اشاره بموضوع فوق‌است:

من کنون زاحمقی چنان شده ام ۞ که زخلق احترام میخواهم

بر گروهی سلام می نکنم ۞ وز گروهی سلام میخواهم

چون درآیم بمحفل و بروم ۞ از بزرگان قیام میخواهم

خویشتن را بهر صفت که بود از عـداد کرام میخواهم
مختصر همچو خواجگان خودرا خواجگی تمـام میخواهم

از اتفاقاتی که باهمیت و اعتبار وی لطمـه میزده‌اند بسیار گریزان بوده ومجاهدات وی بیشتر درمواقعی است که آبرو وعظمت وی درمعرض آسیب وکاهش بوده است .

چنانچه درقضیه معزولی خویش چندان بسلب استفاده های مادی نمینگریسته و همه شکایت و تأسف وی از تنزل مقـام و خورسندی دشمنان بوده است .

شیر نر از زبونی بز بود پیش من وا کنون اسیر حیلت روباه ماده‌ام
فرزین پناه بودم بر عرصه مراد وامروز از تراجع دولت پیاده‌ام
از بیم آنکه شادی دشمن فزون شود برعجز خویش نام قناعت نهاده‌ام !

بدیهی است اینگونه نفوس قناعت بما حضر نکرده برای وصول بترقی ریاضت و ترك دنیارا ترك میگویند .

اگرچه دراشعار وی گاهی ازقناعت وریاضت وعدم اعتنا بامور دنیوی تمجید وتکریم نموده ، ولی این مربوط بذوق عرفانی‌اواست و ربطی بخصایص روحی او ندارد ،

بعبارت سـاده‌تر ــ قنـاعت را خوب میـدانسته ولی خود نمیتوانسته است ! !

از مغلوبیت در میدان حیات بسیار متأثر میشده چنانچه درقضیه مشاجرات ملکی باعمر لنبانی میخواسته است حریف خودرا گوشمال داده تلافی مغلوبیت خویش را بنماید .

این است که ازامیر وقت استدعا کرده
( بدشنامی‌و سرهنگی بدرگاه تو محتاجم . . . .
بمـالم من بجـاه تـو یکی پالیز بـانی را )
به تجمل و تعین اعتقادی کامـل داشته بهمین مناسبت اسب و

استرهائی که درطویله داشته است بازین وستامهای قیمتی آراسته بوده‌اند.

ازطرف دیگر مایل بوده است که همیشه زیردستان وبستگان زیاد داشته آنهارا باکمال آسایش اداره نماید - درمواقع انقلاب بیشتر غم آنهارا میخورده و نمیخواسته است خویشتن را ازحفظ آنان عاجز مشاهده نماید.

دوش عقلم که ترجمان من است پرده از پوشش نهان بر داشت
گفت زنهار کار خود دریاب که فلك ساز امتحان بر داشت
تو و ده پانزده خورنده کنون چون تو بایند دل زجان بر داشت

کمال الدین علاقه بسیاری باشتهار داشته مخصوصاً مایل بوده است که‌دراین زمینه ازپدرخویش‌عقب نمانده نام‌وی را نیززنده کرده باشد.

بهمین مناسبت میلی بمسافرت نداشته و راضی نمیشده است که از تشخصات محلی خود چشم پوشیده بولایتی که اورا نمیشناسند مسافرت کند - مشارالیه درمدت حیات یکمرتبه مسافرت طولانی‌نموده آنهم بخوارزم بوده است.

این مسافرت نیز ساده و درویشانه نبوده بلکه بمصاحبت یکی از امرای وقت که شاید شمس الدین خوارزمی باشد بخوارزم رفته و توقف وی بیش ازیکسال نبوده است درمدت توقف خوارزم چند قصیده بجهة بزرگان آن سامان ساخته منجمله دریکی ازقصاید مذکوره از سرمای خوارزم شکایت کرده میگوید

فصل دیماه بخوارزم اندر جامه گرهست یکی صد باید

و نیز:

گشت سرما چنانکه دربینی نفس باد همچو سوهان است
شمس گردون ضعیف و اندك نور بر مثال چراغ دزدان است
هر کرا پوستین پشمینه است گردن‌افرازهمچوحمدان‌است!

# ( چکامهٔ علم و هنر )

**بقیه از شمارهٔ قبل**

## ( مطلع دوم )

مهرهٔ اقبال ایران باز در بازیگری
ششدری گردید بر نطع سرای ششدری

پرچم ما دوش بر فرق ثریا سای ما
آوخا کامروز سرسوده است بر تحت الثری

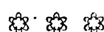
کشور بهمن که بودش دست بر گیتی دراز
ماند کوته دست از اورنگ وسریر سروری

شاهباز آهنین مخلب ز پرواز اوفتاد
گشت بر گنجشک و صعوه آلت بازیگری

شد نحوست کوه و کوه آمد بگردون قله سای
شد سعادت کاه و برد آنگاه باد صرصری

خاك ایران مادر جاماسب و بوزرجمهر
بن هبنق زادن آئین کرد و باقل آوری

مردمش خروار بار مار دوشان میکشد
مرز جم کز کادمیزادش فریدون پروری



ای سپهر سفلهٔ آتش پی از راه هوا
تا کی و چند آبروی خاك ایران میبری

دشمنی با مرز و بوم جم چه بودت کاندر آن
چیره کردی برعلوم و مردمی جهل و خری

باغبانی بین که در بستان نشاندی خار جهل
کندی از ریشه درخت علم و گلهای طری

منبر علم نبی دادی به بوجهل دغل
مسند موسی ابن عمران را بگاو سامری

عیسی علم است اسیر جهل جهال جهود
حیدر صفدر گرفتار یهود خیبری

زاز طیان را فراز گفتهٔ سعدی است جای
یافته خرمهره بر یاقوت کانی برتری

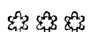


نی غلط گفتم سپهر پست را یارا نبود
تا کند بر ما زمان سر بلندی اسپری

ذلت ملت مقدر نیست ور گوئید هست
این عقیدت ساده لوحی باشدو خوش باوری

آدمی زاد از نخستین روز با این خوی زاد
تا گناه خویش را تهمت نهد بر دیگری

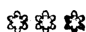
دیوو شیطان غول و اهریمن از آن ایجاد کرد
تا بداو منسوب دارد زشتی و خیره سری



جهل بی پایان ما سرمایه خذلان ماست
جهل ما از ماست هم نزجور چرخ چنبری

کی تو را گفتند سیارات گردون بلند
تا طریق جهل پوئی راه پستی بسپری

یا ثوابت در کجا گفتند تا ثابت قدم
در جهالت باز مانی وز مذلت نگذری



ای فرامش کرده تاریخ نیای خویشتن
بر پدرها درنگر تا بر پسرها خون گری
مرز جم بود اولین کشور که شد تعلیم و جنگ
در وی اجباری بتاریخ جهان گر بنگری
اردشیر بابکان سرحلقه ساسان کز اوست
صفحه تاریخ روشن افتخار ماجری ✿
ساخت اجباری، در ایران رسم تعلیم و نبرد
ملك را آموخت علم و صنعت کند آوری
هندسه اختر شناسی فلسفه شعر و ادب
تیغ بازی و سواری جامه دوزی زرگری



ایدریغا دور ساسان طی شد واز یاد رفت
مرزجم را صنعت و علم و شکوه و مهتری
ایدریغ آن دولت و علم و بزرگی و جلال
ایفسوس این فقر و جهل و کوچکی و کهتری
یاد بادا دور دادو دانش نوشیروان
حکمت بوزرجمهر آیین شید آذری
شوکت شاپور ذوالاکتاف و فر اردشیر
قدرت کیخسروی جاه و جلال نوذری
یاد بادا دوره شاهان سامانی نژاد
یاد قابوس انکه بودش بر معالی عنصری
یاد باد آن دورهٔ محمود فردوسی نشان
کز نیاکان کرد بر نسل کیان یاد آوری
یاد دوران نظامی خسرو شیرین سخن
آفتابی ذره او بوفراس و بحتری

یاد از آن دوران سعدی پرور حافظ نژاد
وان جمال الدین نابغ وان کمال عبقری
یاد از آن قرنی که شروان بود خاقانی نشان
یاد از آن عصری که می پرورد ابیورد انوری
ایدریغ ان مسند دانش که درپیچید چرخ
ای فسوس این فرش نادانی بدین پهناوری



ای نـژاد اردشیر ای تخمهٔ بوزرجمهر
زادهٔ سلطـان ملك شه دودمان سنجری
بندهٔ بیگانهٔ ایخواجـه از خود شرم دار
برده اغیاری ایمنعم بس است این مضطری
بر همه کار از اجانب وام کردی مستشار
خواجگی بنگر که از وی ننگ دارد چاکری
نیکنامی ها که بودت از نیاکان یادگار
میفروشی رایگانی ننگ و ذلت میخری
جنبشی کن جهل را بشکن طلسم هفتخوان
گر نـژاد روی تن یا زاده زال زری
علم خورشیدی است ازمشرق بمغرب تافته
وقت باز آمد که این خورشید گردد خاوری
کاوه ایران معلـم اختر کاوه است علـم
بر فراز این کاویانی اختر ار نیك اختری



این سخن را اسم اعظم وار کن نقش نگین
تا سلیمانی کنی از فیض این انگشتری
بر جهانگیری سلیح جنگ ما باشد زبان
زنگ فرسوده مساز این ذوالفقار حیدری

باهمین شمشیر فردوسی گرفته شرق و غرب
وزهمین شمشیر سعدی یافته نام آوری
ای زبان پارسی را درفکنده زیر پای
ابروی کیش و کشور را بیغما میبری
وی زتیشه جهل بنیان سخن کرده خراب
برسر این سقفت فرود آید کرش بی بشگری
نا خلف فرزند ایرانی و گرنه ای پسر
چیست این مایه خصومت با زبان مادری
جنبشی هان ای طبیبان دیار علم و فضل
تا زنو صحت پذیرد این مریض بستری
تا دهان زاژ خوایان بشکند دانا بمشت
طی شود دور ملك داشاد و عصر اشعری
تا بیاد آید فرامش کردگان ملك را
فرق گوهر باخزف زر دوزی ازپالانگری
تا بدل گردد دیگر باره بمرزو بوم جم
ذلت سلطان حسینی بر شکوه نادری
تا شود در بزمگاه دانش و فضل و سخن
ساز دیگر باره چنك پهلوی نای دری
سعدی ازشیراز آید بازو فردوسی زطوس
چون ز کوهستان نظامی جان شعر و شاعری
ازصفاهان هم جمال الدین بر آید هم کمال
فرخی از سیستان وز بلخ خیزد عنصری
آرزوی جان و دل بود آنچه راندم برزبان
آدمیزاده نباشد زارزو آری بری



این چکامه علم و دانش کزفروغ علم و فضل
در زمین با آفتاب چرخ دارد همسری

در صفاهان نظم گشت و ازری اهدا میشود
در صفاهان بر دبستان بزرگ اکبری

آن دبستانی که اطفال نو آموز وی‌اند
هریکی بر پیر عقل استاد از دانشوری

آن دبستانی که مانند ستاره صبحگاه
در شب تاری نشان دارد ز روز انوری

حبذا آموزکارانش که اندر حد خویش
هریکی دارند بر ابواب دانش مصدری

مرحبا دارالفنون کاندر همه فن یك فنند
فارغ التحصیل طلابش دقیق ار بنگری

چون نظامیه ببغداد است والا زهر بمصر
واین تفاوت کان نظام الملکی است این اکبری

اختر مسعود ملك کاوه اکبر میرزا
آنکه زاو آموخت آئین سعادت مشتری

آنکه در این ظلمت جهل اصفهانرا خضروار
کرده سوی آب حیوان معارف رهبری

ای بزرگ معرفت پرور که بر ابواب علم
کرده درشهر صفاهان ذات پاکت دفتری

مرحبا احسنت پاداش تو لطف کردگار
حبذا اجملت همراه تو عون داوری

کودکان این دبستان را توئی والا پدر
گرچه درظاهر برد هریك نسب ازدیگری

این چکامه است ازدبستان توبرمن یادگار
ای به تنها یادگار علم و دانش گستری

من وحیدستم کنون در کشور گفتار وهان
جوهر گفتار برهانست و شاهد جوهری

چشمه وش سرمایه ام باشد زطبع خویشتن
نه چوجوی خشك كز چشمه برد فیض تری

بحر در خیزم نه غواص در از دریا ربای
كان گوهر پرورم نه سود پرور گوهری

گرچه دراین مصر فرعون آفرین از فرط جهل
سحر ساحر بر تر است ازمعجز پیغمبری

گرچه میباید برنگ قوم نادان كشت اگر
بایدت چون دیگران از زندگانی برخوری

حاش لله من نیارم گشت همرنگ گروه
پایمالم ور كنند چون خاك چرخ چنبری

كی هم آوازی تواند كرد بلبل با زغن
یا چوزاغان كی تواند تك زدن كبك دری

خسرو اورنك وانكه چون گدایان كدیه كار
پهلوان پهنه وانكه حرفت خنیا گری

گو نه بیند آفتاب چرخ را خفاش كور
نشنود برگو اصم لحن نكیسا از كری

اوستاد باستان ما سنائی گفته است
انكه زوشد نوعروس شعروحكمت زیوری

« از پی ردو قبول عامه خود را خرمساز
زانكه نبود كارعامی جز خری و خرخری

گاو را باور كنند اندر خدائی عامیان
نوح را باور نمیدارند در پیغمبری »

در كجا بودو كجا شد كشتی بحر سخن
چند ایدل بادبانی اند كی كن لنگری

تا كنند شام سیه را مهر روشن بامداد
تا بشام تیره دارد روز روشن برتری

زافتاب علم شام تار ایران باد روز
نیست بادا تا ابد نادانی و جهل و مری

(وحید)

# مکاتیب تاریخی

## ( بقلم خواجه رشیدالدین )

فرزند دلپذیر شهاب‌الدین ابقاه الله تعالی معلوم کند که چنین استماع افتاد که آنعزیز ارباب فضل و بلاغت و اهل ذکاء و فصاحت را ازخدمت خود دور واز حضرت خود مهجور کرده است وجماعتی که بسفاهت و طغیان و حماقت و عدوان معروفند بر خواص دولت برفعت منزلت تفویق داده و بوسیلهٔ قبول تو ایشانرا فضول در دماغ متمکن گشته و بحکم اشارت **ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی** از جادهٔعبودیت عدول کرده اند و حسن خصال او را بقبح فعال مبدل ساخته و اختر وقار او را از اوج اقبال بحضیض ادبار آورده و از نخوت جهالت و تبسط و جسارت که دارند بامردم طریقه حیلت وجدال و خدیعت و نکال مسلوك میدارند و میترسم که بشومی صحبت ایشان و وخامت قربت آنان از ملك و ملت و دین و دولت برائی و عقد معالی را که بلالی اشفاق و جواهر وفاق انتظام داده‌ام بمجالست لئام بی‌نظام گردانی و منالی که در آن مملکت بعرق جبین و عزمی متین حاصل کرده ام اگر دست یابی برهنمونی اوباش سوقی که چون کلاب سلوقی اند به تبذیر و اسراف در معرض نقصان و اتلاف اندازی و یك درهم ازآن مال خطیر بمسکین و فقیر ندهی بل همه را صرف متلذذات نفس شوم و ملتمسات طبع مذموم خود کنی و خویشتن را از درجهٔ رفیع انسانی بمرتبهٔ وضیع حیوانی رسانی و از خساست همت و دنائت نهمت در سلك جهال و سمط ارذال منخرط شوی که

کسی کو هوای ریاست کند — در اول جهانرا حراست کند
بگرداند از صوب عشرت زمام — که آن مملکت را کند بی‌نظام
فقیری که افتاده بیند ز دور — غمش را مبدل کند با سرور

وگر با سفیهی رسد در گذار — برارد بکوپال قهرش دمار
وگر عالمی شد باو هم عنان — بخدمت چو موران ببندد میان
مقاسات رنج و تعب کردنست — ریاست نه کاسات می‌خوردن است

اگر طالب آنی که بذروهٔ افضال و قبهٔ اقبال رسی سخن ناصحان شفیق و برادران رفیق و محبان شفیق در گوش گیر و مواعظ این ضعیف که ترا در حجر تربیت و کنف تمشیت پرورده و در نقاب عصمت و پردهٔ عفت ازارتکاب اجرام و اقتحام مصون و محروس داشته بجان و دل بنیوش

سخن دوستان نیک‌اندیش — بشنو تادلت نگردد ریش

و این مواعظ که دیده‌را نور و دل را سرور می بخشد و در این صحیفه بقلم‌شکسته بر هم بسته ام مطالعه کن

**اول** آنکه بدان ای پسر که خداوندان نعمت را سپاس بیقیاس کردن امری واجبست وهر که شکر انعام کرام نکند از جملهٔ **اولئك كالانعام بل هم اضل** باشد

هر که او شکر نعمتی نکند — نعمتش زود تر شود زایل
وانکه را صبر در بلا نبود — محنتش بیشتر شود زایل (۱)

**دوم** آنکه بدانی که حضرت حق جل و علا برای اهل نعمت و اصحاب ثروت دوفریضه پیدا کرده و آن حج و زکوة است و فرموده است که هر کرا برك راه و ساز درگاه ما باشد باید که چون قلم از سر قدم ساخته باحرام زیارت بیت‌الله الحرام پویند چنانچه فرموده است

**قوله تعالی ولله علی‌الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا** نبینی که در دنیا بر در شهریاران کامکار و خسروان نامدار و خداوندان مال و ارباب و اصحاب منال کار بیشتر توانندساخت‌وچون آن فرزند را از خوان غنا نوالهٔ و از خمخانهٔ صفا پیالهٔ بدست افتاده همان به که بطرف قبله‌عازم و بسفر کعبه‌مقدسه جازم شود تا از حمل اوزار

(۱) این مصرع غلط است

سبکبار گردد وازگناه نفس گمراه خلاص شود وبیمن این فتوح بتوبه نصوح مقرون گردد وازبرکات حرکات **البرکات فی الحرکات** ابواب خزاین امانی ودفاین کامرانی را برروی او مفتح الابواب ومسبب الاسباب گشوده گرداند

بسفر شو که بس هنر یابی — هنر اندر سفر توانی یافت
هر که غوطه نخورد در دریا — صدف در قیمتی نشکافت
دوم شاه گشت و فرزین شد — هر پیاده که درسفر بشتافت

**سوم** سخن والده ونصیحت والد گوش کن ودل ایشان میازار که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که **فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما و قل لهما قولا کریما**

**چهارم** علم بیاموز و چهرهٔ خودرا بنور علم بر افروز که گوهر نسب بی سلك حسب نظام نگیرد وهیچکس اورا بصحبت نپذیرد چه گفته‌اند **الشرف بالعلم والادب لا بالاصل والنسب**

علم است که اصل افتخار است — علم است که مایهٔ وقار است
علم است که زینت جمال است — علم است که رتبت رجال است
علم است که گلبن امانی است — علم است که باغ کامرانیست
آنرا که ز علم نیست مایه ❁ — او را بجهان کمست پایه ❁

**پنجم** خویشتن را براست گوئی معروف کن که راست گفتن ثمره شیرین دارد و از دروغ احتراز کن که دروغ گوی پیوسته سوختهٔ خجل و گداختهٔ بوتهٔ وجل است که هر که چون مار کجرفتار باشد عاقبت بوبال فعال خود مأخوذ گردد

هر که از راستی عدول کند — نزد اهل خرد سخیف بود
صدق را پیشه کن که صدق مقال — پیش ارباب دین شریف بود

**ششم** در هنگام جوانی پیری و در وقت پیری جوانی مکن که

در ایام پیری جوانی مکن — بهنگام غم شادمانی مکن

**هفتم** درخوردن طعام اسراف مکن که تخمه مادهٔ امراض است و سبب فاسد شدن اعراض چنانچه جالینوس می گوید لاتجمع التخمه **والصحة ولاالجوع والوجع** ومولانا نظامی رحمه الله علیه میفرماید

ز کم خوردن کسی را تب نگیرد　　ز پر خوردن بروزی صد بمیرد
چنان خور کز ضرورت‌های حالت　　حرام دیگران باشد حلالت

وباید که بجهت خوردن وقتی معین پیدا کنی وچون ستوران هر گاه طعام بینی بخوردن آن مشغول نشوی

**هشتم** باید که از خوردن خمر محترز باشی که سود دو جهانی وخشنودی حضرت ایزد تعالی یابی و هم از خجالت حق وملامت خلق رسته باشی و در تو خلایق بتوقیر واحترام وتجلیل واکرام نظر کنند ولیکن دانم که رفیقان بد آموز وندیمان غیرت سوز ترا نگذارند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده است که **الوحدة خیر من جلیس السوء**

با بدان کم نشین که صحبت بد　　گرچه پاکی ترا پلید کند
افتابی بدین بزرگی را　　ذرهٔ ابر ناپدید کند

و اگر خوری باید که از آن پشیمان شوی و از کردگار توبه نصوح و استغفار طلبی و در نوشیدن عقار مبالغه مکن که اگر اسراف کنی زهر باشد واگر اعتدال نگهداری پا زهر بود

که پا زهر زهراست ار افزون شود　　وزاندازهٔ خویش بیرون شود

**نهم** باید که مهمان دوست باشی که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید **الضیف اذ انزل نزل برزقة واذا ارتحل ارتحل بذنوب قومه** و در اطعام واکرام ضیف استعجال جایز شمری که گفته اند **العجلة من الشیطان الافی ثلاثة اشیاء تزویج الکبیر وتجهیز المیت واطعام الضیف**

در یاب کنون که دولتت هست بدست　　کین دولت وملك میرود دست بدست

**دهم** زنهار که بنرد وشطرنج باختن مشغول نگردی که آن آئین فاجران ورتبت مقامرا نست

تو بر سر قدر خویشتن باش ووقار　　بازی و ظرافت بندیمان بگذار

**یازدهم** عاشق مشو که اگر وفاق باشد هجران نیرزد و اگر نفاق باشد جانرا بکاهد

تمنای وصال دوست کم کن / که وصل دوستان هجران نیرزد
لقای قیصرو دیدار فغفور / بناز و منت دربان نیرزد
مشو غره که تریاق سعادت / بزهر هالك دوران نیرزد

**دوازدهم** در مجامعت مبالغه مکن که هادم بینان زندگانی و مادهٔ ضعف و ناتوانیست چنانچه رئیس ابو علی سینا میفرماید

**ایاك ایاك العجوز ووطیها فما هی الامثل سم الاراقم**
**ولاتك فی وطی الکواعب مسرفا فاسرافه للعمر اقوی الهوادم**

**سیزدهم** چون بحمام روی، باید که بعد از انهضام و انحدار طعام باشد و باید که حمامی طلب کنی که بقدمت بناء و غذوبت ماء و طیب هوا ووسعت فضا موصوف باشد چنانچه رئیس ابو علی میفرماید:

**خیر الحمام ما قدم بنائه وعذب مائه و طاب هوائه واتسع فضائه وظرف جلسائه**

**چهاردهم** هر روز بنخجیر مرو که گفته اند

درخت افکن بود کم زندگانی / بدرویشی کشد نخجیر بانی

و در هر هفته یکروز بشکار رو و اسب خیره متاز که اسب خیره تازیدن کار کودکانست نه شیوهٔ عاقلان واز پس سباع متاز که صید سباع را فلاحی نبود **پانزدهم** بسیار گوی مباز که نقصان بسیار وفتور بیشمار دارد **شانزدهم** چون در معرکهٔ کارزار افتی باید که تهور را پیشه وشجاعت را اندیشهٔ خود سازی وخوف وهیبت وهراس وسطوت دشمن را در دل خود راه ندهی که شمشیر کوتاه بدست دلاوران دراز گردد

شجاعت گزین کن که مرد شجاع / بجان می کند روز مردی نزاع
بنزدیك شاهان دولت پناه / ببازوی مردی توان یافت راه

**هفدهم** خویشتن را در جمع مال و فرود آوردن منال ملال مرسان و جهد کن که مال را در راه خدای تعالی صرف کنی که مال فانی و خیر و ثواب باقی ماند

معدلت پیشه کن ار قصر مشید طلبی / سیم و زر صرف کن ار نام مخلد طلبی

و زری که بدشواری بدست آورده باشی بباطل خرج مکن که بهترین حال مردم بی‌نیازیست و بدترین نیازمندی واسراف‌را شوم واتلاف و تبذیر را مذموم دان که هرچه خدای تعالی دشمن دارد بر بندگان خدای آن چیز شوم باشد قوله تعالی **ولاتسرفو انه لایحب المسرفین** که هر آفتی را سببی است و سبب آفت درویشی اسرافست و اوست که نفس را برنجاند و عقل را برماند و زنده را بمیراند نبینی روغن که اصل حیاة چراغست چون زیادت شود سبب هلاکش گردد

چراغ ارجز بروغن نورگیرد ولیکن چون زیادت شد بمیرد

**هجدهم** در امانت خیانت مکن که حق سبحانه تعالی فرموده است **ان الله یامرکم ان تؤد والامانات الی اهلها**

کوه را طاقت امانت نیست وادمی را بجز خیانت نیست

**نوزدهم** خود را بزیور طریقت و خرقهٔ حقیقت که زینت اولیاء بدان حاصل شود مزین دار وبدان که اصل فقر که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدان فخر آورده که الفقر فخری فرموده شش چیز است اول توبه دوم تسلیم سوم صفا چهارم رضا پنجم قناعت ششم عزلت و ارکان طریقت شش چیز است اول خرقه دوم سجاده سوم یقین چهارم صدق پنجم توکل ششم تفکر و ارکان خرقه شش چیز است اول علم دوم حلم سوم سخا چهارم وفا پنجم شکر ششم اخلاص

**بیستم** باید دل که خلوتخانهٔ تجلیات الهیست بنور محبت معرفتی منور گردانی و بدانی که محبت بر هشت نوعست اول محبت عادتی و آن دوستی عوام است با یکدیگر و آن از موافقت بود یا مخالفت دوم محبت شهوتی میان زن و مرد و آن از اول اقتضای شهوت بود سوم محبت نسبتی وآن میان پدر و فرزند بود ازمهد تا بلحد چهارم محبت وصلت میان کدخدا و کدبانو از وقت نکاح تا بوقت طلاق پنجم محبت طمعی چنانچه درویشانرا باتوانگران ازوقت عطا دادن تاستانیدن ششم محبب طبیعی بود میان عاشق و معشوق در مجاز از نزدیکی

تا دوری هفتم محبت معرفتی بود و آن از وقت میثاق بود تا یوم التلاق هشتم محبت عنایتی بود و آن از ازل باشد تا باید

**بیست و یکم** باید که نفس‌رامطمئنه گردانی و از نفس اماره محترز باشی که هر نفسی که میل او باعالم جسم است و طبیعت پیوسته مست شیاطین شهوت واسیرغضب‌ووحشت است و از امر حضرت باری تعالی غافل و بحکم حقیقت مردهٔ مرك جهالت بود و در لحد جسم مظلم افتاده و بشهوات هوای هاویه گرفتار شده پس او را بنفخ صور قیامت زنده کنند و در برازخ سفل بعذاب حجاب معذب دارند که **کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون** برین معنی دلیلی‌واضح و برهانی قاطع است

**بیست و دوم** باید که در عالم غیب و شهادت و ملك و ملکوت فکر کنی و محسوس را از معقول و جسم را از روح بشناسی و از عالم حسی بعالم عقلی که وطن اصلی ماست عروج فرمائی و براهنمائی فکر خرده بین و عقل عزلت‌گزین حصن هویت وحصار غیبوبیب که از ادراك عیون و دریافت ظنون مستور و محجوبست مسخر سازی

**بیست و سوم** باید که دل و دماغ را از تخیلات باطله‌و مشتهیات فاسده مصون داری که حق تعالی اول ترکیبی که در وجود انسان پدید آورد دل بود و بعضی از حکما گفته اند سر بود چنانچه بیضهٔ مرغ را که وقت بچه بیرون آوردن باشد چون بازکنی اول ترکیب‌سر بینی

**بیست و چهارم** بدانکه‌درنفس انسانی سه تعیین‌است‌اول تعیین علم دوم تعیین عقل سیم تعیین کتاب چنانچه شیخ نجم الدین اعرابی قدس سره فرموده است که **العلم عینه بالعین و العقل عینه بالعلم و الکتاب عینه بالعمل** پس از عین علم بعین کتاب‌می‌باید رفت واز عین کتاب بعین عمل تا بحیات ابدی رسی و بحیات سرمدی مخصوص گردی

**بیست و پنجم** باید که‌سبب‌ظهوراسماوصفات‌وافعال رابباری عزشانه و عظم سلطانه بدانی که تا خلق عقول و نفوس و افلاك و اجرام و عناصر و معادن و نبات و حیوان و جن و انس نکرد اسما وصفات او

از تتق غیب بعالم شهادت تجلی نکرد و ازپرده ملکوت وحجاب جبروت روی بعالمیان ننمود **علی هذالمثال**

**( البدیع ـ العقل ) ( الباعث ـ النفس ) ( الباطن ـ الطبیعه ) ( الاخر ـ الجوهرالهباء ) ( الظاهر ـ الشکل ) ( الحلیم ـ الجسم الکلی ) ( المحیط ـ العرش ) ( الشکور ـ الکرسی ) ( الغنی ـ فلک‌الاطلس ) ( المقتدر ـ فلک‌المنازل ) ( الرب ـ فلک‌الزحل ) ( العلیم ـ فلک المشتری ) ( القاهر ـ فلک المریخ ) ( النور ـ فلک الشمس ) ( المصور ـ فلک الزهره ) ( المحضن ـ فلک العطارد ) ( المبین ـ فلک‌القمر ) ( الفایض ـ کرة النار ) ( الحی ـ کرة الهوا ) ( المحیی ـ کرة الماء ) ( الممیت ـ کرة الارض ) ( العزیز ـ مرتبة المعادن ) ( الرزاق ـ مرتبه الانسان ) ( المذل ـ مرتبه‌الحیوان ) ( القوی ـ مرتبه‌الملک ) ( الجامع ـ مرتبه‌الانسان ) ( الباسط ـ مرتبه الانسان )**

**بیست و ششم** باید که بجوهر عقل متحلی باشی که گفته اند **العقل جوهر مضئیه خلقه‌الله فی‌الدماغ و جعل نوره‌فی‌القلب** و پیغمبر علیه‌الصلوة فرموده که **اول ما خلق‌الله تعالی العقل** و بدو کنایت را از صریح و سقیم را از صحیح فرق توان کرد واصحاب شریعت عقل را بر پنج قسم نهاده اند اول عقل غریزی دوم عقل تکلفی سیم عقل عطائی چهارم عقل نبوی پنجم عقل شرفی اما عقل غریزی همه خلایق را بود و صلاح و فساد امور بدان شناسند و اما عقل تکلفی آن بود که با عاقلان نشیند و جهد کند تا همچو ایشان دانا و خردمند گردد و اما عقل عطائی خاص مؤمنانرا بود و دیگران را نبود زیرا که بایمان تعلق دارد و آن عطائیست که حق تبارک و تعالی مؤمنانرا اعطا فرموده تامعرفت و دین مسلمانی بدان حاصل کنند بفضل او جل جلاله قوله تعالی **من یهدی الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له و لیأمر شدا** و جای دیگر میفرماید که **ولو شئنا**

**لاتینا کل نفس هدیها ولکن حق القول منی لاملان جهنم من الجنة والناس اجمعین** و جای دیگر بیان فرموده **فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام** پس معلوم شد که دریافت عقل عطائی بتوفیق و عنایت و فضل الهی جل جلاله توان کرد و اما عقل نبوی خاص مر پیغبرانرا بود که بدان عقل فرق بود میان پیغمبران و امتان و اما عقل شرفی خاص مر حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بوده است و هیچ پیغمبر را با آن حضرت در این عقل شرکت نبوده پس جهد کن که بعقل تکلیفی برسی و مشرف گردی که بدرجهٔ عین الانسان برسی

**بیست و هفتم** باید که بصفت خاك متصف باشی وصفت خاك اول ترکست و آن چنانست که تا هوا بفرجه آن نرسد از او هیچ حاصل نشود وچون رسد یکی‌را مضاعف آن بازدهد دیگر مر گست که هیچ ایذائی از او بکسی نرسد **موتوا قبل ان تموتوا** صفت اوست دیگر طاعت که آن انقیاد است دیگر استغنا که مستغنیست ازجمیع اشیا دیگر مؤتمن است که باری عزشانه میفرماید که **انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها** دیگر پاکی که صاحب شریعت طهارت باب و خاك فرموده و حضرت حق عز شأنه ازین اخبار فرموده که **فتیمموا صعیداً طیبا** دیگر تسلیم که هر چه بر او میگذرد از طاعت و فسق و فجور وفساد وعصیان در مقام خاموشی و سکوت راسخ است و در او مسکن انسان وحیوان ومرغان ومعادن از هر جنس از نفیس و خسیس و خلوتخانه بنات نبات ومنبع سلسبیل حیاتست وآتش آلت حرق وباد ومحل عرق است وآب عقاب و وسیلهٔ عذابست وخاك را مثابت نفس مطمئنه است و منقوش کل عالم است چه آب وباد نقش نگیرد و آتش صورت نپذیرد و امیرالمؤمنین علی را کرم الله تعالی وجهه از آن بوتراب خوانند که که بصفت ترابیت موصوف بوده است پس اگر توانی آینه دلرا بدین صفات ملکی منجلی گردانی و نوعی کنی که غلبهٔ نور قلبی لایح

شود وحکم او ظاهر گردد بر قوای حیوانی و تسکین دهد نفس را بدین صفات حمیده که این چنین نفس را مطمئنه خوانند وچون استعداد قوای نور واشراق او ظاهر گردد بفعل آید ومراة تجلی حق گردد پس آن چنان دلرا نام قلب نهند. ومهجة الوداد ومجمع البحرین و ملتقی العالمین گویند چه در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که **لایسعنی ارضی ولاسمائی ولیکن یسعنی قلب العبد المؤمن** ونیز در خبر دیگر آمده است که **قلب المؤمن عرش الله الاعظم** و از این جهت دلرا بیت الله وبیت العشق و بیت الحرام ومسجد الاقصی گویند واگر بدین منزلت رفیع بتوانید رسید باری چنان مکن که قوای حیوانی بر قوای روحانی غلبه کند که این نوع را نفس اماره خوانند واگر چنانچهٔ بواسطهٔ غلبهٔ آن نفس در لجهٔ او زار و ورطهٔ اوثام افتی از وخامت عاقبت و فساد احوال خود هراسان و ترسان میباش تا بنفس لوامه رسیده باشی که نفس لوامه ات اندك اندك بتأدیب احوال و تهذیب افعال و تصفیهٔ باطن رهنمونی کند و بمراتب نفس مطمئنه‌ات رساند

**بیست و هشتم** باید خودرا بکمال مراتب انسانی رسانی که انسان کامل برفعت مکان و علوشان از اجرام فلکی و نفوس ملکی بیشتر است و هر که بر مدارج عرفان و معارج وجدان عروج و صعود کرد و در بلندی درجت و ارتقای منزلت ازخلان وفا و اخوان صفا گذشت از درکات **کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران له** خلاصی یافت و از شراب مجلس قدس و محفل انس **فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر** مست لایزالی شدو ازتلبیس ابلیس و لبس ملابس نفیس و تلذذ وخورد و خواب و تجرع اقداح شراب ایمن وفارغ گشت و از برازخ سفلی که مطمورهٔ ارواحست خلاص گردید وچون همای همایون فر وعنقای قناعت گر طالب هوای عزلت و خواهان قاف خلت آمد

**بیست و نهم** بدانکه هر که او را قبای امارت وکسوت وزارت پوشانیدید چنانچه دوستش بسیاراست دشمن نیز بیشماراست و کید بزرگتر

با دشمن آنست که او را دشمن خویش بدانی و با او بطریقه مودت و جادهٔ محبت کار کنی و او را از صفای اعتقاد و حسن اعتماد و اتحاد خود بیاگاهانی و پیوسته از چگونگی احوال و کیفیت اوضاع او تفحص میکن و او را در محل اعدا منه چه اگر بی خرد و کم مایه باشد او را خوار و بیمقدار داشته باشی و اگر خردمند و هوشمند است بدست آوره باشی و چون چنین کنی خصم را دشمنی بدوستی و کین بمهر و محبت بدل گردد و کمر خدمتگاری برمیان جان بندد و بشرایط فرمان برداری قیام نماید

صلح با دشمن اگر خواهی هرگه که ترا
در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن
سخن آخر بدهان میگذرد موذی را
سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن

**سیم** چون با دشمنان حرب کنی و در معرکهٔ هیجا و در میدان دغا افتی باید که در مداخل و مخارج حرب نیکو اندیشه کنی و بنظر ثاقب و برأی صائب در رد و منع تیغ تیز و نیزه خونریز بذل مجهود از جمله لوازم شمری و دراوان محاربت و هنگام مقاتلت به آلت مبارزت مزین و آراسته باشی و شروع در کار رزم باحتیاط و حزم کنی و از جادهٔ تهور که مخمصهٔ هلاکت است عدول جوئی و در تمام مواقف حرب بشجاعت اقدام نمائی که نزد مبارزان نصرت یار و دلیران کارزار شجاعت محمود وتهور مذموم است چنانچه طبع سخی نقیض طبع مبذرست مزاج شجاع خلاف مزاج متهور است

شجاع دلاور سر لشکر است   خرد برشجاعت ستایش گر است
تهور پسندیدهٔ عقل نیست ✿  جنون و تهور بمعنی یکیست ✿

**سی و یکم** بدانکه بزرگترین خصلتی و بهترین فضیلتی ملوك و حکام را اشاعت عدل و انصاف است چنانچه حق تعالی میفرماید **ان الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن**

**الفحشاء والمنکروالبغی یعظکم لعلکم تذکرون** وعدل درسه چیز واجبست در مال و در کردار و در گفتار اول عدل در مالست که هرچه ازوجه حلال بدست آری بمستحقان فقیر و افتادگان اسیر رسانی که هرچه بناحق رسانی عین اتلاف و محض تبذیر باشد و هرعطائی را که باتلاف و ریا و منت و اذی مقرون گردانی ظالم باشی نه عادل **کقوله تعالی الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لایبتغون ما انفقو مناً ولا اذی لهم اجرهم عندربهم ولا خوف علیهم ولاهم یحزنون** وجای دیگرمیفرماید **یاایها الذین آمنوا لاتبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی کالذی ینفق ما له رئاء الناس ولا یؤمن بالله والیوم الاخر**

آنکه منت نهد بگاه عطا　　از خداگو مدار چشم ثواب
که بروز قیامت آنکس را　　نیست مزد دگر بغیر عذاب

دوم عدل در گفتار است و آن آنست که زبان را معیار صدق و میزان راستی سازی وز هرچه نباید گفت ساکت گردی و در آنچه بباید گفت خاموش نباشی وهیچکس را ثنا ومحمدت وستایش ومنقبت نگوئی الابدان مقدار که سزاوار باشد و از طریقه حق عدول نجوئی که گفته‌اند **قل الحق ولو کان مرا**

سخن کز بهر حق گوئی چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر دین جوئی چه جابلقا چه جابلسا

سوم عدل در کردار آنست که بی گناهان را بعقوبت مبتلا نگردانی وبامر معروف ونهی منکر قیام نمائی و مساوی و فضایح مردم را گوش نکنی وبمال وجاه مردم حسد نبری واز مردم فاسق وفاجر نصیحت و ملامت بازنگیری و رعایا را درکنف رعایت گیری ودر اوامر حضرت خداوندی جل جلاله تقصیر نکنی و از حد در نگذری وبدانی که هر کاریرا میانه هست و دوطرف دارد چون یکطرف گیری از طرف دیگر درمانی وچون میانه روی هردو طرف را گرفته باشی چه در کارها میان روی محمود

است ومشکور که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده **نعم الشئی الاقتصاد** و اقتصاد میانه روی باشد دیگر خدمتکاران را امر کنی تا حد خود نگاهدارند که چون از حد تجاوز کنند با تو گستاخ شوند ودر مال وجاه مردم طمع کنندو آزار بر دل آزاد ان رسانند وگرد فتنه بر انگیزند وغبار در میان اندازند و درکار ملك وملت فتنهٔ عظیم پدید آرند وخلایق را بر تو بشورانند

اگر زباغ رعیت ملك خورد سیبی بر آورند غلامان او درخت از بیخ
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشگریانش هزار مرغ بسیخ

دیگر از ابواب عدل یکی آنست که تکبر نکنی وغضب و قهرو انتقام وتلبیس ومکرو دروغ وفسق وبخل وخیانت وطمع و حرص وحسد وحقد وتملق وچاپلوسی وریا ووقاحت و عجب وجفا را شعار ودثار خودنسازی بل حلم و علم و عفو وصدق وزهد وسخاوت وشجاعت وامانت و قناعت و اخلاص و عفاف و ریاضت وحیا و تواضـع و وفا و شفقت و مرحمت و عبادت پیشهٔ خود کنی تا از جملهٔ عادلان وزمرهٔ عاقلان گردی

جوانمرد و خوشخوی و بخشنده باش چو حق بر تو باشـد تو بر بنده باش

**سی و دوم** باید که بلند همت و عالی نهمت باشی و بکارهای خسیس مشغول نشوی و از وجهی که زشت نامی خیزد چیزی نستانی و خود را بدنس او زار آلوده نگردانی

حذر کن زدود درونهای ریش که ریش درون عاقبت سر کند
بهـم بر مزن تا تـوانـی دلی که آهش جهانی بهم بر کند

**سی و سوم** باید که وفادار ونیکو کردار باشی که سر جمله طاعات وسر دفتر عبادات وفاست **قوله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم**

وفا کن وفا کن دراول شعار پس آنکه ز مردم وفا چشم دار

بدانکه وفا بر سه نوعست اول آنکه چون وعده کنی آنرا وفا کنی وعهد را نشکنی و خلاف نکنی اگرچه نگاهداشتن عهد رنج بسیار است وتعب بی‌شمار است دیگر خود را از ذمیمهٔ غدر مصون ومحفوظ گردانی

آتش غدر اگر بر افروزی خانهٔ خویش‌و دیگران سوزی

دیگر آنکه کسی که درتو ظن نیکو برد واگرچه درتو آن نباشد بکوشی وجهد کنی‌تا آن خصلت که او گمان برده است در تو وفا شود و این نیکنامی در جال تو را حاصل آید

جهد کن تا بکام خاطر دوست ظن نیکو وفا شود در تو

**سوم** چونکه از دولت ونعمت کسی جاهی وثروتی داشته باشی و یافته ای که تا جان در بدن داشته باشی حق او بشناسی و در غیبت و حضور ثنای او گوئی ودرخلاء وملاء وسراء وضراء دعای نیك او گوئی و در وقت تنگدستی از خدمت او سر نه‌پیچی

هر کرا بر بساط بنشستی واجب آید بخدمتش برخاست

**سی‌و چهارم** باید که هفوات وزلات مردم بعفو تلقی نمائی چه اگر بندگانرا بهر گناه مأخوذ گردانی خدمتگار نماند و تو متحیر و منزجر گردی واگراز کسی خطائی واقع شود وزبان بعذر وتضرع و اعتراف وپشیمانی بگشاید ودست در دامن استغفار زند زنهار که عفو کنی ویقین بدانکه گناه بدو چیز محو می‌گردد یا عذری ظاهر داشته باشد یا اقرار و تضرع واعتراف وتشفع کند وعقوبت در این محل از جملهٔ بیرحمی وسفلکی باشد

**سی‌و پنجم** باید که رسولی که بجائی فرستی زیرك و دانا وهشیار و گویا وفصیح وتوانا باشد وهر چه گوید از سر عقل گوید همچنانکه دشمن مرتبهٔ ترا از فرستادهٔ تو بدلایل وفراست و براهین و کیاست معلوم کند چه گفته‌اند **ان الهدایا علی مقدار مهدیها** دیگر باید که او را ثروتی و مالی باشد تا هر چه دشمن تو باو دهد در نظر او حقیر وصغیر نماید دیگر باید که بکرم وسخا میلی تمام داشته باشد تا هرچه بدو رسدهم در آن شهر و مملکت بفقرا و ونزدیکان خصم تو دهد دیگر باید که شجاع ومردانه باشد تا هر چه تو گفته باشی از وعدو وعید وخوف وتهدید تواند گفت بر موجب

**وما علی الرسول الا البلاغ** پیغام بخاص و عام تواند رسانید دیگر باید از حرص وطمع دور باشد که رسول حریص بسبب مال با دشمن تو زود دوست گردد واو را از هنرو عیب تو واقف گرداند ومخفیات سرایر ومکنونات ضمایر ترا مجموع بر طبق اخلاص نهد

**سی وششم** بمنادمت خود کسیرا مخصوص گردانی که بپاکیزگی نفس و نگاهداشتن حدود ادب و صیانت حواس خمسه ظاهره قیام تواند نمود

**سی و هفتم** باید که بر ممالك وولایات خوزستان عاملان سیر با ثروت نصب کنی که چون عامل سیر باشد از مال رعیت دست کوتاه دارد و بهر چیز حقیر طمع نکند نکوئی نام خود طلبد که عاملانرا در اینمعنی میخهای مملکت گفته اند ونشاید که میخ ضعیف باشد تا خیمهٔ دولت و سایبان حشمت وعظمت پادشاهرا استحکامی باشد و این معنی بسه صورت مستحکم گردد اول قوت میخ و آن ثروتست دوم استواری فرو بردن میخ و آن تمکین وهمتست سوم سخت بستن طناب و آن از اعتماد ملوك عالی جنابست دیگر باید که عامل بهشت خصلت آراسته باشد تا شغل او از خطا مصون و بصواب مقرون گردد اول عدل و راستی که در طبع وی رسته و با فکر او درهم بسته تا انصاف تواند داد و تواند ستاد دوم امانت تا از آنجا که باید داد فرو نگیرد سوم کفایت تا شغل را بهدایت فروگیرد و بعجز ضایع نکند چهارم دانستن وجوه عمارت و کدخدائی اصل آن از کجا باید برداشت پنجم خود را متوسط دارد تا برمودی وقعی نکند که وهنی انگیزد و عنفی نکند که او را مستاصل گرداند ششم همت که اصل الباب اهل حسابست چه همت سبب عمارت قری و بلاد و موجب رفاهیت عباد است و اگر عامل حریص و بخیل باشد بسرقت اموال اقدام نماید و برکات در مال رعیت و دخل پادشاه نماند هفتم آن باشد که بزرگان و بزرك زادگان و اصحاب حسب و نصب را حمایت و رعایت کند و اسباب معاش ایشان

راست دارد و املاك ایشانرا معاف و مسلم دارد و در ترفیه خاطر ایشان کوشد هشتم عفاف و کفاف و آن آن باشد که بیش از کفایت خود از رعیت طمع ندارد و بمرسومی و اقطاعی که از دیوان مقرر شده باشد قناعت کند و پاك دامنی و راست دستی را شعار و دثار خود سازد

**سی و هشتم** باید که خازن مال کسی را گردانی که هشیار و بی طمع و با امانت باشد که حکام را سه خزینه باشد خزینه مال و خزینهٔ سلاح و خزینهٔ مأکولات و ملبوسات و این خزاین را خزاین خرج گویند و خزینهٔ دخل رعیت اند که آن خزاین مذکور از حسن سعی و کفایت رعیت پر میشود و چون احوال ایشان خراب باشد ملوك را هیچ کامی بحصول نپیوندد و چون در عاقبت امور نظر کنی اصل مملکت داری عدلست چنانچه فرموده اند **لا یحصل السلطنة الا بالجند و لا یحصل الجند الا بالمال و لا المال الا بالرعیة و لا الرعیة الا بالعدل** پس محقق و مبرهن و معلوم و معین گشت که همه اشیاء که موجب عمارت آنجا و حراثت ارجاء و استقامت احوال و حصول آمال است و کامرانی دنیا و شادمانی عقبی بگستردن بساط انصاف و برافراشتن اعلام عدل است بموجب دعا و شکر و ثنای سرمدی

زورت ار پیش میرود با ما ‌‌ ‌ ‌ باخداوند غیب دان نرود
زورمندی مکن باهل زمین ‌ ‌ ‌ ‌ تا دعائی بر آسمان نرود

**سی و نهم** صحیفه ساخته ایم و دستوری نهاده و اسامی بعضی از بلوکات تستر که بر آن وقوف یافته ایم بر آن کتابت کرده و رقم نهاده و مال آنرا بعد از آنکه بغور رسیده ایم قرار داده که هر چه طمعاً و بعار است بکلی معاف کرده ایم و هر چه خراجست از ده یك مقرر شده مشروط بر آنکه بجنس بستانند تاموجب خرابی نگردد و رعیت را بزراعت میل و ترغیب کلی دهد تا سبب معموری و آبادانی ولایات گردد و بعضی را از املاك که خراج املاك ارباب مسلم است مسلم دانند و منال دیوانی از ده خروار شش خروار بجنس بستانند و چهار

خروار دیگر بحق‌الحرائث و التعب بر رعیت مقرر دارند و مواشی و فلان و چریك و فیجور هربلوکی خارج املاك مسلمی چنانچه در این صحیفه مقرر کرده‌ایم بستانند و هرکس که بیش از این که در این صحیفه و جدول مذکوره مشهوره ذکر کرده‌ایم بستاند وطمع کند بر رعایا و ما از بلوکات بلعنت خالق جل و علا و بلعنت جمیع خلایق باشد **ابداً سرمداً کقوله تعالی فمن بدله بعد ماسمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم و من سعی فی ابطاله فعلیه لعنة‌الله والملیکة والناس اجمعین خالدین فیها سبیل** : اعیان و صدور و سادات وقضاة و علماء و اکابر و ائمه و اشراف و سایر پیشوایان و متصدیان امور اموال تنگچیان و عمال و نواب و متصرفان و کارکنان و مباشران آن بلوکات مذکوره میباید که از فرمودهٔ ما تجاوز نکنند و عدول نجویند و آنچه مقرر فرموده ایم و دستور نهاده ایم بکار نشانند و نوعی و نهجی کنند که رعایا مرفه‌الحال و فارغ البال باشند **والسلام**

# معارف در امریکا

ترجمه از چارمین شماره سال شصت دوم مجله المقتطف

《 یك نظر عمومی 》 از ذکر معارف در قانون اساسی ولایات متحده اثری دیده نمیشود و هم چنین در اعلان استقلال از معارف نامی نیست .

این مسئله دلیل بر اینست که وضع کنندگان این قانون عقیده داشته اند که اهتمام بنشر معارف و تنظیم تعلیم تنها در کارهای حکومت مرکزی واشنگتن نیست بلکه کاری است راجع بتمام حکومتهای محلیه وادارات بلدیه . ولی این عقیده آنان هم دلالت نمیکند بر اینکه حکومت مرکزیه اهتمامی به پیشرفت تعلیمات در ولایات نمیدهد بلکه اهتمام کامل دارد چنانچه ابلاغیهٔ نشر داده که این عبارت در تلو آنست :

« دین و ادب و معرفت از ضروریات حکومت های منتظمه و شعب ترقی‌خواه ملل امریکا است پس واجب است که از طرف همه تایید و نگاهبانی شود »

و نیز حکومت مرکزی واشنگتن سنه ۱۸۶۷ مجلس معارفی در وزارت داخله انشاء کرد و در ابلاغیه که حین تاسیس آن منتشر گردید این عبارت ثبت بود :

این مجلس تأسیس شد تا حقایق و احصائیه هائی که حاکی از نشر معارف در کل ولایات و املاك تابعهٔ حکومت ولایات متحده است جمع آوری کند و فوائد ومعلومات حاصله از نظام معارف و اسلوب تعلیمات و اداره معارف را نشر و طبع کند برای مساعدت شعب معارف در امریکا و وبالا گرفتن تعلیم مساوی در مدارس و خوبی تدریس در امریکا تا مناسب حوائج عمومی گردد .

از این عبارت مفهوم میگردد که این مجلس دستی در اداره کردن معارف ندارد ولی جمع کردن احصائیه ها و نشر دادن فوائد مزبوره از طرف این مجلس برای جمیع اشخاصیکه مشغول تعلیم و تعلم هستند دارای قیمت بسیار است .

حکومت مرکزی از زمینهای دولتی در تمام ولایات بحکومتهای ولایات واگذار کرده است برای امکنه تعلیم وتعلم بتمام اقسام وانواع تعلیم . مساحت این زمینها که بمدارس واگذار شده است ۱۲۴۵۹۱ میل مربع است .

و نیز حکومت مرکزی اعلان کرده است که برای هر نامهٔ زراعتی که‌مرام او اجراء مباحث زراعتی منظمه باشد درتمام حکومتهای زراعتی بصاحب آن‌نامه در هرولایتی‌از ولایات باشد ۱۵۰۰۰ ریال خواهدداد و نیز برای هریك از کلیات زراعیه سالیانه ۲۵۰۰۰ ریال کمك خواهد کرد .

در ولایات متحده مدارس بسیار با نفقه اغنیاء و جمعیت ها یا باعانه تمام اهالی افتتاح یافته است .

پس از ملاحظه مقدمات فوق از کثرت مدارس در ولایات متحده تعجب نخواهیم کرد که چگونه عدد آنها بالغ است بر ۳۰۰،۰۰۰ در سنه ۱۹۲۱ و مدارس عالیه و محل های مخصوص نگاهداری اطفال که آنهم یك نوع مدرسه‌ایست از این عدد خارج است

برای هر ولایتی از ولایات امریکا نظام و قاعده مخصوصی است در تعلیم که مناسب با احتیاجات واخلاق و مقاصد سکان آنولایت است با اختلاف نظامنامه های ولایات ولی قانون اصلاح و سعادت امریکائی قوه ایست که تمام بلاد را شامل میشود بالتساوی و بواسطه همین قانون است که در تمام ولایات باعقاید مختلفه و اسلوب های متغایره در امورات اساسی شباهت تام موجوداست وهیچ مغایرت وخلافی نیست .

پس قوانین ولایات مختلفه میگوید تعلیم اجباری و مجانی است برای تمام اولادان که بین هفت تاشانزده سال هستندولی بافرق کمی در بعضی از ولایات .

تمام مدارس در کل ولایات در لوایح وکتب درسی ونظام تعلیم متفق هستند چنانچه هرگاه طفلی مدرسهٔ دوم را دریك ولایت طی کرد و خارج شد میتواند وارد مدارس ما فوق آن بشود اگرچه در مدارس ولایات دیگر باشد .

مدت تعلیم در مدارس ابتدائیه هشت سال و در مدارس ثانویه چهارسال ونیز چهار سال است دراکثر کلیات واین‌قاعده درتمام ولایات شایع است پس معلوم شد که ورای آن اختلاف نظامی‌که در ولایات می‌بینیم یك اتفاق کلی در امور اصلیه و ذاتیه همه‌جا برقرار است

## (اداره مدارس)

در هرولایت یك مدیر معارف وجود دارد ولی کیفیت تعیین او در هرولایت مختلف است . در بعضی از ولایات بانتخاب معین میشود ودربعضی دیگر به‌تعیین حاکم یابتعیین مجلس معارف یابتعیین دومجلس نیابتی بلدیه وولایتی منصوب میگردد

مدت اشغال اومقام‌ریاست‌را دو سال است تا پنج سال باختلاف ولایات. وظیفهٔ این مدیرانست که در نخست تحقیقات و تقریراتی از حالات‌معارف‌آن‌ولایت کرده ومعلمین را نسبت بمشاغل خودشان امتحان کند ونیز در مدارس تفتیش‌لازم بعمل آورده ودر تقسیم وجوه‌معارف اهتمام کند ونیز درانچه بمدارس باید عاید شود از حیث نفع‌وتقدم دقت بکار برد

در بعضی از ولایات مجلس معارفی است که مدیر معارف را تعیین میکنند برای تنظیم شئون تعلیم و اداره کردن آن .

هر ولایتی در ولایات متحده بقطعات متوازنه تقسیم‌میشودوبرای هر قطعه مفتشی انتخاب میگردد بتعیین مجلس معارف واو نیز بمنصب خود سه‌سال باقی میماند و وظیفه او در دائره خودش مثل وظیفه‌مدیر معارف است در دائره خود ایرادی که بر نظام معارف امریکائی در این‌قبیل‌مشاغل وارد است این است‌که درهر قطعهٔ معینه مدارس بسیار وجود دارد، واجرت وحقوقی که برای مفتش تعیین شده است برای ارتزاق عائله او کافی نیست و ناچار است که بوسیله کار های دیگر زندگانی خود را اداره کند وبدین سبب بکار های مدارس نمیرسد وغالبا امورات مختل میماند ،

این قطعات هر یك نیز بقسمت های کوچك منقسم میشوند و از این اقسام کوچك است شهر های مخصوصهٔ که از برای هر یك نظام خاصی معین شده است‌بواسطه وسعت ان شهر و غنی بودن‌مجلس بلدیه آن .

## (تعلیم)

تعلیم در جمیع ولایات اجباری است برای تمام اطفالی که سن آنها فیمابین پنج تا هیجده سال است این سن گرچه در بعضی ازولایات اندکی اختلاف دارد ولی چون در مجلس معارف اعلی این سن‌تعیین شده است ماهم آنرا نام بردیم .

قوانین تعلیم مدارس شامل هر روز از روزهای فصول درس نمیشود چنانچه در آلمان هم متعلم همه روزه مجبور بحضور نیست وبعضی از اطفال برای بازی یا کار از حضور در مدارس تخلف کرده وگاهی ازبس الفت با بازی وکار پیدا کرده از تحصیل روگردان میشوند

## ( مدارس ابتدائیه )

درجه اول مدارس مدارس ابتدائیه است . مدت این مدارس غالباً هشت سال است در این مدارس بشاگردان لغت انگلیسی از حیث خواندن و نوشتن واملا وانشا آموخته میشود ونیز علم حساب وجبر ( و مبادی هندسه در بعضی ولایات ) و جغرافی و تاریخ ولایات متحده و مبادی علوم طبیعیه بقاعده عملی و مبادی فیزیولوجی و علم صحت تدریس میگردد.
ساعات درس هر روز پنج ساعت است باستثنای روز شنبه و یکشنبه.
در مدارس تعلیمات مذهبی ممنوع است وفقط در اول کار هر روز یك فصل از توریة با ترنم روح پرور تلاوت میشود با یك دعای مختصر علاوه بر تعلیمات فوق قوانین مدرسه واخلاق معلمین و رفتار برادرانه انها با اطفال در اطفال طاعت ونظام و دقت و محافظت وقت و احترام مواعید و غیر آنها از اخلاق ستودهٔ که موجد عظمت وخلقت امریکائی است تربیت میکنند .

در این مدارس دختران و پسران با هم بتحصیل مشغولند واین قاعده برای تمام مدارس است حتی مدارس عالیه و در ۳۳۰ مدرسه عالیه که برای تعلیمات عالیه است در ۲۰۳ ذکور و اناث با یکدیگر مشغول تحصیلند .

## ( مدارس ثانویه )

مدت این مدارس چهار سال است در این مدارس زبان لاتینی ویونانی وفرانسوی و المانی تدریس میشود ( و تحصیل بعضی از آنها اختیاری است ) از علوم نیز هندسه و طبیعیات وشیمی وجغرافی و طبیعی

وفیزیولوجی و بیان و تاریخ و اداب لغت انگلیسی تدریس میشود

در سابق امتحاناتی برای خارج شدگان از مدارس ثانویه لازم بود تا بتوانند بمدرسه کلیه وارد شوند و بواسطه سختی این امتحانات اغلب اطفال از ورود در مدارس عالیه محروم میشدند از این سبب امریکائیان باتفاق این امتحانات را الغا کرده وحد معتدل تعلیم در مدارس ثانویهٔ را برای دخول در کلیات کافی شمردند

## ( کلیات )

مدت درس در کلیات چهار سال است و شاگرد مختار است که هر رشته از تعلیم راکه برای زندگانی خود درآتیه مفید میداند اختیار کند ما مقداری از درس ها که تحصیل آن در کلیه اجباری است

شاگردانی که در مدرسه کلیه آمریکا را طی کرده باشند مداوی هستند عموما ما شاگردانی که از ( الیسته ) فرانسه یا [ بکالوریای ] مضر دارای تصدیق شده باشند

## ( جامعات )

هر جامعه از جامعات آمریکیه مرکب است از کلیات بسیار مثل کلیات فنی و ادبی و طبی و حقوقی و دوا ساری و دندانسازی حکمت آلهی وهندسه بتمام انواع و اقسام و تجارت .

در جامعه کلومبیای نیویورك یك کلیه هم برای تدریس علم صحافی تاسیس شده است

شاگرد قبل از اینکه دروس دو ساله اول را در کلیه فنون وآداب تمام نکند حق ندارد که داخل در یکی ازکلیات دیگر جامعه بشود .
در هر ولایتی از ولایات مخارج جامعه باحکومت است وتعلیم در آن برای اطفال آن ولایت مجانی است و از اطفال غیر آن ولایت اجرت کمی در یافت میشود

ونیز در آمریکا جامعه وکلیه خصوصی بسیار است که بعضی از

آنها اشهر جامعات آمریکا هستند چون جامعهٔ ( هاروارد ) که رئیس جمهوری روزولت در آن تدریس میکند و چون جامعه [ ابرنستون ] که رئیس ویلسن درآن تدریس میکند و مدتها هم سمت ریاست انرا داشته و جامعه ( بایل ) که رئیس (تافت) در آن تدریس میکند

## ( معلمین )

شمارهٔ معلمین در ولایات آمریکا ۸۰۵۹۳۳ در سنه ۱۹۲۱ ۰ از این عدد ۱۷۷۵۱٦ مردند و باقی ٦۲۸٤۱۷ از طبقه نسوانند و سبب کثرت معلمات این است که در مدارس ابتدائیه اکثر معلمین زن هستند .

در آمریکا مدارس مخصوصهٔ برای تعلیم معلمین تاسیس شده است ولی آنها کافی از برای تهیهٔ معلمین که در هر سال بلاد را رفع حاجت کنند نیستند زیرا در هر سال بسیاری از معلمین و معلمات که شماره آنها بیك صد هزار میرسد از کار خود استعفا میدهند چون وظیفه معلم دائمی مقرر نشده است

اولیاء امور در تمام ولایات این نکته را ملتفت هستند و از این سبب در تکثیر دار المعلمین ها اهتمام میورزند که معلمین عملی برای مدارس تهیه کنند . ولی این اقدام کافی نیست و علاج واقعی و راه حقیقت آنست که حکومت حقوق معلمین را مکفی مقرر کند که برای معیشت خود و عائله آنها کافی باشد وانگاه قانونی وضع کند که معلمی دائمی گردد وجز بعلل معینه معلم از کار خود نتواند کنارہ کند . زیرا بدینوسیله بسیاری از مردمان باهوش و بلند فکر بسوی معلمی گرائیده و ملت خود را بروح علم زنده و از تهذیب حقیقی بهره‌مند میسازند واین مانع هر ساله از میان بر داشته میشود .           انتهی

این مقاله سه سال قبل ترجمه شده و طبع ان فراموش شده بود چون برای اشخاص علاقه مند بترقی علوم ومعارف مخصوصا وکلای محترم مطالعه آن خالی از فائده نیست اینك طبع و نشر گردید

( وحید )

## انجمن ادبی ایران

# قطعه

بشنو اندرز من ای تازه جوان کاین اندرز
حاصل تجربت عمر ز پیر کهنی است
درد را دانا ز آغاز علاج اندیشد
نه در انجام که نورسته گیا خاربنی است
قطره قطره نشنیدی که چو درهم پیوست
سیل دریا خطر خانه زبنیاد کنی است
وان حریقی که فرو برد لهیبش همه شهر
در نخست آشپز مطبخی پیره زنی است
کار را سخت کند شیوه سهل انگاری
منهی مرگ بتی مایه جنگی سخنی است

وحید

# حکایت

اوان جوانی که در ری روزگارم بتحصیل میگذشت بسعادت مصاحبت پیری کامل نائل شدم که سرد و گرم جهان چشیده بود ، و دست از صحبت جهانیان کشیده

ز دشمنان چه تمنای دوستی ، زیرا
ز دوستان بجز از دشمنی نمی بینی !
بمردمان چو نمانده‌است مردمی ، آن به
بساط صحبت اغیار و یار بر چینی !

در ضمن سخنان دلپسند ، و نصایح سودمند ، بمناسبت حکایت کرد که اهل سمرقندم ، و یکی از بزرگان آنجا را یگانه فرزند : در عنفوان شباب ، سودای شهرت و نام ، و هوس جاه ومقام ، بر آنم داشت که عزم سفر کنم ، و ترك دیار و پدر که گفته اند :

پای بر بخت خویشتن زده است آن که یکجای پای بند بود
بایدش زحمت سفر دیدن ✿ هر که می خواهد ارجمند بود
مرد هرگز نترسد از سختی ✿ اگرش همتی بلند بود ✿

پدرم چون از راز مسافرت ، که آغاز مفارقت بود آگهی یافت بنصیحتم گفت ای فرزند فریفتهٔ خیال خام ، و شیفتهٔ مقام و نام مشو که که خدنگ راصدین شهرت بیشتر بسنگ آید ، و دامن مقصودشان کمتر بچنگ ؛ مساعدت روزگار را با مجاهدت ، و موافقت تقدیر را با مقاومت جلب نتوان کرد . بسا کسا که دارای عزمی متین بوده‌اند و فکری رزین ، چون فلك بکامشان نگشته ، نامشان نمانده و آنان که نادر آسا تدبیرشان موافق تقدیر افتاده معدودند ، و مشمول النادر کالمعدوم : تشتت حواس را بر آسایش افکار ، و غربت را بر دیار اختیار مکن که حکما گفته اند :

بامید سعادت مجهول ترك نعمت معلوم نتوان کرد .

برای وسعت کشور ، برای سطوت نام
شنیدم آنکه سفر خواست کرد شاه اپیر
وزیر گفت که : شاه شهان چه خواهد کرد ؟
از آن سپس که بلاد جهان کند تسخیر ! »
بگفت شاه که : « خواهیم زیست خرم و شاد . »
« توان بخرمی اکنون بزیست - گفت وزیر -
چه مانع است که شادی کنی و خوش باشی ؟
که گفت ساده مجوی و که گفت باده مگیر ؟ ... »
شنیدم آنکه نپذ رفت و رفت و گشت هلاك
که خود موافق تدبیر وی بند تقدیر ! . . .

گفتم ایپدر گردش آسمان را با اعمال فرزندان زمین ارتباطی نیست ، و قضا و قدر را با افکار ابناء بشر اصطکاکی نه

بچهر زرد دیفشان سرشك سرخ ومدان
سیاه بختی خـود از سپهر مینائی ۞

رسی بکام دل خویشتن بشرط سه اصل :
امید داشتن و کوشش و شکیبائی

بزرگان جهان بنیروی عزم و توان ، از پستی ببلندی رسیده‌اند ، و از خواری بارجمندی ، تواریخ ملوك از مفاخر این گروه مشحون است ، و تصانیف از محاسن این صفت مملو ، دانایان درتولید این حس تاحدی راه مبالغه پیموده‌اند : طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد . یکی از حکمای ایطالیا گوید : غضب و عذاب خداوند برای کسانی است که در دنیا نه درخور نفرین بوده‌اند ، و نه شایستهٔ آفرین !

در مرتبه بایدمرد چون‌چرخ برین‌باشد !
وردست نداد اینقدر در زیر زمین باشد !

در مذهب من بد نام بهتر بود از گمنام
جبریل امین ارنیست شیطان لعین باشد !

فی‌الجمله چون مفتون خیال خود بودم ومنکر بخت واقبال ، پند پدر کار آزموده را نشنیدم و پس ازچندین سال سختی و بدبختی دیدم آنچه می بینی !

آزمودم به سالیان دراز — آزمود آنچه شاعر شیراز
«بخت‌ودولت‌بکاردانی‌نیست — جز بتایید آسمانی نیست
اوفتاده‌است درجهان بسیار — بی‌تمیزارجمندوعاقل‌خوار»
ای بسا تند فهم دانشمند — که بپستی فتد زجاه بلند
وی‌بسا بی‌شعور بی‌سروپای — ببلندی ز پستی آرد جای !

**حبیب یغمائی ـ عضو انجمن ادبی ایران**

## غزل

زانروز که از خوی نکویت شدم آگاه
برخوی تو عاشق‌ترم از روی تو ای ماه

روی است که از بوالهوسان نیز برد دل
خوی است که عاشق شودش مرد دل آگاه
روی است که مفتون شودش رند نظر باز
خوی است که صاحب نظر آنرا برد از راه
روی است که پیری ببرد فر جوانیش
خوی است که پیریش فزاید خطر و جاه
روی است که چون زشت شود چاره ندارد
خوی است که نیکوش توان کرد بدلخواه
روی است که ازنیك و بدش بهره برد چشم
خوی است که جانبخش همیگردد و جانگاه
روی است که از آبله زشت نماید
خوی است کزو دست حوادث شده کوتاه
از خوی نکورویان افسر همه نالند
خوش خوی بود یار من المنة لله

**( افسر - شیخ الرئیس )**

## ( غـــــزل )

سخن از زلف ورخ وجلوه جانانه بس است
ذکر طنبور و دف و باده و پیمانه بس است
گوش بر ناله و آه فقرا باید داد
نغمه چنك و نی نعره مستانه بس است
باید از فایدهٔ سعی و عمل گفت و شنید
صحبت مغبچگان و می و میخانه بس است
آخر ای هموطنان اینهمه غفلت تاچند
سعی دررنج خود و راحت بیگانه بس است

دزد عالم دگر از خارجه دعوت نکنید
اینهمه دزد که جا کرده در اینخانه بس است
میر مجلس تو دگر در پی آزار مباش
شعله شمع ببال و پر پروانه بس است
بروایشوح مزور تو دگر یاوه نگوی
شیخ میناله و یك جغد بویرانه بس است
زیرکان مرغ صفت جمله اسیرند فرات
گو بصیاد دگر دام منه دانه بس است

**عباس فرات**

# ( آثار انجمن ادبی ایران )

این دانه خالی که توراهست برخسار — چون دام کند مرغ دل خلق گرفتار
من دانه ندیدم که بود دام دل خلق — جز غالیه گون خال تو ایدلبر عیار
هم دانه و هم دام بود بوالعجب این است — آن خال سیه فام بر آن روی چو گلنار
هر چند که آن دانه بود دام دل و جان — مادام تورا از دل و جانیم خریدار
مرغی که فتد در هوس دانه خالت — در دام بلاعاقبت افتد چو من زار
بر جان تو خلقی نظر افکنده بحیرت — این دانه نظر کن که شده مطمح انظار
گر رفت دلم در پی خالت عجبی نیست — کاندر عقب دانه رود مرغ بناچار
خال تو چو به دانه و رخسار تو چون سیب — ما سیب ندیدیم که به دانه دهد بار
رخسار تو چون آینه و خال تو عکسی است — کز مردم چشم منت افتاده برخسار
یا سوده مشك است بر آن چهره گلگون — یا عنبر ساده است فراز گل بیخار
یا هست رخت دایرهٔ حسن و لطافت — و آن خال در آن دایره چون نقطه پرگار
یا روی تو باشد بمثل آتش بیدود — و آنخال سپندی است بر آنگونه چون تار
نی نی که بود گونهٔ تو لالهٔ سیراب — و آنخال بر آن لاله چو داغی است نمودار
خال تو بود دانه و من مرغ اسیرم — از مرغ مکن دانه دریغ ای بت عیار

با خال تو من گوهر یکدانه نخواهم
کان دانه مرا به بود از گوهر شهوار
من جوهری و خال تو در دانه و چون من
کس قیمت دردانه نداند بسزاوار
دردام اگر جان بدهد باك ندارد
مرغی که بدان دانه‌اش افتاد سروکار
رخسار زاغیار بپوشان که روانیست
بر دانه خال تو فتد دیده اغیار
بامن اگرت لطف نباشد چه توان کرد
من عاشق بیزر و توئی دلبر بیزار
گر سیم و زرم هست ولیکن هنرم هست
ارباب هنر را توئی امروز پرستار

عضو انجمن ادبی ایران
بدیع

# ( آثار ادبای همدان )

کسیکه دستگهی هست و خانه دنانش
چه خوش بود که بود غصه یتیمانش
بعدل نام انوشیروان بلند شده است
نه‌زین جهت که بلند است طاق ایوانش
گمان مکن که عدالت خصوص سلطانرا
ضرورتست نه آنرا که نیست سلطانش
خدای عادل و از بندگان عدالتجوست
تفاوتی نکند پادشاه و دربانش ✿
حدیث کلکم راع و کلکم مسئول
بیاد خویش بیاور ز طاق بستانش
بسی بنای بلند است در جهان امروز
ولی چه سود که برعدل نیست بنیانش
ز حال مردم بی خانمان مشو مشغول
بخانهٔ که کند دور چرخ ویرانش
بعیب خلق میفکن نظر مگر وقتی
که درد بینی و دانی طریق درمانش

گرت زدست برآید بگیر دست کسی
که اوفتاده و از دست رفته سامانش
هر آنکه هست بفکر بلا کشان دیار
خدای باد بهر حالتی نگهبانش ❁
کسیکه خوب و بد خویشتن شناخت غمام
رسیده است بعیشی که نیست پایانش ❁

# ( غـــــزل )

یاری که دل باو نشود زنده یار نیست — کاری کز آن نتیجه نگیرند کار نیست
یاری که بار غم نبرد دیدنش ز دل — یارش مخوان که بار اگر نیست یار نیست
خونین دلم که چو در شکم ناردان انار — ز آسیب روزگار ولی آشکار نیست
بیهوده غره اند باوضاع روزگار — در روزگار یکسر مو اعتبار نیست
کو آنکسی که داغ ندارد بدل زعشق — کو دیدهٔ که ازغم دل اشکبار نیست
از کار خویش توبه بسی میکنند لیك — چونمن کسی زکردهٔ خود شرمسار نیست
درباغ حسن چون گل رویت گلی نرست — سروی چو قامتت بلب جویبار نیست
گر عقل و اختیار بهر کار باشدم — درعشق روی خوب توام اختیار نیست
لختی بنالهٔ دل عشاق گوش دار — کاهنك عاشقانه کم از بانك تار نیست
آلام هجر و کجروی چرخ کجمدار — سخت است لیك چون الم انتظار نیست
آزاد اگر چه عمر بناکامیت گذشت — خوش زی که در زمانه کسی کامکار نیست

## حضرت ادیب کامل آقای وحید دامت برکاته

چون در شمارهٔ اول سوم و چهارم سال ششم مجلهٔ شریفهٔ ارمغان چند شعری از استاد سخن سرایان نظامی گنجوی روح الله روحه درج شده بود مخلص پس از تفحص زیاد بقصیدهٔ در کتاب قدیمی بر خورده اینك همان قصیده را با مختصر توضیحی تقدیم کرده شایسته است اینگونه آثار را با قلم مسیح شیم که محیی الاموات ادبیات پارسی است در مجلهٔ شریفه امر بدرج فرما!

## قصیدهٔ نظامی

در کتابخانهٔ این حقیر کتابی است خطی مذهب وقدیم که از اول آن یکورق افتاده وآخر آن گرچه ماداً تمام است ولی معناً ناقص است ( زیرا تاریخ ندارد )در ورق اول این نسخهٔ موجوده ( که ورق دوم اصل کتاب است ) عبارات ذیل نگاشته شده

آن طوطیا دوچشم جهان روشن است از آن
گردی ز آستان ظفر آشیان او است
هر آیتی که شان نزولش مفاخر است
از آسمان فضل الهی بشأن او است

**السلطان الاعظم الاعلم الاکرم اکمل ملوك الزمان برهان السیف و القلم ظل الله فی الارضین و مظهر رحمت رب العالمین سمی خلیل الله غوث عباده و فی لحق الحق حامی بلاده مغیث السلطنة والدنیا والدین المختص بانظار الطاف الرحیم الرحمن ابوالفتح ابراهیم سلطان خلد الله تعالی فی مراضیه مراسم ملکه وسلطانه وابد علی صفحات الادوار والاقران مراقم اقلام عدله واحسانه** سعادتمندی مؤید موفق که با وجود نضارت ریاض شباب و طراوت بهار جوانی و انتظام اسباب سلطنت والتیام مقامات حشمت و کامرانی یك لمحهٔ از شرایف ازمنهٔ همایونش جز موجبات مرضاة خالق و کفایت مهمات خلایق مصرفی دیگر ندارد چومگی اوقات قدسی ساعات آن ملك ملکی ملکات **سوی المصروف فی العبادات والخلوات** یا با قامت مراسم عدل وداد گستری و اشاعت لوازم مسکین نوازی و رعیت پروری میگذرد و یا بکتابت آیات بنیات قران مجید **الذی لایاتیه الباطل من بین یدیه ولامن خلفه** مصروف میگردد

**( بیت )**

نی کاکش ز ابر دست دربار ... بباغ دین گل و حی آورد بار

نیی کزوی چه‌ریزد شکر کام امید خلق را شیرین شود کام

و در مجلس بزرگوارمکرمت انوارش **خلد انعقادها بالعز و الوقار ما دارالفلك الدوار** که انجمن اعاظم افاضل واماثل از فحول علماء کبار واعیان بلغاء براعت شعار می باشد یاسخن از حقایق ودقایق علوم دینی و معارف یقینی رود یا زمان مبارك احیان باستماع قرائت نسخ معتبر در هر فن بتخصیص تواریخ واخبار و نقاو و مختار از سخنان بلیغ معنی دار از رسائل واشعار سپری گردد لاجرم در دار الکتاب معالی انتساب که بی رعونت و اطراء سخن روضهٔ ایست مشحون بدوحه وعضون فضایل و آداب در هر باب پیوسته از شاخسار جویبار دانش و هنر پروری گلبرگ طری میشکفد و تازه بتازه میوهٔ از مرارت وحموضت عیب ونقصان بری کام وقت شیرین میگرداند

**( بیت )**

هردم ازاین باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد

و در این مجال این مجموعه فرخنده مطلع ستوده مال بسعادت و اقبال سمیت استکمال یافت و هر چند آن نوعروس حجلهٔ فصاحت و بلاغت بر مقتضای فحوای حسن خدا داده را حاجت مشاطه نیست از حلی وزیور نقوش وصور و مزید تأنق در تهذیب و تجلید وتکلفات دیگر چنانچه رسم سایر اخوات اوست عاری و عاطل افتاده رجاء واثق که از تشریف قبول حضرت گردون بسطت ولحاظ عین الرضا محروم نماند **وما ذلك علی الله بعزیز انتهی**

در چند جای کتاب که تاریخ اتمام قسمتی بایستی مرقوم شود فقط اختتام اشعار شده و در آخر کتاب با طلا نوشته

**اللهم ابد دولة السلطان الاعظم الخاقان الاعدل الاکرم مولی ملوك العرب و العجم ظل الله فی الارضین قهرمان الماء والطین الواثق بالملك المنان مغیث السلطنة و الدنیا و الدین ابوالفتح ابراهیم سلطان خلد الله تعالی ملکه و خلافته واحسانه**

انچه میتوان حدس زد آنست که این کتاب را یکی از ادباء خوش سلیقه برای میرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان پسر شاهرخ میرزای تیموری جمع آوری کرده بلکه خوبی خط تذهیب کاغذ جلد و صحت کتابت مینماید که عین نسخه‌ایست که برای آن شاهزاده جمع آوری شده وعمر آنرا متجاوز از پانصد سال باید دانست بلکه میتوان گفت نسخهٔ منحصره بفرد ودر یتیمی است که صدها سال با کوارث زمان مقاومت کرده یا انتخاب طبیعی شده ! وچون نظری بتاریخ کنیم نام این شاهزاده‌را با قلم مشعشع در صفحات کتب خواهیم یافت وجمعی از ادباء را ریزه خوار خوان ایادی وی خواهیم شناخت که از آن جمله مولانا شرف الدین علی یزدی است که کتاب ظفر نامه را بنام این شاهزاده جوان بخت نوشته ( در کتابخانه مجلس شوری این کتاب وجود دارد )

## ابراهیم سلطان وعهد او

تولد مشار الیه در سنه ۷۹۶ بوده در سنه ۸۱۷ در فارس والی بوده در سنه ۸۱۸ میرزا بایقرا [ حکمران عراق عجم ] با او جنگ کرده ابراهیم سلطان بواسطهٔ نفاق همراهان شکست خورده به ابرقوه گریخت و پس از شکست خوردن میرزا بایقرا ازدست شاهرخ میرزا ابراهیم سلطان مجدداً بفرمانفرمائی فارس بر قرار شده در سنه ۸۲۴ که شاهرخ میرزا بطرف آذربایجان بجنگ اولاد قرایوسف ترکمان میرفت ابراهیم سلطان با لشگر فارس درری بپدر پیوسته و در جنگ ترکمان رشادتها از خود بروز داده در مراجعت از نزدیکی قزوین مرخص شده بفارس رفت در سنه ۸۲۶ به تخت جمشید مسافرت کرده و نام خود را با دو شعر از سعدی در انجا نقر کرده در سنه ۸۲۷ غیاث الدین کاوس آخرین اتابیگ لر بزرگ را کشته وسلطنت اتابکان لرستان را منقرض نموده در سنه ۸۳۸ در شیراز بس و چهل دوسالگی وفات یافت

بالجمله در یکی از قسمتهای وسطی این کتاب قصاید غرائی از عبدالواسع جبلی. صاین الدین شیرازی. حکیم خاقانی. حسن کاشکی انوری ظهیر فاریابی. فرید احول. حکیم ازرقی نجیب الدین جربادقانی (کلپایکانی) عنصری. امیرمعزی. مختاری. سنائی. سیف اعرج. کمال اسماعیل رفیع لبنانی. رکن الدین دعوی دار. نجم الدین سمنانی. اثیراومانی. سعدسعید هروی طرطری ابن رفیع لبنانی تاج شمس طبسی حسن متکلم مسعود سعد سلمان ایراد و نیز مینویسد مولانا نظامی گوید

ملك الملوك فضلم بفضیلت معانی ز می و زمان گرفته بمثال آسمانی

نفس بلند صوتم جرس بلند صیتی قلم جهان نوردم علم جهان ستانی

سر همتم رسیده بکلاه کیقبادی بر حشمتم گذشته ز برید گور خانی

رصدجهان فروزم فلك ومحیط جارم جسد حیات بخشم نفس مسیح ثانی

بولایت سخن در که مؤید الکلامم نزده کسی بجزمن در صاحب القرانی

خردم یزك فرستد بوثاق خیل تاشی ادبم طلایه دارد بتیاق پاسبانی

سخن از من آفریده چوفتوت ازمروت هنر ازمن آشکارا چوطراوت ازجوانی

غزلم بسمعها در چو سماع ارغنونی نکتم بذوقها در چو شراب ارغوانی

حرکات اخترانرا منم اصل واوطفیلی طبقات آسمانرا منم آب و او اوانی

بزنم بخیره طبلی چوزنم بودعروسی نکشم بخطبه لحنی چو کنم بود اغانی

سقط خلاصهٔ من چه طبیعی وچه عقلی دغل عصارهٔ من چه نباتی و چه کانی

بقیاس شیوهٔ من که نتیجه نو آمد همه طرزهای تازه کهن است وباستانی

ببرم هزار دل را به بدیهه و معما بخورم هزار خون را بغلیطهٔ نهانی

بمکاتبات نغزم شرف آرد ابن مقلهٔ ز مغالطات لفظم غلط افتد ابن هانی

مهم و چو مه نگیرم کلف سیاه روئی درم وچو در ندارم برص سپیدرانی

بلسان مصور خواهی بلسان من نگه کن چه عجب حدیث شیرین زچنین رطب لسانی

بدر ضمیر من بر که حریم غیبی آمد کرم الکتاب ختمه زده مهر جاودانی

چو قوارع زبوری بفصاحت اندر آرم به برم زبان هندو زنشید زند خوانی

باجازت لب من دل‌خلق باز خندد چو شکوفه و ریاحین بهوای مهرگانی
اگر این نشاط‌گه را نغمات من نباشد که زند در مغنی که خورد می مغانی
متفاخرم بدین فن بجهان وچون نباشم نکتم بدین لطیفی سخنم بدین روانی
نفس محیط موجم که بمد وجزر ماند کند از شدائد خود رسنی ونردبانی
بفرو شدن بحلقم لطفی بود بخاری به‌برآمدن به‌طبعم خلفی بود دخانی
چوصدف حلال خوارم چو گهر حلال‌زاده زحرام زادهٔ دوشب و روز برزبانی
ولدالزنا است حاسدمنم آنکه اخترمن ولدالزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانی
سخن(نظامی)ارچه‌سخنی‌سبک‌عنان‌است چوگران‌رکاب‌غم‌شدچه‌کندسبک‌عنانی
پس‌ازاین‌همه مناقب خجلم‌خجل‌پشیمان که ثنای‌خویش گفتن بود ازتهی‌میانی
سراین‌خزینه‌بر نه‌در آن‌خریطه بگشای که برند بقعه‌بقعه فضلاء به ارمغانی

# تجدید مطلع

شبهی نه در خزینه چکنم گهر فشانی
گهری نه درخریطه چکنم صدف دهانی

منم‌و من‌و یکی دل نه همی بخون دیده
دو به دونشسته باهم همه شب بدوستگانی

لگدی که میخورم‌من زحلال‌کاری خود
نخورد قفای‌ناکس ز قضیب خیزرانی

دل‌و دین شکسته آنکه هوسم زنامجوئی
سر و پا برهنه آنکه سخنم ز مرزبانی

زحضیض خاك تیره به اگر هوا نگیرم
که ز لنگری برآنم نرسم به بادبانی

نه مشعبدی شگرفم نه مزوری بغایت
که کنم باب چهره بقمی و زعفرانی

عطب لعاب ریزم تنه ایست عنکبوتی
جلل عیار سنجم قفسی‌است استخوانی

چه سخن بود که لافم بسخن سر آمده من
همه هرزه میدرایم چو درای کاروانی
ز سگی بجای آنم (که) کشان کشان برندم
بکجا بچاه دوزخ ز کریهی و گرانی
بسرای ضرب همت بقراضهٔ چه لافم
چه زند بپای پیلان الجوق ترکمانی
فن شعر خود چه باشد که بدان کنم تفاخر
چه مثلی است مطلق بدروغ باستانی
لغت همه علومی چه از آن نمط بگردد
سبلی دگر بپوشد بسیاقت معانی
نمطی که شعر دارد چو از آن زبان بگردد
چه نوشتن آید ازوی چه رسد بترجمانی
گه از آینه ستیزی برخ همه بر آیم
چه ز روی سخت روئی چه ز راه سخت جانی
گهی از چراغ ضعفی به افی چنان بترسم
که بدست و پا بمیرم ز نهیب ناتوانی
بعیار آنجهانی درمی نیم ولیکن
درمی چهار دانگم بعیار اینجهانی
ملکا و پادشاها روشی کرامتم کن
که بدان روش بگردم ز بدی و بدگمانی
مددی دهم ز فیضت که بذوق آن حلاوت
کنم اهل معرفت را همه ساله میزبانی
بتو استعانت آرم نه بیاری خلایق
ز تو استطاعه جویم نه ز گنج شایگانی
بطراز گاه خویشم علمی بر آستان کن
که بر آستان حکمت کنم آستین فشانی

حرم تو آمد ایندل ز حسد نگاهدارش
که فرشته با شیاطین نکنند هم‌آشیانی
ادبم مکن که خردم خللم مبین که خاکم
ببر از نهاد طبعم دودلی و ده زبانی
ز گناه‌و عذر بگذر بنوازو رحمتی کن
بخجالتی که بینی بضرورتی که دانی
همه ممکن الوجودی رقم هلاك دارد
تو که واجب‌الوجودی ابدالابد بمانی
برسان بدان نشانم که نشان تو بیابم
غلطم نشان که یابد ز نشان بی نشانی
بطفیل طاعت توتن خویش زنده دارم
چونباشد این سعادت نه‌من ونه زندگانی
ز جناح خود بخود بر بجهان هیچ بسته
بکرم تو میتوانی که مرا زخودرهانی
زقبول‌حضرت‌خود نظری بدین‌دل افکن
دل غم رسیدهٔ را برسان بشادمانی
اگراز(**نظامی**)آمد گنهی‌تو عفو گردان
که کس ایمنی ندارد زقضای آسمانی
تو رسانده‌ای ازاول بسعادت‌وجودش
چو نفس باخر آید بشهادتش رسانی

**ظهیرالاسلام زادهٔ دزفولی - دزفول**

این قصیده در سابق طبع شده و بحکم بلندی و غرائی بازهم زیب صفحات ارمغان گردید . از آقای ظهیرالاسلام‌زاده انتظار داریم که آثار سایر شعرای بزرگی که نام برده اند بزودی از آن کتاب نفیس استنساخ و برای طبع ارسال فرمایند **( وحید )**

# اثیر و نور

تمام اشیاء موجوده ازیك ذراتی ترکیب یافته که بواسطهٔ جذابیت همدیگر را گرفته اند بین این ذرات خالی است و باید چیزی آن فراغ‌را پر کند . میگویند آن را اثیر پرمیکند پس اثیر درتمام کائنات موجود است و او « وسطی » است که وسیلهٔ حرکت نور میباشد

**اثیر چیست ؟**

بعضی از علماء که اتنشتن عالم معروف آلمانی در مقدمهٔ ایشان قرار گرفته است منکر وجود ایثر شده‌اند هرچند افکار آن خیلی بعقل نزدیکتر است زیرا اگر باید قسمت خالی بین ذرات‌را چیزی پر کند در صورتیکه اثیر هم‌ماده باشد بین ذرات خودش‌را چه چیز پرمیکند؟

ولی ما عقیده ساید را نکاشته و کار بمنکرینش نداریم

علما در تعریف اثیر اختلاف دارند زیرا وجود اثیر نظری بوده در تحت حس و ادراك در نمی‌آید

چه چیز طبعیون را وادار کرده است که بوجود چیزی که نه تجربه آنرا ثابت نموده و نه خواص و صفات آن مطابق سایراشیاء طبیعت است قایل شوند ؟

طبیعت شناسان قدیم عقیده داشتند که نور با تأثیر ذاتی خود حرکت کرده و از ستارگان بما میرسد علماء جدید این حرف را مخالف عقل دیده فرض کردند که نور بصورت امواج از اجسام منیره منتقل شده بجاهای دیگر میرسد . این فرض را چون خیلی ازمجهولات تفسیر میکردند پذیرفتند ولی‌به‌یك مشکل دیگر برخوردند ، آن مشکل این بود که این امواج بواسطه چه چیز حرکت میکنند ؟ ناچار باید حاملی موجود باشد

اگراین ( وسط ) یا حامل را هوافرض میکردند هرذیشعوری ایشان را تکذیب مینمود زیرا اولا هوا بحدی منتهی میشود و ثانیاً

اگراین فضای لایتناهی پربود ولواینکه آنچیزی که این فضارا پر کرده از هوا خیلی هم لطیف‌تر بود غلظت آن از ستونهای فولادین بیشتر شده حایل بین ما و ستارگان سپهر میگردید . در صورتیکه همین طبقهٔ نازك هوا و رنك آسمان تغییر داده و نور ستارگان را انکسار بخشیده بطوری که بعضی از آنها را قبل از اینکه برافق ظاهر شوند بما نشان میدهد .

دراین صورت اگر این لانهایه پربود چه میکردیم

وقتیکه علما این صعوبات را احساس کردند مجبور شدندچیزی را فرض کنند که از ماده لطیف‌تر باشد وبرای اینکه اعتراض مخالفین را جلوگیری نمایند گفتند این موجودی است که دارای صفات ماده از قبیل وزن مسام قابلیت انضغاط نبوده و بین ذرات موجودات دیگر را پر میکند

اولین کسی که باین نظریه قائل شده کرستیان‌هیجن ـ Christian Huygens عالم‌فلکی وریاضی‌دان دانمارکی میباشد ۱۶۲۹ – ۱۶۹۵

آری علما برای اینکه انتقال نور را بدون یك وسط محال دانستند این افتراض را پذیرفتند مثلا اگر یك رنك الکتریکی را در ظرف مجوفی از شیشه قرار داده شیشه را بتدریج از هوا خالی کنیم می بینیم صدای زنك کم کم رو بخاموشی گذاشته همینکه بالمره ظرف از هوا خالی شد بکلی صدا قطع میشود . نتیجهٔ که از این میگیریم این است که صد بدون یك واسطهٔ ممکن نیست بما برسد . دراین صورت آیا ممکن است نور بدون یك واسطه از ستارگان آسمان بما برسد ؟

علما میگویند یك ( وسط ) خیلی لطیفی سیر نور را انجام میدهد و آن عبارت ازاثیر است

نور دراین « وسط » دارای سرعت حیرت آوری است که آنرا « سرعت نور » میگویند مثلا مسافت بین زمین ما و آفتاب ۹۳

ملیون میـل است و نور برای قطع این مسافت ۸ دقیقـه وقت لازم دارد و درست نور آفتاب در همین مدت بما میرسند زیرا اثیر در هر ثانیه ازمسافت ۱۸٦ هزارمیل تموجات نوررا بما میرساند «سرعت نور»

نور آفتاب از هفت رنك قرمز . پرتقالی . زرد . سبز . ابی نیلی . بنفشهٔ . ترکیب یافته است چنانکه دریك منشور شعاعی یاقطعه بلور مشاهده میشود

قوس قزح راکه مشاهده میکنید نیست مگر انکسار نور در قطرات آبی که در فضا مشغول شناوری میباشند و آن سرخی (شفق) که کنار آسمان نمودار میشود نیز بواسطهٔ این است که نور از یك «وسط» غلیظی عبور کرده و غیر از قرمزی که تموجاتش از همه بلند تر است الوان دیگر قادر سیر عبور از آن نیستند . این است که فقط نور قرمز بما رسیده و بعقیدهٔ ما شفق درست میشود

رنگ امواج نور متوقف برطول آنها میباشد و چنانکه گفته شد اطول آنها قرمز است که طول هوموج $\frac{۷}{۲۵۰۰۰۰}$ قیراط بوده و کوتاه ترین آنها بنفشه است که طول هوموج آن $\frac{۱}{٦۷۰۰۰}$ قیراط میباشد

از اجتماع این الوان در یك جا رنگ سفید تشکیل یافته و در صورتیکه ازیك جسم قرمز عبور کنند آنجسم تمام الوان را غیراز قرمز جذب میکند . همانطور جسم سبز غیراز رنك سبز وجسم زرد غیراز رنك زرد الخ مگر جسم سیاه که تمام الوان را جذب مینماید . این است که میگویند باید در زمستان لباس سیاه پوشید زیرا نور آفتاب را جذب کرده تن را گرم نگاه خواهد داشت

اثیر تنها امواج نوری را که دیده میشود بما نمیرساند بلکهٔ امواج کوتاه تر از بنفشهٔ که غیر مرئی است نیز بما میرساند . این امواج در شیشه عکاسی و در انماء نباتات دارای تاثیر است

هر چند این تموجات کوتاه تر شوند تنوع مظاهر نور زیادتر میگردد ، یکی از اطباء میگوید اشعهٔ رنتجن یکی از این تموجات فوق العاده کوتاه است وشاید از همه کوتاه تر باشد همانطور که تموجات مادون بنفشهٔ بتوسط ایثر بما میرسد تموجاتی که چندین مرتبه از آن بلندتر است نیز بما میرسد . این تموجات نیز غیر مرئی‌ودر شیشه عکاسی دارای تاثیر است . حرارتی که از آتش میتابد نیز از نوع این تموجات است و امواج‌دیگری‌نیز موجود است که‌از حرارت بلندتر میباشد و آن امواج تلگراف بیسیم است

این امواج با حرارت یکی است و فرقی که دارند فقط از حیث طول و قصر است و وقتی که دقت کنیم خواهیم دید که این امواج از حرکت کهارب electrons ناشی میشود[۱]

بعضی از اجسام منیره هستند که نور بدون حرارت از آنها میتابد و هر نواری که دارای قوه energy نباشد بیهوده است از قبیل کرم شب تاب و بعضی از اقسام ماهی

از اکتشافات مهمی که اخیراً در موقع کسوف آفتاب شده این است که نور تابع جذابیت بوده و عقیده نیوتن و پیروان او که تصور میکردند نور از خط مستقیمی سیر میکند غلط است بلکه نور از هر ستارهٔ می آید وقتیکه نزدیك آفتاب رسید از خط عبور خود منحرف می گردد .

یکی از علماء ادنتن‌معتقد است که نورنیز قابل سنجش بوده‌ومقدار نوری که سالیانه از آفتاب بما میرسد ( بسنك و تراز و صدو شصت‌تن است ) هر که باور ندارد برود قپان کند ! !

عبدالرحمن فرامرزی

---

( ۱ ) الکترون مادون جوهر فردو عربها آنرا کهارب مینامد. چون نگارنده معتقد است درصورتیکه یك اصطلاحی عربی داشته‌باشد نباید اسم فرنگی آنرا استعمال کرد این است که از اسم مشهور آن صرف نظر شد

# غزل

چه کند گر پی دل عاشق شیدا نرود
دل ندارد که سرش بر سر سودا نرود

ترک چشمش چکند گر ره دلها نزند
بختیاری چکند گر پی یغما نرود

عاشق آن نیست که گر دست دهد بر سر تیغ
سهل تر از دیگران بر سر دیبا برود

نبرد چرخ ز دست دل ما گوهر عشق
گنج از آن رفت بویران که بیغما نرود

دیده رخسار تو می‌بیند و دل میخواهد
دل نیارد که پی دیده بینا نرود

من و از جور تو بر خلق شکایت هیهات
جز رضای تو سخن بر دهن ما نرود

دوش میگفت که فردا بسفر خواهم رفت
گر نه ما را ببرد نیز خدایا نرود

شادی وصل نیابد نچشیده غم هجر
در نیارد بکف آنکس که بدریا نرود

گفتمش میرود از عشق تو جان گفت وحید
پیش جانان چه تفاوت برود یا نرود

## ( تغزل )

میکن آن کار که از کرده پشیمان نشوی
میرو آن راه که در چاه بپایان نشوی

اندر این خاک چنان زی که نریزندت آب
واندر این جمع چنان شو پریشان نشوی

کارآدم شده وارونه دراین دوره چو دیو
لاجرم تا نشوی دیو سلیمان نشوی ✿

گرگ شو گرگ نه یوسف اگرت در این مصر
سر آنست که از چاه بزندان نشوی

خار پای همه کس باش نه گل بر همه دست
تا بخواری بخسان دست بدامان نشوی

خضر رهبر نشوی در نظر خلق خدای
در ره خلق اگر غول بیابان نشوی ✿

خون ایتام و ارامل نخوری تاچو شراب
شوهر بیوه زنان باب یتیمان نشوی ✿

در صف پیش امامت نکنی همچون شیخ
تا به نیرنك وریا همسر شیطان نشوی ✿

اگر اسلام همین بود که زاهد دارد
سعی کن ای دل کافر که مسلمان نشوی

گر چه این است ره زندگی امروز وحید
درچنین راه اگرت مرك رسد هان نشوی

**قطعه**

بناسبت اینکه یکی از معاصرین عاری از فکر و ذوق شرح حال یکی از اساتید بزرك سخن را توهین آمیز نوشته و در تمام صفات و اخلاق هر دو طرف ضد را در حق استاد قائل شده بود دوسال قبل این قطعه ساخته شد

ز گفتار شاعر بکردار وی — مجو گر خرد پیشهٔ رهنمون
نگوید مگر ابله از راه شعر — که اخلاق شاعر چنین است و چون
بسا شاعر مدح گستر که نیست — بجز ذم ممدوحش اندر کمون
سخن میسراید ز معشوق و چنك — نه معشوق در کار نی ارغنون

خیالی است معشوقه وچنگشان **ولا یسمعون ولا یبصرون**

از این رو بتقریب گوید خدای

**یقولون شیئا و لا یفعلون**

**وحید**

**قطعه**

زاهدی حاجی معاون نام را در مجلسی

از شهاب السلطنه دیدم که میراند مگس

تایکی راحت بماند گفتم از زهد است دور

اینچنین تقسیم کردن زحمتش بر بیست کس

گفت: ماراست این و بروی چون مگس بنشست وخاست

چون بدیگر کس نشیند آفت جانست وبس

بهر پاس یار میرانم مگس از روی مار

ماررا چون نیست سر کوبی وراندن دسترس

**( وحید )**

# مدرسهٔ مستنصریه

مدرسه مستنصریه از مدارس مشهور ومهم عالم اسلامی است که در ایام خود خدمات شایانی بعلم و ادب نموده و بسیاری از علماء و دانشمندان نامی در این مدرسه تربیت یافته‌اند

بناء این مدرسه در سال ۶۲۵ بامر خلیفه المستنصر باللّه‌شروع و در آخر ۶۳۰ یعنی در مدت پنجسال ساختن عمارت زیبا و مصفای آن بپایان رسید

همینکه عمارت مدرسه ساخته و پرداخته گردید خلیفه املاك ودهات زیادی بر آن وقف نموده و یك عده از مشاهیر واجلهٔ علماء وقت بسمت تدریس ومعلمی بر گماشته و از هر حیث لوازم راحت و آسایش آنها را فراهم نمود

مؤرخین راجع بانتظام و ترتیب این مدرسه مطالب بسیاری مینویسند که ما مهم ترین آنها را خلاصه کرده و از نظر قرئین محترم میگذرانیم -

( ۱ ) عمارتهای مدرسه طوری مهندسی و طرح ریزی شده بود که اطاق های خواب . خوراك . نشیمن و مطالعه . تدریس . هر کدام علیحده و بشکل مخصوصی بود

( ۲ ) برای اینکه محصلین و معلمین کاملا آسوده و مرفه الحال باشند مدرسه دارای حمام . سلمانی های متعدد - مسجد . مریضخانه و دواخانه بود که مجانا از همه استفاده مینمودند

( ۳ ) در خود مدرسه آشپزخانه مفصلی وجود داشت که با خرلج مدرسه انواع واقسام اغذیه خوب حتی شیرینی وحلوا برای طلاب و معلمین تدارك و در موسم میوه هر قسم میوهٔ که در شهر موجود بود سر سفره حاضر بود

(٤) یك مؤسسه شبیه بملرومـات امروزهٔ وزارتخانها داشت که مایحتاج طلاب از قبیل قلم . کاغذ . مرکب . دوات . صابون . زیت برای چراغ . لباس و رختخواب وغیره درآنجا انبار وبلاعوض بطلاب داده میشد

(٥) با آنکه مدرسه تمام مخارج و ضروریات طلاب و اساتید را فراهم میکرد هرکدام یك شهریه کافی نیز از مالیه مدرسه دریافت می نمودند

(٦) با آنکه در آغاز افتتاح یکصدو نوگ بار شتر کتب خطی نفیس برای مدرسه تدارك نمودند یك عدهٔ را با حقوق کافی اجیر کرده بودند که کتب لازمه را برای طلاب استنساخ نمایند

(۷) مدرسهٔ مزبور به چهار قسمت عمده منقسم و هر قسمت به محصلین یکی از مذاهب اربعه اختصاص داشت و در هر قسمت یك

تالار بزرگی محض القاء درس ساخته بودند که درتالار ان قبه کوچکی از چوب بر پا و در وسط ان قبه منبری گذارده بودند که مدرس بالای آن رفته و درس میگفت

(۸) هر مدرس دومبلغ داشت که دوطرف او جا گرفته وتقارير اورا برای ذهنی شدن محصلین به آوازی بلند یکی بعد دیگری تکرار می نمودند

(۹) در جلوی مدرسه مکتبخانهٔ مفصلی برای آموختن قرآن و کتابت باطفال یتیم وفقیر باتمام مخارج واحتیاجات آنها تأسیس کرده بودند

(۱۰) از مؤسسات بدیعه این مدرسه یك دائرهٔ بود که در دیوار پیشخوان مدرسه تعبیه و این دائره محتوی دریچه‌هائی بود که هر کدام ازآنها دری از طلا منصوب و در سر ساعت اول از روز یکی ازآن درها باز شده یك باز طلائی ازآن دز خارج و یك مهرهٔ از منقار خویش دریك جام طلائی که در جلو آن تعبیه کرده بودند انداخته و درنتیجه صدائی شبیه بصدای ساعتهای بزرك ازآن بلند میشد . مجددا باز و مهره بمحل خویش عودت کرده و در بسته میشد .

ساعت بعد دوباز باهمین ترتیب نیرون آمده ویکی بعددیگری عمل باز اولی را تکرار نموده و دوصدای متعاقب هم بلند میگردید و هکذا تا آخر روز بعد و ساعات این عمل تکرار شده و کارکنان مدرسه ازروی تعدادصداها اوقات خواب و خوراك ونماز راتشخیص میدادند

در سقف این دائره آسمان کبودی ساخته بودند که مقارن طلوع خورشید آفتابی ازطلا ازافق مشرق آسمان مزبور طلوع کرده بترتیب آفتاب آخر روز در جهت مغرب نا پدید میگشت ـ همینطور در شب ماهتابی بشکل و ترتیب ماهتاب طلوع و غروب مینمود .

خلیفه برای اینکه کاملا از جریانهای مدرسه مسبوق باشد در پهلوی آن عمارت با شکوهی که مشرف برعمارت باشد ساخته واغلب روزها برای نظارت براحوال مدرسه در آن عمارت بسر میبرد

اما علومی که دراین مدرسه تدریس می‌شد . عبارت بود از نحو . صرف . معانی و بیان . منطق و فلسفه . حکمت . طب . هیئت و نجوم . حساب و مساحت . تقویم‌البلدان ( جغرافی ) . فقه . اصول . کلام . حدیث . قرائت .

تا زمان تسلط هلاکو بر بغداد این مدرسه کمال رونق وشکوه را داشته . ولی بعداز استیلای آن درندهٔ خونخوار و قتل علماء و دانشمندان رونق اولیه را از دست داده و بطول زمان همانطور که سایر آثار تمدن از ممالك اسلامی رخت بربست مدرسه مستنصریه نیز مبدل بیك خرابهٔ گردید که حکومت فعلی‌عراق برجای خرابهٔ آن یکی از ادارات خویش‌را تأسیس نموده است

مقصود ماازاین مقاله شرح تاریخچهٔ مدرسه مستنصریه نبود بلکه میخواستم وسایل تحصیل‌آن ازمنه‌که بعضی آنرا قرون مظلمه میخوانند با وسایل امروزه‌که آنرا قرن طلائی میدانیم مقایسه کرده به‌بینیم کدام یك بحال اشخاص بی‌بضاعت مساعدتر است

بعقیدهٔ ما ترتیب قدیم بمراتب بحال محصلین بیچیز مفیدتربوده است . زیرا در آنوقت هرکس میل مینمود که فرزندش را بتحصیل علم وکمال وادار کند غیر از اراده خوداو مانعی در میان نبودزیرا همینکه فرزندش را روانه مدرسه میکرد به هیچوجه نگرانی مخارج اورا نداشت

وبسا واقع می‌شد که اشخاص فقیر محض فرار از مخارج اولاد خودرا بمدرسه فرستاده و از میان همان فقیر زادگان اشخاصی بزرك مانند خواجه نظام‌الملك - غزالی - سعدی و امثال آنها برای جامعه تهیه می‌شد

ولی امروز مخارج تحصیل خاصه علوم عالیه بدرجهٔ سنگین وکمر شکن‌است که جزبرای اشخاص متمول و با بضاعت میسر نیست و همین مسئله باعث شده‌که تحصیلات عالیه مختص طبقه متمول گردیده - همانطورکه سایر چیز هارا احتکار کرده‌اند علم را نیز احتکار مینمایند

**احمد فرامرزی**

# عزم و همت

## ( اثر طبع وقاد استاد بزرك آقای میرزا ابولحسنخان فروغی )

خوش آنکش بر آسودگی رای نیست | ز هر مشکلش هیچ پروای نیست
دراز آیدت راه در چشم عزم | از اینرو که در رفتنت رای نیست
اگر پای همت بود مرد را ✿ | سراسر جهان جای یکپای نیست
فراخ است گیتی ز هر سو که تو | نگوئی پی جنبشم جای نیست
نه کز فرط رامش نشینی که پای | روانم بر این ژرف پهنای نیست
بر این دایره ژرف گیتی محیط | جز از عزم جانهای والای نیست
همان کرسی ایزد این جان تست | که وسعش کران را پذیرای نیست
ز امکان سیر تو عکسی در اوست | مکان را بن ار هیچ پیدای نیست
شد این پهن گیتی یکی کارگاه | نشسته برش جز تو جولای نیست
پرندی برش باید آراستن ✿ | که جز تو بر او چهره آرای نیست
تو هر نقش زیبا که بینی بباغ | جز از خلق آن چشم بینای نیست
به بینش دراست آفرینندگی ✿ | که بی دیده خود نقش زیبای نیست
همان چشم بینای گیتی توئی ✿ | عجب کت گهر روشنی رای نیست
از آنی تو بیکار چون چشم کور | که ساده دلت همت افزای نیست
جز از کار بینش نیفزایدت ✿ | جز از بینشت کار فرمای نیست
فروغی که در نام دارد فروغ | بدین نام نا زنده بیجای نیست
جهان بی فروغ خردمندیت | جز از بستر خار و خارای نیست
خرد جز یکی نور بینش فزای | که همت کشد سوی بالای نیست



# ( گاو مقدس )

در مملکت فراعنه آنجا که همه چیز مقدس بود غیر از طبقهٔ کارگر . همه چیز قیمت داشت غیراز عرق جبین و اشك چشم یتیم چهار هزار سال قبل واقعهٔ ذیل اتفاق افتاده ست :

دریکی از بقاع این مملکت کنار رودنیل جوان دهقانی ایستاده گاوی راکه مشغول چرا بودتماشا میکرد . جوان این گاورا دوست میداشت زیرا تنهاوسیلهٔ زندگانیش آن گاو بود ، ناگاه جماعت انبوهی از دور نمایان شده وقتی که رسیدند معلوم شدکه جماعتی از کهنه و متولیان ( خدا او زیرس ) میباشند و همینکه گاورا دیدند از سر تا قدم آنرا نگریسته دهان و دندان و همه چیزش را بدقت نگاه کرده یکدفعه بسجده درآمدند . جوان دهقان از اینواقعه غرق دریای حیرت بود . ولی تعجب او چندان طول نکشید . زیراکهنه وقتی که سر از سجده برداشتند نزد وی آمده گفتند

ـ ای جوان‌تو خیلی‌خوشبختی ، زیراآفتاب‌نعمت بینظیرخودرا بتو ارزانی داشته و گاو مقدس ( ابیس ) نزد توست . این گاو پس از هزارو شصت پشت به‌آفتاب میرسد

ـ خیر آقایان ! شما اشتباه کرده‌اید اسم این گاو « ابیس » نیست و « داسو » است

ـ لال شو ای‌حشرهٔ حقیر ! نمی‌بینی صورت ماه در چهره‌اش ترسیم است ؟ این پسر آفتاب است .

ـ باز عرض میکنم اشتباه میفرمائید . این گاو مثل گاوان دیگر ازگاه بوجود آمده و پدرش هنوز در ده ما زنده است

کهنه از استماع این حرفها مثل شعلهٔ آتش شدد گفتند وقاحت توبحدی رسیده است که با سدنهٔ‌خدا معارضه میکنی ؟ بعد ازاین گاوت را نخواهی دید شریعت ممفیس اینطور حکم می کند

ـ لیکن تنها وسیلهٔ معاش من همین گاواست و اوحیوانی است مثل سایر حیوانات شما چرا آنرا خدا قرار میدهید

ـ اینحرفها نتیجهٔ ندارد . مدتها است ما پی این گاو میگردیم باید بعدازاین ساکت شده اسم و نسب آنـرا بزبان نیاوری و الا در معرض هلاکت خواهی بود . این را گفته و گاورا رانده بردند



فردا صبح هیکل ( معبد ) ابیس درنهایت آرایش وزینت نمایان بود . آفتاب لمعان و درخشندگی غریبی بان بخشیده بود . کهنه و متولیان شروع بخدمت گاوان نموده بودند . ( داسو ) نیز در میان ایستاده بچپ و راست نظر میکرد . گویا میخواست بپرسد اینجا کجا است . یکنفر ظرفی پراز شیر نزد وی آورده همه‌را خورد

ـ خدا لعنت کند این گاورا چقدر حریص است . تمام شیرهارا خورد . یك برك علف را باقی نگذاشت

ـ دیگری اورا جواب داده گفت ـ باید هم همینطور باشد زیرا دیروز وارد زندان شده و هنوز بصحت و قوت خود باقی است

ـ یکی از همقطارانش با خنده ـ فعلا که خدا شده و ملت اورا میپرستند

ـ چقدر خر است ملتی که این دروغهارا می‌پذیرد

یکی دیگر ـ آقا : این‌گونه سخن‌را هیچوقت نباید گفت زیرا اگر کسی بشنود دارای عواقب وخیمی خواهد بود

ـ آیا حرام نیست که اینطور مردم را خر کنیم

ـ یعنی‌چه ـ ثلث اراضی مصر فعلا در تصرف ماست پادشاهان و سلاطین از مـا اطاعت میکنند . اینها از چیست ؟ از خـر بودن مردم . اگر مردم بیدار شونـد و چراغ علم و دانش تاریکی جهل و حماقت‌را ازجلو چشمان بر طرف کند ما با مردم بازاری چه تفاوتی خواهیم داشت ؟ آنوقت باید از گرسنگی بمیریم . خیر عزیزم باید هرچه میتوانیم در خرکردن مردم بکوشیم

ـ رئیس کهنه خودش هم چندان بگاو پرستی اهمیت نمیدهد وگویا عقیده‌اش خراب شده

ـ اگر اینطور باشد باید هرچه زودتر او را بدیگری عوض کرده بلکه باید اورا قطعه‌قطعه نمود . فردا جشن ( ابیس ) است ، باید بقدری این جشن را با شکوه بگیریم که اهمیتی که رو بزوال گذاشته بکلی باز گردد



فردا در تمام مصر جشن ( ابیس ) بود . کهنه گاو مسمی بداسورا با انواع گل ورياحين آراسته ازهیکل بیرون آورده درشهر گردش دادند . مردم بقدری اجتماع کرده بودند که جای پا نبود . کاهنان با کوس و ساز بزبان غیر مفهومی مشغول اوراد واذکار بودند

اتفاقاً دهقان صاحب گاو برای اینکه ماده گاو خودرا فروخته مالیات حکومت بدهد بشهر آمده بود . آن جشن با شکوه . آن گروه انبوه را دید و از هیبت کناری ایستاد . (داسو) همینکه صاحب و رفیق حیات خودرا دید بطرف ایشان دوید و هرچه کهنه خواستند آنرا باز دارند نتوانستند . دهقان با خرمی و سرور گاو را استقبال کرده گفت ـ داسو تو خیلی بدبختی ، اینان برای اینکه خدایت قرار دهند ترا از من گرفتند ، اما تو هنوز مرا دوست میداری و زندگانی طبیعی‌را بر مقامی که برازندگی ترا ندارد ترجیح میدهی

یکدفعه صدای کهنه بلند شده گفتند این جوان را بایدکشت زیرا بخداوند توهین کرده است . مردم باچوب و چماق بوی هجوم آورده اگر پلیس بدادش نرسیده بود اورا قطعه‌قطعه میکردند . اما پلیس اورا نجات داده و بمحکمه برد

در محکمه خواستند اورا محاکمه کنند امابواسطه خون زیادی که از بدنش رفته بود هوش نداشت و بعد از آنکه با دوا ویرا بهوش آوردند برای محاکمه حاضر شد

– قاضی ترا بکفر متهم کرده میگویند گاو مقدس را (داسو) خوانده

– گاو گاو من است و اسمش (داسو) است . ایشان دیروز آنرا از من ربوده اند

– تو هنوز بر گمراهی خود باقی میباشی

– حقیقت مسئله همین است که عرض کردم

– آدم هرچه را میداند نباید بگوید

– لازم است دروغ بگویم ؟

– نباید دروغ بگوئی ولی افکار و عقاید دیگران را محترم بشمار

– دیگران کیانند که باید عقایدشان را محترم بشمارم

– افراد ملت . تمام مردم

– مگر من یکی از ایشان نیستم !

– چرا ؟

– پس گاوم را بمن پس بدهید بروم .

– ای احمق ! وقتی که گفته شد (ملت) (افکار مردم) مقصود طبقهٔ مخصوصی هستند نه امثال تو . اینک کهنه برای اینکه با ایشان معارضه کردهٔ پوست از سرت میکنند



آنوقت جوان را بمعبدی که یک عده پلیس آنرا محافظت میکردند برده دربرابر کاهن اعظم قراردادند . پس از قدری سؤال جواب کاهن اعلم گفت

– شما برای اینکه ساکت نشده و بآنچه مردم اعتقاد دارند معتقد نشده‌اید گناه بزرگی کرده‌اید

– یعنی خود را گول زده کورو کر باشم ؟

– خیر ! نه اینطورونه‌انطور. شما راست میگوئید ولی زندگانی عبارت است از اوهام وخرافات و دروغ و خدعه و تضلیل مردم از چند هزار سال قبل با اوهام و خرافات خو گرفته‌اند و تا روز قیامت نیز همینطور خواهند بود ، هر کس خواست پردهٔ اوهام را از جلو

چشمشان برداشته . این دروغها و حقه‌بازیها را بایشان نشان دهد او را به بدترین وجهی بمجازات میرسانند . من میخواهم ترا از دامی که سر راهت گسترده اند نجات دهم ، این است ، که اینحرفها را زدم

- من میل ندارم برای خاطر من شما خود را در خطر اندازید

- راستش این است که من از این حیات پراز مکر و تزویر خسته شده مرگ را بر سرزنش وجدان وضمیر ترجیح میدهم

آنوقت لباس رسمی خود را از تن در آورده داخل هیکل گردید : هیکل یا معبد پربود از جماعت مردم که مشغول پرستش گاو و عبادت بودند .

رئیس بر یك بلندی قرار گرفته اول رو بمردم کرده گفت فرزندان من ؟ بگمانم آنوقت رسیده است که هر چه در دل دارم بشما بگویم . بعد رو بکهنه نموده گفت پرده را بلند کنید . این پرده عبارت از ستری بود که گاوان و گوساله‌گان را از انظار مستورمیداشت و همینکه بالا رفت اسطبل پیدا شد .

رئیس ( داسو ) را که در میان طویله ایستاده علفها را با حرص تمام میخورد نشان داده گفت - این است گاو مقدسی که دیروز مثل سایر حیوانات بود وامروز خدا شده و ما میخواهیم بوسیله عبادت بوی تقرب جوئیم... مردم پیش از این بوی اجازهٔ نطق نداده از هر طرف حمله‌ور شدند . دهقان موقع را غنیمت شمرده فرار نمود ، اما کاهن اعظم ! تو گفتی که هر گز زمادر نزاد

از مسامع الاذهان عبد الرحمن فرامرزی

فضلا ودانشمندان عصر حاضر یعنی کسانیکه ، بمعنی و حقیقت انباز ودور از مرتبه لفظ و مجازند واز انجمله فاضل ادیب و دانشمند ادیب آقای شیخ عبد الرحمن فرامرزی نگارنده مقاله فوق است مجله ارمغانرا منظور نظرتشویق و همراهی داشته وبنام بقا وتوسعه فضل وادب همواره صفحات نامه را باثار گرانبهای خویش مزین وخوانندگان مجله

زا از افادات علمیه وادبیه خویش حظی کافی و بهره وافی نصیب میدارند .
ما از طرف خود وهم از جانب مشترکین ارمغان ( که غالبا بوسیله مکاتیب ازاین فضلا قدر دانی وشکر گذاری کرده و میکنند ) مراتب امتنان بیحدو وسپاس بیعدد تقدیم محضر ادب مظهر آن فضلای عالی مقدار داشته و توفیق خدمتگذاران امر یکی را بعالم علم وادب وبیش از پیش از خداوند مسئلت داریم و امید واریم در آتیه که مجله ارمغان در دوره گذشته مرتب تر بطبع میرسد هیچ شماره مجله از آثار آن دانشمندان بی بهره نباشد ( وحید )

## خدمت حضرت مستطاب آقای وحید مدیر محترم مجله ارمغان

در موضوع انعام سلطان محمد خدا بنده بعلماء و فضلای معاصر خود در لفظ هزار که آیا چه پولی را شامل است تردیدی فرموده از ارباب اطلاع تقاضای تحقیق واظهار معلومات در این باب فرموده بودید بنده هم با عدم دانش و بصیرت کامل فقط بدین لحاظ که شاید از اطلاع ناقصم مجهولی معلوم شود بعرض این مختصر مصدع میکردم اولا باید دید که در فرمان سلطان رقم چگونه ثبت شده است وآنگاه مطابق قانون سیاق حقیقت را معلوم کرد و چون در مکتوب مزبور عطای سلطان بصیغه انعام مرحمت شده و انعام اغلب شامل داده نقد است بعید نیست خواجه رشید الدین ارقام دوم و یا سوم را رسم نموده باشد .
ثانیاً در مقایسه و موازنه دینار و تومان با پول امروزه که مرقوم داشته بودید ( هر دینار تقریباً یکمثقال طلا و هر تومان مغولی ده هزار تومان امروزی است ) عرض مینماید ممکن غیر از این باشد زیرا دوره دوره سلطه ترك بوده وانعام دهنده سلطان مغول وهمچنانکه لسان دربار و قسمت عمده مملکت مبدل به ترکی شده بی شبهه رایج مملکت هم در آنزمان پول مغول بوده نه دینار قدیم اعراب و تومان حالیه ایران و اثبات این مدعا را قطعه که ( سوندق ) شاعر ندیم سلطان بایقرا نواده امیر تیمور کورکان

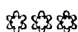
در موقعیکه مبلغی از انعام سلطان لاوّصول مانده گفته و بعرض رسانده کافی است . قطعه مزبور این است که ذیلا نگاشته میشود

| | |
|---|---|
| شاه دشمن کداز دوست نواز | این جهانگیر کو جهان‌دار است |
| بش یوز ( آلتون ) نمود انعامم | لطف سلطان به‌بنده بسیار است |
| سیصد از جمله غایب است هنوز | در براتم دو صد پدیدار است. |
| تا مگر من غلط شنیدستم | یا که پروانچی غلط کار است |
| یا مگر در عبارت ترکی | بش‌یوز آلتون دویست دینار است |

ازاین قطعه واضح‌است که درزمان سلطنت تیموریان هم پول و زبان ترك رایج و شایع بوده . حال باید دانست (آلتون) یعنی طلا که پول رواج مغول بمنزله تومان امروزه ایران و روپیه هند و فرانك کرون و مارك اروپا بوده معادل باچه مبلغ از پول امروزه است پول رواج ترك و مغول که فعلا هم در روسیه و ترکستان معمول و رواج است (کپیك) بوده‌که در قدیم معادل با یك‌پول و در اواخر ( قبل‌از انقلاب روسیه ) بیك شاهی ما بالغ شده صدکپیکی طلا که معادل بامنات روسیه و ترکستان و بوزن شش نخود و قریب ربع دینار قدیم و کوچکترین پول طلای ترك بوده همان ( آلتون ) است که دینار کپیکی هم میگفتند التون مزبور پنج تائی و ده تائی و صد تائی هم بطلا سکه میشده که ده تائی آنرا ( تنکه ) و صد تائی آنرا ( تومان ) ( یعنی ده هزار کپیك ) میگفتند این هر دو اسم پس از استیلای مغول در ایران مصطلح گردیده لیکن بمرور زمان در لفظ و معنی آن تغییراتی روی داده تنکه طلا مبدل به تنك طلا شده که هنوز هم در افواه عوام ساری و هر چیز خوب را تشبیه به تنك طلا مینمایند ـ همچنین تومان که ماخذ و معیار حقیقی بیست و پنج مثقال طلا و در قدیم معادل بیست و پنجتومان امروزه و اخیراً بواسطه قیمت طلا مساوی با هفتاد و پنج تومان حالیه بوده است و فعلا تومان شامل مبلغی هفتاد و پنج مرتبه کوچکتر از مشمول قدیم

خود میباشد . بنابراین مقدمه معلوم است که چون پادشاه مغول بوده البته حواله و انعامش نیز باید به پول ترك و مغول باشد و مقصود از هزار بی‌شبهه هزار التون است .

**اشرف الملك**



تحقیقات فوق راجع است بمکتوب خواجه رشید الدین که سال ششم درج شده و تقاضا کرده بودیم که هزار هرکس از فضلا واهل‌سیاق اطلاعی دارند که هزار چه پولی است اطلاع خودرا باداره ارمغان بفرستند چون ازطبع این تحقیق تعویقی اتفاق افتاده است از قارئین عظام و نگارنده محقق معذرت میطلبم

**وحید**

# یك خواب خیالی

## بقلم جبران خلیل جبران

میان گلزاری لب‌جوئی که آب آن سیم وار در اطراف باغ جاری بود قفسی یافتم که سیمهای آن با کمال دقت و مهارت بهم بافته شده در یکی از گوشه های آن گنجشك مردهٔ افتاده و در گوشه دیگر ظرف کوچکی بود که آبش خشکیده و دانه اش تمام شده بود

درآرامش طبیعت که گلزاررا احاطه مینمود برابر قفس گنجشك مات و مبهوت ایستاده‌ام گویا گنجشك مرده وصدای آب روان عبرت وموعظتی ایجاد مینمود که شخص را بخود متوجه میساخت . چون تاملی نمودم فهمیدم که گنجشك بینوا مانند ثروتمندی که در گنجهای او بر او بسته میشود چگونه میان زروسیم خویش از گرسنگی جان میدهد او نیز نزد آبهای روان در وسط باغ که سرچشمه زندگی است ز شدت عطش وگرسنگی جان سپرده بود

پس‌از اندکی یکمرتبه قفس ازحال طبیعی خود برگشته بشکل جسم شفاف بشری مبدل و گنجشك مرده مانند قلب جریحه دار بشر در وسط آن ظاهر گردید

فوراً ناله جان‌گدازی ازدرون زخم قلب باقطرات خون خارج و چنین میگفت : - « من قلب بشر هستم که اسیر مادیات و کشته قوانین مادی آن شده تابالاخره دروسط گلزار جمال نزد سرچشمهای زندگی میان قفس قوانین بشر که فقط برای حبس نمودن احساسات‌و عواطف ساخته‌شده جان داده‌ام زیرا جمال معنوی که عالم‌را فرا گرفته و سرچشمه های حیات که وجود را احاطه می‌نمود از من قدغن شده است چون هرچه میخواستم بنظر مردم ننك وهرچه میل داشتم بعقیده آنها خواری و مذلت می‌آمد آری من همان قلب بشری هستم که در تاریکی قوانین آنها حبس شده و ضعیف گشته‌ام . بزنجیرهای خرافات و موهومات مقیدشده تابحال احتضار رسیده‌ام . درگوشه‌های گمراهی تمدن بی‌پرستار مانده تا اینکه زندگانی را وداع گفته‌ام

کلمات مزبور را، که با قطرات خون از قلب جریحه دار بشر خارج می‌شد می‌شنیدم تا اینکه پس‌ازاندکی از عالم خیال بعالم حقیقت منتقل و دیگر ازآن صدا و نالها چیزی بگوش قلم نمی‌رسید

**ترجمه سید احمد نجفی**

# ( حفظ الصحه )

اساس زندگانی حفظ قوه هاضمه است و محافظت آن برای حفظ حیات لازم است

برای حفظ قوه هاضمه دستورها و قواعد ذیل را بکاربایدبرد.

**اول** - سیر وگردش را فراموش نکرده و حرکت در هوای آزاد و تفریح را مغتنم شمارید

**دوم** - کثرت کارهای فکری باعث خستگی دماغ ودر نتیجه موجب کاستن قوای‌بدنی‌و ضعف هاضمه است . پس در کارهای فکری از افراط بپرهیزید

**سوم** - ورزش وشستشوی بدن باآب سرد مقوی . هاضمه است

**چهارم** - بوقت معین و بدرجه اعتدال خوردن و آشامیدن باعث خوبی عمل وحسن جریان جهاز هاضمه است

**( نظامی فرماید )**

طبیبی در یکی نکته نهفته است | خدا آن‌نکته را با خلق گفته است
باشامو بخور خوردی که خواهی | کمو بسیار نه کارد تباهی
دو زترك خوانده‌ام کاندر دیاری | رسیدند از قضا بر چشمه ساری
یکی کم‌خورد کاین جان میکزاید | یکی پر خورد کاین جان‌میفزاید
چو بر حد عدالت ره نبردند
ز محرومی‌و سیری هردو مردند

**پنجم** - در تابستان‌باید ازغذاهای چرب پرهیز کردوخوردن سبزی و بقولات را فراموش نکرد بر عکس در زمستان غذای چرب محرك اشتها وحافظ قوه هاضمه است .

**ششم** - استحمام و موافقت در حالت امتلاء معده مضر است ولااقل چهار ساعت‌فاصله لازم است هم چنین خواب بلافاصله بعداز غذا مضر است و یك حرکت‌بدرجه یك ربع یا نیم ساعت پس از تناول غذا بمعده در تحلیل غذا کمك بسیار میکند .

**هفتم** - در وسط غذا بتدریج وصبحگاه ناشتا آب سرد خوردن بسیار مفید است. و برعکس‌در هوای گرم و در حالت خستگی و عرق زیاد آب سرد خطرناك است و شخص تشنه در این حال باید تامل کند تا بدن سرد و عرق خشك شود آنگاه آب بیاشامد .

**هشتم** - پیش از غذا چای و قهوه سد اشتها کرده و ادامه اینکار معده را مختل میسازد .

**نهم** - کسانیکه بامدادان بخوردن تخم‌مرغ معتادند باید ازسفیده تخم احترازکنند تا از مرض « توبرکولوژ » محفوظ باشند .

**دهم** - در تابستان و زمستان هر روز صبح پا ها را باب سرد

شستن و در تابستان همه روز سر را دو مرتبه تا گردن با آب سرد شستن موجب حسن جریان خون در شرائین و مقوی معده و هاضمه و مانع از پاره امراض جلدی ودافع زکام و نزله است .

**یازدهم** - در وقت خواب هنگام سردی هوا باید پاها از جوراب برهنه و گاه گاه ازلحاف بیرون باشد تا مسامات پا بتوانند به تنفس طبیعی خود بپردازند و حسن جریان خون و اعتدال طبیعی محفوظ ماند . اشخاصیکه نیمه شب بسر درد و سر گیجه گرفتار میشوند غالباً بسبب محافظت پا و آزاد و باز گذاشتن سر است در پوشانیدن سر جدیت لازم است .

**دوازدهم** - استعمال دخانیات و مشروبات الکلی و کثرت چای و قهوه هاضمه را ضایع و معده را مختل میسازد .

باری حفظ صحت بدن منوط بمحافظت قوه هاضمه است و طریق حفظ آن همین است که‌ذکر شد اگر زندگانی صحت و لذت میخواهید دوازده دستور فوق را حفظ و عمل کنید .

**اقتباس ازمقالات صحیه عربیه (وحید)**

# آخرین یادگار شوریده

بزرگترین مصیبتی که امسال یعنی سنه ۱۳۴۵ هجری عالم شعر و سخن بدان دوچار گردید رحلت مهین شاعر بزرك و تنها یادگار اساتید باستان سخن در شیراز ( شوریده ) فصیح‌الملك بود .

اینگونه سخن سنج وشاعرتوانا میتوان گفت محیط آینده ایران دیگر پرورش نخواهد داد . زیرا شوریده نشانه تشویق و ترویج و بزرگواری صنا دید دانشمندان پیشینه بود که امروز ازآنها اثری باقی نیست تا شوریده دیگری بر اثر آید .

شرح حال استاد بزرگوار بقلم ادیب دانشمند آقای میرزاعلی‌اصغرخان حکمت شیرازی درشماره‌های آتیه باعکس وگراور استادفقید ومراثی و ماده تاریخ هائی که در انجمن ادبی ساخته شده ( و شب اربعین وی

هنگامی که مجلس ترحیم در انجمن برقرار بود قرائت گردید ) بنظر خوانندگان خواهد رسید .

آخرین آثار استاد بزرگوار یکی قطعه مرثیه و مـاده تاریخی است که تقریباً شش‌ماه قبل هنگام رحلت استاد بزرك و فقید سعید شاهزاده جلال‌الممالك ایرج میرزا ساخته و باداره ارمغان ارسال‌داشته و دیگر قطعه‌ایست که چهار ماه قبل موقع مسافرت بنده باصفهان و تعطیل موقتی ارمغان سروده و ارسال داشته بود . و ایـن آخرین شعر و مکتوبی بود که از استاد بزرك ما را بدست‌آمد شاید هم بعداز این قطعه دیگر شعری نسروده باشد زیرا چند روزی بیش نگذشت که خبر جانگداز رحلت وی عالم علم وادب وشعر وسخن را سوکواری گفت

## ( قطعه )

### در مرثیه و ماده تاریخ ایرج میرزا

جم بدان جام جهان بین آخر ایدل بین که چون
رفت و گیتی را بیزدان هشت و گفت الملك لك
کو سکندر آنکه برشد صیتش از کیهان بچرخ
کو سیامك آنکه فرشد تاسماکش از سمك
خود همانست این سوار کج عنان کافکنده است
پور بهمن را ز پویه رخش رستم را زتك
گر کسی پرسد که کو کاوس کی گو (وهو مات)
ور کسی پرسد که چون شد سام یل گو (قدهلك)
آه از ایرج میرزای راد افریدون خصال
آنکه ازنظم خوشش نظم منوچهری‌است حك
پای بست اهـل دل بد، دستگیر خیل فقر
هم زنسل خسروان هم مردمان را مردمك

چون چل و چار از پس الف و سه صد شد باز چرخ
بانك زد بر ایرج ثانی که وقت تست نك
گفت شوریده فصیح اندر غم و تاریخ وی
ایرج ما مرد آه از کید این تور فلك
۱۳۴۴

# قطعه

## آخرین که بیاد و اشتیاق مجله ارمغان سروده و شاید آخرین شعر او باشد

ای دل مسافرهات را کو ارمغان کو ارمغان
ما فاقد سوغات را کو ارمغان کو ارمغان
گر هر مسافر را ز پی آرند تنسوقی زوی
هان ای مسافرهای ری کو ارمغان کو ارمغان
آن وعده میقات کو پاداشن مافات کو
سوغات کو سوغات کو کو ارمغان کو ارمغان
من گردنی افراخته وز طمع طوقی ساخته
گویم همی چون فاخته کو ارمغان کو ارمغان
ای از وکیلی کامتان شاد است چون ایامتان
زان خواجگی انعامتان کو ارمغان کو ارمغان
ای معشر شیرازیان زین بازگشت از رازیان
وز آن محل بی زیان کو ارمغان کو ارمغان
لیکن بگوئید ار بما هان پهلوی شد پادشا
زین طرفه‌تر دیگر مرا کو ارمغان کو ارمغان
از آن طلوع ماه نو یعنی جلوس شاه نو
وز آن کهن درگاه نو کو ارمغان کو ارمغان

هم زان قوام نیك پی کو بخشش و نیروی وی
شیرازشد محسود ری کو ارمغان کو ارمغان
آن دستگردی نامه کو وآن گرمی هنگامه کو
آن خامه کو آن آمه کو کو ارمغان کو ارمغان
از آن وحید نیکفر کش جمع بینم صد هنر
کوتان ره‌آورد سفر کو ارمغان کو ارمغان
هان ای‌وحید خوش‌فکر وی‌مفلق معنی‌شکر
زان‌نثرونظم‌چون‌شکر کو ارمغان کو ارمغان
هر روزنامه کش ز در خادم مرآ آرد ببر
من گویم ای ابله ببر کو ارمغان کو ارمغان

# مکاتبهٔ ادبی

سال گذشته که بمفسده و سعایت یکی از اعضای پاك فطرت وزارت معارف مختصر حقوق نگارنده چهارماه توقیف ودر نتیجه مجله ارمغان چهسارماه دچار تعطیل گشت قطعه دراین باب بمهین ادیب اریب آقای میرزا هادی حائری که عاطفه و اخلاق و شعر و ادب را مظهر است ارسال داشتم ادیب معظم الیه نیز علاوه بر اقدامات مجدانه در دفع فساد قطعه شیوائی جواب فرستاد اینك چون هردوقطعه خالی از مزایای ادبی نیست و نیز شرح حال و اخلاق ما را اخلاف ما میتوانند از اینگونه اشعار استخراج کنند طبع و نشر میشود

### قطعه

ای هادی عقل و رهبر هوش — و ای دافع نیش و مایه نوش
ای چهر تو نور گستر چشم — وای گفت تو هوش پرور گوش
ای نطق وحید از تو گویا — وای آتش جهل از تو خاموش
از صفحه خاطرت چرا گشت — یك مرتبه نام من فراموش
غیر از تو دیگر اگر کسی هست — چون ساغر می مهیج هوش

بفشانم درد وار بر خاك ✿ بگذارم با ستم هم آغوش
ورنه مگذار چیره گردند دزدان برمن چوگربه بر موش
مپسند که وزر کیش حمال مجمول غر آن بدام بر دوش
از شعر و سخن بصفحهٔ دهر محکوك کند جمال منقوش
بی پاس توام ربود بد خواه دستار از سر ز پای پا پوش
از زخمه چنگیم خروشان ✿ بر گو مزنم مگوی مخروش
با گوش محبت و عنایت ✿ ای یار حدیث یار بنیوش
امسال مرا بدار چون پار ✿ برك امروزم بساز چون دوش
از آب عواطف تو شاید ✿ بنشیند دیك دشمن از جوش
روباه به بیشه شیر گشته است بس دیده زشیر خواب خرگوش

ایدوست بکام دشمن زشت
باری یاران بغیر مفروش

**وحید**

## ( قطعه جوابیه )

ای اصل کمال و جوهر هوش وی علم و ادب ترا هم آغوش
از خط تو چشم گشت روشن در نظم تو عقل گشت مدهوش
در قافلهٔ سخن سرایان ✿ حقا که وحید هست چاوش
از تاب فلك چو طفل مکتب در نامهٔ خود بناله و جوش
ایدوست ز من شنو یکی پند وآن نکته چودر بکن تو درگوش
زین خلق ببر امید یاری ✿ وز نیش مخواه لذت نوش
ظاهر همه دلفریب و باطن ✿ چون سکه قلب پست و مغشوش
تا هست نفوذ و عز و جاهت مالت بکمال و خانه مفروش
آیند برای رفع حاجت ✿ برخوان تو چنك برده چون قوش
تا دیك تو هست بر سر بار ✿ گردت همه جمع وبار بر دوش
چون عز تو کاست نرم نرمك بنیان تو میکنند چون موش
این خانه ز رخنه های موشان ویران شد و ما بخواب خرگوش

با امر قضا چه میتوان کرد
زاغان بفغان هزار خاموش

رو شکر کن اینکه همقطاران
بهر تو ندوختند پا پوش

از شغل نکرده اند عزلت ✿
و امروز بتر نباشی از دوش

با این همه چون مشار دولت
شد عقده گشا ز غصه مخروش

در کار کفالت معارف ✿
زیبنده بود بدانش و هوش

آیات سخا و رحم و رأفت
بر صفحهٔ قلب اوست منقوش

امروز که همچو حاتم طی
از دیك كرم گرفته سرپوش

از حکمت وی بعید باشد
گر همچو توئی کند فراموش

یك نكتهٔ دیگرت بگویم ✿
و آن نیز بگوش هوش بنیوش

هر چند بسعی به نگردد ✿
اوضاع ولیك در طلب كوش

۲۹ اردی بهشت هادی حائری ۱۳۰۴

# ( بختیار نامه )

مسلم در زمان باستان و عهد رونق شعر و ادب در ایران شیوه افسانه نگاری و ( رومان ) نویسی و اخلاق حمیده را در ضمن افسانه های دلپسند بجامعه آموختن معمول بوده و اگر کتب فارسی از دستبرد حوادث مصون مانده بود اکنون هزارها از اینگونه کتب افسانه منثوره با شیواترین زبان وبیان در دست داشتیم .

ولی افسوس که حوادث خونین مغول وانقلابات ایران ویران کن وملوك الطوایفی طولانی که دامنه ان تازمان ما امتداد دارد یکمرتبه اثار . و کتب ادبی بیشمار ، را از شعر ونثر در قبرستان حوادث مدفون ساخت و اکنون از هزار خرمن مشتی بیش باقی نمانده است .

مشت نمونه خرمن است برای تحصیل و بدست آوردن مشت سالها بنده نگارنده در کوشش وکنکاش بودم تا اینکه چند روز قبل کتاب **( بختیار نامه )** منطبعه مسکو بتوسط یکی از مستشرقین محترم روسی مرا بدست افتاد

بختیار نامه چنانکه سبک عباراتش گواهست از کتب و تالیفات قبل از دوره صفویه است و ثابت میکند که فن افسانه نگاری ورومان نویسی با بهترین طرزو اسلوب در زمان باستان در ایران وجودداشته.

بختیار نامه - در سیاست و اخلاق درس‌های مهم بسلاطین و بزرگان داده ومیدهدو اندرز های اخلاقی بخواننده می‌آموزد و از رذایل اخلاق انسانرا تهی میکند.

بختیار نامه . از بس شیرین ودلفریب است هر کس صفحه اول را شروع بخواندن کرددست نمیکشد تا صفحه آخر را هم مطالعه کند.

بختیار نامه . از حیث شادی وغم و سرور و ماتم درطی بیانات ماهرانه و نگارش استادانه اثرات مهیجی در خواننده ایجاد میکند

بختیار نامه . بالاخره یادگار نفیس و نشانه بزرگی است در افسانه نگاری واینکه پدران ما در این فن ادبی هم مثل سایر فنون برهمه عالم مقدم بوده اند.

از مؤلف این کتاب و تاریخ تالیف ان چیزی تاکنون بدست نیاورده‌ام و مستشرق محترم روسی معلم مدرسه السنه شرقیه مسکو که این کتاب را بطبع رسانیده نیز اطلاعی ازمؤلف و تاریخ تالیف نداشته است.

این نسخه‌چاپ مسکو که‌بدست ما رسیده غلط های بسیار دارد اگرچه‌بعضی از اغلاط را که یقین کردیم صحیح آن چیست. بتصحیح پرداختیم ولی چون تصحیح نثر از شعر مشکل تر است وکمتر میتوان بحقیقت واصل ترکیب پی برد و نسخه دیگر هم در دست نبود باز غلط بسیار بجای مانده است.

امید واریم فضلا ودانشمندان دور ونزدیک خارج وداخل ایران هر گاه اطلاعی از مؤلف و تاریخ تالیف این کتاب دارند یا نسخهٔ از

شرح حال مؤلف را برای طبع و نسخه را پس از استنساخ برای تصحیح باداره ارمغان ارسال دارند .

کتاب بختیارنامه در دوره سال هفتم ارمغان بتدریج تمام‌وکمال طبع خواهد شد و اینك قسمت اول آنست .

# داستان اول : قصهٔ بختیار

آورده اند که ملکی بود در ملك عجم خداوند تاج و تخت و علم . نام او . آزاد بخت بود و ده وزیر داشت و یك سپه سالار و او را دختری بود صاحب جمال و هر روز بـا او تـا نرد مصاحبت نباختی با دیگری نپرداختی : اتفاقاً روزی بمطالعه ولایت خود رفت تا از احوال ضعیفان اطلاع یابد . وقتی درآن نواحی بسرمیبرد تمنای دختر گریبان دلش بگرفت و معتمدیـرا فرستاد تا دختر را بنزد او آوردند که چند روز با جمال دختر بسربرد . چون قاصد بشهررسید آرزومندی پدر را بدختر شرح داد و دختر هم در آرزوی دیـدار پدر بود . خـدام را فرمود تا اسباب رفتن را مهیا ساختند و عماری بدر سرای آورده دختررا در عماری نشاندند . بترتیب تمام از شهر بیرون آمدند و روی براه نهادند : قضارا پادشاه باخدم و حشم بیرون آمده بود و شکار طیوران میکرد : با شه شاهین در اطراف بیشه پراکنده ناگاه چشم شاه برعماری افتاد : عماری‌ئی‌دید آراسته بجامه‌های مرصع و ملمع چنانکه منجوق بعیوق سخن میگفت : پادشاه غلامیرا فرستاد تا معلوم کند این‌عماری پادشاهانه درین زمانه از کیست : جواب آوردند که عماری دختر سپهسالار استکه بحکم و اشارت پدرش بنزد او میبریم : غلام باز آمد خبر بشاه داد شاه بسوی عماری رفت تـا سپهسالار را پیغامی فرستد . چون بکنار راه رسید خدام زود فرود آمدند و تعظیم نمودند . شاه پیغامها میداد وحکایتها میکرد ناگاد بادی

برآمد و گوشه عماری را درید و انداخت چشم شاه بر عارض دختر افتاد دلش شکار شده صیدی می‌طلبید صید دختر شد . فرد . تیری از آن غمزه دلدوز جست . برجگرش آمدو تا پر نشست : عنان مرکب از دستش افتاده . از فرط عشق بخادم گفت تدبیر چیست : ؟ که دل در برم نماند و عشق در سرم افتاد جمال دختر دلمرا صید کرد. اکنون صواب آن به که شخصیرا نزد سپهسالار فرستم و او را بگوید که شاه دخترت رامیخواهد . راضی میشوی یا نه ؟ خادم عرض کرد رای پادشاه عین مصلحت است اگر این سعادت را در خواب به بیند از شادی در پوست نگنجد : اما هر کاری را طریقی و هر دعوی را تصدیقی هست . اگر این دختررا بشهر برند مردم و نظارگیان گمان کنند که مگر شاه بقهر میبرد : و دشمنان را مجال قیل و قال شود . مصلحت درآنستکه دستوری دهی تا دختر را نزد پدر بریم و اینمعنی را بسمعش رسانیم . تا سپهسالار از این تشریف منتها دارد و لایق اساس و درخور طاعت خود دختر را با جهاز تمام بخدمت شهریار فرستد : چون خادم سخن را تمام کرد شهرا بدآمد هی بزد که ترا چه زهره که مرا پند دهی یا در پیش من حرف زنی میخواست سیاست فرماید . نیز اندیشید که مبادا دل دختر رنجیده خادم را براند و عنان مرکب عماریرا گرفته و راه شهر را برداشتند . در وقتی که طنابهای شعاع خورشید را از مفاصل آفاق بر کندند . وجلباب سیاه‌را بر فرق مشرق و مغرب افکندند . بشهر در آمدند : روز دیگر قضاترا بحضور طلبیده از دختر رضایت خواسته بر وفق شرع عقد بستند چون عقد منعقد گردید جمله دبیران ولایت‌نامه‌های تهنیت بسپهسالار نوشتند : سپهسالار از شنیدن این خبر قطرات آب از دیده ریخت . اگرچه پادشاه قدم بر جاده شرع نهاده بود . اما خادم رفته و فتنه انگیخته و ماجری را بسمع سپهسالار رسانیده بود : دل پدر از جانب دختر مالامال خون گرفته : اما برای مصلحت شکر نامه نوشت بانواع

شادکامی و اضاف تهنیت ونیکنامی . که این چه سعادتست مساعدت نموده و این چـه مکرمت که مناسب حال ما شده است . شکر این تشریف بکدام زبان خواهم گفت اکنون که این تاج بر سرمن نهادی هرچند بخدمت دیر رسم . عذر خواهـم و تقصیرها که نمودم توفیر بجای آورم : ظاهراً این کلمات را نوشت و عداوت نهفت اما پادشاه مستغرق لذات حضور وصال دختر سپهسالار بود . شب‌وروز درفکر خیال او : چون از این سخن ماهی برآمد سپهسالار بزرگان واعیان را خوانده گفت مرا باشما سریست و شمارا ازآن راز نهفتن موجب حصول مدعا است . مهر این حقه را پیش کریمان گشادن نشاید باید که سر من ابراز نکنید برجان من و برجان خودتان زینهار خورید: جمله امرای دولت . سپهسالار را خدمت کرده وگفتند همیشه درمیان ما مقدم بوده‌ای وبرسروری تو افتخار نموده‌ایم و برمهتری تواستظهار کرده این دولت از رأی رفیع تست : سپهسالار گفت همه دانسته و آگاه باشید که من تابحال چه سعیها کرده و این دولت را خالی از فتنه ساخته و اقامت یافته : تا چنین حقوق خدمترا درنزد اواین قدر آبرو نداشته که فرزندمرا ازراه برده ودامن مردی بلوث ناجوانمردی زده : سپهسالار این سخن بگفت و از غیرت مردی آب از دیده میراند . جمله ارکان دولت گفتند مدتی بود ماهم این‌غصه میخوردیم . اکنون وقت آن آمد که ملك را بر اندازیم . سپهسالار در گنج را گشوده زر بلشکر داد و سپاه بسیار جمع گشته قصد شاه نموده چپ و راست اورا فرو گرفتند . پـادشاه از این مشکل متحیر شده و روی بدختر آورده گفت این فتنهٔ پدیدار شده از آتش عشق تست . تدبیر بایـد کرد . نه این شبرا امید روزی ونه این جنگرا نوید صلحی . فرد باران دو صدساله فرو ننشاند . آن گرد بلا را که تو انگیختهٔ . حالا تدبیر درآنست که‌ازاین‌ولایت‌بحمایت شاه کرمان‌شویم که اواز کریمان جهانست . درجمله . در سرای پادشاه دری بود نهانی در زمین .

شاه فرمود تا دو اسب زین کردند . سلاح پوشیده و قدری مال برداشته و سوار شده از آن در نهانی در رفته و روی در بیان سر گردانی نهادند : قضارا زن شاه حامله بود و مدت نه ماه بسرآمده چون چند روز بر آمدند برلب چاهی رسیدند که آب او تلختر از زهر بود و در نواحی چاه گیاه تلخ نیز بود

عروس شاهرا در لب همان چاه درد حمل گرفت و گرمی هوا در ایشان اثر نمود از تشنگی دهان انها خشک شده چنانچه از خودشان نومید شدند . دختر گفت ای دوست من از رنجوری نمیتوانم رفت تو باری جان بسلامت ببر : پادشاه گفت ای جان عزیز مملکتها زدست توان داد و صحبت رانه : در آن معاملات بودند که زن پسری در آورد چون خورشید انور که دشت از روی چون آفتابش روشن شد

مادر فرزند را در کنار گرفت ودمی شیرداد شاه گفت بدانکه دل در این حال بفرزند نتوان داد . مصلحت آن به که او را درین لب چاه بر خدا بسپریم و فضل او بی نهایتست که این کودك را ضایع نکند شاهرا قبای زربفت بود بیرون آوردهٔ فرزند را در آن پیچیده وده دانه مروارید از بازوی خود گشاده در بازوی پسر بست و در فراق فرزند رو براه نهادند

بعداز ده روز به نزدیك کرمان رسیدند . شاه کرمان خبر شده فرمود همه خدم وحشم باستقبال وی رفتند و شاه آزادبخت را باعزاز تمام بشهر در آوردند ومنزل شاهانه بیاراستند شاه کرمان پسر را فرستادبا دو حاجب تا آزادبخت را ببزم آورند و مطربان بسماع مشغول شدند و شرابهای لطیف گردان شد : چون نوبت شراب بآزادبخت رسید آب در چشم آورد : شاه کرمان گفت دل از این بزم خوشدار که این جای نشاط است : آزاربخت گفت ای شاه کرمان چگونه دل خوشدارم که از خانمان بر کنده شده‌ام . ملك وخزینه در دست دشمنان مانده شاه کرمان گفت چه حاصل از ملك : آزادبخت زبان

بگشود وبفصاحت وبلاغت آنچه بر وی گذشته بود بیان کرد . دل شاه کرمان بر او بسوخت چون از بزم فارغ گشتند . شاه کرمان بفرمود تا لشگر آراسته بدر شهر رسید سپهسالار هزیمت کرده وجمله رعیت شاهرا خدمت کردند وبجان امان خواستند

شاه آزادبخت بچهار بالش ملك خویشتن بر آمد عدل و داد آغاز نمود ولشگر کرمان را با غرایب وبدایع ونفایس وتحفات برشاه کرمان فرستاد بعداز آن در ملك خود میگذرانید . و اندیشهٔ نداشت مگر غصه آن فرزند که بر لب چاه مانده بود و یقین میدانستند که او را همان‌ساعت جانور هلاك نمود یا از شدت گرما مرد اما نمیدانستند که ایزد عز اسمه بکرم عمیم خود مشفقیٰ را بحفظ او فرستد واورا نگه میدارد مجملا چنانستکه در آن بیابان قومی بودند از دزدان که کاروان میزدند و مهتر آنها مردی بود شجاع و نام او فرخ سوار : اتفاقا در آن ساعت که ایشان‌از انجا میرفتند در حال فرخ سوار بچه را دید و پیاده گشت و پسر را برداشت گفت بدین جمال جزشاهزاده نیست وچون مروارید را دید یقین کرد که شاهزاده است . فرخ سوار او را بفرزندی قبول کرد و نام او را خدا داد نهاد و بوطن خود برد بدایه مهربانش سپرد چند نکه بزرگ شد او را علم و ادب بیاموخت چون بشجاعت ومردانگی رسید چنان شد که تنها خود را بپانصد مرد میزدی فرخ سوار او را چنان دوست میداشت که یك دقیقه بی او نبودی و او را با خود بدزدی و کاروان زنی بردی خدا داد را از آن امر شنیع بد آمدی و دلش بر اهل قافله سوختی چندانکه پدر را گفت شما براه زدن میروید . اگر در اینجا بمانم که کسی قصد قلعه نکند و مالها را نبرد بهتر شود : فرخ گفت ای جان پدر بی‌تو جهان روشن نمیتوانم دید . اگر تو کاروان نمیزنی روا باشد که آمده‌ای در گوشه ای ایستی تا مرا از دیدار تو قوتی بود . القصه . خدا داد کاروان نمیزد و اگر اسیری میشد آزاد میکرد . روزی

دزدان بر کاروانی زدند که مردان او مرد بودند با هم در آویختند فرخ سوار مجروح شد . نزدیك بود گرفتار گرددخدادادرا بیش طاقت نمانده نعره بزد و سی‌هزار مرد جنگی را هلاك نمود . قضارا مرکب خداداد پایش بسوراخ موشی رفت خداداد افتاد او را گرفتند وفرخ سوار نیز گرفتار شد . جمله‌را بندگردند و بشهر آوردند وبدر سرای آزادبخت بردند شاه فرمود تاهمه‌را بیاوردند چشم آزادبخت برخداداد افتاد مهری دردل او پیدا شد و در روی خدا داد مینگریست و باخود میگفت که اگر پسر من میماند اکنون باین درجه رسیده بود هرچند شاه‌جهدمیکردکه‌چشم‌ازو بردارد نتوانستی : او را پیشتر خوانده گفت ویرا چه نام است گفتند خداداد شاه‌گفت بدین روی وجمال‌که خدا بتو داده است دزدی میکنی و مال خزانه میخوری خداداد گریست و گفت خدای دانا است که مرا در این کار رضائی نبوده ولقمه نانی بی‌غصه نمیخوردم پادشاه دانست‌که راست میگوید وگفت ترا بجان امان دادم : اما در خـدمت من باش . خداداد زمین ادب بوسه داد و حلقه بندگی در گوش نمود دعا و ثنای شاه را کرد و شاه فرمود تا دستهای خدا داد را باز نمودند . قبا وکلاه باو داد وگفت نام ترا بختیار نهادم بعد از این کار بخت با تو یار خواهد شد آخور سالاریرا بدو داد و او امیرآخور شد . شاه فرمود که آن دزدان را عهد دادند دیگر دزدی نکنند و در این ولایت نمانند : القصه . بختیار شب و روز در خدمت شاه میبود و شاهرا هر روز مهر بر او زیادتر میشد . بختیار طـویله اسبانرا نگه میداشت در اندك مدت اسبان چاق و فربه شدند روزی شاه بنزد اسبان آمد همه را فربه دید دانست‌که از اهتمام امیر آخور است با خود گفت کسی در چنین خدمت خازنی‌را شاید . نه آخور سالاریرا . فرمود که با من بیا چون بسرای رسید کلید های خزانه‌را بدو سپرد وگفت بعد از این خزانه‌دار تو خواهی شد . بختیار دعا و ثنای شاه راکرد و خدمت بجای آورد شاهرا گفتار او خوش آمد

و او بخزینه داری مشغول شد و آنرا بطریق امانت ودیانت ضبط میکرد هر روز در حضور شاه مقربتر میشد تا بحدی که رای و تدبیر با وی میکرد و هر روز که نمی آمد کسی را در عقب او میفرستاد . مجملا بختیار مقرب الحضرة شد و این شاه ده نفر وزیر داشت بر وی حسد بردند و کینه با وی نمودند . با یکدیگر اندیشیدند که باید طلسمی بسازیم و این دزد بچه را از نظر شاه بیندازیم از قضا روزی بختیار در خزینه بوده و قدحی شراب نهاده اندك اندك میخورد ناگاه خوابش برد تا نماز خفتن شد . دربانان درها بستند و بمقام خود رفتند بختیار از روی حرم در را گشود تا در خانه خود آید و از غایت مستی نفهمید که کجا میرود . اندکی رفت درهای بسیار دید ندانست از کجا باید رفت در سرائی فرشها انداخته و شمعها افروخته دید . تختی از عاج و جامه حریر ودیبای انداخته جای خواب پادشاه بود . از غایت مستی بر سر تخت برآمده شمشیر در پیش نهاد و خوابید . پادشاه آمد که در جای خود بخوابد بختیار را دیده : هی بروی زده که‌ای بدبخت در اینجا چه میکنی . . ؟ بختیار از جای برجست و بر سینه پادشاه زد و از تخت بیفتاد و باز بخواب رفت . شاه غلام را خواند بختیار را بر بستند و خود شمشیر کشید بنزد ملکه رفت و گفت راست بگو در اینجا بچه‌کار آمده بود که او بی رهنمون نتواند آمدن . ملکه متحیر شد و گفت ای شاه جهان‌گرا طاقت این خطاب‌هست وکرا زهرهٔ این سئوال که پادشاه میفرماید . مرا بیش وکم گناهی نیست . اگر من بیچاره را کشی هرآینه نادم خواهی شد شاه فرمو ملکه را نیز ببندند و پادشاه شب قرار نداشت تا صبح گردید : بدیوان برآمد وزیران نیز آمدند و دعا و ثنا بجای آوردند اما شاه سخن نمیگفت و اثر غیرت در روی او پیدا بود ، وزیر نخستین که در نزد او گستاخ بود . بزانو درآمده پس ازثنای شاه گفت اگر بختیار هزار جان داشته باشد یکی را بسلامت نخواهد برد . بعدازآن شاهرا گفت کسیکه مدت عمر دربیابان بزرك

ودزدی کرده و خون ناحق ریخته چه‌لایق خدمت شاه میشود میدانستم که بدبختی اونشکبید . اما نمی‌آرستم پادشاهرا معلوم کرد . الحمدلله باید اورا باذای تمام بکشدکه همه جهانیانرا عبرت گردد شاه فرمود بختیار را آوردند گفت‌بدبخت من‌ترا بجان امان‌دادم و مقرب الحضره نمودم تو برمن خیانت اندیشیده‌ای و قصد حرمسرای من کنی و با شمشیر بجای خواب من‌آئی : بختیار آب ازدیده روان نمود و گفت مرا از این خبر نیست اما روا باشدکه از مستی شمشیرگرفته باشم تا کسی قصد من‌نکند و از غایت سرمستی یا از بدبختی بدینجـا رسیده باشم من بیش‌ازاین خبر ندارم وزیرگفت اگر شاه دستوری دهد در حرم روم و از ملکه این سؤال‌کنم . شاه اذن‌داد وزیر بحرم درآمد و در نزد ملکه نشست گفت ای جان پدر این چه سخن است درحق تو میشنوم ملکه گفت نمیدانم . وزیر گفت اگر گواهی دهند من‌این سخن برتو روا نمیدارم : اما دل‌پادشاه آزرده است باید طریقی کرد که دل شاه از تو خشنود شود و این تهمت از تو بر خیزد . ملکه گفت من هیچ تدبیر نمیدانم ، وزیرگفت خواهی دل شاه از‌تو خوب شود مصلحتی‌که من گویم چنان کنی : اکنون چون شاه تو را طلب کند . بگو این دزد بچه را آوردی و مقرب‌الحضرة نمودی و اورا گستاخ‌کردی : بکرات مرا پیغام فرستاده که باید بامن‌سرور آوری اگرچنین نکنی بیایم تورا فروگیرم وسر شاهرا جدا کنم واین مملکت‌را برخود راست کنم تا به‌بینم‌که مرا اندر جهان دست تواند باز داشت چون تو چنین گوئی پادشاه او را سیاست کند و از تو تهمت بر خیزد ملکه گفت من چون این افترا در گردن خود نهم . وزیر گفت او خـون ناحق بسیار ریخته و خون او مباح است هر گناهی که در محشر ترا باشد من کفیلم . القصه . ملکه قبول کرد و وزیر بیرون آمد با روی تند: شاه گفت چه شنودی ؟ گفت آنچه من شنیدم طاقت گفتن ندارم پادشاه ملکه را بخواند وخلوت‌کرد واز حقیقت حال پرسید . آنچه وزیر تعلیم

کرده بود تمامیرا بشاه گفت شاه ملکه را عذر پسندید و گفت راست میگوئی گناه منست که این دزد بچه را مقرب الحضر نمودم تاامروز این خیانت کرد . پس بفرمود بختیار را برده مقید نمودند بزندان بردند . و گفت‌چون اجل‌در آید او را بسزای خود میرسانم که‌دیگران را عبرت گردد . بختیار را بردند . وزیر هم برگشت و گفت تدبیر دیگر باید نمود که کار او زود تمام بشود (ناتمام)

# روکفلر

## چگونه روکفلر شروع بکار کرده است ؟

یکی ازمجلات انگلیسی مقاله مفصلی‌مبنی برشرح حال روکفلر (دولتمند معروف) وکیفیت نشو و ارتقاء او نوشته : که خلاصه و اجمالش اینست

روکفلر : بسال هزار و هشتصد و سی و نه مسیحی (مطابق هزار و دویست و پنجاه و پنج هجری) در خانه محقری که پدرش ساخته بود متولد شد

در ابتدای زندگانی دفتری همراه داشت که مداخل و مخارج و پاره‌ای از حوادث یومیه خودرا یاد داشت میکرد

در یك‌جای آن چنین نوشته‌است (درسن هفت یا هشت سالگی که در کارهای مادرم کمك میکردم . یك دسته از مرغهای هندی را بمن واگذارد که جمع آوری نمایم . آنها را از قشدة اللبن[1] غذا داده در صورتیکه تمام‌مخارج ازجیب خودم بود : بالاخره پس ازتوجهات مخصوصه مرغهابزرك وفربه‌شده مادرم‌آنهارا بقیمت خیلی‌خوبی فروخت)

روکفلر در سن هفده سالگی مدرسه را ترك گفته . بمدرسه

(۱) در اقرب الموارد مینویسد قشدة اللبن بکسر قاف گیاهیست پر شیر معلوم میشود در آمریکا برای فربه شدن مرغها ازاین گیاه بکار میبرند این گیاهرا در خراسان علف حسن مستك میگویند

تجاریه شهر کلیفلاند داخل و درمدت چندماه رویه دفتر داریرا بخوبی آموخته از مدرسه برای مشغول شدن بکار و کاسبی بیرون آمد

در صفحه دیگر دفتر خود اینطور مینویسد

( چندین هفته در بازارها و کارخانها گردیده خودرا بتجار و صاحبان کارخانه معرفی نمودم . که شاید کاری مناسب داشته بمن رجوع نمایند : از آنجائیکه سنم کم بود تجار ازاستخدام من استنکاف داشته حتی بمکالمه با من هم رضا نمیدادند )

عاقبةالامر یك تاجر کلیفلاندی باو گفت که پس از چند روز دیگر مرا یادآوری کن تا کاری برایت تهیه کنم

روکفلر . از شدت خوشحالی در پوست نمیگنجید ، خفقان قلب پیدا کرد ، برای اینکه مبادا فرصت را از دست بدهد : پیوسته مترصد وقت معلوم بود

تا اینکه در بیست و دوم ماه سپتامبر هزارو هفتصدو پنجاه و پنج مسیحی ( موافق هزارو دویست هفتاد و دو هجری ) تاجر مذکور در تجارتخانه خود او را بکار واداشت لیکن بدون تعیین حقی : چرا که روکفلر کار آزموده نبود تاجر میخواست طرز کار کردن او را به بیند : روکفلر هم از ولعی که بکار داشت راجع بحقوق اصلا حرفی نزده : در نهایت اهتمام سه ماه متوالی بدون مطالبه پول کار کرد : صاحب تجارتخانه و اعضاء مدیره از مهارت وجدیت و حسن عمل او متعجب شده از روی رضا ورغبت برای سه ماه گذشته او ده « جینه » داده و برای بعد هم هر ماهی پنج ( جینه ) اجرت مقرر نمودند

هنوز سال اول را بپایان نرسانده بود که مواجبش در سال بیکصد ( جینه ) وسال بعدهم بیکصدوشصت ( جینه ) بالغ گردید

روکفلر در این مدت بواسطه صرفه جوئی و اقتصاد خود یکصدوچهل جینه ذخیره کرد و دویست و شصت ( جینه ) از پدر خود قرض نمود که هر ده جینه را یك جینه در سال منفعت بدهد : باین

جهت شانه از زیر بار غیر خالی کرده با ( کلارك ) نام که یکی از همعنانان جوان او بود شالده شرکت را ریخته با سرمایه هشتصد جینه با هم مشارکت نمودند روکفلر وکلارك : دیدند زدوبند معامله‌شان در سال اول مساوی با پانزده هزار جینه شده است : آنزمان روکفلرچهل جینه دیگر قرض کرده بر سرمایه افزود در هر صورت این وضع باعث دلگرمی ونشاطروکفلر گردید . هر روز برجدیت وسعی میافزود تا اینکه یك دفعه خود را در بحبوحه گشایش و در آسایش را بروی خودگشاده دید : بنحویکه هنوز یك‌سال ازمدت‌شرکت نگذشته بوددیگر خودشان شخصاً نتوانستند رسیدگی بکارها بکنند . برای اینکه خرید وفروش محلی به نصف‌ملیون( جینه ) رسیده بود : از این ببعد بمکاسب متنوعه وبیع وشرای‌اجناس مختلفه پرداخت تا رسید بدرجه‌ائیکه امروز از متمولترین ثروتمندان آمریکا بشمار میاید

نقل از شماره ششم سال شانزدهم مجله الهلال

عضو انجمن ادبی ایران

مجد العلی . بوستان

# رباعی

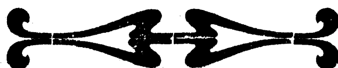
این لاله که رسته داغدار ازگل ما

بنموده عیان بخلق داغ دل ما

یعنی که بروزگار دون هیچ نشد

از عمر مگر داغدلی حاصل ما

**مجد العلی . بوستان**



ارمغان

ماه تیر ۱۳۰۵

# (دزد سخن)

اگر تمام اصناف دزدان عالمرا از راه زن وگردنه‌بند. جیب‌بر وکیسه ربا. خانه‌برچین وکلاه بردار. اداره پرداز و مملکت فروش در ترازوی انصاف با دزد سخن بسنجیم کفه دزد سخن پا بزمین و دیگر کفه سر باسمان خواهد سود. زیرا بزرگترین دزد کسی است که نفیس‌ترین متاع را بدزد دو درنظر مقوم عقل هیچ متاع و مال و منال و ضیاع وعقار بلکه گنجهای زر و سیم و خزینه‌های لعل وگوهر در بها و قیمت باگوهر آبدار سخن همسنگ نیست ـ بدو دلیل.

اول آنکه هیچ‌متاع و ملك و خزینه وگنج و افسر و اورنك در عالم مملوك ابدی کسی نشده وثبات وبقائی درمملوکیت نداشته ونخواهد داشت چنانچه رهی گفته :

کمربند محمود باتاج زر
کمر بر کمر میرود سربسر

ولی گوهر گرانبهای سخن بملکیت مالك حقیقی و صاحب اصلی خود تا ابد باقی و پایدار میماند و مسلم. هر عاقلی بالبداهه‌حکم میکند که متاع ثابت وباقی برهر متاع ناپایدار وفانی بمراتب ترجیح دارد

نظامی فرماید :

هر که بزر نکته چون روز داد سنك ستد لعل شب افروز داد

فردوسی فرماید

پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
بنا های آباد گردد خراب ✿ ز باران و از تابش آفتاب ✿

هم نظامی فرماید

بصد گرمی بسوزانم دماغی بدست آرم بشبها شب چراغی
فرستم تا ترازو دار شاهان جوی چندم فرستد عذر خواهان

نیز آنگاه که قزل شاه ده حمد اینان را با زر و سیم و لباس های فاخر و کنیز وغلام بسیار در بهای کتاب خسرو وشیرین یا ( هوس‌نامه ) بدو می‌بخشد برای آنکه همه کس بداند که اینهمه در برابر سخن هیچ است میفرماید :

بحمد من مگر حمد اینان چیست که یك حمد اینچنین به کانچنان بیست
اگر بینی در آن ده گاو و کشتی مرا در هر سخن یابی بهشتی
گر او دارد ز دانه خوشه پر من آرم خوشه خوشه دانه در
گر او را آب از فیض فراتست مرا در فیض نطق آب حیاتست
گر او را بیشه نااستواریست ✿ مرا صد بیشه از عود قماریست

هر چند شصت هزار بیت شاهنامه حکیم فردوسی را سلطان محمود بشصت هزار مثقال طلا نخرید زیرا از قیمت سخن فردوسی واقف نبود ولی آن شصت هزار مثقال طلا با تمام مال و منال و افسر و اورنك و گنجهای زر و گوهر که از فتح سومنات آورد همه در برابر یك بیت شاهنامه هیچ است زیرا امروز می‌بینیم از آن همه گنج و گوهر نشانی پدید نیست و بملکیت محمود و دیگران هم باقی نماند اما شاهنامه تا قیامت بملکیت فردوسی ثابت و پایدار و هر بیت آن بهتر از هزار رشته لعل وگوهر شاهوار آویزه گوش هوش و زینت گردن روزگار است . امروز اگر محمود زنده بود بغبن فاحش خود اعتراف کرده و کسانیکه او را از این معامله بعداوت باز داشتند بجرم چنین خیانت بزرك بدار عبرت می‌آویخت .

دلیل دوم براینکه متاع سخن گرانبها ترین متاع هاست این است که همه چیز عالم در برابر حیات و زندگانی هیچ است و بزرگترین پادشاهان عالم روزیکه مرك رادر مقابل و حیات خودرادر خطر دید حاضر است سلطنت و تخت و تاج و هستی خود را داده وحیات بستاند ولی اینهمه را بنرخ حیات از او نمیخرند . اما سخن است که حیات و زندگانی جاویدرا نگاهبان بلکه سرچشمه آب حیاتست وسخنوران عالم که از این سر چشمه خضر وار شربتی نوشیده اند زندگان ابدی خواهند بود .

نظامی فرماید

تا نگوئی سخنوران مردند　　سر بلب سخن فرو بردند
پس صدسال هر که را خواهی　　سر برآرد ز آب چون ماهی

و نیز گوید

آب حیوان نه آب حیوانست　　جان با عقل و عقل با جانست
جان با عقل زنده ابدی است　　عقل با جان عطیه احدیست

مراد از جان با عقل و عقل با جان هماتا سخن است که مرتبه ظهور و بروز عقل و دانش است

نیز گوید :

درلغت عشق سخن جان ماست　　ماسخنیم این طلل ایوان ماست
ماکه نظر برسخن افکنده ایم　　مرده اوئیم و بدو زنده ایم

نیز گوید :

نظامی را چو این منظومه خوانی　　حضورش در سخن یابی عیانی
پس از صدسال اگر گوئی کجا او　　ز هر بیتی ندا خیزد که ها او

نه تنها صاحب سخن بجان سخن زنده ابدی است بلکه هرکس باستانه سخن پناه برد نیز زنده جاوید ماند چنانچه سلطان محمود با آنکه بشرایط خریداری کاخ سخن رفتار نکرد و کم و بیش درهمین کاخ بزرك سخن ( شاهنامه ) زنده جاوید ماند .

پس بدین برهان محسوس گردید که نفیس‌ترین متاع در عالم گوهر گرانمایه سخن و بزرگترین دزد گیتی سخن دزد است ونه تنها گناه دزدان دیگر بلکه هیچ گناهی بعظمت و بزرگی گناه سخن دزد نخواهد بود .

دلیل دیگر براینکه دزد سخن بزرگترین دزدهاست این است که دزدی سخن بمنزله سرقت عصمت وتطاول و دست‌اندازی بناموس دیگران است و در تمام شرایع و ادیان عالم دست‌اندازی بناموس وعصمت خلایق بزرگترین گناه وجزای آن سخت‌ترین عقوبت معین گردیده است .

بهمین سبب که سخن ناموس صاحب سخن است اساتید بزرگ سخن مضامین و معانی نوانگیز خویش را عرایس ابکار و ناز پروران حجله‌گاه افکار نام برده وازچامه وچکامه و هم دیوان ونامه بفرزندان خود تعبیر کرده اند .

چنانچه نظامی فرماید

نسبت فرزندی ابیات چست بر پدر طبع برآید درست

در مقام دیگر از زبان فرزند جسمانی خویش محمد نظامی خطاب بخویش فرماید

گفت ای سخن تو همسر من یعنی لقبش برادر من ✿

خاقانی فرماید

بیك دو زایند آبستنان و مادر طبع
ز من بزاد بیکبار صد هزار پسر
یکان یکان حبشی چهره ویمانی اصل
همه بلال معانی همه اویس هنر ✿
یگانه دو سرای وسه وقت وچار ارکان
امیر پنج حس و شش جهات و هفت اختر
مرا چه نقصان گر جفت من بزاد اکنون
بچشم زخم هزاران پسر یکی دختر
چه دخترانك از اینسان برادران دارد
عروس دهرش خوانند و بانوی کشور

اگر بمیرد باشد بهشت را خاتون
وگر بماند باشد مسیح را خواهر

برای دزد از هر نوع وهر قبیل در تمام ملل وادیان قوانین جزائیه سخت بدرجات وضع شده است ولی برای دزد سخن باآنهمه بزرگی و شنعت جزائی وضع نشده است .

علت شاید این است که از شدت عظمت و بزرگی هیچ جزا و سزائی درخور آن نیست یا آنکه این جنایت چون اخلاقی است است وروحی: مکافات جسمانی از قبیل حبس و تبعید و قتل و قطع اعضا برای آن کافی نیست وباید مجازات آن‌نیز اخلاقی وروحی باشد .

بعقیده‌ما چنانچه برای هرگونه دزدی عسس ومحتسبی ومجازاتی هست برای دزد سخن هم طبیعت عسس‌ها ایجاد و مجازات ها معین کرده است .

عسس: علما و فضلا و ادبا و شعرای بزرك هر دوره هستند که اینگونه دزدان را شناخته و دزدی آنانرا کشف کرده و بنام مجازات اخلاقی صاحب اصلی و مالك‌اصلی دررا بجامعه معرفی میکنند

این مجازات سخت‌ترین مجازات و بدترین مکافات است . زیرا ملك ابدی صاحب ملك بدو بر میگردد و دزد سخن تا ابدنیز بدزدی و شیادی معرفی میشود .

دزد سخن هنگام دزدی و آنوقت که از یك کتاب کهنه نایاب با یك جنك بعقیده خودش منحصر در فرد یا از کتب معروفه مشغول سرقت‌است خیال میکند که همیشه این‌جنایت پنهان خواهدماند مخصوصاً در صورتیکه اگر عجم است از عرب و اگر عرب است از عجم و اگر اروپائی است از مشرقی و بالعکس مشغول سرقت باشد . در صورتیکه اگر مراجعه بتاریخ‌ادب کنید می بینید که هیچ غارتگرودزدی از کشف عسس جان بدرنبرده و تمام دزدان سخن بدزدی مشهور و معروف گشته اند .

شاعر دزد ما کیان باشد که بزیرش نهند بیضه غاز
بچه غاز سوی آب رود او به . . ، دریده ماند باز

دزد اگر بسیار شد کثرت عسس هم بحکم طبیعت لازم است و چنانچه در یکی از شماره های سال اول مجله ارمغان نگاشته‌ایم چون قرن حاضر ایران قرن انتحال ادبی است و دزدان سخن بسیارند پس بحکم طبیعت باید عسس هم بسیار باشد تا از این دزدی ممانعت بعمل آید .

علت شیوع دزدی در این قرن مسلم ترك وظیفه و سکوت و بیکار نشستن عسس است و بس و چون هر گاه عسس بترك وظیفه طبیعی خویش گفت دزد افشاری و جنایت کرده و دزد افشار در شریعت عقل با دزد برابر است از این سبب ما تمام ادبا و فضلا وشعرا واهل تتبع را دعوت میکنیم که در میدان ادای وظیفه حاضر شده هر جا دیدند یا شنیدند که یکنفر دزد سخن یك بیت یا یك غزل یا یك قصیده یا یك دیوان از کسی دزدیده است بزبان و قلم قضیه را شرح داده و بوسیله مجله ارمغان و سایر مطبوعات دزد سخن را بسخن شناسان معرفی فرمایند شاید بدین وسیله این لکه ننگ ( سرقت ) از دامان قرن اخیر پاك گردد .

برای راهنمائی و طرز کشف مسروقات سخن مقاله مفصلی در شمارهٔ آتیه راجع بموضوع دزد سخن و کیفیت دزدی وعلائم مسروقات واسباب کشف سرقت خواهیم نگاشت و در این مقاله چون بطول انجامیده یك فقره دزدی را از باب مثل نام برده و بکلام پایان میدهیم .

در موقع ترجمه یك مقاله در همین مقوله از دوره‌های پیشینه مجله المجلات مصری که در همین شماره یا شماره بعد مندرج است . ناگاه در قسمت اشعار بر خوردم بدو قطعه شعر عربی که مضمون انها از فارسی سرقت شده و صاحب مجله از این سرقت بیخبر بوده است .

والبته اگر خبر داشت با انهمه جدیت درذم دزدان سخن بجای

تعریف وتمجید ان شاعر را ذم و نکـوهش میکرد ، اینك ان دو قطعه با شعر صاحب اصلی سخن ( قطعه اول نقل از مجله المجـلات السنة السادسه )

**للشاعر الاديب الشيخ ابراهيم الدباغ**

در وصف چای گفته است

**و شای کالعقیق الحر لونا — و فی نفحاته مثل العبیر**
**شربنا منه اربعة کبارا — فاشفقنا علی الکاس الصغیر**
**وقد کدنا ندل بما ارتشفنا — علی رب الخورنق والسدیر**
**فلا تشرب بلا طرب فانی — رایت الخیل تشرب بالصفیر**

تمام حسن و زیبائی این قطعه در بیت اخیر است و بیت اخیر مسروق و غارت از منوچهری دامغانی است که میگوید :

اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب
نه مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبست

قطعه دوم بازهم از شیخ ابراهیم است وگویا این شیخ سرقت مضامین فارسی را شعار داشته و اگر دیوان او بدست ما افتاد سرقات او را کشف کرده و توضیح خواهیم داد .

**ارح القلب من الیم العـذاب — واصرف النفس عن کؤس الشراب**
**وصن المال فی الخزائن مااسطع — ت عن البذل فی سبیل الخراب**
**انما المال عدة للفتی الحر — وعلی الخوض فی الامور الصعاب**

تمام سه بیت این قطعه مضمون یك بیت شیوای حکیم نظـامی است که میفرمایند

خزینه ز بهر زرا کند نست
زر از بهر دشمن پراکند نست

گمان نکنید که تسمیه این عصر بعصر انتحال ادبی در ایران خطا است یا آنکه دفتر و چکامه و غزل دزدی اغراقست زیرا می بینیم یکی از متشاعرین با آنکه از راه قضاوت نامشروع عدلیه از فقر و

فلاکت بدولت و ثروت سرشار رسیده دیوان سید عبدالله خان اتابکی را بمناسبت اینکه در زمان صباوت خدمتگذار او بوده بالتمام دزدیده و الان روح سید عبدالله خان ازاین مستخدم متالم است .

میشنویم که شاعر دانشور آقای عبرت مصاحبی نائینی بزحمت زیاد قسمتی از آن دیوان را از دزد در ربوده و در تذکره خود بنام صاحب حقیقی ومالك اصلی درذیل شرح حال سید عبدالله خان ثبت نموده است . و البته بقیه را هم روزگار بدست عسس دیگر از دزد واپس خواهد گرفت .

دو سه سال قبل بخاطر دارم که یکی از غزلهای معروف دهقان سامانی اصفهانی را متشاعردیگر بنام خود در یکی از مجلات ادبی مرکزی انتشار داد وبلافاصله یکی از عسس های کشور ادب و سخن قضیه را کشف و صاحب غزل یعنی دهقان را معرفی کرد و دیوان چاپی او را دلیل آورد .

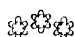
اما سخن دزد در برابر عسس مقاومت ورزیده وثانیا در همان مجله غزل را بخود منسوب و دهقان را دزد معرفی کرد ( چنانچه در زمان ناصر الدین شاه هم شنیدم یکی از مسخره ها غزل خواجه را بنام خود خوانده وگفته بود خواجه از من دزدیده است بدلیل انکه من در زمان خواجه نبودم و اگر بودم نمیگذاشتم بدزدد » صاحب مجله با آنکه اهل اطلاع بود ملکیت دزد راتصدیق کرد ومن در مجلسی سبب این تصدیق را از او پرسیدم چنین پاسخ داد : من میدانم وتصدیق دارم غزل از دهقانست اما دهقان امروز زنده نیست تا مرا زحمت دهد ولی دزد غزل دهقان همه روزه مزاحم من است ناچار برای دفع شر دزدتصدیق برخلاف واقع کرده و طبع و نشر ساختم.

باری با اینحال عصر انتحال ثابت و بر قرار خواهد ماند وبرای سپری ساختن این عصر چاره همانست که عسس های کشور ادب بوظیفه خود قیام کرده دزدان ادب را بوسیله مطبوعات بجامعه معرفی کنند

( وحید )

# نیش و نوش

به نحلی گفت زنبوری غضبناك
فراز شاخه نورسته تاك
من وتو هر دو از یك خاندانیم
چه گل چه خار از یك بوستانیم
چه شد کز من خلایق درگریزند
بتو درصلح و بامن در ستیزند
یکی با سنگ کوبد لانه ام را
یکی آتش زند کاشانه ام را
یکی سازد لگد مالم بدانسان
که بیرون گردد ازتن شیره جان
ولی از بهر تو سازند خانه
بمنت آورندت سوی لانه
برای آنکه باشد لانه ات پاك
بروبندت بمژگان خار و خاشاك
من ار نیشی زنم تو نیز آری
تورا عزت مرا ازچیست خواری

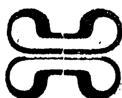


بخوبی نحل داد این پاسخش باز
که بد کردی کلام آخر آغاز
چرا این نکته را کردی فراموش
که دارد نیش من ازپی بسی نوش
هر آنکس نوش بخشد از پس نیش
ز نیش وی نگردد قلبها ریش
تو چون بی نیش نوش وبی گلی خار
از آن مطرودی وپست ولگد خوار

نصرت‌الله کاسمی ـ محصل دارالفنون ـ عضو انجمن ادبی ایران

آقای کاسمی محصل دار الفنون یکی از جوانان با ذوق است که عنقریب کشور مازندران را که همیشه در شعر وادب ازولایات دیگر واپس مانده از همه جا پیش خواهد انداخت . جوانی که در سن هیجده و نوزده دارای چنین قریحه و طبع روان باشد البته در آتیه بمقامات عالیه نائل خواهد گردید .

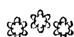
**وحید**



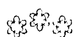
# فکاهی

## هوچی نامه - بند دوم

ای زنده در جهان طبیعت بجان هو　آگاه شو ز مرتبه‌و ترجمان هو
بر آستان هو کمر چاکری ببند　شکران ریزه خواری انعام خوان هو
تا قدر هو بدانی‌و مقدار خویش نیز　بشنو بیان هوچی‌و بنگر مکان هو

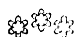


یك کلمه‌است هو شده ترکیب از دو حرف　کوته هزار دفتر لیك از بیان هو
هو درس روز اول‌و تصدیق آخراست　بر کودکان مدرسه امتحان هو
هو ورد مرشد است‌و فریبنده مرید　تسبیح شیخ‌و مفتی صاحب دکان هو
نره قلندران گدا طبع باستان　در بوق میزدند همه داستان هو
در کرنای اکنون شاهانه میزنند　ان داستان بیهنه چنین پهلوان هو



ما هوچیان ترانه ساز تقلبیم　آبستن ازدم هووفریاد خوان هو
ساز زمانه‌این همه اواز وزیر و بم　دارد زنای صنعت‌رامشگران هو
مائیم‌رستم هو و برزخش هو سوار　جوشن ببر ز پوست ببر بیان هو
هوچیشدن بدور جهان کار سهل نیست　بایست رستمی بکشد تا کمان هو
اسفندیار روی تن دهر نشکند　چون ما طلسم شعبده هفت خوان هو
شرم‌و حیاو صدق‌و صفامهر و مردمی　کفر است در شریعت پیغمبران هو

ناموس‌و جان‌و مال همه خلق خاص ماست
از فیض اسم اعظم اصف توان هو



بر حوزه‌های محرم هو آگهی دهید　پوشیده از نظاره نا محرمان هو
کاینگونه در کمیته هو قطع نامهٔ　عز صدور یافت بنام ضمان هو
کایهوچی اجل که‌ز تو میرمد اجل　یك افت است و بس اجل نا گهان هو

نابود کرد بایداین افت بزرگ      جاوید بهر زندگی جاودان هو

علم است و حکمت و ادب ان افت خطیر      کزاو است درجهان بخطر دودمان هو

ظلمات جهل چشمهٔ آب حیات ماست      زین چشمه جاودان بجهانست جان هو

سرچشمه علوم و هنرهان بیا کنید      تا بر نکنده سیل هنر خانمان هو

بایست بست مدرسه شایگان علم      باید گشود مدرسه رایگان هو

مقصود ماز مدرسه بستن نه بستن است      باید گشود مدرسه امادگان هو

استاد هو برای مدارس پرگرام      زیبا تهیه کرده بدار الامان هو

حفظ پروگرام کن ازمدرسه مترس      ایران هو بساز چو هندوستان هو

در مرکز و محیط و بلوك و ده ایل و شهر
این است و بس وظیفه (تیپ جوان)[!] هو

ای حزب هو فراموش ازسود هو مکن      وزجان و دل بکوش بدفع زیان هو

آن هوچی کبیر که ناگاه شد وزیر      بربام بر نشد مگر از نردبان هو

وان هوچی صغیر که بی ربط شد وکیل      شاگرد خانهٔ بود از خاندان هو

وان هوچی ضعیف که گشته مدیر کل      جاروب کش غلامی در آستان هو

وان هوچی چو کوه گران گشته کنترات
گاهی بوزن بد سبك از کاهدان هو



و آن دکتر حقوق که ایدون کتابها      تألیف و وضع کرده دراین شارسان هو

شاگرد کمترین کلاس تهیه است      ازمکتب وقاحت و شر تو امان هو

وان بیخرد پروفسر دوش گرسنه      کانباشته در انبار امروز نان هو

ازنام خود نوشتن با آنکه عاجز است      شد فیلسوف نامور از فروشان هو

وان بی شعور شاعر دیمی که ازادب      نشنیده اسم و رسم مگر از زبان هو

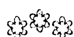
با لشکر مظفر هو شد بملك شعر      یکتا ادیب و خسرو صاحبقران هو

بی درس و بحث و زحمت و تعلیم و تربیت
علامه زمانه شد اندر زمان هو ❀



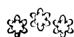
برهوچیان علوم وصنایع حصولی است تحصیل چیست راهزن رهروان هو
ابجد نخوانده فلسفه تألیف میکند خدمتگذار مرز هو و مرزبان هو
تاسیس شد آکادمی صد هزار علم تنهاز چار هوچی چا را خشجان هو
ورمنکری بیا و عیان بین که صد کتاب تألیف کرده واقف راز نهان هو
جغرافیای هو لغت هو نجوم هو صرف و بدیع و نحو و معانی بیان هو
فقه و اصول و هندسه هو عروض هو اعداد و جفر و شعبده روح روان هو
فیزی لژی و هیزی لژی و میزی، لژی خیزی لژی و پیزی لژی لژلژان هو

جاماسب و ابوعلی و ابن رشد کیست
هوچی چو برگشود بحکمت لسان هو



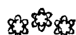
درشرع هو اگرچه بود هیچ و پوچ شعر مائیم رودکی و بدیع الزمان هو
فردوسی و سنائی هو انوری هو سعدی هو نظامی شیرین زبان هو
بونصر و فاریابی و مسعود سعد هو طغرائی و ابوالفرج اصفهان هو
اسکافی و ابوالفرج عنصری هو خاقانی و مجیر هو از بیلقان هو
اندر عرب حریری واندر عجم حمید بوالفتح بست و فرخی سیستان هو
تفسیر را زمخشری اخبار را صدوق سکاکی بدیع بیان اوان هو
در فقه بوحنیفه و در نحو سیبویه هم بوالعلای هوچی و بن خلکان هو

شیلر . کوته . هوکو و شکسپیر وولترند
کمتر ز هیچ پیش سخن گستران هو



دوران انقلاب ادب یادگار ماست بر انقلاب دیده زما چرخ سان هو
مائیم و بس ربوده زمیدان نظم و نثر گوی خرابی سخن از صولجان هو
بستیم علم و شعر وادب را بچیستان بگشوده ایم تاگره از چیستان هو
ترکیب وزن وقافیه از شعر گشت دور از فیض اهتمام فلان و فلان هو

پامال شد معانی و الفاظ و نحو و صرف در زیر پای جهل قضا استوان هو
یکباره خرمن ادب و شعر و فضل سوخت
فواره زد چـو قله آتش فشان هو



مار است یك مسمی و اسماست مختلف پیکر هزار و جامه یکی: طیلسان هو
مجمع هزار و حزب هزار و مرام یك وین نامها هزار یك اینك نشان هو
. . . واجتماع و دموکرات و بلشویك سوسیال و اعتدال و ... بان هو
مجموعـه . . . هو انفراد هو فرقه شعب . . . . هو
عدلیه ستمگر و دار العلوم جهل دیوان بلخ و قاضی هو حکمران هو
صندوق اداره دایره هو مدیر هو شورای عالی و . . . قرآن هو
مفتی و شیخ و زاهد و مرشد امام هو پیر طریق و واعظ هو روضه‌خوان هو
موسیقی و ترانه هو ارغنون هو آواز زشت انکر الاصوات سان هو
اشعار انقلابی و مضراب انقلاب تر هو و پیانو و چنك و چغان هو
بر پاس این اساس شب و روز این دعاست واجب نماز وار بخورد و کلان هو
نابود باد کشور جم زنده باد هو
معدوم باد ملت و پاینده باد هو

# گوناگون

( بقلم و ترجمه ادیب فاضل آقای دهقان بهمنیار )

( رئیس دار المعلمین آذربایجان )

## جواهرات امپراطوران روسیه

کسانیکه برای اندوختن ثروت و مال ، خانمانها را بروز سیاه نشانیده ، هستی هزاران نفوس بیگناه را بباد فنا میدهند ، خوب است

از تبدلات روزگار و عاقبت غارتگران ستمکار ، عبرت گرفته ، ببینند که " دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی "

دیروز امپراطوران مغرور روسیه بر سریر تجبر و فرعونیت تکیه زده ، خود را خداوند روی زمین و قهرمان ماء و طین می‌پنداشتند . برای آباد کردن قصور عالیه خود و اندوختن سیم وزر خانه رعایا را خراب نموده ، هرکجا مسکوك طلا یا یك قطعه سنك گرانبها سراغ میکردند ، بهر وسیله بود ، آنرا بدست آورده و بر ذخائر خویش میافزودند . و امروز از آنهمه ثروت و مال و جاه و جلال جز یك مشت سنکپاره که در موزه مسکو ، بمعرض نمایش عالم گذارده شده است ، و جز یك نام زشت ابدی و لعن و نفرین دائمی باقی نمانده است .

انقلابیون روسیه ، پس از آنکه تخت فرعونیت قیاصره خود را سرنگون ، و نام آنها را از صفحه گیتی محو نمودند ، جواهرات خانواده رومانوف را که بمبلغ شصت ملیون لیره قیمت شده است . درموزه مسکو ضبط کرده وهرکس میتواند بدادن چندشاهی حق‌الورود آن سنگهای چشم خیره کن انسان فریب را تماشا نموده ، بعقل کسانی که فریفته آنها شده ، زندگی و نام نیك خود را در سر آنها بباد داده اند بخندد .

شبهه نیست که آنچه امروز در موزه مسکو روی میزهای مرتب چیده شده است ، تمام جواهرات آن خانوادهٔ جواهر پرست بوده ، و قسمت مهمی از آن در اثنای انقلابات از میان رفته ، در بلاد اروپا و امریکا بفروش رسیده است .

بعض مسافرین در زمستان گذشته ، پارهٔ از زنهای روس را در ( مونت کارلو ) دیده‌اند که سروبر خودرا بجواهر گرانبها آراسته بودند ، و برخی ازعیبجویان باریك بین‌یامغرض میگویند که مادام‌ویکتور معشوقه لنین نیز جزء آن زنها بوده است .

چندی قبل یکی از جواهر فروشان امریکا موسوم به (دوج) گردن بندی دارای ۳۸۹ مروارید خریداری نمود که قیمت آن یك میلیون لیره است . گردن‌بند مزبور گویا متعلق به کاترین دوم بوده و بطوریکه بعدها شهرت یافت ، تاجر مزبور ، آنرا محرمانه از بالشویکها خریداری کرده است .

در سال ۱۹۲۵ قریب پانزده میلیون لیره جواهر بامریکا وارد شده و اغلب آنها مال روسیه بوده است که محرمانه بطور قاچاق فروخته اند .

مهمترین جواهرات خانواده رومانوف ، تاج سلطنتی است که وزنش پنج رطل و محتوی ٤۰۰۰ قیراط الماس است . تاج مزبور مخصوصاً برای پطر کبیر ساخته شده و معروف است .

بعد از تاج ، الماسی است بوزن ۱۹۴ ۱/۳ قیراط که دارای تاریخ و سرگذشت عجیبی است . بطوریکه معروف است ، الماس مزبور در ابتدا مال یکی از پادشاهان مغول هندوستان و زینت تخت طاوس بوده است . در سال ۱۷۳۹ الماس مزبور جزء سایر غنایم بنادر شاه افشار فاتح هندوستان تعلق گرفت . و پس از چندی یکی از سربازان عیار فرانسه آنرا دزدیده و در شهر مدرس بمبلغ دوهزار لیره بیك صاحب منصب انکلیسی فروخت . و انکلیسی مزبور آنرا بیهودی ایرانی موسوم بخواجه رفائیل فروخته و یهودی مزبور آنرا باروپا برده ، در مقابل قیمت گزاف به (اورلوف) معشوق کاترین دوم تسلیم نمود . اتفاقاً درهمان اوقات کاترین ازاورلوف رنجیده اوراطرد کرده بیکی از اشراف مملکت دلبستگی پیدا کرده بود . اورلوف الماس مزبور را واسطه صلح قرار داده یکروز نزد کاترین رفته ، جلو او زانو زده الماس را باو تقدیم نمود . برق و لمعان الماس جلو چشم کاترین را گرفته با اورلوف آشتی کرد . این دوستی ثانوی طوری منجر به صمیمیت گردید که کار بافتضاح کشیده ، دوستان کاترین اندیشناك شدند که

مبادا نجبا واعیان از حرکات کاترین متنفر شده وسائل خلع او را فراهم آورند . کار عشق و محبت اندو نفر بجائی رسیده بود که اورلوف گاهی لباسهای کاترین را پوشیده وبهمان شکل جلو مردم میامد . کاترین بالاخره مجبور شد که مشار الیه را بر خلاف میل قلبی خود تبعید نماید. اورلوف از شدت غصه دیوانه شده پس از اندکی مرد . و بعداز او زندگانی کاترین نیز طولی نکشیده بمعشوق خود پیوست

کاترین بجواهر علاقه زیاد داشت . و هر جا قطعه سنگ قیمتی سراغ میکرد ، بهر تدبیر و بهر قیمت بود بدست میاورد . در میان جواهرات او ، احجار قیمتی یافت میشد که بعضی مال ملکه کلئوپاترا وبعضی دیگر متعلق بسلاطین مدکه دو هزار سال قبل از میلاد سلطنت میکردند بوده است .

## شمشیر شارلمان

از جمله تغییراتی که بعدازجنگ بین المللی در نقشهٔ اروپا راه یافته ، منقسم شدن دولت اتریش است بدو دولت (نمسه ومجار) .اخیرا اثاثه و البسه و سایر متعلقات خانواده هامبورك که قرنها حکمفرمای هر دو دولت بوده اند بمعرض فروش گذارده شده وبین رجال دولتین در خصوص وراثت خانواده سلطنت گفتگو است . و هر دسته ، دولت خود را وارث منحصر بفرد آن خانواده میدانند . دولت فرانسه هم نظر باینکه شارلمان قبل از آنکه امپراطور غرب شود پادشاه آنها بوده وبلکه مؤسس مجد و عظمت فرانسه محسوب میشود ، میتواند ادعای وراثت نماید ولی او در این موقع ساکت است ومطالبه حقی نمینماید .

از جمله اشیائی که حکومت حجاز از حکومت نمسه مطالبه مینماید ، شمشیریست مرصع بجواهر گرانبها بشکل شمشیرهای مشرق زمین که عربها در جنگها بکار میبرده اند . بطوریکه میگویند شمشیر مزبور مال شارلمان بوده و خیال داشته است آنرا بعنوان هدیه برای هرون الرشید خلیفه عباسی بفرستد . و بعضی بر عکس معتقدند که آن شمشیر را

هرون الرشید برای شارلمان هدیه فرستاده است ، و در هر حال ، تاریخ این شمشیر نیز مانند جواهرات خانوادهٔ رومانوف مایهٔ عبرت است . کاین نعمت و ملك میرود دست بدست .

## سانسور در زمان عبد الحمید

فرانسویها از وقتی که بر شام ولبنان استیلا یافته اند ، جرائد محلی را بشدت تحت سانسور در آورده آزادی قلم را از نویسندگان بکلی سلب نموده اند . روزنامه ( نسر ) که در نیویورك بزبان عربی منتشر میشود ، بمناسبت این قضیه ، حکایات مضحکی از ترتیب سانسور در زمان سلطان عبد الحمید شرح داده است که نقل آن بی مناسبت نیست .

از جمله مینویسد : یکی از جرائد خبری بمضمون ذیل درج نموده بود : « محمد افندی سلطانی از دمشق وارد بیروت شده است » مامور سانسور با کمال تغیر خطاب بمدیر کرده گفت مگر نمیدانی که سلطان ، فقط پادشاه ما سلطان عبد الحمید است و بس . مدیر روزنامه ناچار شده ، نون و یاء سلطانی را انداخته ونوشت : محمد افندی سلطا از دمشق وارد بیروت شده .

روزنامه دیگر اعلانی میخواست درج کند باین مضمون : « قطعه زمین واقع درفلان محله ، ملك خواجه فرهون بفروش میرسد » مامور سانسور روی کلمه ( ملك ) قلم قرمز کشیده ، گفت : ملك آقای ما سلطان عبد الحمید است نه خواجه فرعون . و بالاخره پس از گفتگو و مشاجره بسیار قرار شد ، بجای کلمه ( ملك ) کلمه ( وزیر ) نوشته شود و اعلان باین شکل اصلاح گردید : قطعه زمین واقع در فلان محلهٔ وزیر خواجه فرعون بفروش میرسد .

دیگری از جرائد در ضمن مطالب متنوعه ، در خصوص عدد سکان دنیا نوشته بود : جمعیت مملکت چین از تمام ممالك دنیا بیشتر

است ، سانسورچی در اینجا خیلی عصبانی شده باکمال غیظ و غضب گفت : این توهین بدولت علیه‌است که در مملکت چین جمعیتش بیش از مملکت پادشاه محبوب ما باشد . روزنامه نویس هر چه خواست باو حالی کند که این مطلب ، متفق علیه تمام جغرافیون است ، و ابدا توهین در آن نیست ، ممکن نشده عاقبت عبارت را باینطور اصلاح کردند : عدد سکنه دولت علیه عثمانیه از عدد سکنه تمام ممالک روی زمین بیشتر است .

یکی دیگر از جرائد خبر فوت یکی از پسر های (شوکتلی) را نوشته بود . مامور سانسور مدعی شد که شوکتلی فقط شخص سلطان عبد الحمید و این عنوان مختص بذات اوست ، و روزنامه نویس را مجبور کرد که کاف و تاء را از کلمه انداخته بجای ( شوکتلی ) بنویسد ( شولی )

روزنامه دیگر در اوقات جنگ روس و ژاپون خبری بمضمون ذیل نوشته بود : اردوی مظفر روس از ولادیوستك برای کمك محصورین پرت ارتور حرکت کرد . دراینجا مامور سانسور از جا در رفته بالهجهٔ تهدید آمیز بمدیر روزنامه گفت معلوم میشود عقیده تو اینست که اردوی مظفری غیر از اردوی آقا و مولای ما سلطان عبد الحمید ، در دنیا وجود دارد ؟ مدیر روزنامه بدست و پا افتاده وعاقبت باینطور اصلاح کردند که خبر مزبور بطریق ذیل نوشته شود : اردوی مظفر آقا و مولای ما سلطان البحرین و خاقان البرین السلطان الغازی عبدالحمید خان ثانی خلد الله ملکه و سلطانه از ولادیوستك برای کمك محصورین پرت ارتور حرکت کرد .

## کوچکترین شهر دنیا

در دامنه کوههای آرارات ، در ارمنیه ، شهری بنام ( انی ) وجود داشته که تا چندین قرن پیش یکی از مراکز عمده تجارت

و صنعت و دارای صد هزار سکنه بوده است . شهر مزبـور ، مقر پادشاهان خانوادهٔ بفراتید وبعدازآن از قرن هشتم تا دهم در تصرف خلفاء بغداد بوده واکنون‌ششصدسال‌است‌که ویران شده فقط خرابه‌های آن باقی است .

هیئت اعزامی امریکا ، مامور اعانت و دستگیری باهالی شرق نزدیك ، در مسافرت خود شهر مزبور را دیده ، وضع کنونی آنرا باین طریق شرح میدهد :

( آنی ) امروز کوچکترین‌وکم جمعیت‌ترین شهرهای دنیاست . سکنه این شهر عبارت است از یکنفر کشیش ، یك عدد گربه ،ویك دانه جغد . کشیش پیر مردی است‌ارضی که در صومعهٔ وسط‌خرابه‌ها انزوا اختیار نموده . گربه هم تنها انیس و رفیق او است که‌ازانقره برای خودش آورده است . جغد هم در خرابه‌های کلیسائی که نزدیك صومعه‌کشیش است منزل دارد .

## اعدام در روسیه

یکی از نویسندگان انگلیسی ، عدهٔ‌اشخاصی را که‌بالشویکهای روسیه از ابتدای قیام خود تا زمان مرگ لنین اعدام نموده انـد باین طریق شرح میدهد :

اسقف ۲۸ نفر ــ کشیش ۱۲۱۹ نفر ــ معلم مدرسه ۶۰۰۰نفر طبیب ۹۰۰۰ نفر ــ صاحب منصب ٥٤ هزار نفر ــ سرباز ۲٦۰هزار نفر ــ افرادپولیس۷۰۰۰ نفر ــ ملاك۱۲۹٥۰ نفر ــ محصل ومتخصص ۳٥٥۲٥۰ نفر ــ کارگر ۱۹۲۲۹۰ نفر فلاح ۹۱٥۱۰۰ نفر ــ یکی از سخنان لنین‌اینست : اعدام اشخاص اهمیت ندارد . اگر صدی‌نود نفر از نفوس این ملت بمیرند ، ما میتوانیم از صدی ده باقی مانـده یك دولت بالشویکی حقیقی‌ایجاد نمائیم . پس هر که را همعقیده وهم فکر خود نبینید ، بکشید !

## حق و عدالت

موسیو بریان سیاسی معروف فرانسه ، شخصی با هوش‌وحاضر جواب است . سخنان او را غالبا مردم ضبط مینمایند . ازجمله‌حکایات وسخنانی که از وی معروف شده اینست که یکوقتی بدستور وزیر عدلیه پردهٔ تصویری برای‌نصب کردن در محکمه استیناف پاریس ساخته بودند ، تصویر مزبور حق و عدالت را نشان میداد که یکدیگر را در آغوش گرفته اندوزیرعدلیه‌تصویر را نزد موسیو بریان آورده گفت : آقای رئیس الوزراء : ملاحظه فرمائید چه تصویر قشنگی است : حق وعدالت باهم معانقه می‌کنند که .... موسیو بریان سخن را از دهان او گرفته گفت : که خدا حافظی کرده باشند ، زیرا میدانند فراق ابدی است و دیگر بهم نخواهند رسید .

## بیسمارك و طفل فرانسوی

بیسمارك شنیده بود که اطفال فرانسوی با هوشند و میخواست این مطلب را شخصاً امتحان کند . روزی ازیکی از کوچهای پاریس عبور میکرد ، پسرکارگری را از دور دیده و او را صدا زد و گفت : اگر این سیگار را همینطور که ایستاده‌ای بدون اینکه سر انگشتان پایت بایستی و قدت را بلند کنی ، از دهان من گرفتی ، دو فرانـك بتو میدهم . پسر نگاهی بسر تا پای بیسمارك کرده ، طول قامت اورا پیش خود اندازه گرفته گفت : توهم اگر توانستی بدون اینکه خم بشوی پای مرا ببوسی من چهار فرانك بتومیدهم .

## ویلهلم و پسرش

نقل میکنند که ولی‌عهد سابق آلمان یك روز برادر کوچکش را کتك زد . امپراطور اورا احضار و باز خواست کرد که چرا برادرت را زدهٔ ــ ولیعهد گفت من ولیعهد آلمانم و برادرم ازافراد

رعیت من‌است وحق دارم نسبت باو هرچه میخواهم بکنم ـ ویلهلم گفت : من هم امپراطور آلمانم و ولیعهد از افراد رعیت من است و حق دارم نسبت باو هرچه میخواهم بکنم و با گفتن این جمله یك سیلی محکم بصورت ولیعهد نواخت

## سخنان حکیمانه

(۱) یکدسته از مردم لذت زندگانی را در این میدانند که سخنان دروغ اختراع کرده ، بوسیله آن ، بین مردم نفاق انداخته دوستانرا از هم برنجانند .

(۲) هر که بیشتر فریاد وطن‌پرستی میزند ، کمتر برای وطن کار میکند .

(۳) مهمترین وظایف معلم اینست که شاگردان خودرا راستگو بار آورد .

(۴) سخریه و استهزاء بهر فصاحت و بلاغتی که ادا شود ، ضعیف‌ترین اسلحه و اسلحه ضعفاست .

(۵) حکیم آنست که افراد مردم را فرزندان خود بداند .

(٦) زیرك آنست که مردم را بشناسد و زیرکتر از آن ، شخصی است که خودرا بشناسد .

(۷) چیزی از آب ، ضعیف تر و ملایم تر نیست و با وجود این جلوشرا نمیتوان بست .

(۸) زنی‌را که دوست داری ، دلت‌را باو بسپار نه عقلت را .

(۹) دروغ مثل گلوله برفی است که هرقدر آنرا بیشتر بغلطانی بزرگتر میشود . (لوتر)

(۱۰) مرد نثر آفرینش است و زن شعر او . (ناپلیون)

(۱۱) هر ثروت وتمول ، افسانه‌ایست دارای دوفصل : فصل اول تجارت ، فصل دوم حیله و فریب .

(۱۲) کوه آتش فشان سنگهارا محترق میکند ، و ثروت اشخاص را .

(۱۳) درهر ملت ، چراغی است که بعموم افراد نور میدهد و آن ، معلم است

(۱۴) کشتی را ازقعر دریا میتوان بیرون آورد ، اما عقیده موهومهٔ را که درمغز عامه رسوخ یافته نمیتوان خارج کرد .

( ویکتور هوگو )

## یاد داشتهای سودمند

(۱) در جنك بین‌الملل ۴۰ هزار ملیون لیره خرج و ۷۴۵۰۲۰۰ نفر تلف شده است .

(۲) در دنیا سیصد کوه آتش فشان وجود دارد .

(۳) عدد لغات دنیا پنجهزار است

(۴) فینیقی‌ها قبل‌از کریستف کلمب بامریکا مسافرت کرده اند

(۵) کلفتی پوست فیل دو سانتیمتر و نیم است .

(۶) فرانسویها قورباغه را و چینی ها موش را و اهل مکزیك مگس را میخورند .

(۷) لباس فقراء ژاپون از کاغذ است .

(۸) طفل تا روز چهارم ولادت خود ، صداهارا نمیشنود .

(۹) درآلمان از پارچه‌های کتان کهنه شکر استخراج میکنند

(۱۰) سلطان محمود غزنوی اول کسی است که از سوزانیدن زندگان را با نفس مردگان در هندوستان قدغن کرد .

## تعلیم گنگان

یکی از معجزات فن تعلیم و تربیت ، بسخن درآوردن گنگان است . این مطلب تقریباً ثابت شده است که اغلب اشخاص گنگ ، بواسطه نداشتن قوه سامعه گنگ شده‌اند ، و کمتر انسانی یافت میشود که فاقد قوه نطق باشد . مطلب دیگری نیز از روی تجربه وتحقیق کشف شده ، و آن اینست که حس شنوائی همان حس لامسه است که تعدیل یافته و اثر آن شدید تر است . صدائی که انسان احساس مینماید . همان تموجات و اهتزازات هو است ، که طبله گوش‌را لمس نموده و گوش آنها را بدماغ میرساند و دماغ از ترتیب آن اهتزازات و شدت و ضعف آنها صدا ها را ادراك کرده و از یکدگر تشخیص میدهد . و بنا براین گوش قسمت حساسی از پوست بدن است که آنچه را لمس میکند واضحتر و مشخص تر بدماغ ابلاغ مینماید ، و سایر قسمتهای پوست بدن هم ارتعاشات و اهتزازات را بمغز میرسانند ، منتها بشکلی مبهم وغیر معین .

دو مطلب فوق ، فکر خستگی ناپذیر اروپائی را متوجه باین امر نمود که ممکن است صداهای حروف و الفاظ را از طرق دیگر بمغز اشخاص گنگ رسانیده و بدینوسیله خواندن و سخن گفتن ونوشتن بانها آموخت .

دکتر گولدشتاین مدیر کلاس گنگان در مدرسه سن‌لوی امریکا درنتیجه عملیات وتجارب خود ، مدلل نموده است که اشخاص گنگ‌هم سخن گفتن را یاد میگیرند و هم ترتیب شنیدن اصوات را .

شاگردان دکتر مزبور ، سنشان بین سیزده و هفده است و عموماً از مدرسهٔ او گویا و شنوا خارج شده و میشوند . تعلیم گنگان

در ماههای اول زحمت و اشکال بسیار دارد ، زیرا شاگرد ابداً مقصود معلم را نفهمیده و نمیداند برای چه منظور صدائی را که باو امر میکنند از حنجره خود بیرون آورد . ولی همینکه یك یا چند حرف را آموخت اشتیاق غریبی بتعلم پیدا کرده پیوسته میخواهد چیزهای تازه یاد بگیرد و اینست که در وقت فرا گرفتن یا امتحان دادن درس علائم سرور از چهرهٔ او آشکار و چشمهایش از شدت خوشحالی میدرخشد . و در سایه این شوق و نشاط طوری در درسهای خود پیش میرود که رفته رفته آهنگها و نغمات مختلفه موسیقی را هم تشخیص میدهد .

شاگرد گنك را که میخواهند بمدرسه بگذارند ، ابتدا با اسبابی که موسوم است به اودیومتر ( مقیاس شنوائی ) امتحان کرده ، بقایای حس سامعه را که در وجود او باقی است می‌سنجند . اگر کاملا کر نباشد و بتوان صدا را از راه گوش ( اگر چه بزحمت باشد ) بمغز او رسانید ، او را بوسیلهٔ ماشین رادیو بصداهای حروف و کلمات آشنا گویا و شنوا میکنند ـ و اگر آلت سامعه بکلی خراب و معطل باشد بوسائل دیگر باو درس میدهند .

اولین درسی که طفل گنك از معلم فرا میگیرد باین ترتیب است که دست خود را بر شقیقه معلم میگذارد و آنگاه معلم یکی از حروف را باصدای بلند و بشدت تلفظ و آنقدر تکرار مینماید که شاگرد آن حرف را از اهتزازاتی که وقت تلفظ در شقیقه معلم پیدا میشود شناخته و از حروف دیگر تشخیص میدهد .

از جمله اسبابی که برای تعلیم گنگان بکار میبرند ، آلتی است موسوم به ( میکافون ) ـ این آلت بشکل شیپور گرامافون ساخته شده و دهانه گشاد آنرا مانند طبل های معمولی پوست گرفته اند . شاگرد

انگشتان خود را روی پوست میگذارد و معلم حروف و کلمات را درآن شیپور ادا میکند ـ و شاگرد از اهتزازات مختلفه که درپوست احداث میشود حروف مختلفه را از یکدیگر میشناسد



تعلیم گنگان برای اروپائیان که فراهم آوردن وسائل هر کار برایشان آسان است ، چندان اهمیتی ندارد . قابل تمجید و تقدیر لیاقت و هنرمندی یکنفر معلم ایرانی است که با نداشتن وسائل لازمه و نبودن مشوق ، اطفال گنك را خواندن و نوشتن آموخته ، و حتی یکی ازشاگردان باهوش‌او درظرف دوماه تمام حروف تهجی و صداهای حرکات و کیفیت تجزیه وترکیب حروف کلمات‌را بخوبی فرا گرفته است . معلم مزبور میرزا جبار خان عسکر زاده مدیر باغچه اطفال تبریز است . این شخص علاوه بر معلوماتی که دارد، در تربیت اطفال کوچك واداره باغچه اطفال وکلاسهای آن تخصص و مهارت بی‌نظیر دارد ـ کسانیکه درامتحانها ونمایشهای سالیانه باغچه اطفال تبریز حاضر بوده‌اند عموماً معترف باین امر بوده مشار الیه را در هنر و صنعت خود فوق‌العاده میدانند .

باز کردن کلاس برای اطفال گنك و امتحانی که شاگردان این کلاس چندی قبل درحضور عدهٔ معارفخواهان دادند ، هنر دیگر از هنر های این معلم لایق و کار آمد را مشهود و معلوم ساخت .

چون معرفی این آموزگار هنرمند را بعموم هموطنان خود لازم میدانستیم در اینموقع چند سطر راجع باو نوشتیم . از هنر و لیاقت این شخص ماخیلی میتوانیم استفاده بکنیم واگر وزارت معارف در صدد تأسیس باغچه های اطفال در مرکز و سایر ولایات باشد

برای انجام این کار بهتر و لایق تر از این شخص نخواهند یافت . متاسفانه آنکه بخواهد از وجود کارآمدان مملکت استفاده کند ومعتقد نباشد که متخصص هر کار و هرچیز در اروپا یافت میشود ، در این مملکت وجود ندارد

ناگفته نگذارم که زحمات این معلم مجهول‌القدر مورد تقدیر معارفخواهان آذربایجان بوده ، و مخصوصاً آقای محسنی رئیس معارف ، در حدود اختیارات خود ازمشارالیه تشویق نموده ومینماید اما تشویق واقعی ، توجه مصادر امور است که اینگونه اشخاص لایق را لااقل از تنگی معیشت در زحمت نگذارند .

# ( شمس‌الدین نحاس )

## شهرت نصیب چه اشخاصی است ؟

شمس‌الدین نحاس غذاء ظهر را در یکی از مهمانخانه‌های معتبر صرف نموده سوار قطار راه آهن گردید . درجهٔ اول جز از مردی که گویا وارد مرحلهٔ پنجاه و پنجم شده بود خالی بود . نحاس با او تعارف کرده مقابل وی روی یکصندلی قرار گرفت

شمس‌الدین نحاس بعداز آنکه یك سیگارزا آتش زده — هرچند که ما باهم آشنا نیستیم و لی معذلك بعقیدهٔ من میتوانیم از وجودهم استفاده کرده با هم صحبت کنیم

شخص مجهول — این زبان حال من است

نحاس — آن جوان‌را می‌بینید که بهمقطارخود تبریك میگوید؟ گمان میکنم این دو نفر از ادباء مبتدی یا پیش‌نویس باشند ویکی

بهمقطار خود بواسطهٔ شهرتی که یافته است تبریك میگوید . این‌چیز مهمی نیست . مقصودم ( شهرت ) است که تمام مردم برای خاطر آن کار میکنند و هیچکس حقیقت وی را نمیشناسد . شما اگراز ده نفر وصف شهرت را بخواهید می‌بینید هر کس چیـزی میگوید بطوریکه وصفهای ایشان بکلی متناقض است . یکی از ادبای ما شهرت را به وصله جدیدی تشبیه کرده است که در لباس کهنه باشد. دیگران چیزهای دیگر گفته‌اند در صورتیکه هیچیك مطابق واقع نیست

شخص مجهول ــ شما چرا اینقدر باین مسئله اهمیت میدهید؟

شمس‌الدین نحاس ــ این مسئله خیلی مهم است نه تنها برای من . برای شما و تمام افراد بشر مهم است . زیرا وقتیکه انسان حقیقت شهرت را دانست میداند از چه راهی آنرا طلب کند . من خودم وقتی طالب شهرت بودم . علم‌را فقط برای شهرت خواندم . هر کاری کردم برای شهرت بود . بنده یکنفر مهندسم چندین کتاب را در این فن تألیف کرده مقالات زیادی در جراید نوشته ام . چندین پل و عمارتهای نامی و مشهور این مملکت را ساخته ام ، گذشته ازاینها شوق زیادی به شیمی داشتم و دراین علم اکتشافاتی کرده‌ام . در خدمت دولت نیز داخل شده بمقامات اداری ونشانهای علمی نائل گشته‌ام . اکنون چنانکه ملاحظه میفرمائید پیر شده‌ام و بقدر آن سك سیاهی که از برابر پنجره میگذرد بمقصود خود نائل نگشته‌ام

ــ از کجا میدانید که باآنهمه وسایل شهرتی را که در نظر داشته اید نیافته اید ؟

شمس‌الدین نحاس ــ ازامتحان چیزی آسان تر نیست . شما شخصی راکه شمس‌الدین نام دارد میشناسید ؟

شخص مجهول مدتی فکر کرده بعد گفت خیر . . . چنین اسمی را نشنیده ام

نحاس ــ آقا شما از طبقهٔ متنور و مطلع مملکت میباشید و طوری که می‌بینیم وارد مراحل پیری شده اید . معذلك نام مرا نشنیده اید . معلوم است که من بیخود پی کسب شهرت دویده و از راهش وارد نشده ام

ــ راهش کدام است ؟

نحاس ــ نمیدانم والله . خواهید گفت علم ودانش . ذکاوت استعداد . عقل . مهارت . موقع شناسی . حسن معاشرت . اغتنام فرصت . منزل گرفتن در مهمانخانه‌های بزرك یا عمارتهای عالی . بخدا هیچیك از اینها نیست . بعضی از همقطاران من که نه دارای معلومات وسیعی و نه هوش سرشاری بودند و خیلی کند و آهسته حرکت کردند در عداد نوابغ دنیا بشمار رفته نامشان زیب صفحات مجلات و کتب و جراید گردید واینك قضیهٔ که برای خودم رخ داده است عرض میکنم

چند سال قبل درهمین شهری که قصد آنرا داریم مأمور ساختن پلی بودم و برای دفع ملال ناگزیر شدم از بین پریچهرگان مونس برای خویش انتخاب کنم . دست روزگار مرا با رقاصهٔ اشنا کرد . این زن فوق العاده احمق ونادان وطماع وپرخور بود . باندازهٔ چهار نفر غذا و بقدر شش نفر شراب میخورد . چیزی که داشت رقصهای مبتذل وآواز خوبی بود . مردم اورا برای آواز وحرکات دست و لباسهای کوتاهش دوست میداشتند . باین واسطه اورا اکتریس ادیب خواندند . فن نمایش را باو نسبت دادند در صورتیکه اسم

آنرا هم نشنیده بود و خلاصه روابط و داد و دوستی مابین من واین زن مستحکم گردید تا اینکه خلیلهٔ رسمی من شد ، بعد از آنکه پل باتمام رسید دولت نظر باهمیت آن جشن گرفته رجال درجهٔ اول کشور را دعوت نمود . دراین جشن وزراء . امراء . علماء نویسندگان . معلمین . جریده نگاران دعوت داشتند . نطقها و خطابه ها ایراد گردید . قصاید خوانده شد ، تلگرافهای تبریك ازهر طرف واصل گردید ، من اول در گوشهٔ ایستاده پیش خود خجل بودم چه ، تصور میکردم تمام انظار متوجه من است . ولی بعد معلوم شد که من اشتباه کرده‌ام وغیر ازیك عده از مأمورین دولت کسی دیگر مرا نمیشناسد . همه از حسن بنا و متانت و استحکام آن تعجب میکردند ولی هیچ کس فکر نکرد که این بنا خودش بوجود نیامده ولابد کسی آنرا ساخته است . از این قضیه بقدری متأثر شدم که آرزو میکردم حمال بیسوادی بودم یاراهی پیدا کرده ازبین این مردم احمق فرار می‌نمودم ، دراین بین حرکتی درمردم نمایان شده دیدم گردنها دراز گشته متوجه کسی است وقتیکه نگاه کردم دیدم خانم مشار الیها وارد ویکعده شیفتگان حرکات مبتذلش پشت‌سرش راه افتاده اند . دیگر موضوع گفتگو فقط خانم بود و پل را فراموش کردند . باگوش خود شنیدم که یکی بمن اشاره کرده برفیق خود میگفت ـ میگویند رفیقش این مرد است و خیلی پول در راهش خرج میکند ، یکی دیگر بمن نزدیك شده گفت ـ میدانی این پریچهره کیست ؟ این آفتاب سن وجمال ( فن ) است ، گفتم تومیدانی این پل را کی ساخته ؟ گفت ـ لابد یکی از مهندسین ، گفتم ـ میدانی مریضخانه ومدرسهٔ عالی وبزرگ ترین مساجد شهرشمارا کی

ساخته است ؟ گفت چه میدانم ؟ گفتم بهترین معلمین و بزرگترین علماء و زبر دست ترین نویسندگان را میشناسی ؟ گفت ـ نه ، گفتم رفیق این خانم را میشناسی ؟ گفت : میگویند نامش شمس الدین نحاس است در اثر این گفتگو تب بر اندامم مستولی گشته فوراً راه منزل خود را پیش گرفتم

بعد از آنکه نوبه قطع شد پیش خود فکر کردم که این قضیه لابد با نام من توأماً شهرت خواهد یافت و تا این پل باقی است نام من باقی و بردوام خواهد بود . فرداست که جراید نام مرا درضمن ذکر جشن به نیکی یاد کرده در نتیجه یکی از رجال ناس وطن خواهم گشت ، فردا صبح از هر جریده یك نسخه خریده بدقت نگاه کردم ، وصف جشن دیروز را تمام جراید نوشته بودند بذکر ورود « آفتاب‌سن » و کیفیت حرکات او پرداخته هریك چند ستون خود را بوصف خط و خال او اشغال کرده بودند و چیزی که در میان نبود نام بنده بود . پیش خود گفتم اهمیت ندارد . برای کسب شهرت راه دیگری در پیش است ، زیرا مجلس بلدی اعلان کرده بود که « ادارهٔ بلدیه در نظر دارد عمارت بزرگی را بنا نماید . مهندسین میتوانند مطابق نظریات خود نقشهٔ برای این عمارت ترسیم کرده بفرستند ، نقشهٔ هر کس بیشتر طرف توجه واقع گردید بهترین جایزه را خواهد برد » همانطور که سایر مهندسین نقشه های خود را فرستادند بنده نیز نقشهٔ کشیده فرستادم و یقین داشتم که جایزه را خواهم برد ، و از اینجهت وقتیکه موعد نظر در نقشه ها رسید بطرف پایتخت حرکت کردم ، « اکتریس مشهور » نیز در این سفر بامن بود ، در راه غیر از خوردن و صرف شامپای کاری نداشتیم ، تااینکه وارد پایتخت شده در بهترین مهمانخانه‌ها منزل کردیم ، فردا مجلس بلدی همانطور که حدس میزدم جایزه‌را بمن‌داد ، مقدری از این پیش آمد خوشوقت گردیدم که از حد وصف خارج‌است ،

صبر نداشتم که جراید فردا طلوع کنند تا به بینم راجع باین قضیه چه نوشته اند ، خلاصه آنروز بسر آمد و فردا تمام جراید را خریدم بمنزل رفتم . اولی را باز کرده دیدم نوشته است « دیروز با ترن عصر آکتریس معروف (..) وارد مرکز شده اند . کارکنان این اداره ورود مسعود ایشانرا تبریك گفته امیدوارند مدتی اقامت معظم لها دراینجا طول بکشد تااهالی پایتخت ازعالیترین انواع نمایش ونغمات موسیقی بهره‌ور گردند » دوم و سوم و چهارم و پنجم نیز بهمین عبارتها نوشته بودند مگر اینکه آخری فوق‌العاده در تمجید آکتریس اغراق کرده بود ، و هیچ یك نام مرا نبرده بودند مگر یکی که این عبارت ناقص و دم‌بریده را نوشته بود « مجلس بلدی جایزه را به (..) داده است » ولی‌بجای ( شمس الدین نحاس ) ( قمرالدین نقاش ) نوشته بود

جراید را بیکطرف پرت کرده شیشه شامپای را از روی میز برداشته سرکشیده و تا قطرهٔ آخر خورده در نتیجه بخواب عمیقی رفتم

هنگام مراجعتمان از پایتخت جراید مثل روز ورود ستون‌های خود را وقف مدح و ثنای رقاصه کردند جدولی ایندفعه بجای اظهار مسرت و شادمانی تاسف و تلهف خورده بعد بدعاء طول عمر و دوام عافیت « معظم‌لها » پرداختند

یکماه بعد ازآن دوباره بیکی از شهرهای بزرك برای نظر در موزه آنجا دعوت شدم ، در آنجا مأموریت خودرا بخوبی انجام داده هرروز نطق مفیدی درآن موضوع میکردم ، جرایدآنجا نیز همانطور که معهود است هرروز خبر وفات و ازدواج و حریق را انتشار داده هر دزد و مطرب و دجال و جادوگر و جن‌گیر و گدا و مست را نام میبردند ولی یك کلمه راجع باصلاحات و نطقهای مفید من ننوشتند ، آری عزیزم جراید ملی ما چیزهای مهمل و کوچك را خیلی اهمیت داده باشرح و بسط ذکر میکنند اما بمسائل مهمه وموضوعهای مفیده هیچ اهمیت نمیدهند و بکلی از ذکر آن خودداری مینمایند

روزی سوار ترن شدم ، اتفاقاً ترن پر بود از زن و مرد و طبقات مختلفهٔ مردم ، از شخصی که نزدیکم نشسته بود بطوری که همه بشنوند پرسیدم : شنیده ام مجلس بلدی مهندس را برای اصلاح موزه دعوت کرده است شما اسم این مهندس را میدانید ؟ گفت نه . . از چهرهٔ دیگران نیز نمودار بود که همین کلمه را میخواهند جواب دهند ، گفتم شنیده‌ام نطقهای خیلی مفیدی میکند ؟ همه شانه را بالا انداختم گفتند بما چه ؟ من نیز سکوت کرده دیگر حرف نزدم ، ناگاه دیدم شخصی که پهلویم قرار گرفته بود مرا تکان داده گفت « به‌بین به‌بین به‌بین . . آن مردی را که سوار درشگه شد میشناسید ؟ گفتم خیر . . گفت : چطور ؟ شما ( پهلوان رضا ) کشتی گیر معروف را نمیشناسید؟! هنوز این حرف را تمام نکرده بود که مردم از جای خود حرکت کرد از پشت سر هم به تماشای ( پهلوان رضا ) مشغول شدند و بعد از ان در ترن غیراز صحبت کشتی و کشتی گیران صحبتی نبود .

اگر نمیترسیدم ازرده شوید مثالهای متعددی میاوردم تا بدانید که ملت ما چقدر احمق و جاهل است در حینی که علماء و نوابغ او در گوشهٔ گمنامی زیسته و با گمنامی بمیرند ، هر بیمغزی حرفی زد و کلماتی تهی از معنی نوشت وی‌را نویسنده و ناطق خوانده و هر شارلاتان حقه بازی را نابغه و نادره میدانند

هنوز نحاس مشغول صحبت بود که ترن داخل کار شده مردم بنای دویدن بیرون را گذاشتند و یکعده نیز دم پنجره ایستاده برای تماشای شخصی که در کار توقیف بود و یکعده اژان وی را احاطه کرده بودند از پشت سرهم گردن میکشیدند ، شمس الدین نحاس از یکی پرسید که این کیست ؟ این شخص گفت ــ ده ! تو مشهدی عباس دزد معروف رانمیشناسی که . . . نحاس بقیهٔ صحبت او را گوش نداده برفیق خود گفت : بسم الله . . تمام دزدان و رقاصان و دیوثان را میشناسد ولی نام یکی ازدانشمندان ومصلحین بزرگ مملکت‌رانمیدانند ، بدبختی نیست ؟

شخص مجهول لبخندی زده گفت صحبتهای شما را با نهایت دقت ولذت شنیدم حال اجازه دهید از شما بپرسم : شخصی بنام علی عباس میشناسید ؟ نحاس گفت خیر . . گفت این اسم من است ، بنده سی و پنج سال در بهترین دار الفنونهای اینجا معلم طبیعیات بوده در جاهای دیگر نیز عضو ( مجمع علمی ) بوده ام نحاس لبهای خودرا از خشم گزیده بعـد هر دو بروی هم نگریسته با صدای بلند مشغول خنده شدند

**اقتباس از بیدس عبد الرحمن فرامرزی**

# ( سه رباعی و دو قطعه شیوا )

## ره آورد آقای افسر شیخ الرئیس

## رباعی

این عمر گرانمایه که بر باد رود
خوش نیست که با خاطر ناشاد رود
خوش باش بشادمانی دشمن و دوست
تا آنکه غم جهانت از یاد رود



روزی که برفت آن بت عهد شکن
آهم ز فلك گذشت واشك ازدامن
بگریستم و گفتم ای دل بشکیب
خندید وبمن گفت شکیبائی و من !



ای دل ره بیهـوده چرا میپوئی
راهی که نمیروی چرا میجوئی
گفتی آخر ز عاشقی توبه کنم
کاری که نمیکنی چرا میگوئی

## قطعه

آنکسی را بستائید که اندر همه عمر
بهر آسایش مردم قدمی بر دارد
لیک مرد آنکه نگردد دل او هرگز شاد
مگر از خاطر کس بار غمی بردارد

❀❀❀

مردم ایران بفکر کار فتادند
لیک نکردند هیچ کار اساسی
چون همه از دست کار خویش بدادند
پای نهادند در امور سیاسی
پایهٔ عزو شرف بچرخ نهادند
مردم آزاده از وظیفه شناسی

# ادیب نشابوری

در شماره نخستین از هفتمین سال مجلهٔ محترمهٔ روح بخش ارمغان صفحهٔ چند در ترجمهٔ فقید خراسان استادنا الاعظم و التحریر المعظم ( ادیب نیشابوری رحمه الله ) بقلم یکی از دانشمندان معارف پژوه دیدار کردم و از آنجا که من بنده شش سال متوالی خوشه چین آنخرمن دانش بودم وبطور کامل از مجاری حالات استاد اطلاع یافته‌ام جملهٔ چند بنام احیای مراسم استاد تلفیق نموده و بمجلهٔ محترمهٔ ارمغان ارسال داشتم !

ادیب نیشابوری – اسمش میرزا عبد الجواد در بلدهٔ نیشابور بسال هزارو دویست و هشتاد چهار ( ۱۲۸٤ ) هجری متولد گردیده وپدرش ( که موسوم به ملا حسن وشغلش دهقانی و زراعت بوده )

از آنجا که فرزندش منحصر بفرد بود محبت بی نهایتی بالنسبه بدو ظاهر میساخته تا بدان حد که چون خود از حلیهٔ فضل عاری بوده ( حتی از سواد فارسی ) تحصیل مواد دانش را هنگام بلوغ فرزند عزیزش برای او زحمت ورنج فوق العاده تصور میکرد و ازاینراه استاد را از اشتغال بتحصیلات منع همیکرد تا آنکه بواسطهٔ میل فطری وعشق واقعی بحقایق استاد مرحوم با نهایت جدیت [ با وجود عارضهٔ که هنگام صباوت از اثر آبله بجهان بینش طاری شده بود ] بکوشید و حائز بهترین درجات وجودی گردید .

استاد مرحوم در استخراج مطالب مشکله بدون معاونت پرورندهٔ بشخصه متکفل میگردیده خود نقل میفرمود که چون شبانه مشغول مطالعه میشدم چندان مستغرق لجهٔ مطالب گشتمی که بسا شدی خواب بچشمم راه نیافته وترنیمهٔ گنجشگان بامدادان مرا بخویشتن آوردی ! !

ادیب نیشابوری - سالك مسالك عرفان وبمشرب صوفیه مایل بود و غالباً غمگین بنظر می امد چه در سن سی و پنج ( ۳۵ ) سالگی ازآنجا که شیوهٔ متذوقین است وعادت طالبین حقیقت چنین . دل بمظهری از مظاهر جمال باخته و تیر عشق معشوقی حبیب الله نام که از اهالی تبریز بود کارش را ساخته اینرابطهٔ حقیقة اسباب ترقی وتعالی معشوق درمدارج دانش گردید - پس از چهارسال پیك اجل برمعشوق بتاخت یکباره نقد هستی باخت و جای در نشأه جاوید ساخت شبانه اینخبر که باستاد فقید رسید استماعش را توان نبود بیقراری اغاز نهاد بامدادان از اثر استماع آنخبر وحشت اثر شب دیجورش از سیاهی بسفیدی گرائید و سواد محاسنش ببیاض مبدل گردید ! ! عشق از این بسیار کرده است و کند ! ! ! چنانچه در ضمن اشعارش بدان قضیه ( مرگ معشوق ) اشعار فرموده و گفته

فلاخیر فی الدنیا و طیب نسیمها
و لا فی لقاء الناس بعد حبیبی

و نیز در غزلی گفته

**حبیبی نقضت عقود العهود** الخ . . الخ . . (۱)

و نیز در مقطع چگامهٔ پارسی فرماید

بیمار و غریبم من تبدار حبیبم من ایچرخ ادیبم من

زین بیش میازارم

---

(۱) اشعار استاد مرکب است از تازی و پارسی ـ من بنده نگارنده که دراوان حیات آنمرحوم که مشغول استفاده بودم باشارهٔ ایشان اشعار پارسی را جمع نموده ودیوانی مرتب بساختم که قریب بششهزار شعر است و اکنون در خراسان در میان ترکهٔ آنمرحوم است و اینک جز آن یک نسخه بطور کمال نسخهٔ دیگری بدان گونه یافت نگردد آنچه در دیوان نوشته شده منحصر باشعار فارسی استاد است ولی چند فقره اشعار تازی که فرموده دردیوان نگاشته نیست و خوش بختانه جمله کاملهٔ ازآن در حافظهٔ نگارنده باقی مانده که اینك هدیهٔ معارف پروران را مینگارم ـ **قال ره یمدح بلدة نیسابور ـ**

**اذاجئت نیسابوریوماً وجدتها مقاماً کریماً فیه خیرالخلایق**

**تراهابنطع الارض کالشاه رتبة و باقی البلاد عندها کالبیاذق**

**قال فی موضع آخر**

**یامن بلقاه کل یوم لی عید یا من بمحیاه لی العید سعید**

**لو جدت بقبلة علی عبدك ذا صیرت له العیش مدی الدهر رغید**

**و قال ایضاً ـ**

**ان الذی یجمع الاموال مدخراً**

**لمن سواه قریب منه او فائی**

**کلب یصید و یستبقی فریسته ✿**

**من غیر اکل فما ادواه من داء**

**و قال فی غلام اسمه یحیی ـ**

**بنفسی فارسی کلما کا . ن ینطق خلته ترکی بحت**

**له فی جفوتی جد کثیر و لکن قل منه حظوظ بختی**

**ملیح باسمه یحیا فؤآدی اذا صحفته تلقاه تحتی ✿**

ادیب نیشابوری ـ نـه تنها در علوم ادب ( که دوازده رشته است ) کامل بود بلکه در حکمت الهی وطبیعی نیز مهارت تامه داشت و غالباً در آراء و مذاهب تابع حضرت صدر المتالهین شیرازی بود و در نجوم و هیئت قدیم وحساب وجبر و مقابله و هندسه به‌آیین پیشینیان حظی وافی دارا و در طب علمی وفقه و اصول و علم حدیث ورجال بهرهٔ کافی داشت و از موسیقی نیز جملهٔ با خبر و باالجمله باکثر از علوم متعارفـه در عصر خویش ید طولی و مقامی عالی را حایز بود حافظه خدادادش شگفت آور چنانچه درهنگام تدریس مقامات ابوالقاسم محمد حریری در هر ورق قریب هزار شعر تازی و پارسی شاهدمقام آوردی و این خود نه مبالغه بل عین حقیقة است

عادتش قلت مراودهٔ با مردم بود ودراین اواخرکه یگانه فصیح شیوای سخن سرا مرحوم شاهزاده ایرج میرزا ( جـلال الممالك ) بخراسان مشرف شده بود استاد با شاهزاده رابطه تامه پیدا کرده غالباً درروزهای تحصیل شاهزاده بخدمت استاد مشرف ودرایام تعطیل استاد بمنزل ایشان تشریف می‌برد و جز با شاهزاده بادیگری اعم از اعیان و غیر هم بدینگونه مراوده نداشت

اوقات ملاقات استاد منحصر بصبحها و از دو بغروب تا دو از شب گذشته بود هرکس میخواست در آن اوقات بملاقاتش فائز میشد وجز در اوقات محدوده مزبوره کسی غیر شاهزاده ایرج میرزا اجازه ورود و تحصیل تشرف نداشته و اگر کسی در غیر وقت قاصد خدمت شدی مانند دعای بی‌اثر نومید باز گشتی ـ

استاد در مدت شصت و یکسال عمر بهیچوجه در صدد زواج برنیامده و تمام دورهٔ حیات به تبعیت حقیقة بیگتائی و تجرد بسر میبرد و غالباً در اینمسئله بشعر فیلسوف تازی ( **ابوالعلاء المعری** ) تمثل میجست که ـ

**هذا جناة أبی علـ ی و ماجنیت علی احد**

اگر چه در خراسان شعرای بسیار ( چه آنانکه وداع حیات گفته‌اند از قبیل مرحوم ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس قاجار و مرحوم حاجی میرزا حبیب‌الله مجتهد وخرم و صفای اصفهانی و مرحوم حاجی میرزا نصرالله مجتهد و چه آنانکه اکنون در قید حیاتند چون سرائی پور سعدی و سالك بهیقی و میرزای نادری و غیرهم ) معاصر با استاد فقید بوده‌اند لکن تمامی آنها اقرار ببرتری استاد داشته ودرهمه حال اورا برخویش ازهر حیث مقدم میشمردند.

شیخ الرئیس قاجار وقتیکه اینغزل استاد را شنید - که

ما صوفیان صفا از عالم دگریم عالم تمام صور

ما واهب الصوریم

رندان بیسرو پا دست آزمود خدا فرمانروای قضا

فرمان ده قدریم

اواصل واصل اصیل ماظل و ظل ظلیل اویم و قلزم و نیل

ما فرع و شمریم

تا آنجا که گوید

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن درقبض و بسط سخن

ما بر خلیل سریم

عین عبارت شیخ است که باستاد فرمود ( همانا از اتیان بمثل عاجزم ) ادیب نیشابوری - در آغاز شاعری تابع سبك حکیم قاآنی بوده و گاهی بتضمین اشعار وی میپرداخته چنانچه گوید

در زمستان بشبستان زی خوش با مستان

داد بستان را از عارض ساقی بستان

تا آنجا که گوید -

جدي آمد گزك مي زاده ران حمل ( گزك بمعنی مزه است )

ای تو را چهره بهاران و دو گیسو میزان

گر همی خواهی می خورد بدستور حکیم

آنچنان باش که قاآنی فرمود چنان

( از سحر کم‌کم و دم دم خور می تا بعشا
وز عشا من‌من و دن‌دن خور تاوقت اذان )
ور همی رأی ادیب الکل فی الکل خواهی
گوش شو گوش ز پا تا سرو بشنو فرمان
باش همواره فرو درخم چه روز و چه شب
پای تا سر همه در خوردن می باش دهان

پس ازچندی سبك مذکور را تارك وپیروی سبك شاعرعارف (۱) متأخر ( صفای اصفهانی ) را مینموده چنانچه فرماید

منکه پا بست دام بلایم دست فرسود رنج و عنایم
پادشاه زمین فنایم خسرو آسمان بقایم
من همان شاهبازم که نبود جز بر اوج حقیقة مجازم
گرچه درچشم خود بین زاهد چون حقیقة بسی بی بهایم
گاه در صورت وحدت آیم گاه در کسوت کثرت آیم
چون نیارم بهر کسوت آیم منکه مرآت گیتی نمایم

( ۱ ) صفای اصفهانی ـ معاصر با ادیب نیشابوری و در شاعری دارای مقامی بلند ومرتبهٔ ارجمند بوده است اگرچه اشعارش مدون نشده وچنان پندارم که دیوانش بکلی ازبین رفته باشد لکن چند غزل و قصیده از اورا که من بندهٔ نگارنده از ادیب نیشابوری شنیده و محفوظم انشاءالله بامجملی از شرح حالاتش بدآنسان که استاد نقل میفرمود بعد خواهم نگاشت !!

و نیز اینقضیه ام استماع افتاد که دیوان کامل صفای اصفهانی بخطی خوش در دستگاه آقای ( قوام السلطنه ) موجود و هنگامیکه ایشان درخراسان بوده‌اند بوسیلهٔ انگوهر گران بهارا بدست آورده‌اند از اینرو بمعارف پرورانیکه با آنمقام رابطه دارند لازم است که بانهایت جدیت آن فریده را درخواست کنند ودر صدد انتشار آن برآمده تا نام نامی آنشاعر عارف در زمرهٔ مجهولات نماند

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

گاه در کعبه گه در کلیسا گاه مؤمن دگر باره ترسا
من بهر مذهبی زشت و زیبا گرچه بیگانه ام آشنایم
گاه در وادی نفی شیدا گاه در صقع اثبات در وا
گاه جواب صحرای الا گاه غواص دریای لایم ✿

هرچه کرد آن دوزلف فره کرد کردو کارم گره در گره کرد
گاه زنجیر و گاهی زره کرد آهنین رشتهای قوایم ✿

عیسیم بر سپهر بلندم ✿ داروی درد هر درد مندم ✿
زرد هشتم خداوند زندم موسیم پیر دست و عصایم
لیس فی طیلسانی سوی هو فاخته وار چندی بگو کو
یاوه هرسو مپوی ایخداجو من خدا من خدا من خدایم

این همه بیهده ژاژ خایی نیست جز محض طبع آزمائی
ورنه اندر شعار گدائی من همان باستانی گدایم ✿

مردی ازمردم شادیاخم[1] بینوائی از آن مرز و کاخم
تنگدل زین جهان فراخم رفتنی زاین سپنجی سرایم ✿

از ازل پیشه ام بندگی بود بندگی بود و پایندگی بود
خویم ازدوست شرمندگی بود بر همانست ستوار رایم ✿

و نیز در قسمتی از اشعار خویش سبك جلال الدین رومی را پیروی نموده چنانچه گوید

من از پس صد پرده پیدا و پدیدارم
درویشم و سلطانم می خوارم و هشیارم
قرآن مبینم من برهان متینم من جبریل امینم من
بر گنبد دوارم

در این اواخر یکسره تابع سبك ترکستانی گردیده و بوتیره فرخی وسایر اساتید عصر متقدم شعر سرآئی میکرد و سبب اختیار این سبك محاورهٔ با صید علیخان درجزی بوده واین دو باستقبال یکدیگر

(۱) نیشابور –

شعرها سروده اند چنانچه این دو شعر از صید علیخان بیادگار است

در جامهٔ سیاه ببین آن دو هفته ماه

خورشید اگر ندیدی اندر شب سیاه

ایمان شنیدهٔ که بود در لباس کفر

یا دیدهٔ ثواب پس ظلمت گناه ✿

مرحوم ادیب در استقبال او گفته

آن پیکر سفید در آن جامهٔ سیاه وآن عارض لطیف در آن طرهٔ دوتاه

ماهی دوهفته است گرفته نقاب ابر وآیینهٔ ایست رنگ گرفته بزنگ آه

و نیز فرموده است(۱)

کاشکی دلبر من با دل من داد کند گاهگاهی بنگاهی دل من شاد کند

تا آنجا که گوید

ترسم آن لیلی رخسار بدان شیرینی دل مجنون مرا روزی فرهاد کند

چون بر آن روی و بر آن موی وزد باد همی

دل من یاد ز فرمودهٔ استاد کند ✿

( آنسیه زلف بر آن عارض گوئی که همی

به پر زاغ کسی آتش را باد کند )

بادهٔ تلخ دهد بوسهٔ شیرین ندهد ✿

داوری کو که میان من و او داد کند ؟

در مقطع این غزل استشهاد کرده گوید

زاین سپس آید هر شاعر و استاد ادیب :

بنخست استادی ! ! نام تو را یاد کند

(۱) در این غزل تضمین شعر محمد صالح مروی که ازمتقدمین است نموده و جز ایشان از متاخرین نیز ابونصر فتح‌الله خان شیبانی هم شعر مذکور را در غزل خویش تضمین نموده که مطلع آنغزل اینست

سرور انام چرا مردم آزاد کند نه که اوخدمت آن قد چو شمشاد کند

غزل مذکور در دیوان ابونصر که باسم کتاب منتخبات شیبانی مشهور بطبع رسیده شده مسطور است هر که خواهد بدانجا رجوع کند!!

ازفریده های ادبی که تاکنون کسی در صدد تنظیم آن برنیامده و استاد مرحوم در نظم آن منحصر بفرد است قضیه ترتیب لعب آس است ( پیشینیان در باره نرد و شطرنج در اشعار خود سخن بسیار سروده‌اند منجمله مرحوم نقیب الممالك شیرازی دراین رشته دادسخن داده چنانچه گوید

شب دراز است ایها القاضی بیا بازی کنیم
بیدغل در بازی امشب با تو انبازی کنیم
بازی شاهانه‌یا نرد است یا شطرنج و(۱) آس
اولا این نرد اگر مردی بیا بازی کنیم
گوتو از یك شیش و بش خواهی بتازی پیش پیش
با دوشش آریم و در بندیم و خودسازی کنیم

الخ الخ . . . که در دیوان نقیب الممالك مطبوع و مسطور است ) لکن در خصوص آس هیچکدام را سخنی بسزا نیست واینمعنی اختصاص بفقید استاد دارد ومن بنده از انجمله آنچه در حافظه باقیمانده در اینمقام هدیه ارباب دانش مینمایم اشعار ذیل در دیوان مسطوراست لکن نه بنحو تمام و کمال چه نسخهٔ اصلی آن در حین جمع آوری دیوان مفقود شده بود وآنچه استاد از آن در خاطر داشت بفرمود ومنش در دیوان ثبت کردم وبنا باظهار استاد تقریباً نصف آن بیشتر در حافظه‌اش نمانده بود واینک از آنچه در دیوان مضبوطست چند پیکره در حافظه‌ام باقیست که مینگارم قال رحمه الله وأجاد

باز هنگام لعب آس آمد شب شدو گاه شرب کاس آمد
وقت سرگرمی حواس آمد گاه تحریك جیدو رأس آمد

**ایها الناس ألعبوا بالاس**
**أنما آلاس آفة ألافلاس**

( ۱ ) بعضی گویند شطرنج معرب‌شد رنج است و اینقول بعقیده نگارنده سی ناخوش‌است لیکن ادیب فاضل صلاح الدین صفدی درشرح دیوان‌متبنی گفته که‌شطرنج معرب شش رنگ‌است چه آلات وی‌شش‌است ! !

تا بکی بستن از دو خال افشار یا بحزم وزیر فتح حصار
نرد و شطرنج را بهل بکنار وز ترم هم امید برد مدار

آس میباز زاینچنین بازی
نبود بازی به ممتاری ❀

بازئی نقد و خوب و رندانه بهم آمیز خویش و بیگانه
خرد افزای مرد فرزانه ❀ الغرض بازئی است شاهانه

باخت هرگز ندارد این بازی
ویژه گر نقش کرد دم سازی

درقمار از میان اهل نشست طرفه شیخی مرا بود همدست
روز را دلق پوش و سبحه بدست شب سزاوار هرچه گوئی هست

شیخکی خوب و دلفریب و ظریف
در شراب و قمار کهنه حریف

دلبر نغز و شاهد خوبیست ترك باکبر و ناز مطلوبی است
خاندان سوز و شهر آشوبی است یوسفی از نژاد یعقوبی است

مادری کاینچنین پسر زائید
بود خورشیدی و قمر زائید

دست آسی همیشه داشته باش رایت مکر و فن فراشته باش
همت خود بدان گماشته باش نیك برلوح دل نگاشته باش

که اگر فرصتیت روی نمود
روی خصم تو سوی دیگر بود

حیلت آغازی و فسون و دغل هرچه داری برون کنی زبغل
پس بصد گونه شید و مکر و حیل هرچه خواهی عوض کنی و بدل

اندك اندك عمامه را کج کن
توپ اهمال را مروج کن

آنکه بود آس را نخست استاد واندر او داد اوستادی داد

بنهاد این نهاد را بنیاد ❁ مایهٔ او به پنج پایه نهاد ❁

آس و پس شاه‌و بی‌بی و سرباز

بس لکات ای ندیم نکته طراز

( ازاین ببعد شروع در ترتیب بازی است که ازحافظه‌ام محو گشته تا آنجا که گوید . )

گر فرارید یکحریف ازم بین **حرك الجيد وافتح الشفتين**

توب‌زن خوب‌زن علی الطرفین . . . . . . . . . . .

هی بتوپ و بتوپ گردون کوب

خانهٔ طاقت حریف بکوب

الغرض لات و بینواشان کن از سپید و سیه جداشان کن

بغم و رنج مبتلاشان کن با تهی دستی آشناشان کن

بازگیر از همه تلید و ظریف

می مهل یك پشیز در یك کیف

ورطرف بودآن نگار شفیق آنکه خندد دو لعل او بعقیق

باج اوکن بدل به ... رفیق که‌جزاین‌شیوه‌نیست‌شرط‌طریق

پس بمن کن حواله ازکم و بیش

بخدا مستحقم و درویش

چون‌حریفان‌همه‌بکشمکش‌اند باخت‌راترش‌روی‌وسرکه‌وشند

همه دراضطراب‌و در طپش‌اند چشم‌خودباز کن که کف‌نکشند

فنشان کف کشیدن و جفت است

شیخنا مال تو مگر مفت است؟

تم

این بیت ذیل را روزی بداهة در مجلس درس فرمود و در دیوان نوشته نشده

تکیه بر حسن عمل نیم جوی نتوانکرد

توچه دانی که چه منظور و چه محظور آید

قیافه استاد - از حیث قامت دارای درجه متوسط بود پیشانی گشاده و ابروان اجرد کوتاه و لبان باریک پریده رنك سبلتان آویخته و محاسن کوتاهی داشت طرز لباسش جامع بین جدید وقدیم عمامه در نهایت کوچکی برسر میگذاشت و موی سرش اندکی بلند اما محاسن اخلاقش نه باندرجه بود که بتوان عشری از اعشار آنرا نگاشت

من در همه قولها فصیحم در وصف شمایل وی أخرس

اکنون بدین مقدار مکتفی گشته و بقیه آثار استاد را در طی ترجمه صفای اصفهانی اشاره خواهم نمود

**اعتذار** غزلها واشعاریکه درضمن اینجملات ناقص دیده میشود از آنستکه من بنده در این ضمن ایراد نمودم همانا از محتویات قوه حافظه بوده و نسخهٔ تمامش را اکنون دسترسی ندارم ارباب دانش معذورم خواهند داشت والسلام علی من اتبع الهدی

ملایر - ۲۹ دیماه ۱۳۰۵ عبدالحمید - اشراق خاوری

# عادات و رسوم

آداب مذهبیه هر قومی مربوط بعادات و رسوم آن نیست

مرور ایام وکرور دهور آداب مذهبیه را عادت و رسم میکند

ما ایرانیهای مسلمان از نیاکان پارسی خود چیزهائی داریم که سابق براین داب مذهبی بوده و اکنون ازعادات ورسوم بشمار میرود

اغلب منشأ و ریشه خرافات و موهومات از همین جا شروع شده و بحرکات قبیحه و افعال مذمومه ختم میگردد

خلط و مزج آلایش و پیرایش اورا ممسوخ و نتیجه منظوره واضع آنرا معکوس میکند باینجهت بنده زتحقیق ماخذآن معذور است چه که نتیجه‌ای جز تقویت خرافات وموهومات و مشوب ساختن اذهان مردمان ساده لوح نخواهد داشت

پاره‌ای از عادات و رسوم در ادیان سالفه هیچ سابقه ندارد ، بخلاف قسمت دیگر که متکی بیك اصل و سوابقی هستند

ایرانیهای مسلم مذهب اولیشان زردشتی و آتش را محترم داشته اکنون هم اگر دربعضی ازولایات ایران مسافرت کرده . از دهکدها بگذریم خواهیم‌دید اول شب که چراغ روشن میکنند بلافاصله بچراغ میگویند سلام علیکم

دیده شده که جماعت دیگر میگویند السلام علیك یاشاه چراغ یا درشب زمانیکه بخانه داخل شوند وکسی نبوده فقط چراغ روشن باشد باز سلام میکنند

احیاناً اگر بفهیم تر ایشان بگوئی این عادت زردشتیانست چرا بچراغ سلام میکنی : درجواب میگوید بشاه چراغ برادرحضرت امام رضا (ع) که در شیراز مدفونست سلام میکنم

اگر بگوئی پس چرا صبح و ظهر و عصر یا وقتیکه شب بخانه تاریك وارد میشوی بشاه‌چراغ‌سلام نمیکنی : دیگر جواب بغیر سکوت چیزی ندارد که بگوید هنگام قسم خوردن هم اشاره بچراغ کرده میگویند ( باین سوء سلمان قسم است )

اشخاص صاحب باطن و با نفس که در میان آنها یافت میشود اجاق خوانده نزد او میروند دعا میگیرند تا گره از کارهایشان باز گردد

روی آتش اسفندریخته و دعا واوراد میخوانند بعداز آن دود آنرا با دست گرفته بروی خود میمالند ومیگویند سحر و جادو راباطل وبر طرف کردیم : شبهای چهار شنبه آخر سال در خانه‌ها و معابر آتش افروخته از روی آن جستن کرده میگویند : تا سال آینده همین‌روز ما را سلامت بدار :

شب آتش و چراغرا با نفس ودم خاموش نمیسازند بلکه فتیلهٔ آنرا بحدی پائین میکشند که خود او خاموش میشود .

اگر زیاد بخاموش کردن آتش محتاج شوند یعنی ترس آتش گرفتن جائی را داشته : برای دفع ضرر متحمل که عقلا واجب است آتش را خاموش میکنند آنهم باهزاران بسم الله وسلام ودعا : شب چهارشنبه در هر هفته که باشد روی خشت خامی را چند گودال کوچك کنده قدری آتش روی آن ریخته و یك دانه پیاز و مقداری نمك بایك شاهی پول سیاه هم روی آن میگذارند و قدری هم اسفند روی همان آتش میریزند و این کلماترا ازابتدای عمل تاخارج کردن از منزل وگذاردن سر گذر . میخوانند

اسفند : اسفند دانه

اسفند : صدوسی دانه

بترکد چشم حسودو بخیلو بیگانه

پیاز تندو نمك شور

چشم حاسدو حسود کور

الحاصل : هنوز بعداز هزاروسیصد سال این قدر باتش اهمیت داده و محترمش میدارند . دیگر حال صدر اسلام که خودمعلوم بوده است ازاینرو میباشد که معصوم فرموده است **لااسراف فی السراج**

دیگر از آداب مذهبیه قدیم ایران یعنی قبل از اسلام احترام شمس وستارگان بوده که آثار اوهنوز درایران باقی است هنگام غروب آفتاب باحترام شمس طبل و نقاره میزده اند

اکنون هم میان ما معمول است مخصوصاً در طهران که فقط وقت غروب آفتاب نقاره میزنند

ولی درمشهد مقدس حضرت رضا (ع) دو وقت درظرف یك روز نقاره میزنند یك بار از بیست دقیقه بطلوع آفتاب شروع بزدن نقاره کرده عندالطلوع تمام میکنند مرتبه دوم در وقت عصر است که ازبیست و پنج دقیقه بغروب آفتاب مانده شروع بزدن نقاره میشود تاغروب آفتاب : همینکه خورشید بکلی غایب شد نقاره را ختم میکنند

در اعیاد روزی چهار مرتبه دوبار قبل‌از ظهر و دو مرتبه هم بعداز ظهر نقاره میزنند در ایام عزا و سوگواری بکلی نقاره نمیزنند وقت خسوف و کسوف هم اذان گفته و بپشت مس طبـل میزنند مخصوصاً میگویند مس باید* ازمال میراث بوده باشد

حضرات یهودهم درقدیم الایام هنگام روئیت هلال بوق میزده‌اند

در یکی از مسافرتهای خود در سرحد عثمانی به دیری رسیدم که سابق بر این معبد هور بوده ( هور بلغت فرس قدیم بمعنی شمس آمده ومعنی معبد هور پرستشگاه شمس است )

بالای سردرآن شکل شیری که آن بانسان شبیه بود از سنگ تراشیده شده بود معلوم میشودماخذ شیرو خورشید علامت حالیه دولت علیه ایران از این جا است

## معبد هور

بعدازآمدن ( سنبارطلمیوس ) که از حواریون‌حضرت عیسی[ ع ] بود تبدیل بکلیسیا گردیده هنوز هم کلیسا میباشد

دختر سلطان آن عصر که اول من‌آمن به ( سنبار طلمیوس ) بود بجرم‌رخ تافتن ازعبادت خورشید بدست هموطنان‌خود مقتول گردید

حال قبرش در همان کلیسا پهلوی سنبار طلمیوس است

بعد کم‌کم مردم قبول تثلیث و مسیحیت را نمودند دین مسیح در آنجا نفوذ غریبی پیداکرد که معبد هور کلیسا شده مورد احترام واقع گردید

علی‌ای‌حال : مقصود نگارنده این سطور ابانه عادات ورسوم و اختلاط‌و اشتباه‌آن باآداب مذهبیه بود تا اشخاص بی وقوف واطلاع از رمـوز و رویهٔ دین واخلاق هر طائفه و قومی علـی العمیاء آنانرا تخطئه نکنند

مثلا شب چهارشنبه آخر سال از زیر توپ مروارید گذشتن

مستند بهیچ قاعده وبهیچ دین ومذهب وعادت قومی نیست بلکه از مستحدثات عصر حاضر است باشد که بعدها چه بگویند وچه بشود

عجالة : این مقاله را بهمین جا ختم کرده و برای آتیه مقاله ( نکاح امارد ) و تحقیق بروز وظهور آنرا خواهیم نگاشت که آن مقاله فی الواقع و نفس الامر مکمل و متمم این سطور خواهد بود

والسلام علی من اتبع الهدی

**عبد الرزاق مهندس بغایری**

مقاله فوق اثر قلم شیوای آقای میرزا عبد الرزاق خان مهندس است که ( گوهر ذات وی از مدحت ما مستغنی است ] و اثار علمیه و عملیات هندسی وی اظهر من الشمس است امید واریم که همواره صفحات مجله ارمغان باثار علمیه وادبیه گرانبهای ایشان موشح ومزین گشته پیش از بیش موجبات خرسندی و استفاده قارئین عظام فراهم گردد

**وحید**

# بختیارنامه داستان دویم

## حکایت بازارگان بر تافته بخت

روز دیگر وزیر دویم نزد شاه آمده زبان مبالغه والحاح گشود که چرا این دزدبچه را درزندان نگه داشته‌ای . باید تیغ شاه درقتل او قادر گردد که عبرت دیگران شود شاه فرمود بختیار را آوردند پس جلاد را طلب کرد وبختیار را گفت فرموده‌ام تا بیخ درخت عمرت را از زمین حیات بر کنند که بر مفسدان عالم عبرت شود : بختیار گفت زندگانی پادشاه دراز باد . اگرچه من در این مقام که ایستاده‌ام وقت وداع جان . وفراق جهان است

اما صاحب شریعت چنین فرموده است که هر که در این وقت بیگناهی خود را معلوم ننماید بخون خود سعی کرده باشد . خدا میداند

که من از این افترا بیگناهم . ولی حال من حال آن بازرگانست که اقبال از وی برگشت بعدازآن هرچند جهد نمود بمراد خود نمیرسید

شاه گفت که آن چگونه بوده

بختیار . زبان بگشود پادشاهرا دعاکرد وگفت چنین آورده‌اند که در شهر بصره مردی بود از بزرگان جهان با نعمت بیقیاس . از قضای چرخ وگردش فلك بدمهر. روزگار نورانی او مبـدل بظلمانی گردید ، سعد آسمانی از وی بر گشت ونحس بدو رو نهاد در مدت اندك چهار دانگ مالش بزیان شد هر چند بازرگانی کرد بجز ضرر چیزی نمیشد : اتفاقا در آنحال غله خیلی گران بـود . بازرگان با خود اندیشید که مرا سفر کردن بجز زیان حاصلی نیست مصلحت آن به : که باقی مالرا غله بخرم که در سال دیگر هم غله قیمت کند ومرا مبلغی کفایت شود بازرگان انباری گرفت وهرچه داشت غله‌خرید وچشم بر آن نهاد که غله در سال نو . گران بشود و او را منفعتـی گردد آنسال غله‌بسیار شد . گفت نگاهدارم تا سال دیگر آید . گران شود . قضا را آنسال باران بسیار بارید و درانبار آب در آمد غله‌تر شد وکرم در او افتاد . وبوی‌بد پیدا کرد و مردم از بوی او نفرت میکردند . بازرگانرا موکلی‌بازداشتند تاانبار راپاك نموده بیرون‌ریختند

سوداگر مفلس و متحیر ماند . وگفت از خاموشی چیزی در نمیاید خانه را فروخت ومایه‌ای حاصل نموده بجماعتی همراه شدودر کشتی نشست : وبعداز سه شبانه روز کشتی غرق شده ومردمان‌هلاك شدند وبازرگان بر تخته پاره‌ای بند شد و باد آن تخته را ازعالمی بعالمی برد بعداز چندگاه بخشکی بر آمد . گرسنه وبرهـنه . روی در بیابان نهاد وچون فرسنگی راه رفت از دور موضعی پیدا گردید گفت هر آینه آنجا رو برم : چون‌پیش آمد دید آبادانی‌است و باغهای پر میوه و دهقان آن مرد کریم الخلقی بود و اسباب بسیار داشت‌چون بازرگانرا دید دانست که غریب است ــ فرمود طعام آوردند بازرگان

از خوردن طعام فارغ شد دهقان از او احوال پرسید . از رنجها که بر سراوآمده بود گفت : دهقانرا بر حال او رحم آمده جبه‌ای ودستاری بوی داد وگفت غم مخور در نزد ما باشی که همه اسباب ترا راست کنیم بازارگان دهقانرا دعا کرد . و دهقان مهرهای مشرفی بوی داد وگفت باید ملك وزراعت مرا مشرف شوی : وانبار بدو سپرد و ده یانزده را بدو اطلاق کرد بازارگان خوشدل شد ملك و اسباب اورا نگه میداشت و در سعی میکوشید چون خرمنها بر گرفتند وغله هاجمع شد بازارگان حساب کرد . حق ده یازدهرا بسیار دید با خود گفت اگر دهقان حق مرا ندهد من حق خود را پنهان کنم و اگر حق مرا داد غله ها را بدهقان دهم وجمله را حساب کرده ده یانزدهرا برداشت و در غاری نهان کرد : اتفاقا دزدی بدان اطلاع یافت در شب آمده تمام غله ها را برد . دهقان نسخه هابخواند آنچه ده یانزده بودبزیادتی داد . بازارگان دهقانرا دعا کرد وگفت من هرگز گمان نبردمی که تو ده یانزده بمن بدهی . من ده یانزدهرا بر داشته‌ام . بروم بیاورم . دهقان کسیرا همراه او کرده پی غله رفتند . چون بغار رسیدند . دانه‌ای نبود . بازارگان متحیر شد وانگشت بدندان گرفت

هر کسرا بخت واژگون گردد رایت نصرتش نگون گردد

این خبر بدهقان رسید از او بدش آمده فرمود اورا ازده بیرون کردند و آنچه داده بود بستاد . بازارگان بیچاره شده روی براه نهاد و بدریائی رسید که در آنجا غواصان بودند . غواصی اورا شناختهٔ از احوال اوپرسید چون حال خود گفت . بر او رحم نمودند ویرا گفتند بدریا رویم این دفعه هر چه خدا داد بتو دهیم

هرشش غواص بدریافرورفتند هریك . یك دانه مروارید آوردند که در خزینه هیچ پادشاه مثل آن نبودباو دادند : بازرگان مرواریدها برا گرفت و با دل خوش روی براه نهاد و از دریا گذشت از قضا

چندی از دزدان با او همراه‌شدندبازارگان از ترس سه دانه‌مروارید در دهان پنهان نمود ودزدان‌هیچ‌گمان نمیبردند که او را چیزی هست بحکم آنکه نان از ایشان میخورد : القصه . چون قدری راه رفتند بازارگان خواست سخن گوید مروارید از دهانش افتاد دزدان چون دیدند مروارید از او گرفتندو او را شکنجه نمودند که آنچه در دهان داشتی پیدا کن وآنچه دردل داری بگو بازارگان از سختی شکنجه بیخود گشته و دزدان او را گذاشته دررفتندچون ساعتی گذشت بهوش آمد آنسه دانه دیگر را با خود دید شاد شد وقوت‌گرفت . روی براه نهاد بشهری رسید با خود گفت بهتر آنست که مروارید ها را بفروشم وخود را مستعد سازم مروارید ها را ببازار آورده‌بدر دکان جوهری . مردم بسیار دید و مروارید هـا را بوی داد . جوهری چون آنها را دید حیران گردید وبازارگانرا گفت . هیچ شك ندارد که اینها را دزدیده‌ای . جوهری دست در گریبان او کرده فریاد بر آورد که مال مرا بردی ونعمت من چه کردی : این نزاع در میان آنها بلندشد مجملا هر دو بدر سرای پادشاه آمدند . چون درآن شهر جوهریرا معتمد میدانستند حرف او را باور کردند .

بازرگان فریاد برآورد . که من خبر ندارم . جوهری میگفت خانه مرا سوراخ کرده‌ای و مرا صندوقی بود پرازجواهر و مروارید آنرا بردی . اکنون سه دانه از آنرا در دست تو یافته‌ام . اگر شاه فرماید باقی را از تو طلب کنم

شاه در دم فرمان داد بازرگانرا مقید بزندان بردند . تا مدت دوسال در زندان بود . از قضا آنغواصان روزی بشهر آمدند وسیاحت میکردند گفتند بیائید تا زندانیانرا هم تماشا بکنیم هر شش نفر بزندان آمده سیر مینمودند . ناگاه چشم آنها در گوشه‌ای ببازرگان افتاد که در زیر بارگران بود تعجب نمودند و احوال پرسیدند قصه خود را روایت نمود آنها را آتش در جگر افتاد گفتند غم مخور ما ترا خلاصی

دهیم از آنجا بسرای شاه آمدند گلانتر غواصان گستاخ بود بجهت آنکه
از کودکی با پادشاه بزرك شده بود چون چشم شاه براو افتاد احوال
بازرگانرا شرح داد که آنمرواریدها را ما بدو داده‌ایم و جوهری براو
ظلم کرده است پادشاه در حال فرمود بازرگانرا از بند بیرون آوردند
و جوهری را حاضر کردند که این چه واقعه ایست لرزه براندامش افتاد
شاه گفت چرا در حق این مرد ستم کردی . جوهری خاموش گشت :
فرمود تا سیاست کنند و ندا زنند که هر که با غربا تهمت کند چنین سزای
او است . پس فرمود تا رختهای جوهریرا ببازرگان دهند . وگفت این
مردیست که خوب و زشت دنیا دیده شایسته خدمت پادشاهی است فرمود
بازرگان را بحمام بردند و دستی جامهٔ پرقیمت باو دادند و خزینه را
بدو سپردند و او بخزینه داری مشغول شد شاهرا وزیری بود او را
بد آمد و حسد میبرد و میجست که از بدی‌او سخن گوید : اتفاقاً روزی
بازرگان در خزینه بود در پهلوی خزینه خانه‌ای بود که دختر شاه‌در
آنجا میشد و اینشانرا رسم چنان بود که در هر شش ماه شاه یکدفعه
دختر را میدیدی از قضا موشی میان دیوار خانه را سوراخ کرده‌بود
و ماهی بود که دختر بتماشارفته بود و دراین‌بین‌بازارگان میخی بدیوار
میزد جهت مصلحتی از آنجا که سوراخ موش بود خشتی بخانه افتاد
راه پدید شد . بازارگان بدست‌خود گلی‌ساخت وآن سورا خرا استوار
کرد. اتفاقاً وزیر دید که دست در گل زده است و سوراخ میکند. زود
بنزد پادشاه رفته خبر بسمع‌او رسانید که دیوار سوراخ کرده بادختر
سخن میگفت . چون مرا دید از شرم آن سوراخرا استوار کرده
شاهرا عجب آمد برخاست وبخزینه رفت بازرگانرا دست در گل دید
دانست که وزیر راست میگوید . بجای خود آمد فرمود میرغضب هر
دو چشم او را بدر کرد پس پادشاه ازسرای بیرون برخاست تابخانه
دختر آمد کسیرا ندید وگرد برروی فرشها نشسته بود . پرسیددختر
کجا است گفتند مدتی هست که بفلان باغ رفته . چون بخزینه آمد

-وراخی دید دانست که بقصد نکرده وبازارگان بیگناه بوده پادشاه از آن امر. عظیم پشیمان شده وزیر را سیاست نمود وبسیار رحم بر بازارگان کرد ولی فایده نداشت. بعد بختیار گفت اگر پادشاه تامل میکردی و میپرسیدی چندین پشیمانی نخوردی اکنون اگر پادشاه در کشتن بنده امر نفرماید شاید بی گناهی من معلوم گردد . چون بختیار سخن تمام کرد . روز بیگاه بود شاه را خوش آمد. فرمود تا او را بازبزندان برند و مقید سازند

ناتمام

# پادشاه خوب

در موقعی که اروپا برای اصلاح و نیل آزادی دست و پا مینمود و احرار بامستبدین بمبارزه مشغول بودند یک عده از پادشاهان نیک نفس و وزراء نوع پرور دعوت منادیان اصلاح را پذیرفته برای پیشرفت مقاصد عالیه آنها از هیچ نوع مساعدت و همراهی دریغ نمیفرمودند .

در مقدمهٔ این پادشاهان مصلح امپراطور جوزیف ثانی شاهنشاه اطریش و مجارستان و بوهیمیا واقع شده . که یکدم از فکر آسایش رعایا و آبادی مملکت فارغ نبودی .

این پادشاه مصلح و رعیت نواز مکرر میگفت که مملکت ملک خاص پادشاه نیست که بموجب میل خود در آن دخل وتصرف کرده . مالیاتی را که مردم برای حراست مملکت و آسایش خویش میپردازند صرف هوی و هوس و تجملات بیهودهٔ شخصی نماید . و یا مناصب دولت را براقوام و نزدیکان و هوی خواهان خود تقسیم کرده و آنهارا بر جان و مال مردم مسلط سازد . بلکه وظیفهٔ پادشاه آن است که مانند یکنفر امین متدین و پرهیزکار بر مخارج دولت نظارت کرده نگذارد یك حبه و دیناری جز در راه مصالح دولت و آبادی مملکت مصرف شود

برای مناصب دولت نیز باید لیاقت و اخلاص را در نظر گرفته زمام اموررا بکسانی تفویض نماید که مصالح مملکت‌را بر هرچیز مقدم داشته و بتوانند بار امانتی را که بردوش گرفته سالم بمنزل رسانند

امپراطور جوزیف بواسطهٔ عشق مفرطی که باصلاح داشت صبح خیلی زود از خواب برخاسته بعداز پوشیدن لباس بدون تأمل ودرنگ بسوی اطاق کار شتافته از آنوقت تا ظهر اتصالا برتق و فتق امور و رسیدگی بکارهای مملکتی ودادن دستورالعملهای لازمه مشغول میگردید مقارن ظهر باطاق پذیرائی که ورودش برای هرکسی آزاد بود سرزده درآنجا باصغای عرایض و تظلمات مظلومین گوش داده شخصاً خطوط و مکاتیب آنها را گرفته به شکایات آنها رسیدگی مینمود

بعد از فراغت از استعماع شکایات مدتی در باغ متصل بعمارت گردش کرده سپس برای تناول نهار باندرون میرفت و پس‌از صرف نهار مدت قلیلی بنواختن پیانو مشغول شده مجدداً باطاق کار مراجعت مینمود . ساعت یازده بتماشای تئاتر وقت میگذرانید

مراسلات وارده را اغلب قبل از خواب قرائت کرده و خلاصه آنهارا برای جواب یاد داشت مینمود . غیرازآب زلال هیچ مشروبی تناول نمیکرد . لباس و چکمه اش نظامی و مانند سایر افعالش ساده و دور از تجمل و آرایش بود . حشو رختخوابش بجای قاقم وپرنیان از پوشال ذرت — و بالشی که زیر سر میگذاشت از پوست بزکوهی ساخته بودند . اسبش همیشه برای اتفاقات ناگهانی زین کرده ومهیا بود

محض تفقد حال رعایا و تجسس ازاحوال مأمورین دولت زیاد باطراف مملکت مسافرت مینمود . مسافرتهایش هم تمام ساده و بدون کبکبه و جلال بود و بیشتر اوقات برای اینکه زود بمقصد رسد با گاریهای پست حرکت کرده و بهر شهری که وارد می‌شد مانند یکنفر عادی در مهمانخانه منزل مینمود وهرکس میتوانست اورا ملاقات کرده خوب و بد اوضاع را کاملا باو بفهماند .

حرص او برای مصالح مملکت بحدی بود که در اثناء سفر نیز از نظر در مسائل اساسی بازنمانده لذا درهرمهمانخانهٔ که توقف مینمود یك میز تحریری خواسته در آنجا خطوط و دستور العملهای لازمه را نوشته پس از فراغت و امضاء مراسلات بلا فاصله بنقطه دیگر مسافرت می نمود .

در ایام ولایت عهد پیوسته با نظر انتقاد بتبذیر و اسراف دربار نگریسته به همین‌واسطه بمجرد عروج برتخت سلطنت برتمام آن رسوم بی‌معنی که موجب تبذیر واسراف میگردید قلم نسخ کشیده حتی ظروف وآلات و ادوات سلطنتی که همه از طلای خالص بود آب کرده و در ضرابخانه سکه‌نمود جشن‌ها و احتفالات که‌هرسال مبالغ زیادی برخزانه مملکت تحمیل مینمود از بین برد .

امپراطور جوزیف چون از عشاق حکمت وفلسفه بود برحسب مبادئی فلسفی فلاحین و دهقانان که تاآنوقت اسیر وگرفتار دست‌ملاکین بودند آزاد کرده - حق ازدواج - آزادی در زراعت یاعدم آن برای آنها قائل گردیده . قتل و تعذیب فلاح که سابقاً یکی از حقوق ملاکین بود الغا نموده دهقـان و ملاك را در پیشگاه عـدل و مساوات یکسان نمود .

سانسور ونظارت برمطبوعات برداشته مردم را در اظهـار عقاید خویش وانتقاد اوضاع حتی انتقاد شخص پادشاه را آزاد نمود . فقط درمقابل این آزادی مطلق بیانیهٔ انتشار داده ازمردم تقاضا نمود که با دیدهٔ عـدل وانصاف باعمال او نگریسته . فریب دسایس مغرضین و مخالفین اصلاح را نخورید

علاوه بر این اتباع تمام مـذاهب مختلفه را حریت و آزادی اقامهٔ شعائر مذهبی بخشیده وآنها رااز هر گونه تعرض مصون داشت.

امپراطور جوزیف مانند حکماء وفلاسفهٔ عالیمقـدار تقالیـد را مسخره کرده عادات ورسوم قدیمهٔ را که مخالف عقل میدیـد وقع

واهمیتی نمیگذارد . و میگفت دولتی که من سلطان او هستم باید بر حسب مبادی فلسفی اداره شده آثاری از تعصبات بی‌معنی در آن باقی نمانده مانعی برای ترقی فکر ونمو عقل موجود نباشد و رعایای من آزادانه از حقوق طبیعی خود استفاده کنند

ممالك شاهنشاهی اطریش چون بیش‌از همه ممالك اروپادارای شعوب والسنه وعادات مختلفه متباین بود .. اداره کردن آن یك کار سهل و آسانی نبود ، ولی امپراطور جوزیف تصمیم بر این گرفت که این شعوب مختلفه را یك نسق اداره نموده وبرای اتحاد واقعی آنها کوشش کند - از جملهٔ قدمهائی که در راه این مقصود بر داشت تقسیم بندی قدیم ایالات را برهم‌زده - کلیه مملکت را باترتیب جدیدی به ۱۳ ولایت تقسیم کرده و هر کدام از آن ولایات را به نواحی وبلوکات منقسم و برای همه ادارات یکنواخت ومتحدالشکلی بر قرار نمود.

از جمله آرزوهای این پادشاه‌بزرگ این‌بود که تمام مغایرتها و اختلافات موجودهٔ بین شعوب مختلفهٔ اطریش را زائل ساخته مذهب - شرائع - سکه . مالیات وعادات انها را متحد الشکل سازد . وبرای‌همین مقصود فرمان داد که در تمام محاکم‌مجارستان بجای زبان‌بومی، زبان آلمانی بر قرار شده وهر قاضی که‌زبان مزبور را نمیدانست از منصب قضاء منفصل ساخت . ولی در نتیجهٔ اعتراض مجارستان بالاخره از اجرای این حکم صرف نظر نمود

امپراطور مزبور خود را ذی‌حق‌میدانست که در امور مذهبی رعایا نیز نظری داشته . مذهب را از خرافات واوهامی که کشیشها بان داخل کردهٔ وبا عقل وفلسفه مباینت دارد تصفیه نماید - و مکرر میگفت از روزی که بزرگترین‌افسری بر فرق من گذارده‌شده بجای تقالید ورسوم بیهوده فلسفه در ممالك من حکمرانی مینماید .

از جمله اقوال مأثورهٔ این شهریار دانشمند این است که‌درسال ۱۷۸۰ فرمود - من راضی نخواهم شد که آن ذوات مقدسهٔ ! که

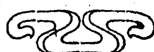
بامور اخروی ما اهتمام دارندزحمت‌ادارهٔامور دنیوی ما را نیزبکشند .
و در تعقیب این حرف هیئتی تشکیل داد که در امور صومعه‌ها نظر
کرده صومعه های زیادی را تعطیل نمایند - و لذا از ۲٦٦۳ صومعه
که در ممالك اطریش موجود بود ٦۲٤ صومعه را بسته موقوفات انها
را ضبط و عمارات آن صومعه ها را بمریضخانه ومدرسهٔ و سربازخانه
وسایر مؤسسات عام المنفعه تبدیل نمود

علاوه بر این چون کلیسیاهای‌اطریش مملو از زیورهای گران‌بها
و آلات وظروف طلائی وپر قیمت بود - همه رادولت ضبط نموده
تماثیل قدسیین که غرق زینت وجواهر بود از جواهر وزینت الات
مجرد ساخته ظروف و ادوات طلائی را به کلیمیها فروخته که انها را
آب نموده وسکه زنند - قربان گاههای کلیساها را منهدم ساخته مردم
را از زیارت کلیسا وریاضت کشی منع نموده - عدهٔ کشیشهارا محدود
و نذوراتی را که از طرف زوار داده می شد همه را جزء مالیه
دولت نمود

گذشته از این یك مدرسه مذهبی تأسیس نموده کهنه و کشیشها
مکلف ساخت که در آن مدرسه اصول وترتیب مذهب بر نهج صحیحی
که خود او تعیین کرده بود فرا گرفته وبا آن ترتیب بهدایت مردم
قیام‌نمایند - و میگفت هروقت که من بانجام‌نقشه های خود موفق گردیدم
انگاه رعایای من معنی بخدا پرستی و وظیفهٔ را خود نسبت بخالق متعال
خواهند فهمید

پاپ ایطالی از عملیات امپراطور سخت برآشفته برای اعتراض
شخصا به وین آمده لیکن شاه باعتراضات او وقعی‌نگذارده وتقاضاهایش
را رد نمود

**احمد فراه‌رزی**



# انجمن ادبی

## غزل

گرفت کشور جان غمزه‌اش بخونخواری
ربود گوهر دل طره‌اش بطراری

نمیرود زدلم ور سرم ز کف برود
هوای آن‌لب میگون و روی گلناری

تنش لطیف چو جانست از آن بعالم خواب
ز در در ایدو بیرون رود ببیداری

رها نمیکنم ازدست خویش دامن دوست
که کار سخت تر افتد ز سهل انکاری

مرا مگو بملامت. منوش باده ناب
بگو ببند دو چشمش دکان خماری

فدای نرگس مستت که صد هزار سپاه
بهم شکست بیك حمله روز بیماری

گره بکار میفکن که زلف پر شکنت
از این معامله افتاده در نگونساری

بده دو بوس و یك اندرز یادگیر زمن
که وارهی همه عمر ایعزیز ازخواری

غمین مدار دلی راکه شادبتوان داشت
که این معامله سود آورد زیانکاری

ببند دست طمع تاکسان نیازارد
که دست پرور آز است مردم آزاری

خراب عشق مرمت پذیر نیست وحید
چه کوشی اینهمه درکار دل بمعماری

# غزل

در آمد از درم آن سیم تن دوش
گرفتم همچو جان اورا در آغوش

گرو بردم ز خضر از زندگانی
چشیدم جرعه ز آن چشمهٔ نوش

بگفتم کفر زلفت برده ایمان
بگفتا ترهات زهد مفروش

سخن از عشق اگر داری بیان کن
حدیث عقل را میکن فراموش

بگفتم جور تا کی گفت خوش باش
که گل با خار باشد نیش با نوش

گرت زخمی ز سر از زخمهٔ دوست
چونی نالان مشو چون چنگ مخروش

حباب آسا چو از خود در گذشتی
شوی با بحر پهناور هم آغوش

نشد صافی زدرد آن می که در خم
نزدیك اربعین از سوز دل جوش

دبیرا در مقام حق پرستی
برو از خود پرستی چشم در پوش

**دبیر قوچانی**



# چکامه

## در شکایت و توصیف خزان بپارسی سره و روان

باز شد پدید درجهان خزان شد تهی ز برگ شاخ گلستان

نو شکفته گل از میان باغ پشت پرده رفت کرد رخ نهان

راغ و مرغزار باغ و شاخسار گشته هرچهار بی گیاه و بار

بهر این هزار بر سر چنار میکند هزار ناله و فغان

چون بهار دید شد خزان پدید از میان باغ رخت بر کشید

ریخت برگ بید همچو شنبلید سوسن سپید گشت بی زبان

داد از این سپهر کز ره ستم شادی همه بر زده بهم

گر ز دست او ناله سر دهم از درون سنگ خون شود روان

گشته بی نگار سربسر زمین خنده را شده گریه جانشین

رفت از میان باد فرودین چیره شد بر آن باد مهرگان

رنگ و بو برفت از گل سمن شد نزار و زرد برگ نسترن

وز هوای سرد خشک شد چمن آنکه بود پیش همچو پرنیان

هر چمن که بود تازه چون بهشت ناگه از خزان تیره گشت و زشت

کرده مرغکان از میان کشت دسته دسته روی سوی آشیان

فاخته بسرو از نو اوفتاد زانکه نیست خوش زانکه نیست شاد

ناله میکند زاری از نهاد چون هزار بست لب زد آستان

کن دلا شکیب زانده این سپس گر بجای گل رسته خار و خس

زانکه در جهان نزد هیچکس شادی و خوشی نیست جاودان

لاله گر برفت دل نهاد داغ جای وی نشست باده در ایاغ

می بشیشه بین همچو گل بباغ بیهده مخور انده جهان

سوسن از خزان گر شده تباه در ترنج بین کامده براه
سرخ گل کجاست تا کند نگاه سرخی رخ نار ارغوان
از بنفشه شد گر زمین تهی شد پدید باز به زوی بهی
هم برنگ و بوی هم بفرهی کس نمیدهد همچو آن نشان
بردرخت بین سیب سرخ روی هریکی بشاخ سرنگون چو گوی
همچو آن برنگ همچو آن ببوی کی بود گلاب در گلابدان
ازمیان باغ سوی خانه رو همنشین و یار با چغانه شو
وز دهان نای صد نوا شنو راه خار کن راه خسروان
جام می بگیر از سمنبری . یار مهوشی شوخ دلبری
زن بچنك چنك تا زهر دری صدسرود نغز آورد میان
زنده باد رز تا که می‌دهد خوش کسیکه سر دررهش نهد
آنکه گرزلب درگلو جهد پیر سالخورد زان شود جوان
دختر رزان بربگیر تنك آنکه جان ازوست مست و شادو شنك
زنده را کند رخ چو گل برنك مرده را دهد جاودانه جان
خواهی ار رسی در جهان بکام کن برون زسر نام ننك و نام
باده کهن نوش کن بجام یاد خاك جم کشور کیان
گرشد ازستم خاك جم بباد گشت واژگون کاخ کیقباد
به شود سپس دل نمای شاد زانکه کردگار هست مهربان
لشکر خزان چونکه رونمود رفت نوبهار . ازمیانه زود
گفت بیدرنك **هادی** این سرود بهر دوستان برد ارمغان

**( هادی حائری )**



# مثنوی

## در سعی و عمل

کوه کنی چابك وچست و جوان — تیشه زدی بر دل کوهی گران
تیشه فرو برده در اعماق سنگ — کارد از آن لقمه نانی به چنگ
آری هر کو بود آزاد کیش — نان خورد از زحمت بازوی خویش
توشه ز تیشه طلبیدن خوش است — منت مردم نکشیدن خوش است
نان چو ز بازوی توانا بود ✿ — گر همه سنك است گوارا بود
مرد چو باسعی و عمل خو گرفت — سلطنت از پنجه و بازو گرفت
تازه جوان تازه نفس بود و گرم — سنگ برش نرم نمودی چو چرم
تیشه بهر گوشه که بنواختی — قسمتی از کوه بپرداختی ✿
کانی از انگشت در آنکوه بود — سخت بهم بسته و انبوه بود ✿
لختی از آنکوه چو بر کند سنگ — تیشه در انگشت فرو برد چنگ
بود در این پیشه جوان تازه کار — خود بچنین کوه نکرده گذار
واقف از اسرار طبیعت نبود ✿ — سنگ سیه دید و تعجب نمود
کاین سیهی در شکم کوه چیست — کوه مگر زنگی آبستنی است
یا سفر زنك و حبش کرده است — کاین همه زنگی بچه آورده است
دود دل عاشق دل خسته است — کز خلل کوه بهم بسته است
یا دل خوبان سیاه است و سخت — در جگر کوه فراهشته تخت
الغرض آنکوه کن بی قرار — گرم همی بود به انجام کار
هر چه در انگشت شدی بیشتر — حیرتش از پیش شدی بیشتر ✿
تا که در آن گرمی و حیرت که بود — چیز دگر آمد و عقلش ربود
گشت عیان نوری از آن تیرگی — یافت از آن دیدهٔ وی خیرگی
یعنی از انگشت که آن تیشه کند — ریخت برون قطعه الماس چند
نور گرفت از همه سو کوه را — زد بهم آن ظلمت انبوه را ✿
کوه کن از دهشت آن نور پاك — تیشه بیفکند و شد اندوهناك

کاین چه طلسم است چه جادوگری است    کوه نه بل منزل دیو و پری است

طرفه معمای عجیبی است این    وای بمن جای غریبی است این

یکطرف آن تیرگی جانگزا    یك طرف این روشنی جان فزا

سنگ سیه زهره زهرا شده ✿    مادر زنگی ختنی زا شده ✿

راست توگوئی ظلمات است این    ره بسوی آب حیات است این

یا افق تیره کزان در سحر ✿    شعله خورشید برآورد سر ✿

خود بخود این زمزمها می نمود    حیرت و سرگشتگیش می فزود

دل شده و دست فتاده ز کار    مانده بجائی رمق و اختیار ✿

تاگه از آن کوه صدائی مهیب    بر شد و بگرفت فراز و نشیب

کای پسر پر هنر زورمند ✿    ای تو بهمت چو قد من بلند

باد مبارك هنر و پیشه ات ✿    باد برنده تر از این تیشه ات

رنجه مباد این بر و بازوی تو    خسته مباد این تن و نیروی تو

وه چه خوش افتادی در دام من    کز تو بر آید همه کام من

سال گذشته است هزاران هزار    برمن و مردم من از این انتظار

تا که یکی چون تو بمن روکند    درد دلم بیند و دارو کند

قوت سر پنجه تو تازه باد ✿    وز تو مرا گوش پر آوازه باد

خاطر از این خانه مشوش مدار    جز بچنین جای تو دل خوش مدار

این نه طلسم است و نه جادوگری    اینجا نه دیو بود و نه پری ✿

هیچ در اینجا غم و آزار نیست    خیره مشو شعبده در کار نیست

گرتو سخن های من اصغا کنی    گوش بگفتار خوشم وا کنی

بهر تو من حل معمی کنم ✿    بر تو نهان ها همه پیدا کنم

کوه کن ما که چه مستغرقی    دست فرا داشت بهر زورقی

زین سخنان اندکی آمد بهوش    نیك بدان صیحه فراداشت گوش

دید سخن های فریبنده ایست ✿    وز لب گوینده زیبنده ایست ✿

لیك ندانست که گوینده کیست    گفته بگوش آید وگوینده نیست

بس پی تحقیق برآمد بسی ✿    بو که بدست آورد آنجا کسی

بسکه بدین سو و بدان سو دوید     خسته شد و هیچکس آنجا ندید

باز سخن گوی سخن ساز کرد     عقده بر بسته وی باز کرد

گفت که چندین چه تفحص کنی     پیش منی پرسه چرا می زنی

من که چنین با تو سخن میکنم     کوهم و این ها همه من می کنم

گوش فرا دار به گفتار من     تا شوی آگاه ز اسرار من ✿

این سیهی را که بهم بر زدی     بر بدنش تیشه مکرر زدی ✿

مردمك چشم امید من است ✿     مرکز نور آلت دید من است

وان قطعاتی که از آن شد جدا     با همه تابش و نور و ضیا ✿

خود قطراتی بود از اشك من     كاب زند بر شرر رشك من

آنچه خورد خون دل غمدیده ام     اشك شود ریزد از این دیده ام

باز جوان آن سخنان چون شنود     حیرتش افزونتر از آن شد که بود

سر به گریبان تفکر گرفت     دست به دندان تحیر گرفت

باز برآورد از آن حال سر ✿     تا که کند کشف رموزی دگر

خنده زنان کرد سئوالی ز کوه     کای بفلك رفته ز فر و شکوه

سخت عجب آیدم از کار تو     والهم از حکمت گفتار تو ✿

دست به ابر آختهٔ سر به ماه ✿     بر فلك زهره رسانده کلاه

صبح در اول که دمد آفتاب     تو شوی از بوسه وی کامیاب

باز چو در حجله شود شب عروس     با تو پس از جمله کند روی بوس

هرچه که رحمت زخدا نازل است     دوش تواش پیشترین منزل است

مشرق ومغرب همه دردست تست     دره و هامون همه پا بست تست

حیف نباشد که تو خود اینمقام     داری و از گریه بری باز نام

گریه خود از عجز بود یا ز بیم     گریه قبیح است ز کوهی عظیم

از چو توئی گوی که پیشی گرفت     زور که بر زور تو پیشی گرفت

تا تو بترسی و پریشان شوی ✿     اشك فرو ریزی و گریان شوی

گفت تو چون نیستی آگه زراز     فکر تو پوید ره دور و دراز

با تو بگویم که نترسم ز کس     بر همه چیز است مرا دسترس

ترس نجسته است دراین خانه راه ✿ دور بود عجز از این دستگاه
کس نکند جرأت آزار من ✿ نیست کسی در خور پیکار من
گریهٔ من نیست ز عجز و ز بیم ✿ زین دلم از ترس نباشد دو نیم
گریه‌ام از غفلت این مردم است ✿ عقل در این غفلت مردم گم است
کاین همه آثار طبیعی خدای ✿ در شکم همچو منی داده جای
آهن و سیم و زر و لعل مذاب ✿ زمرد و یاقوت و عقیق پر آب
گنج طبیعت بود این سینه‌ام ✿ پر بود از خواسته گنجینه ام ✿
دخترکی بکرم و نوخاسته ✿ وز زر و زیور بدن آراسته
لیک از این مردم بی‌فضل وجود ✿ هیچ نیاید اثری در وجود
کس نبود در پی کابین من ✿ کس نخورد میوهٔ شیرین من
کس نگشاید در گنجینه ام ✿ تا ببرد ثروت دیرینه ام ✿
من که بهر فایده آماده‌ام ✿ پیش چه بی فایده افتاده ام
مردم این مملکت از مرد و زن ✿ غم زده در گوشه بیت الحزن
دست نهاده همه بر روی دست ✿ بی‌خبر از هرچه که دردست هست
با همه سرمایه اندوخته ✿ چشم به دست دگران دوخته
نك تو خود انصاف ده ای‌نیکمرد ✿ کاین نبود مایهٔ افسوس و درد
حال چنین در خور تیمار نیست ✿ گریه بر این قوم سزاوار نیست
وای بر آن مردم بی نام وننگ ✿ کز غمشان گریه کند چشم سنگ

**(ادیب السلطنه رئیس انجمن ادبی ایران)**

## انسانیت

**بقلم حضرت استاد آقای فروغی . رئیس دار المعلمین**

اگر دیده بی نور دیده بود ✿ هم این آدمی بی‌خرد آدمی‌است
وگر بی‌خرد نیست مردم کسی ✿ تو چونت به بی‌دانشی خرمی‌است
خرد را بدانش شناشد خرد ✿ ترا هم خرد معنی مردمی‌است
نیاز ار بدانش نداری منناز ✿ به بیشی خود کانچه داری کمی‌است
چه نازی که در حلقهٔ روزگار ✿ چو مردم منم خود مرا خاتمی‌است
نگین خرد نیست در شست تو ✿ سلیمانیت چون وچونت جمی‌است
فروغی صفت با کسی یار باش ✿ که بااهل دانش ورا همدمی‌است
بود تا جراحات نقص وجود ✿ بدان دم شود عرضه کش مرهمی‌است

# تصحیح لباب الالباب

## مقدمه

هر چند کتب مؤلفه این عصر بنام ادب وعلم و فلسفه و تاریخ در ایران قابل انتقاد نیست بلکه شایسته همان تقریظات خاضعانه ایست که از طرف هم کاران مؤلف در اول و آخر کتاب و در جرائد نگاشته میشود .

زیرا بر خلاف معمول عالم وحقیقت در این اواخر کتب علمی وفلسفی وتاریخی را کسانی تالیف میکنند که بکلی از آن علم یافلسفه بی بهره اند . یعنی کتب دیگران را بر داشته و بدون پی بردن بمعانی الفاظ و عبارات رامسخ کرده در صورت صحیح بشکل غلط در آورده بنام خود انتشار میدهند .

ولی با این وصف اگر تالیف یاتعلیق و حاشیه دیده شد که نگارنده آن محض ابراز علم وهنرخویش بمؤلفین وعلمای بزرگ باستان توهین کرده است ، وبایستی بنام حفظ مقام علما وپاس احترام علم وفضل بدست انتقاد پرده از روی کار برداشت برای انکه ( معلوم شود که در چه کاریم همه ) .

چندی قبل کتاب لباب الالباب تالیف محمد عوفی که مقام فضل و ادب وی بر اولی الالباب پوشیده نیست مرا بدست افتاد در تعلیقات و خواشی میرزا محمد خان قزوینی بر جلد اول کتاب چندانکه نظر کردم غیراز اشتباه و غلط چیزی نیافتم وچون آن اغلاط و اشتباهات علاوه بر اغراء بجهل قارئین نسبت بمقام ارجمند کتاب لباب الالباب ومؤلف دانشمندان توهین آمیز بود ناگزیر در مقام رفع اشتباه بر آمدم هر چند انتقاد از مؤلفین عصر حاضر خالی از زحمت نیست چنانکه بجرم انتقاد یك مقاله ادبی که چهار سال قبل در یك روزنامه درج شده بود هنوز

صاحب مقاله با جریده از هیچ گونه ضدیت و خصومت با مجله ارمغان فرو گذار نمیکند . لکن در مقام توهین باساتید باستان تحمل هر گونه زحمت ودشمنی سهل است و اینک یك بیك اغلاط و اشتباهات اقای قزوینی را شرح داده و خواهش مندم کسانیکه دارای نسخه کتاب لباب الالباب چاپ ( برون ) هستند بدقت مراجعه ومطالعه کرده و در حاشیه تعلیقات و و مقدمه خلاصه مطالب را یاد داشت کنند .

انتقادات ما فقط در قسمت های ادبی است ودر قسمت های تاریخی بواسطه نبودن وسائل و کثرت مشاغل مداخله نخواهیم کرد

( ۱ )

در مقدمه کتاب صفحه ( ط ) قزوینی میگذارد : ( لباب الالباب اگر چه در ترجمه احوال شعراء غالبا معلوماتی مفید بدست نمیدهد ومخصوصا سنه وفات را که اهم مواضع تراجم رجال است در اکثر اوقات جهلا او غفلة ذکر نمیکند وهم واحد او استعمال استعارات سمج و تشبیهات بارد و تسجیعات مکلف ثقیل و جناسات متصنع مستکره است که از وراء انها هیچ معنی بچنگ خواننده نمی آید ونیز منتخباتی که از اشعار شعراء میدهد بسیاری از اوقات اشعار متوسط بلکه اشعار ردی ایشانست انسانست بطوری که ازروی این منتخبات نمیتوان بسبك واسلوب شاعر پی ببرد )

قزوینی میگوید که عوفی اشعار ردی و متوسط را نقل کرده وازاین منتخبات نمیتوان بسبك شاعر برد. انصاف را از قزوینی باید پرسید که از کجا معلوم شد عوفی اشعار پست را انتخاب کرده ؟ زیرا دیوان شاعر در دست هیچکس نیست واگر دیوان شعرای گمنام شما را در دست است از همانجا سبك شاعر را پیدا کنید وبه منتخبات عوفی کاری نداشته باشید

ما نمی خواهیم عبارات و الفاظ قزوینی را انتقاد کنیم وگرنه از اول کتابت جمله بجمله وحرف بحرف باید شروع کرد اما چون عوفی را از حیث الفاظ و عبارات در اینمقام مورد توهین قرار داده ناگزیر این قسمت را در مقام انتقاد الفاظ بر آمدیم میگوید: « استعارات سمج

و تشبیهات باردو تسجیعات متکلف ثقیل وخباسات متصنع مستکره که از ورای آنها الخ »

در این جمله علاوه بر ایرادات وارده لفظیه گوئی اصلا هیچ معنی منظور نبوده وفقط یك سلسله الفاظ مفرده عربیه وحشیه در زبان فارسی را با یکدیگر ترکیب کرده است . ثقالت باصطلاح علمای معانی بیان ،در کلمه عبارت است در تنافر حروف و در کلام عبارت از تنافر کلمات واتصاف تسجیع بثقیل ابدا معنائی ندارد و اگر مقصود از ثقالت معنای لغوی است و وزن کردن تسجیع باترازو باشد فلامشاحة فی الاصطلاح .

همچنین ( خباسات متصنع مستکره ) هیچ معنی ندارد زیرا جناس البته صنعت است و از صنایع لفظیه در علم بدیع بشمار آمده پس متصنع بودن لازمه جناس است نه عیب ونقص که منظور قزوینی است . و نیز کراهت سمع ومستکره که مجل فصاحت است و در کتب معانی بیان عنوان دارد صفت کلمه است نه صفت جناس . وجناس مستکره ترکیب جدیدی است خالی از معنی .

از سایر معایب لفظیه وترکیبیه این عبارت از قبیل اینکه میگوید « **ازوراء انها الخ** » و « منتخباتی که از اشعار شعراء میدهد » که همه از سبك نگارش وآئین ادب دوراست چشم پوشیده وتوهین قزوینی را بعوفی باین بیت خواجه جواب میدهیم

چه بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست

( ۲ )

در صفحه مقدمه صفحه (ی) قزوینی مینگارد

« مافقط چیزی را که مناسب میدانیم در اینجانظر قراء رابدان جلب نمائیم این یك اسلوب غریب است که در ( جوامع الحکایات ) و ( المعجم فی معاییر اشعار العجم ) که انها نیز مقارن یکدیگر تالیف شده اند بسیار مستعمل است ولی اکنون بکلی مهجور است . وان این

است که هر گاه فعلی معطوف باشد بر فعل دیگر و معطوف علیه متکلم وحده یا متکلم مع الغیر یا مفرد مخاطب یا جمع مخاطب یا جمع مغایب باشد غالبا معطوف را اگرچه فاعلش با معطوف علیه در معنی یکی است در لفظ بصورت مفرد مغایب می آورند و اینك چند مثال عطف مغایب بر متکلم وحده

سبزه بر چشمه یاقوت لبت دیدم و گفت
این چه نوباوه حسن است بدین زیبائی

ص ۱۵۸ یعنی گفتم

از پای در فتادم واز دست شد که چشم
روزی ندید از تو مُراعات سرسری ❁

ص ۱۸۴ یعنی شدم . » چند مثال دیگر هم بنظم و نثر می آورد که ذکر آنها موجب تطویل است .

از مراجعه بامثله نظم و نثری که در اینجا ذکر شده معلوم میگردد که قزوینی یك خلاف قاعدهٔ در این امثله حس کرده ولی نتوانسته استخراج کند که بر خلاف کدام یك از قوانین نحو و صرف فارسی رفتار شده است . وبایستی چنین گفته باشد : هر گاه دو ضمیر که مرجع هر دو یکی است پهلوی هم واقع شوند حذف ضمیر ثانی را بقرینه ضمیر اول بعضی از قدماء جایز شمرده واستعمال کرده اند بدلیل امثلهٔ که ذکر شده .

این قاعده در فرهنگ های فارسی هم عنوان دارد چنانچه مؤلف برهان قاطع در مقدمه کتاب برهان ذیل فائده پنجم در مبحث ضمیر میم چنین می نگارد : « وگاهی این میم را محذوف سازند بقرینه میم ضمیری که در عبارات سابقه گفته میشود همچو ـ القصه باز گشتم وآمد بخانه زود ـ یعنی باز گشتم وآمدم انتهی »

نیز مؤلف فرهنگ جهانگیری در همین باب چنین گوید :

« وگاهی این میم را محذوف سازند بقرینه میمی که در عبارت سابق مذکور شده باشد . حکیم انوری نظم نموده

القصه بازگشتم و آمد بخانه زود در باز کردو باز ببست از پس استوار

شیخ سعدی گفته

گفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و مست شد ببوئی

انتهی »

پس ازاین بیان برهمه کس معلوم است که عبارات قزوینی که میگوید :

« هر گاه فعلی معطوف باشد بر فعل دیگری و معطوف علیه متکلم وحده الخ » با این مقام هیچ مناسبت ندارد زیرا عطف هر فعلی برفعل دیگری که در حقیقت عطف جمله برجمله است جایزاست مخصوصاً این عبارت : « غالباً معطوف را اگر چه فاعلش با معطوف علیه در معنی یکی است الخ » یکلی غلط و مباین بامقام و مقصوداست

( ۳ )

درصفحه (۲۸۹) که آغاز تعلیقات قزوینی است چنین مینگارد :

« ص ۱ س ۱۰ شگفتن ، اصح و مشهور با کاف عربی است و دراین کتاب غالباً با گاف فارسی نوشته شده . » مقصود ازاین عبارت هم معلوم نیست . زیرا درنسخ قدیمی خطی لباب الالباب مطابق معمول قدیم کاف عربی و گاف فارسی در نگارش با هم تفاوت نداشته نسخه چاپی را هم قزوینی خودش تصحیح کرده است چنانچه درمقدمه کتاب در صفحه (د) این عبارت مضحك را مینویسد « وپرفسر برون امر ؟! تصحیح نمونهای جلد اول این کتاب را غیر از سه جزء اول بعهده بنده محول فرمودند ! »

پس اگر برون دراستنساخ اشتباه کرده بایستی ایشان تصحیح کرده باشند و نیز لازمه عبارت اصح و مشهور قزوینی این است که شگفتن با گاف فارسی بمعنی باز شدن غنچه و شگوفه صحیح و غیر مستعمل است چنانچه از مراجعه بکتب فرهنك و عرف عام و خاص معلوم و مبرهن میگردد

( ۴ )

در صفحه ( ۲۸۹ ) نیز س ۱۸ باران ابدار ، این ترکیب باید غلط باشد .

عین عبارت عوفی درصفحه اول سطر هیجدهم این است « گل لعل چون باران آبدار از اثر خورشید قدرت جبار در معدن زمین منعقد گشته » .

کلمه آبدار صفت گل لعل است نه صفت باران و معنی عبارت مجملا این است : « گل لعل آبدار بمانند باران » و این بهترین تشبیه است چنانچه شاعر گوید

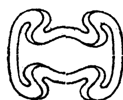
گوش بر باغ روی چون لاله در گوش آبدار چون ژاله

ولی قزوینی چون آبدار را صفت باران گرفته حکم بغلط بودن عبارت داده است . در صورتیکه اگر صفت باران هم باشد غلط نخواهدبود چنانچه دریای آب و کوه سنك وبرق آتشین وپارسال گذشته در فارسی و ( **آلهین اثنین - و امس الدابر - ولا طائر یطیر بجناحیه** ) در عربی غلط نیست و صحیح بلکه فصیح است و در قرآن هم آمده و فائده اینگونه اوصافرا علمای معانی بیان ایضاح و تفسیر گفته اند . و هرگاه مقام مقتضی ایضاح و تفسیر باشد ترك اینگونه اوصاف مخل فصاحت خواهد بود ( بقیه دارد )

**وحید**

# تصحیح خیلی لازم

سطر نهم از صفحه ۲۴۸ مقاله عادات و رسوم حضرت استاد آقای سرتیپ عبدالرزاق خان مهندس مدظله باید اینطور قرائت شود ( بالای سر در آن شکل شیری که سرآن بانسان شبیه بود )



ارمغان

ماه مرداد ۱۳۰۵

# ( علوم واوقاف )

## بمناسبت وزارت آقای تدین

قبل‌ازادای مقصود . بیان این مسئله لازم است که‌اطلاق معارف بر علوم غلط و از قبیل ( مرداد امرداد و خرداد خورداد ) ساختن بلکه بد تر از آنست .

زیرا معرفت اولا بمعنی‌علم استعمال نشده وثانیاً جمع آن بر معارف بسته‌نشده وباتفاق ائمه لغة معارف جمع معرف بروزن‌مشرب‌است ودو معنی دارد چنانچه گفته میشود ( امراة‌حسنة‌المعارف‌اي‌الوجه‌ومایظهر منها ) و نیز گفته میشود ( هومن‌المعارف‌اي‌من‌المعروفین )

بهمین سبب ازوزرای لغت شناس پیشینه از قبیل علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه وامثال‌او دیده وشنیده نشده است که بجاي علوم . معارف استعمال‌کرده‌باشند . اگریك‌عرب یاعربی‌دان درخارج‌ایران کلمه ( وزارت معارف ) را بشنود متحیر میماند که‌آیا مقصود چیست و این چه وزارتخانهٔ است در ایران که در عالم نظیر و مانند ندارد .

بنابراین آقای تدین که‌ازعلوم عربیه وادبیه ولغت بهره مند وبتصحیح لغات معتقدندپس از تدقیق و تصدیق بموقع است اگراین غلط فاحش را که از بي اطلاعي استعمال کنندکان حکایت میکند امر بتصحیح فرمایند

# ﴿ علوم ﴾

بدیهی است ومستغنی از برهان که سعادت هر ملك و ملت منوط بتوسعه و ترقی علوم و صنایع است زیرا ملت دانشمنداست و بس که صلاح را از فساد امتیاز داده وکیل خوب و مجلس ملي نیکو پیدا کرده و بدین سرمایهٔ عدالت و امنیت و آزادی بمعنای حقیقي وثروت وشرافت ونیکنامی وهمه چیزرا ایجاد میکند . برعکس ملت جاهل ازوکیل ومجلس و در نتیجه از همه چیز دیگر محروم میماند و چنین ملتي در حقیقت قابل آزادي و شایستهٔ نعمت مشروطیت نیست و چنانچه طفل صغیر بقیم شرعی محتاج است و دیوانه بولی این ملت هم اگر خوشبخت است شایان استبداد داخلی وگرنه دچار و مستحق اسارت دشمنان خارجي خواهد بود.

( ایران هر چه ندارد از نداشتن علوم و صنایع است و هر چه بیابد از برکت علوم و صنایع خواهد یافت )

برای پیدایش و ایجاد علوم و صنایع بعقیدهٔ نگارنده سه مقدمه واجب است . اول تغییر نظامنامه ( پروگرام ) دوم تهیه و تعیین معلم سوم تعمیم و بسط تعلیم و تربیت .

اما نظامنامه : طبیب اگر بمداوای اول حال مریض را بدتر دید نسخه را عوض میکند . ایران مریض هم بمداواي نخست حالش بد تر شده زیرا با این نظامنامه می بینیم که درعوض ایجاد کار وصنعت وعلم . طبقات صنعتگر و کارگر پیشینهٔ ما هم بتدریج مبدل به بیکاره میشوند و اگر تمام افراد این مملکت از مدارس کنونی فارغ التحصیل بشوند یك ملت وجامعه عجیب و غریبی یافت خواهد شد که همه برای وزارت و وکالت و خدمت ادارات آنهم در ایران نه درجاي دیگر مهیا و مستعدند بدلیل یك زبان ناقص خارجی

ودانستن چار عمل اصلی بیفایده اگر بدانند ودر تمام جامعه دیگر یك دهقان ویك سوزن گر یایك نویسنده و یك عالم وجود نخواهد داشت .

پس قبل از اینکه کار ایران بدین پایه بکشد باید نسخه‌را عوض و مریض را بطرز دیگر مداوا کرد .

عجب این است که درمحصلین دیپلمهٔ اروپائي ما هم ( با اینکه از مدارس اروپا آنهمه صنعتگران و علماي بزرك که اوضاع عالم بشریت را تغییر داده بیرون میآیند ) یکنفر خیاط یا یکنفر باعلم که بتوان در ردیف علماي جدید عالم اوږ را بحساب آورد تا کنون دیده نشده و هرچه می بینیم دکتر اندروو است در علم حقوق وسیاست وبس !!

نظامنامهٔ مدارس و علوم آنست که در آلمان و انکلیس وسایر ملل متمدنه موجود است و یکنفر فارغ‌التحصیل آن مدارس در هر جاي عالم باشد بقوهٔ علم وصنعت قادر برادامهٔ بهترین زندکاني باشرافت است وهرگز محتاج خدمت دولت و منتظر وکالت و وزارت نیست و هیچگاه بواسطهٔ فقر و فلاکت و اجبار بخدمت اجانب وجاسوسي دشمن تن در نمیدهد .

اما معلم . علت العلل ترقی معکوس مدارس ما و تنزل تعلیم و تربیت ( بحدی که یك نفر فارغ التحصیل بیست سال قبل دارالفنون با فارغ‌التحصیل امروزي قابل مقایسه نیست و فارغ‌التحصیل کنوني اگر از خارج بتکمیل تحصیلات نپرداخته باشد سواد فارسی هم ندارد تا چه رسد بعلوم و صنایع دیگر ) همانا مراعات نشدن مقام معلم است زیرا معلم‌قابل طبقهٔ تهیه برای بستگي بفلان وزیر یاخدمت بفلان وکیل معلم هندسه و جغرافی شده ومعلم هندسه وجغرافي بعلت اتکال بمقام علم و هنر یا بیکاره مانده یا بحکم استیصال معلم طبقهٔ تهیه و ابتدائی شده‌است .

برای رفع این علت امتحان معلمین بطریق صحیح لازم است تاهر

معلمی بکار شایان خویش پردازد و تعلیم و مدرسه چنانچه هست مضیع اوقات و مخرب اخلاق نگردد .

اما توسعه و بسط تعلیم . باید تعلیم و تربیت در تمام مملکت بالتساوی و بامراعات حال طبقات اجباری گردد و درتمام ایالات و ولایات و قراء وقصبات مدارس مفتوح شود با سرمایه اوقاف .

# اوقاف

آنچه در باب تحصیل اجباري و تعمیم تعلیم نکاشتیم با اوضاع کنونی و فقر وفاقهٔ ملك و ملت بدون احیای موقوفات آرزو است و این آرزو روزی بر میاید که دولت وظیفهٔ حتمی و طبیعی و شرعي خود را در باب موقوفات هنگفت این مملکت بموقع اجرا گذارد .

موقوفات ایران اگر مستقیم وصحیح در دست دولت اداره شود عایدات آن چندین برابر مالیات فعلی مملکت است و دولت‌را قادر خواهد ساخت که علاوه بر تعمیم مدارس و اجبار تعلیم در تمام مملکت هزاران مریضخانه ودارالرضاعه و دارالایتام و دارالمساکین ایجاد کند . وبعلاوه با همین سرمایه خطوط آهن وکارخانجات بزرك میتواند احداث کرده ملك وملت را از ربقه احتیاج خارجي و زنجیر اسارت اجانب آزاد سازد .

وزارت علوم با همین سرمایهٔ اوقاف میتواند بقایاي کتب قدیمه ایرانی‌را خریداری‌ویك کتابخانهٔ بزرك تأسیس وکتب علمیه وادبیهٔ قدیمهٔ فارسی را مانند ملت مصر بطبع وانتشار پردازد و جایزه‌های علمی وصنعتی مانند سایر ملل برای مسابقه های علمی وصنعتي برقرار کند .

ملت دانشمند مصر ازبرکت اوقاف جامع الازهر امروز باین‌مقام علم‌وهنر رسیده است که‌همواره ده‌دوازده هزار طلبه و محصل درتمام رشته‌

های علوم و فنون قدیمه و جدیده مشغول تحصیلند و نویسندکان بزرك و علمای شامخ مقام واطبای ماهر مصری همه پرورد کان مهداوقاف این مدرسهٔ بزرك نهصدساله اند .

مسلم در ایران هم از نهصد سال قبل تا کنون هزار مدرسه مثل الازهر با همان مقدار موقوفات تأسیس شده ولي بلای موقوفه خواری که خاص مملکت ایرانست بکلي آن مدارس و مساجد وجوامع وموقوفات را بفاصلهٔ کم ازبین برده است . براي اثبات مدعا تنها مختصری از وقایع موقوفات شهر اصفهان را چون بهتر از همه جا اطلاع داریم بنظر قارئین عظام میرسانیم .

یکی ازمساجد بزرك و بنا های تاریخي ایران بلکه دنیا مسجد جامع بزرك اصفهان است . آنچه از تاریخ این بنا و شهرت السنه در اصفهان بدست میاید این است که مؤسس یك‌قسمت از این بنای باعظمت اکفی‌الکفاة صاحب بن‌عباد است وهنوز یك قسمت عمدهٔ مسجدکه عبارت از یك صفهٔ عالی و گنبد بی نظیر است بنام ( صفهٔ صاحب ) معروف و مشهور است .

در این مقام مناسب است که مختصری از آنچه ( مفضل بن سعد بن الحسین المافروخی ) در کتاب محاسن اصفهان که تقریباً از تالیفات هشتصدسال قبل است وبعربي نگاشته برای آکاهي وعبرت خوانندکان نقل کنیم .

در وصف دو جامع کبیر که احتمال قوی بلکه یقین میرود که یکی از آنها همین مسجد جامع امروزی است چنین مینکارد

( وهو منذ اتخذ یطن بالتهلیل و التحمید و یحن بالتسبیح و التمجید لا ینظم لاحدی الصلوة الخمس اقل من خمسة آلاف رجل . و تحت کل اسطوانة شیخ مستند ینتابه جماعة من اهلها بوظیفة درس . او ریاضة

نفس. تزین بمناظرة الفقهاء و مطارحة العلماء. و مجادلة المتکلمین و مناصحة الواعظین و محاورات المتصوفین و اشارات العارفین. و ملازمة المعتکفین الی ما یتصل به و ینضم الیه من خانکاهات و رباط مرتفعه. و خانات عامرة متسعه. قد وقفت لابناء السبیل من الغرباء و المساکین و الفقراء. و بحذائه دار الکتب و حجرها و خزانتها اللواتی قد بناهن الاستاد الرئیس ابو-العباس احمد الضبي و نضد فیها من الکتب عیوناً و خلد هامن العلوم فنوناً قد تخیرها علی مر الایام فضلاء سالف الازمنه و ادباء غابر الاونه و یشتمل فهرستها علی ثلث مجلدات کبیرة من المصنفات فی اسرار التفاسیر و غرائب الاحادیث و من المؤلفات فی النحو و اللغة و التصریف و الابنیة و من المدونات من غرر الاشعار و عیون الاخبار و من الملتقطات من سنن الانبیاء و الخلفاء و سیر الملوك و الامراء و من المجموعات من علوم الاوایل من المنطقیات و الریاضیات و الطبیعیات و الالهیات الی غیر-ذلك مما یفتقر الیه طالب الفضل و الممیز بین العلم و الجهل.

در باب جامع صغیر که شاید همین صفه صاحب است که در مسجد جامع کنونی هنوز بر قرار است نیز چنین مینگارد

و الجامع الحدیث الصغیر المشهور بجورجیر الذی بناه الصاحب کافی الکفات و قد اوفی فضلا علی الجامع الاکبر فی صلابة الاطیان و ارتفاع المکان و استحکام البنیان. و المنارة التی اجمع المهندسون علی انه لم یبن فی العالم ارشق منها قداو اتم مدا و ادق عملا و احکم تفصیلا و جملا

قد تانق فی ابداعها الصانع و تنوق . و لطف فی بنائها و دقق . اتخذها من اللبن و الطین فی قرار مکین . قیدت قاعدتها من الارض بقفیز . و شیدت قائمتها الی حرز حریزار تفاعها مائة ذراع و سطحها باع فی باع . و فی کل ماعددته و سررته من المساجد و الخانگاهات و دار الکتب للفقهاء مدارس و للادباء مجالس و للشعراء مواسم و مأنس و للمتصوفة و الفقراء محابس .

چنین منارهٔ با این عظمت که شرح میدهد درصفه صاحب امروزی موجود نیست و شاید خراب شده یا آنکه جامع صاحب غیر ازین صفه صاحب است و بکلی آن جامع امروز از بین رفته است

این جوامع تقریباً در عصر جامع از هر مصر بلکه صدسال پیشتر بنا شده و مطابق شرح فوق از هیچ جهت کمتر از جامع مصر نبوده بلکه بمراتب بالاتر بوده اند . کتب خانه هائی که شرح میدهد و فهرست یکی از آنها سه جلد کتاب عظیم بوده و آنهمه خانقاه و خانه های اطراف جامع برای ابناء سبیل و آنهمه موقوفات آیاچه شد و کجارفت که اکنون اثری از آنها باقی نیست !!!

این آثار قدیمه اصفهانست از اینها گذشته و رجوع میکنیم بمسجد شاه اصفهان و مدرسه چهار باغ جدید که در زمان شاه عباس صفوی و شاه سلطان حسین ساخته شده با هزارها مسجد و مدرسه دیگر و هریك با چندان موقوفات که جمعاً مسلم صد برابر موقوفات الازهر میشود . آیا از این ها اثری باقی مانده است ! نه. بروید وبه ببینید مسجد شاه اصفهان را با آنهمه عظمت تاریخی که شاید اول بنای مشرق زمین است بچه حال خرابی و انهدام افتاده و چگونه هر صفه او از شکافها دهن باز کرده و بر ابناء

ملك وملت مخصوصاً اهل اصفهان خاصه موقوفه خواران لعنت میفرستند !

همان تاریخ که شاه عباس مسجد شاه اصفهان را بنا کرده یك کلیسا هم در جلفای اصفهان برای ارامنه با موقوفات کمی بنا کرده . آن کلیسا در تحت حفاظت خلفای ارامنه با تمام موقوفات آباد و بر قرار وهمه ساله بر تعمیرات وعمارات کلیسا افزوده میشود ونیز از زیادی موقوفات اکنون چندین مدرسه در جلفا دایر است که تمام اطفال ذکور و اناث ارمنی بالغ بر چهار هزار نفر در آن مدارس مشغول تحصیلند

اما از موقوفات مسجد شاه !! اکنون ..... اثری باقی نمانده و بنوبت هر یکی پس از دیگری قسمت قسمت تملك و تصاحب کرده‌اند .

در اینمقام پس از مقایسه روزکار قدیم ودوره فضل وعلم و ادب و آبادی اصفهان با دوران جهل و نادانی و خرابی امروزی هر چه بی اختیار بنگاریم جای خرده گیری نیست وامیدوارم قارئین این مقاله از اصفهان و سایر بلاد نیز پس از امعان نظر در عبارات و نگارشات (مافروخی) دراین بی‌اختیاری بانگارنده شرکت جسته بنام احیای موقوفات نهضت و قیام کنند شاید دوره سعادت وخوشبختی وعلم وفضل درایران رجعت کند و این بساط جهل و نادانی و رشوه و مراء و خرابی و سر فکندگی درهم نورد یده آید

آنهمه اوقاف اصفهان وسایر بلاد که باید بمصرف حوائج عمومی رسیده و از حیث علم و فضل و صنعت امروز مارا بر تمام عالم برتری داده باشد آیا میدانید چه شده و کجارفته‌است !

در اصفهان یك سلسله شریعتمدارهای دیمی وحجة الاسلام های امی که از تمام علائم علوم ادبیه و شرع و حکمت غیر از ریش و عمامه

چیزی ندارند امروز تمام آن موقوفات را تملك و تصاحب کرده و هریك مانند یك نفر ملیونر امریکائی بعیش و عشرت و شهوت رانی مشغولند و هرگاه موقع بدست آرند بوسیله احتکار و فروش گندم خرواری سیصد تومان چنانچه در قحطی هشت سال گذشته دیده شد تمام اصفهان را بقبرستان فرستاده خزینه خودرا قارون وار از زرو سیم پر میکنند

در سفر اخیر چهار ماه قبل باصفهان روزی از پل چار باغ عبور میکردم ناگاه چندین کالسکه قدیمی آهنین چرخ پر از زن بایك وضع عجیب در حرکت دیدم مصاحب من بی اختیار گفت آیامیدانی اینها کیستند گفتم نه گفت ازعقب نگاه کن نگاه کردم و یك مرد هفتاد بلکه هشتادساله رادیدم که آنهم در یك کالسکه از همان نوع حرکت میکند مصاحب من گفت این شخص هشتاد ساله ازمال وقف ملیونر با اینکه سن او مقتضی شهوت رانی نیست همه روزه با چندین زن بطرف باغ و قصرهای نوساز که از خراب کردن قصور و عمارات تاریخی سلاطین صفویه ساخته حرکت میکند و درآنجاها . . . . . . . ؟

فاعتبروا یااولی الابصار

در زمان جنگ بین المللی که املاك و علاقه بعضی اشخاص در اصفهان بتصرف سپاه تزار روس درآمدروسها بر اوضاع خرابی بنا های عظیم تاریخی صفویه رقت کرده وازعایدات بعضی املاك (که درحقیقت بهمین مصرف باید برسد وروزی خواهد رسید) نصف خرابیهای هشت کفت مدرسه چارباغ اصفهانرا تعمیر کردند

ولی پس از مراجعت ملاکین باصفهان و رفع مداخله سپاهیان روس تعمیر مدرسه متروك گردیدوچوب بست گنبد ومنجنیق هاوسایر وسایل تعمیر که روسها فراهم کرده بودند هنوز بهمان حالت باقی است و بزبان بی زبانی از هر بیننده استرحام کرده و لعنت بر روان دشمنان وقف

و مناعین خیر عالم نمایان میفرستند !

یکی ازقراء موقوفه مدرسه چار باغ که تاچندسال قبل هم در تصرف وقف بود قریه (مرغ و ملك) واقعه در بلوك چار محال بختیاری است این قریه تقریباً سالي بیست بلکه سی هزار تومان عایدات مسلم دارد ولی یکی دونفر ازسرداران بختیاری این قریه وقف را مانند سایر قراء و املاك مردم دیگر تصرف کرده و بهیچوجه من الوجوه دست از آن بر نمی دارند

سال گذشته ازطرف اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی اوامر اکیده صادر گردید که بتصرف وقف داده شود رئیس مالیه کنونی اصفهان آقای معین السطنه هم در این باب برحسب ماموریت خویش زحمات بسیار کشید و مصمم بود که عایدات این سال را بمصرف بقیه تعمیرات روسها رسانیده و این لکه ننك و خجلت را از دامن اصفهان پاك کنند ولی با آن همه اوامر شاهانه متمردین هنوز ملك وقف را رها نکرده اند !

در خاتمه برای عطف نظر و جلب توجه زمامداران کنوني بازهم عرضه میدارم

اگر میخواهید تحصیل در ایران اجباری گردد و مدارس قدیمه و جدیده بکار افتد و در هر شهر ایران یك جامعه الازهر مصر پدیدار شود و هزار ها مریضخانه و دارالایتام و بیت المساکین بر قرار گردد و و :

فقط باید با یك جد و عزم شاهانه و نادری باحیای موقوفات پرداخته نام نیك خودرا زیب دفتر تاریخ سعادت ایران قرار دهید

نادرشاه افشار موقوفات را بنام خالصه تصرف کرد اما در این دوره انکار لازم نیست بلکه مطابق متون وقفنامچه ها و برطبق قوانین اسلام اگر آنچه ازتصرف وقف بیرون رفته احیاسازید و در دخل وخرج نظارت تام و دخالت صحیح پیشه سازید بمقصود خواهید رسید

در پایان مقال خود شمهٔ از اقدامات نادری نادرشاه را از تاریخ میرزا محمد کلانتر در باب تصرف موقوفات بعرض رسانیده و سخن را ختم میکنم

میرزا محمد کلانتر شیرازي در تاریخی کـه شرح حال خودرا در عصر افغان و انقلابات ایران و ظهور کوکبه نادري شرح میدهد راجع بموقوفات فارس چون خودش باعمویش سمت تولیت داشته‌اند چنین می نویسد

« مقارن اینحال نسخه ممیزی حومـه شیراز در جلال آباد کابل معروض دربار نادري و مشخص شد که موقوفات فارس بضبط مقـرر نشده این مسئله باعث غضب آن‌سفاك بیباك کردیده وفرمان داد تاکل موقوفات ضبط و عایدات وسیور غالات هشت ساله مسترد و تقي‌خان حاکم معزول و متولیان بدار آویخته شوند عاقبت پس از تحصن در شاهچراغ جان متولی ها محفوظ ماند و موقوفات و عایدات هشت ساله بلکه هستي متولیان ضبط شد » انتهی

وحید

# خلود روح

ترجمهٔ از جریده لسیاسه هفتگی

## عقیده عدهٔ از علماء امریکا

عقاید علماء در بارهٔ روح خیلی باهم اختلاف دارد . بعضی آنرا مخلد دانسته و میگویند که بعداز فناء جسد باقي خواهد بود . برخی دیگر عکس عقیدهٔ فوق را معتقد بوده . و اصلا بوجود روح قـائل نیستند . از اشخاصیکه شق ثانی را معتقد است دکتر ( نشارلس مایو ) از مشهور ترین علماء امریکاست که اخیراً مقاله در این باب در جرائدامریکا انتشار داده ومیگوید « علماء تشریح دقایق واجزاء بدن‌انسان راشکافته وبجزئیات آن

رسیدگی نموده ولی اثری ازروح نیافته‌اند و این خود دلیل براین است
« که روح وجود ندارد و اعتقاد بوجود آن فقط افسانهٔ ایست که از »
« گذشتکان بما ارث رسیده است »

خیلی از علماء ودانشمندان شهیر این عقیده رارد کرده ومباحث مفصلی در بطلان آن نوشته‌اند . منجله استادفرانسیس ملرمقالهٔ در تیمس امریکا انتشار داده و در آن میگوید « مگر کی به دکتر مایو گفته که روح یك عضو مادي و دارای خصوصیات ماده است که علماء تشریح آنرا در اجزاء بدن باید تجسس کنند »

« هرگاه ندیدن روح را دلیل برای انکار آن قرار دهیم »
« چرا عین آن را برای انکار عقل دلیل ندانیم زیراهمانطور که بواسطهٔ »
« تشریح موفق بدیدن روح نمیشویم عقل را نیز نمیتوانیم بشکل مادهٔ »
« مستقلی دردماغ مشاهده نمائیم .

« آیا دکتر مایو میتواند ما را بمرکز واقعی عقل دلالت کرده »
« شکل و جای حقیقی آنرا برای ما بیان کند ؟ و اگر ما نتوانیم آثار »
« اختراعات و اعمال بزرك هندسی رادردماغ مشاهده نمائیم آیا میتوانیم »
« وجود خارجي آنها را منکر شویم ؟ درصورتي که تمام اینها زائیدهٔ »
« عقل است که ابتداء از یك فکر سادهٔ شروع شده سپس بسط وتوسعه »
« یافته تا بشکل محسوس در آمده است

و آیا علم میتواند منکر شود که تمام مصنوعات و مخترعات بشری زائیده عقل یعنی همانقوه ایست که مرکز آن در دماغ قرار گرفته ولی ما نمیتوانیم شکل مادی آن‌را مشاهده کنیم

از مادیات میگذریم آیا دکتر محترم میتواند ثابت کند که چیزی رابشکل عواطف مثل حب ـ بغض ـ حذاقت . شجاعت . جبن . فرح

حزن . خوبی و بدی را در قلب مشاهده نموده است و یا منکر وجود این عواطف در انسان میشود ؟ بالاتر آیا می تواند مارا بمرکز و محل ضمیر ـ اخلاق ـ علم ـ ذکاء ـ شعر و موسیقی دلالت کند ـ طبعاً وقتی که وجود روح را منکر شدیم باید هر عضو بزرك و كوچك بدن انسان مادهٔ معروف و معلومي باشد و در این صورت البته علماي شیمی بخوبي میتوانند که یك انسانی را خلق کنند ولي قطعي است که قادر بایجاد روح آن نخواهند شد و این خود بزرگترین دلیل وجود حقیقي روح است

علم نمیتواند مرکز و شکل حقیقی روح را تعیین کند ولي ما از دلیل پی بمدلول برده و از آثار ظاهری آن مانند نشاط ـ حرکت ـ ادراك وغیره وجود روح را تشخیص میدهیم ـ

ما در اسم روح اختلاف نداریم ممکن است همان چیزی که ما آنرا روح نام گذارده و مصدر همه این اعمال است باسم دیگري معرفی کنیم ولی تغییر اسم در وجود و عدم روح تاثیری نخواهد داشت

غیر از استاد فرنسیس ملر از اشخاص دیگری که نیز متصدي رد دکتر مایو گردیده و عقیده اورا کاملا تسفیه نموده هیپر کرتیس عالم شهیر و فلکی دان معروف امریکا است که اخیرا در ضمن کنفرانسی که در مجمع ترقی علوم در شهر فیلادلفی داده میگوید « علم، خلود و بقاء قوه و ماده، و زمان را « ثابت نموده ، و خلود آنها ما را مجبور مینماید که بخلود روح قائل شویم »

« اری باید اعتراف نمود که میان عالم روح و عالم ماده فاصله و »

« فراغ وسیعی موجود است ولي این فاصله وسیع منافي خلود قوه و ماده و »

« زمان نخواهد بود

« در این صورت آیا معقول است که بفناء مطلق قائل گردیده »

« و بگوئیم که انسان بعد از بلوغ سن هفتاد و هشتاد که اجلش فرا رسید »

« بمدلول ) کان لم یکن بین الحجون الی الصفا آنیس ولم یسمیر بمکة سامر »
« تا ابد فانی خواهد بود ؟
« خیر . چیزی که ما آنرا روح مینامیم یك قوه ثابت وجاویدانی »
« است که در نوامیس طبیعت مؤثر بوده و بر ماده حکومت و فرمان »
« روائی کرده باعث یك حیات دیگری میگردد و هیچ زوال و فنائی »
« برایش متصور نیست
« وقتی که ما بخلود ماده معترف شدیم چه مانعی خواهد »
« داشت که به خلود روح که خیلی از ماده شریف تر و بالا تر است »
« قائل شویم .
« عقیدهٔ خلود روح خیلی قدیمی و از عقاید معقولی است که »
« جز قبول ان چاره و علاجی نیست
« بعلاوه وقتی که مامعتقد شدیم که هیچ موجودی دراین عالم »
« قابل فناء مطلق نیست ضمناً به خلود روح نیز قائل شده‌ایم . مگر انکه »
« ثابت کنیم که روح از این قاعده مستثنی است و البته مستثنی بودن »
« روح از این قاعدهٔ کلی محتاج به دلایل و براهین قابل قبول خواهد بود »
« و تا وقتی که این دلایل موجود نشده چارهٔ جز این نداریم که روح را »
« نیز مثل ماده مخلد بدانیم . وحقیقت امر این است که میان علم واعتقاد »
« بوجود خالق متعال هیچ مباینتی موجود نیست وبلکه علم. وجود یك »
« خالق حکیم و مدبری را لازم میداند



اگر چه علماء کمتر در مقام نفی واثبات دین برامده اندولی عقیدهٔ استاد معظم له بزرگترین مانع بین دین و علم را مرتفع مینماید و تا موقعی که عکس ان بثبوت نرسیده کاملاقابل قبول و تصدیق است

و به عقیدهٔ ما اثبات عکس عقیده فوق غیر ممکن بنظر می آید این را هم فراموش ننمائیم که بسیاري از ترس اینکه جزء مادیها بشمار آیند از قبول نظریهٔ خلود ماده استنکاف مینمایند. در صورتی که علماء مادي برای تائید مدعای خود قادر باقامهٔ دلایل ایجابی نیستند و تنها بدلایل سلبی اتکاء دارند بنظر ما دلایل (لاادری ها) یا اغنوسیطین ها خیلی از دلایل مادی‌ها محکم تر ومعقول تر است ـ زیرا عقیده آنها ابدا مبنی بر دلایل منفی نیست. بلکه از فهم هرچیزی عاجز آمدند بقصور خود اعتراف کرده و میگویند حقیقت آنرا نفهمیده ایم و برای اثبات هر قضیه دلایل حسی میطلبند

احمد فرامرزی

# از دیباچه

## سرگذشت اردشیر

همان به کاندرین دفتر سرآغاز — بگویم سرگذشت خویشتن باز

چو مي‌بینم خرد دراین زمانه — شده عنقا صفت قاف آشیانه

جهان بیگانه باجهل است وما ئیم — که دور از علم و باجهل آشنائیم

بنام شرح حال مرد استاد — بزشتی میکنند استاد را یاد

یکی دورخ سرشت پست فرجام — ز فردوسی بپستي میبرد نام

دگر یك زشتکار ازفرط خامي — بناز یبا برد نام نظامی

یکی بر نشتر سعدی زند مشت — نهد آن یك بحرف خواجه انگشت

یکی با مولوی پیکار دارد — سنائي را یکی انکار دارد

یکی را باجمال الدین جدالست — یکی از ناقصی خصم کمال است

یکی بر انوری بیغاره راند — یکی خیام را میخواره داند

بخاقانی یکی گرم ستیز است — بقاآني یکی در جنگ نیز است

بجا استاد و دانائی نمانده | که نادانی بر او شنعت نرانده
کسی کاینسان کند استاد را یاد | چه خواهد کرد با شاگرد استاد

☆
☆ ☆

بلي چون بي هنر گردد سخن سنج | سخن سنج ادیب ازوي کشد رنج
خزف خر چون شود صراف گوهر | گهر را با خزف سازد برابر
شود در بزم اگر شاهد گزین کور | گزیند زنگي از کف بر نهد حور
کسي کز ذوق و دانش بهره ور نیست | چه میداند که شعر خوب و بد چیست
نشاید کوه سنجیدن بکاهی | نداند سرو کشمر را گیاهی
زبان شعر خود دیگر زبانست | بهر لفظی دگرگون تر جمانست
کجا قاموس شعر و ما کجائیم | همه با این لغت نا آشنائیم
در این فرهنك الفاظ و معانی | نهان دارند با هم مهربانی
مي و معشوق و مطرب چنك و گلزار | بکار شعر باشد دست افزار
بفرهنك خرد از باده و چنك | نخواهد چنك و باده مرد فرهنك
گر از منطق قیاس شعر خوانی | بدعوی شعر را برهان بدانی
اگر شاعر رخ خوبان ستوده است | نشاید گفت صورت خواه بوده است
وگر دیر و صنم شد داستانش | مخوان با بت پرستي تو امانش
بسا شاعر ز وصل یار زد دم | نه یار و نه وصال او را فراهم
نوا از مطرب و مي بر کشیده | نه می خورده نه آوازی شنیده
از آن فرماید استاد گرامي | نظام کشور معنی نظامی

☆
☆ ☆

« نه پنداری ای خضر پیر و زپي | که از می مرا هست مقصود می »
« از این مي همه بیخودی خواستم | بدان بیخودی مجلس آراستم »

« مرا ساقي از وعدهٔ ایزدی است — صبوح ازخرابی می‌ازبیخودی‌است »
« وگرنه بیزدان که تا بوده ام — بمي دامن لب نیالوده ام »

گر از مي شدم هرگز آلوده کام
حلال خدا بر نظامي حرام

بشعر خویش اگرشاعر عیانست — ولي از دیدهٔ نادان نهانست
دو مصرع بیت از آنرو نام دارد — که بیت آرا در آن آرام دارد
بهر بیت از چکامه یا ترانه — گرفته صاحب بیت است خانه
از آن فرماید استاد سخن سنج — کزاو گنج گهر دارد جهان پنج





« نظامي را چو این منظومه خوانی — حضورش در سخن یابی عیاني »
« نهان کی باشد ازتو جلوه سازي — که در هر بیت گوید با تو رازی »
« پس ازصد سال اگر کوئي کجااو — ز هر بیتی ندا خیزد که ها او »



چنین در دفتر بهرام نامه — فشانده نافه نیز از ناف خامه
« تا نگوئي سخنوران مردند — سر بآب سخن فرو بردند »
« پس صدسال هرکرا خواهی — سر برآرد ز آب چون ماهی »



بلي یاردسخن سنج هشیوار — که بشناسدسخنور راز گفتار
چنان‌کاندر اروپا میشناسند — کسان‌کاندرسخن اهل‌قیاسند
درایران‌نیزبس مردخردهست — که یارد زد بکار بخردان دست
ولی‌دانازگفتاراست‌خاموش — زبانش‌بسته‌چرخ‌ازمالش‌گوش
هشیور رافشرده آسمان نای — هنرور را گرفته بیهنر جای
گرفته مرغ‌عیسی جای‌عیسی — شکسته بوق زن چنگ نکیسا

در آن مجلس مقام بار بد نیست — که گوش امتیاز خوب و بد نیست
نعیق زاغ چون شد تیز بازار — بخواری بگذرد بلبل ز گلزار
در این معنی نمیگویم سخن بیش — جز این افسانه و یک قطعه از پیش

## افسانه

طبیبی با پسر از بهر تیمار — شنیدم رفت بر بالین بیمار
گرفتش نبض و تند از جای برخاست — که خورده نار و دردش بی مداواست
پرستاران چو دیدند این حکایت — عجب ماندند زین علم و درایت
شدندش عاجزانه دست و دامان — که ای بقراط و جالینوس دوران
خطا کرد ار مریض از خوردن نار — تو آئین صواب از دست مگذار
مداوا کن مهل در رنج و دردش — مداوا با هزاران ناز کردش
چو رفت از خانه بیرون با پسر گفت — که باهوش پدر باش ای پسر جفت
نگوید نبض راز معده را باز — من از فیض فراست جستم این راز
ببستر دید مش یکدانهٔ نار — از آن گفتم که خورده نار بیمار
چو بر بالین بیماران کنی جای — تو نیز این زیرکی را کار فرمای
که چون من خواند اهل روزکارت — ز جالینوس دانا یادکارت




پسر جای پدر روزی بنا چار — قضا را رفت بر بالین بیمار
نظر انداخت هرجانب چپ و راست — بجا ننشسته اینسان گفت و برخاست
که این بیمار خر خورده است و دیگر — علاجش نیست در گیتی میسر
پرستاران چو گفتارش شنیدند — پزشکی را امید از خر بریدند
چو دانستند از خر یاد کارش — یله کردند بر رفتن فسارش
پسر پیش پدر شد خرم و شاد — که شاگردانه کردم کار استاد

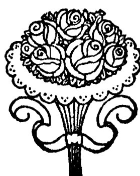
فلان بیمار را رفتم ببالین — گشودم هر طرف چشم نهان بین
یکی پالان بدیدم کنج دیوار — براندم خرکه خر خورده است بیمار
پدر گوبید بر فرقش دو دستی — که بازار مرا رونق شکستی
ز صد چون تو پسر داغ پسر به — ز خر مردم هزاران بار خر به
ز دانشمند و از نادان داني
مثل گفتم ممثل خود تو دانی

## ( قطعه )

ز گفتار شاعر بکردار وی — مجو گر خرد پیشه رهنمون
نگوید مگر ابله از واه لفظ — که معنای شاعر چنین است وچون
سخن سنج داند زبان سخن — مغني شناسد ره ارغنون
بسا شاعر مدح گستر که هست — مگر ذم ممدوحش اندر کمون
ز باده بخلوت سخن کرده ساز — بخمخانه خم باده درخم درون
خیالي است معشوقه وچنگشان — فلا یسمعون و لا یبصرون
ازان رو بتقریب گوید خدای
یقولون شیئاً و لا یفعلون

این قطعه گویا در سابق هم طبع شده ولی چون در دیبا چه (سر- گذشت اردشیر) در همین مقام ثبت است از آنرو بار دیگر در مقام خود طبع شد

وحید



# ادبیات در خوزستان

در این ایام که مدیر محترم مجله شریفه ارمغان بنام « علم و ادب » عهده‌دار انتشار ادبیات پارسی است لازم دانستم من هم بنوبهٔ خود و اندازهٔ اطلاع چند صفحه از آن نامه را بنام شعرای خوزستان اختصاص دهم و چون باخلاق فاضله ادیب محترم معزی الیه آشنا هستم یقین دارم از درج این سطور خودداری نخواهند فرمود

اگر نظری بتاریخ ایران نمائیم معلوم میشود که روح ادبی در فارس بیشتر از سایر ایالات تجلی کرده بالعکس خوزستان فاقد این نعمت عظمی و عطیه کبری بوده است زیرا تواریخ بما از ادبیات خوزستان نشانی نمیدهند و هر چه بیشتر جویای نام ادیب یا شاعری شویم کمتر یابیم

این وقت است که رگ عصبیت حرکت کرده بزمین و زمان حمله‌ور شده و تقصیر را بگردن قوای فاعله جهان و طبیعت میگذاریم و اگر جنبهٔ دیانت مانع نبود خدا را نیز بی التفاف میشمردیم ( که چرا روح ادبی بما نداده )

از طرف دیگر چون بامردم این سر زمین اشنا شویم و بااشخاص مطلع مصاحبت نمائیم می بینیم این قطعه خاك از کوچکترین مزایاي خلقت محروم نیست تا چه رسد بحسن قریحه و صفاي ذهن که اختصاصی و جبلی مردم خوزستان است ـ پس در جستجوي مقصر حقیقي می افتیم که کیست و مسبب واقعی که نام ادبا را ناچیز انگاشته چیست

در نتیجه کاوش و استقصا مبرهن میشود که هر چه هست از عمل ماست و اینهمه از قامت ناساز بی اندام ماست زیرا اهالی در فکر نبوده اند نام ادبارا درخزینه تاریخ ظبط کنند و از ایشان نیز قدردانی نکرده اند

( همچنانکه حالیه در فکر نیستند و قدر داني نمیکنند )

بالعکس فارسیان از همه بیشتر حفظ آثار ادبي خودرا نموده و فارس را بنگاه داشتن نام ستارکان درخشان ادب روسفید کرده‌اند

این نکته را نیز ناگفته نمیگذارم که چون خوزستان ما بین خاك لرستان عراق عرب و بختیاري واقع است از هزار سال قبل [ بدو استقلال کنوني ] تا کنون اغلب ببلای غارت همسایگان مزبور و جنگهای داخلي مبتلا و مشغول بوده در نتیجه کتب ایشان هم مانند سایر اموالشان دستخوش نهب و نابودی گشته و شهرهاي آن باستثنای شوشتر ودزفول تمام ویران بطوری که جاي اغلب آنها معلوم نیست کجا بوده

بعبارت ساده تر می فهمیم خوزستان هم باندازهٔ خودش ادیب و شاعر داشته و هنوز اندکی از آثار برخی از ایشان در خوزستان موجود است ولی کسي در فکر احیای نام آنان بر نیامده با چنین حال [ معدومی کتب و گمنامی ادبا ] اگر مختصری از نام معدودي از ادبای این مرز و بوم را بنویسم بر دانشمندان معلوم است چه‌اندازه زحمت کشیده وچه‌خدمت بزرگی انجام داده ام گوئی شاعر عرب بخوزستان خطاب کرده و ادبای آنجا را در نظر گرفته وگفته ( قليلك لايقال له‌قليل )

## شعرای خوزستان

از نقطهٔ نظر تاریخی شعرای خوزستان راسه دسته باید قرار داد (۱) شعرای حویزه که تربیت یافتگان خاندان سید محمد بن فلاح مشعشع می باشندو تمام اشعار و آثار ایشان عربي است و چندان فائده از ذکر آنها نمیبریم (۲) شعرای شوشتر که‌نام جمعی از ایشان در تذکرهٔ وادی ایمن و تذکرهٔ شوشتر و تحفه‌العالم مرقوم‌است وبعدها بذکر ایشان میپردازیم (۳) شعرای دزفول که ذیلا از حالات ایشان می نکاریم

## شعرای دزفول

یکی ازاد بای مجهول القدر دزفول (داعی) دز فولي است مرحوم رضاقلیخان هدایت در تذکره مجمع الصفحا « جلد دوم » از حالات وی به یك سطر اکتفا کرده و گفته « داعي دز فولی نامش سید عبدالله ونودو هشت سال عمر داشته در سنه ۱۲۵٦ وفات یافته » و از وي غزلی که بعد مرقوم میشود نوشته

عجب اینستکه مرحوم هدایت باداعی معاصر بوده و در طهران وی رامکرر ملاقات کرده بااین‌حال ازوی همین‌اندازه اطلاع‌داشته یانوشته بهر حال گوئیم سید عبدالله داعي تخلص از سادات جلیل صفوي و ازاولاد سید خواجه علی پسر شیخ صدرالدین موسي پسر شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی است ( برای اطلاع از حالات سید خواجه علي رجوع شود به ۱ ـ کتاب عالم آراي‌عباسي ۲ ـ کتاب سلسلة النسب صفویه چاپ‌پروفسور برون ۳ ـ جلدسوم طرائق‌الحقائق ص(۳۳) ٤ ـ مجمع‌الاخبار وزبدةالابرار تالیف سیدعبدالله داعي ) طائفهٔ ایشان را در دز فول رود بندی نامند ( زیرادر کتاب سلسله النسب ومجمع الاخبار کرامتي از سیدخواجه‌راجع به بستن آب رود دزفول مرقوم وتا کنون درالسنه اهالي دزفول‌مشهوراست )

نسب وی تا سید خواجه علی بترتیب آتی است سید عبدالله بن محمدبن باقر بن عبد اللطیف بن صادق بن مرتضی بن علي ن شفیع بن هود بن نور الدین بن محمدبن عباس ابن صفي الدین ابن عبدالله بن محمد رشیدبن صالح بن سید خواجه‌علي ( مشهور بشاه رود بند ) و باقي نسب وی در تواریخ صفویه مذکور است

تولدش در سال هزار و یکصد و پنجاه و هشت یا نه در دزفول اتفاق افتاد تحصیلاتش اگر چه همه معلوم نیست ولي مدتي در اصفهان

خدمت حجة الاسلام حاج سید محمد باقر تلمذ کرده و خدمت مرحوم آقا محمد بید آبادی نیز رسیده در علم حکمت و کلام و طب و تصوف اطلاع داشته در ادبیات و تاریخ نیز آثار کاملی دارد مرحوم سید صدر الدین کاشف در وصف طبابتش فرموده

از دم عیسی وش او بی گمان　　　　می نمودی زنده جان عظم رمیم

درعلوم منقول نیز مطلع بشمار میرفته فی الحقیقة در آن زمان در دزفول ذو فنون محسوب بوده یکسفر یا بیشتر بطهران رفته و منظور نظر فتحعلی شاه بوده

چون اقوامش مردمی بی سواد و جاهل بودند وی را اذیت و آزار کرده و بمضمون (الجاهلون لاهل العلم اعداء) بااو رفتار می کردند ناچار منزل خودش را که بین اقوام خویش و نزدیك ریاضت گاه جدش شاه رودبند بود ترك گفته در نزدیکی شهر منزلی تهیه نموده که هنوز باقی و در جنوب بقعهٔ خودش بفاصلهٔ صد پا میباشد ممر معاش وی از عایدات مزرعه مشهوره به (دوبلان) که از اراضی جنوب دزفول و از موقوفات امیر تیمور است بوده و برای تخفیف مالیات آن باحکام دورهٔ فتحعلی شاه مانند محمدعلی میرزای دولت شاه و پسرش محمد حسین میرزای حشمت الدوله محشور بوده و گاهی ایشان را بمدیحهٔ دلخوش ساخته و مخصوصاً کتاب مجمع الاخبار را بنام حشمت الدوله و برحسب خواهش وی تالیف نموده اخیراً که دختر خود خانم جان را بمرحوم سید صدر الدین کاشف تزویج نمود ربقهٔ اطاعت و ارادت آن مرشد کامل را بگردن جان بست و برخی ملا نمایان که کاشف را تکفیر یا غیبت میکردند (داعی) با ایشان محاجه کرده و بتیغ زبان وسنان قلم قلوب ایشانرا جریحه دار میساخت

مؤلفات وی یکی کتابی است موسوم به نهایة المطلب در علم طب که حالیه نسخه اش نایاب است دیگر مجمع الاخبار در ذکر

بقاع الخیر دزفول که در سنه ۱۲۴۶ تألیف شده و یك نسخه از آن در کتابخانه سلطنتی طهران موجود است دیگر دیوان شعری که بسبك لبحق اطعمه سروده و آن هم دسترس نیست دیگر دیوان شعري که یك نسخه از آن را عبدالله خان ساعدالسلطنه سردار اکرم همدانی در سنه ۱۳۱۵ از اولاد او گرفته و معلوم نیست چه شده

اشعار وی گرچه درجه اول را دارا نیستند ولي از درجه دوم دارای درجه اولند بالاخره در سنه ۱۲۵۷ در سن نود وهشت سالگی در دزفول وفات یافته ومقبرهٔ را که در محاذی منزلش ساخته بود دقبرش قرار دادند در سنه ۱۳۱۵ ساعدالسلطنه همدانی حاکم دزفول اطاق و بقعهٔ آنرا خراب وتجدید عمارت نموده و قطعهٔ که مرحوم کاشف در تاریخ فوتش گفته بر سنك مزارش منقور است

در کتابخانه این جانب جنگی است که در سنه ۱۲۰۰ برای یکی از خوانین دزفول از اشعار مشاهیر نوشته‌اند وآنچه ذیلا نگاشته میشود از آن سفینه است

چون این اشعار سرودهٔ ایام اولیهٔ اوست میتوان حدس زد که از اینها بهتر هم شاید گفته باشد

## غزل

یکذره از فروغ رخت تا جهان گرفت
شد ذره آفتاب همه آسمان گرفت

یکبوسه هر که زان لب شیرین دهان گرفت
زاب حیات زندگی جاودان گرفت

مهرت رسید تا بدل و جا در آن گرفت
جان ترك دل نمود ودل آنرا چو جان گرفت

روی تو آب ورنك گل و لاله جمله برد
نخل قدت رعونت سرو چمان گرفت
ترك نگاه چشم تو دین و دلم ربود
سلطان عشقت آمد وصبر وتوان گرفت
کاکل چو چتر شاه بفرقت ز سر گذشت
زلف تو پیچ و تاب ز موی میان گرفت
بد قرص آفتاب بعالم گرفته شد
تاخط فضای حسن تو را در میان گرفت
یا رب چه روی داده که آن شهسوار را
دیدم سپاه جور وفتن را که سان گرفت
خود نیز تند وتلخ زره پوش زلف شد
تیر کمان ز غمزه و از ابروان گرفت
سر گرمی مرا بره عشق فاش کرد
پروانه را ازین سبب آتش بجان گرفت
داعي ببزم باده کشان چون حریف شد
بگذاشت زهد وجام می ارغوان گرفت

## نیز ازاوست

از سوز خویش واسطهٔ بود آتشم
نقصان خویش میکنم و سود آتشم
میسوزم وجهان زگدازم معطراست
گویا که من بمجمر غم عود آتشم
دورم همیشه از وي و پیوسته با ویم
درقرب و بعد چون نگری دود آتشم

از اشك چشم شعله گدازم نمیکند
چون هیمه ترمن و مردود آتشم
هرجا که شعله ایست زغم روی برمنست
از آن سبب که یافته مقصود آتشم
داعی بوقت سوختن از شعلهٔ شرر
رونق فزای کاخ زر اندود آتشم

## نیز ازاوست

دلم باآن صنم از خیل خوبان میکند بازی
بهر کس طفل عادت کرد باآن میکند بازی
نماید غبغب آن گلعذار اندر زنخدانش
چو سیبی کو بروی آب حیوان میکند بازی
زشادی گرد رویش زلف عنبر فام میرقصد
چو سنبل گر صبا دور گلستان میکند بازی
مشو غافل زحال عاشق بیدل که میبینم
بدور گلشن روی تو ریحان میکند بازی
کسی کی میدهد غیر از دل من بوسه بر خنجر
اجل بگرفته راین کو بمژگان میکند بازی
بسوی غمزه خونریز مارا میکشد اینـدل
سرم را در خطر افکنده باجان میکند بازی
ندیدم پنج و شش بازی و نرادی چنین هرگز
که بایك خال دائم باحریفان میکند بازی
بشکر خنده انداخت داعی شور برجانم
ندانستم ز کین آخر بدندان میکند بازی

این غزل را در جواب صائب سروده

خاطر ازرده را سیر گلستان میگزد (صائب گوید)

شور بلبل خنده کل بوي ریحان میگزد

این دل خالي ز عشقم را رك جان میگزد (داعی گوید)

طفل کوچك را چو نبود شیر پستان میگزد

هر که دید آن عارض گلفام را از حسرتش

تاقیامت پشت دست خود بدندان میگزد

چون سلامت بگذرم از ماهتاب عارضش؟

عقرب زلف کج او پای ایمان میگزد

از نزاکت آب میگردد بجای خویشتن

درخیال هر کس آن سیب زنخدان میگزد

رحم برحالم نمای وصل کز هجران یار

دست صبر من ز بیتابي گریبان میگزد

داد دست عهد بر من تا ز لطف آن سیم تن

دست خود را از حسد پیوسته دوران میگزد

داعی از صائب بگلشن چون روی اینرا بخوان

خاطر آزرده را سیر کلستان میگزد

## نیز ازاوست

نیست آسایشم از عشق تو و زاری دل

گاه گریان ز تو ام گه ز گرفتاری دل

صورت عالم جان جمله در آنجا بینی

گر کنی صیقلی آئینهٔ زنگاری دل

رفت از عجز بر افلاك چه سازم دیگر

که پس از ناله کند فکر پرستاری دل

وسعت کون و مکان جای ظهورش نبود
دست تقدیر بپرداخت بمعماری دل

میبرندش به نگاهی ز برم خوش نگهان
نیست بالقوهٔ من هیچ نگهداری دل

مرکز عالم قدس است و محیط است بآن
گر ببینی بیقین نقطهٔ پرگاری دل

کوی خورشیدوشی هست مقامم که دگر
جای یکذره در او نیست ز بسیاری دل

ارغوانی است ازآن چهرهٔ عشاق که شد
از ازل خون جگر بادهٔ گلناری دل

بت پرستی بحرم چند نمائی داعی
تو که خود بینی و هرگز نکنی یاری دل

## از رباعیات او است

گویند بهشت پر ز حورالعین است
از لعل و زبرجد و گهر رنگین است
بنشین و طمع مکن باینها داعی
هرسنگ بجای خویشتن سنگین است

## نیز ازاوست

ای قبلهٔ عشاق خم ابرویت
وی جامه کعبه تارو پود مویت
روی توصفا خال حجر لب زمزم
ای کاش بداستطاعتم در کویت

## نیز ازاوست

تارك نگاهت مژه را برهم زد
برهم باشارهٔ همه عالم زد
آشوب جهان وفتنهٔ دهری تو
درکارتو کس نمیتواند دم زد

در مجمع الفصحا این غزل را از او نقل کرده

جواني چه آورد و پیری چه برد | بت خورد سال و می سالخورد
بت خورد سالي کز اندیشه اش | شود محو اندیشهٔ خواب و خورد
می سالخوردی که یك جرعه اش | نمرد آنکه خورد ونخورد آنکه مرد
ز یك خم دهد ساقی روز کار | بتو صاف صاف و بمن درد درد
ز داعی دعا دعوي از مدعی | به بینیم تا گوی میدان که برد

غیر از اشعار فوق یك قسمت مهم از غزلیات و قصائد مرحوم داعی در دسترس مخلص است که شاید بعد ها تقدیم شود

دزفول ـ ظهیر الاسلام زاده

# شرح حال کمال الدین اسمعیل

بقیه از شماره قبل

باری کمال الدین شاعري آبرو دوست و جاه طلب بوده چنانچه خود میگوید.

عادتم این بود که تا بتوان | زندگي را باحترام کنم

در تحصیل نام و احترام خود داري نمیکرده است

نیك دانی که من نیم زانها | که ز کس آرزوي خام کنم
یا بامید سیم و زر هر گز | خدمت هیچ خاص و عام کنم
ملك عالم اگر مرا باشد | همه در بند ننك و نام کنم

از طرفی هم برای حصول بمقصود و نیل مرام متعرض ترقي دیگران نبوده و مردی بي آزار بوده است

در طبیعت اوتکبر وخود بینی وجود داشته واز همین لحاظدارای طبعي پست و نظری کوتاه نبوده است.

اگر چه خوذ میگوید .

تو حمل بر توانگری و کبر من مکن
گر سیرم و گران وجگرخوار نیستم

ازعادتي که هست نهاز ثروتی که نیست
در بند مال اندك و بسیار نیستم

اي چرخ نیستم من از ابنای علم وفضل
ور نیز هستم ایمه تو انگار نیستم

زان تا بهر دری ز طمع بر شوم بزور
داده قفا بزخم چو مسمار نیستم

نایم فرو بخانه هر کس چو عنکبوت
گر چه برون ز پرده اسرار نیستم

گفتم بچرخ جانم بستان و وا رهان
گفتا که باش غافل از اینکار نیستم

## اولاد واحفاداو

مشارالیه ظاهرا درحدود سنه ۶۰۰ متاهل شده و قصیده‌ردیف شیریني را بعوض شیرینی عروس با مطلع ذیل ساخته است .

ي ز یاد دهنت بر لب جان شیرینی
وی گرفته ز لبت کام جهان شیرینی

در آخر قصیده میگوید .

میتوانم که بیارایم از اینسان خوانی
از لطایف ز کران تا بکران شیرینی

لیك کوته نظران از ره صورت گویند
که نخوردیم خود از عرس فلان شیرینی

و اما آنچه از آثار وی در چند موضع فهمیده میشود کمال الدین را چهار فرزند بوده است

شاعری قانعم بخود مشغول     خودوهشتی عیال وطفل چهار

از این چهار نفر دو دختر و دو پسر بوده اند که در مرثیه تولد دختر دومین خود میگوید !

سپهر شعبده باز از درون پردهٔ غیب
لطیفهٔ دگر آورد کاملا صلوات
رسید دختر دیگر مرا و یکباره
بسود رونق عمر و ببرد آب حیات
ازاین سپس سخن خوش زمن مخواه ازآنك
بنات فکر بدل شد مرا بفکر بنات

از دو پسر وی یکی علی نام داشته که تقریباً تا حدود ۱۴ یا ۱۵ سالگی در قید حیات بوده است . این طفل که فرزند ارشد او بوده بسیار طرف عشق و علاقه کمال الدین واقع شده است و در ضمن یکی از قطعات خودنیز خطاب بیکی از بزرکان اسم اورابرده یکی دو بیتی هم از او نقل کرده است

بنده زاده علی اسماعیل     طمع رسم سال میدارد
این دو بیتی زبان حالش گفت     زاین جهة اختلال میدارد

دو بیتی مذکور را که در حدود ۸ الی ۱۰ سالگی ساخته این است

آن وعده نه در خور وفا بود مگر
یا بنده نه لایق عطا بود مگر

این طفل ظاهرا در ضمن مسافرتي فوت شده و داغ او برای کمال الدین بسیار مؤثر و ناگوار بوده است مخصوصاً مرثیه هائی که برای این پسرش ساخته خیلی سوزناك و گیرنده است مرثیه با این مطلع ـ

همرهان نازنینم از سفر باز آمدند     بد گمانم تاچرا بی آن پسر باز آمدند

مرثیهٔ دیگر با این مطلع ـ

نور دو دیدگان ز لقای تو داشتم  یك سینه پر ز مهر و وفای تو داشتم

اما از سایر بازماندکان وی دیگر اثری در دسترس نیست

## شهادت کمال الدین

شهادت کمال الدین ، باستثنای یك تذکره مابقي تقریباً بیك قسم نوشته و آنرا در سال ٦٣٥ ضبط کرده اند که مطابق است باسال دوم سلطنت اکتای‌قاان و فتح اصفهان بدست مغول

سال تولد او مثل غالب شعرا در هیچ جا ذکر نشده ولي می توان گفت در موقع وفات پدرش ٢٠ ساله بوده (چنانچه در مرثیه او اشاره شد)

وفات جمال الدین هم در ٥٨٨ واقع شده بنابراین تخمین کمال الدین از سنه ٥٦٨ الي ٦٣٥ یعنی مدت ٦٧ سال در قید حیات بوده است .

از سیاق عبارات خود او نیز این حدس و تخمین تأیید میشود چه در یکی از قصاید خود که از ضعف وپیري شکایت میکند خودرا شصت‌واند ساله خوانده است از این رو میتوان گفت این قصیده هم از آخرین قصاید وی محسوب است

رسول مرك زنا که بمن رسید فراز  که کوس مرك فرو کوفتند کار بساز
چو پنبه زار بنا گوش بشکفید ترا  ز گوش پنبه برون کن بکار حق پرداز
زضعف زانوی خود بوي مرك میشنوم  ز عجز چون سر بینی نهم بزانو باز
سرم ز آتش پیری بشمع ماند و زود  اجل نهد سر این شمع در دهانه گاز
تبارك الله از آن میل من بروی نکو  تبارك الله از آن عشق من بزلف دراز
کنون چه گیسوی مشکین مرا چه مار سیاه  کنون چه شعله آتش مرا چه شمع طراز
دریغ وغم که پس از شصت واند سال ز عمر  ز ناگهان بسفر میروم نه برك و نه ساز

و اما راجع بشهادت او اصح اقوال و ارجح آراء همان است که غالب تذکره‌ها تقریباً یك قسم نقل کرده‌اند و آن این است

در موقع فتح اصفهان بدست لشگر مغول کمال‌الدین در گوشه انزوا بریاضت مشغول بوده است. در اینموقع قشون بشهر ریخته و یکنفر از سپاهیان ترك که کمانش بچاهی افتاده بود برای آوردن آن بچاه داخل میشود اثاثیه بسیاری در آن چاه مخفی کرده بوده‌اند سپاهی ترك آنها را بیرون آورده از کمال‌الدین که در آنجا مشغول عبادت بوده است مطالبه میکند که هرچه از اینگونه اموال سراغ دارد باو بنماید

و بتصور اینکه اشیاء نقب را کمال‌الدین مخفی نموده است کمال زجر و اذیت را باو نموده در نتیجه اورا شهید مینماید !

یکی از شعرای معاصر او میگوید

قربان تو شد کمال دین اسمعیل ‌ ‌ ‌ ‌ قربان شدن از کمال اسمعیل است

## ممدوحین کمال‌الدین

ممدوحین کمال‌الدین بسه طبقه تقسیم میشوند سلاطین و امرا - وزراء و بزرگان - شعرا و عرفا - .

کمال‌الدین معاصر سلسله خوارزمشاهیه بوده است و در دیوان او مدح این سلسله بترتیب ملاحظه میشود علاءالدین تکش - محمد خوارزم شاه - جلال‌الدین خوارزمشاه -

دیگر از سلاطین معاصر وی اتابکان فارس بوده اند که چند قصیده بنام سعد زنگی و ابوبکر گفته بعضی را بفارس فرستاده برخی را را در موقع عبور آنها از اصفهان تقدیم کرده است.

دیگر از امراء شاه مازندران اسپهبد اردشیر است که هم ممدوح

پدرش و هم ممدوح خودش بوده و از طرف امیر مذکور مساعدتهاي بسیار در حق آنان شده است .

اما از امرا و صدور وقت بیشتر قصاید وي در مدح امرای صاعدیه اصفهان است که از مردمان بزرك منش و شاعر دوست قرن هفتم بشمار می روند و در تجلیل این پدر و پسر منتهای سعي را مبذول داشته‌اند

از معاریف این خاندان ابو العلا رکن الدین صاعد مسعود است که غالب قصاید کمال‌الدین در مدح او است .

دیگر شهاب‌الدین خالصي ساوجي وخانواده صدر خجندی و عمید الدین پارسی میباشند که ذکر آنها موجب اطناب است

اما از شعرا و عرفا ــ یکی شهاب‌الدین سهروردی است که بشرح حال او نیز اشارتي شد دیگر رشیدو طواط است که قصیده با مطلع ذیل بنام او گفته

جهان بگشتم آفاق سر بسر دیدم بمردمی اگر از مردمی اثر دیدم

دیگر رکن‌الدین دعویدار قمی است که قصیده با مطلع ذیل بمدح او ساخته است

خیر مقدم ز کجا میرسي اي باد شمال ــ

دیگر اثیرالدین اوماني است که قصیده با مطلع ذیل بکمال الدین فرستاده

جهان وجان معاني خدیو کشور فضل که فخر جان جهان شد ترا ثنا کردن

کمال‌الدین نیز با همین بحر و قافیه جواب اورا فرستاده است .

## سبك کمال‌الدین

سبك اشعار کمال‌الدین در واقع همان سبك پدر او جمال‌الدین است تنها تفاوتي که هست سبك جمال‌الدین قدري محرك تر یا بعبارت دیگر جنبه ترکستانی وی محسوس تر است .

کمال‌الدین دراین‌سبك تغییرات مهمی داده واورا سر مشق شعرای عراق قرار داده است ـ این سبك از حیث رقت معانی و تشبیهات دقیقه لطیفه ممتاز ترین سبکهای فارس است زیرا فکر شاعر بجائی میرسد که‌فکر دیگران را بدان‌نقطه رخصت وصول‌نیست

کمال‌الدین بقدری در خلق مضمون یدطولی داشته که میتوان‌گفت این ذوق مخصوص اوست و البته درنتیجه همین تخصص بلقب خلاق‌المعانی ملقب شده است

اگر دراشعار اودقت کنیم کمترشعری است که‌از زیور مضمون خالی باشد ـ مثلا در قصیدهٔ که‌در موقع ابتلای بجرب ساخته است در ۳۲ شعر ۳٦ مضمون و در قصیده بائیه درد چشم در جملهٔ ٥٤ شعر ٤٥ مضمون بکر بکار رفته است سایر اشعار او را میتوان باین قیاس تصور نمود

از قصائد مهمه‌او قصائد موف است که تقریباً مهمترین قصائد وی محسوب میشود و در آن قصائد کلماتی را از قبیل پای ـ دست ـ پرده نرگس ـ چشم و غیره ردیف قرار داده و باکمال خوبی از عهدهٔ رسانیدن آن بر آمده است .

این نکته را اهل ادب‌واقفند که تا چه اندازه رسانیدن این گونه قصاید و عهده کردن آنها مشکل و از حد سهولت دور است .

مثلا قصیده ردیف پای که بااین مطلع شروع میشود

ای‌دل چو نیست صبر تورا بر قرار پای

هان بر بساط عشق منه زینهار پای

بالغ بر ۸۰ بیت است و خود این قصیده را هزارها خوانده ودر آخر قصیده میگوید :

کار سخن بیگره در پای چون فتاد
کردم ردیف شعر بدین اعتبار پای
بر روزکار دست فشانا همی روم
با آنکه در گل است مراچون چنار پای
بی‌پای شعر بنده روان بود همچو آب
وا کنون همی‌دود که‌شدش بیشمار پای
جز اشتران قافله در ضمن بادیه
هرگز کسي نداشت چنین برقطار پای
ترسم که‌چون‌دراز شد‌این شعر هیچکس
درگوش خود رهش‌ندهد چون‌هزار پای

اما قصائد عرفاني او که هم از حیث ترکیب و هم از حیث معاني از سبك عرفانیات شعرای ترکستان تمایزی خاص دارد که برای شعرای بعد از کمال‌الدین سر مشق واقع شده است.

بعد از کمال‌الدین کسي که این‌سبك قصیده را بدرجه کمال رسانیده‌است شیخ سعدی است ــ قصائد عرفاني شیخ درواقع مکمل قصائد کمال‌الدین‌است با ملاحظه تفاوتي که در روح آن دو شاعر بوده است.

## هجویات‌او

اگرچه‌دردیوان‌وی هجواشخاص‌کمتردیده میشود باستثنای قصیدهٔ که‌درهجوضیاءالدین محمدمعروف بموش ساخته ویك قطعهٔ مختصردر دیوان او هجوی ملاحظه نشده است.

این‌هجوهم چنانچه خود درخاتمه آن میگوید بمناسبت تعدی بوده که ضیاءالدین مذکور در حق وی نموده است ــ وتهمتي‌هم که باعث معزولي

او شده است از طرف همین ضیاءالدین بوده چه در همان قصیده شکوائیه بکلمه موش اشاره مینماید.

از قراري که فهمیده میشود هجوهای او بیشتر از این قصیده بوده ما بقي یا از دیوان او حذف شده یا بدست محرر نرسیده است. چنانچه در تعریف کتاب خود میگوید:

مگیر خورده که مدح و هجای او بهم است
که در کتاب خدا آفرین و نفرین است

اما از طرف دیگر هم در جائي میگوید

سخن چگونه توان گفت کاهل این ایام
سزاي مدح نیند و هجا نیارم گفت

بنا براین بایستی گفت که هجوهای کمال‌الدین بیشتر جنبه ظرافت داشته و بساختن هجو های شخصي معتقد نبوده است و غرض از (مگیر خورده که مدح و هجای او بهم است) همان ظرافتها و هجو های عمومی وی بوده است.

مثل این قطعه:

ای خداوندان انبار علف هیچ میدانید کم خر گرسنه است
هان و هان بر خود به بخشائید از آن شاعری کاو را خر نر گرسنه است

## قطعات او

قطعات کمال‌الدین بعضی در مدیحه ساخته شده و برخي آزاد ــ قسمت مدیحه آن همان سبك قصائد او است ولي قسمت دیگر که غالباً شکوائیه میباشد بسیار دقیق و جاذب است از آنجمله:

همه در پای مرك پست شدند هر کجا در زمانه بر هنری است

با چنین نکبت هنر مندان وای آن کز هنر براو اثری است
شکرها میکنم که گرچه مرا از هنر بهره‌ایست مختصری است
آسمانا ز من فراتر دار بسر و جان هر کجا که خری است

## و نیز این قطعه

بزرگوارا هر چند طبع من در نظم
برتبتی است که افلاك زیر پایهٔ او است
ز روزکار بحالی است هرچه رسواتر
اگر چه پردهٔ نام نکو وقایه او است
من این چنین و خداوند جاه و مال شده
کسی که دزدی اشعار بنده مایه او است
همای سایه فکن این چنین بود که مهم
خود استخوان خورد و ملك زیر سایه او است

## غزلیات او

در این قسمت کمال‌الدین نتوانسته است حق غزل سرائی را ادا کند ــ هرچند درضمن غزلیات وی اشعار نیکو نیز یافت میشود ولی سبك غزل سرائی او در درجه اول واقع نشده و غالب اصلاحاتی که درغزلیات وی بکار رفته اند اصلاح غزل سرائی نیست

فریاد من نمی رسی و این دل غمین
از خشك ریش هجر بمرهم نمیرسد

تاثیر جرب دراین شعر محسوس تر است از تاثیر فراق و دراین شعر

شب نیست کم زعشق تو صد غم نمیرسد
اشکم بچهار گوشهٔ عالم نمیرسد

در واقع هنوز ۲۰ سال دیگر بطلوع عصر غزل سرائی مانده بوده و استاد غزل هنوز در صحاری خوارزم و هندوستان سرگرم تفرج بوده است

## رباعیات او

رباعیات کمال‌الدین نیز بر دو قسم است بعضي در مدیحه اشخاص و برخي رباعیات آزاد ــ در قسمت اخیر رباعی های لطیف بسیار یافت میشود مثلا مضمون ذیل را که شیخ هم ۲۰ سال بعد در ضمن حکایت منظومی فرموده

(مرا بود آن سر که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان سرم).

کمال‌الدین:

شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد امروز همی خورند کرمان او را

## و نیز این رباعی

نه عقل ز کار من شماری گیرد نه در دل من صبر قراری گیرد
اشکي که بخون جگرش پرورده هر لحظه زچشم من کناري گیرد

## رباعی دیگر:

اي ترك سمن روی من ای جان جهان
از بهر خدا این چه میان است و دهان
آن روز که زادهٔ تو در ترکستان
تنگی دهان بوده و قحطی میان

## رباعی دیگر:

وقت سحرش چو عزم رفتن بگرفت
دل در غم جان رفته دامن بگرفت

اشکم بدوید تا بگیرد راهش
دروی نرسید دامن من بگرفت

اینك در خاتمه بانبودن وسائل کامل تتبع و تحقیق اگر اساتید محترم سهو و اشتباهی ملاحظه فرمایند البته معذور خواهند داشت

حسین مسرور

# مستعمرات ایرانی در شرق افریقا

در سال ۹۷۵ هجری درنتیجهٔ حوادثی که بر نگارنده مجهول است یکعده از شیراز بشرق افریقا مهاجرت کرده، مانند ملل امروزهٔ اروپائی باستعمار سر زمین مزبور پرداخته، ابتدا مستعمرهٔ کیلفان را تأسیس نموده سپس در طلب معادن طلا بر سواحل شرقی منتشر شده تا مقدیشو . باراکا مالیندی . ممباسه . تونفونی . زنگبار . بمبا قریب دارالسلام فعلی و مافیا رسیده و در وسط امارات عربی امارتهای کوچك منظم ایرانی تاسیس کرده بنشر تمدن ایرانی مشغول شدند . وقتی که پورتقالها برای استعمار بان سر زمین قدم گذاردند دیدند که تمدن اسلامی در آنجا ریشه دوانیده ایرانیها و عرب نه فقط زمام سیاست و تجارت آنجا را در دست گرفته بلکه توجه مخصوص بامر فلاحت کرده سکنهٔ بومی را بزراعت آشنا ساخته و انواع و اقسام اشجار ایران و عربستان جلب کرده، زراعت پنبه . کنجد هندی نیشکر . برنج . بقولات و ادویهٔ هندوستان را بطور کامل ترویج داده اند

در کتاب سلطنت استعماری آلمان وقتی که اسم این مملکت را ذکر نموده میگوید « اهالی آنجا عبارتند از : عرب ایرانی . هندی . کومور . زنگی . سواحلی . و اصل سواحلی از قومی موسوم به فانفا میباشند که

از هزار سال قبل با عرب ممزوج شده و حتی با سکنهٔ سیاه و سفید هم آمیزش کرده و اینها نیز مدعی هستند که اصلا شیرازی بوده‌اند.

« سواحلیها همه خوش گل ، متناسب الاعضاء ، ظریف و پاکیزه میباشند نظافت و شست و شو از وظایف حتمیهٔ آنها است دندانهای خودرا همیشه پاکیزه و تمیز نگاه میدارند

بخلاف زنگیها خال کوبی ابدا در میان آنها معمول نیست . وچون مسلمان هستند مثل سایر مسلمین اطفال خودرا ختنه مینمایند. لباس آنها عموماً سفیدو هرگاه فینهٔ قرمز را نپوشند کمهٔ (۱) سفیدی را بر سر می گذارند . تاکنون پوشیدن شلوار اوروپائی در میان آنها معمول نیست . زنهاشان عموماً روباز و به هیچوجه صورت نمیگیرند ؛ ولی چیزی موسوم به شقه میپوشند که تمام بدن را مستورمیدارد ویك چیز دیگری که آنرا کوتو مینامند مثل عبا روي کول می‌اندازند . شهریها و دهاتیهای این قوم در عادات و اخلاق کاملا متشابه‌میباشند ولي هیچ وجه شبهی بین آنها و زنگیهای سکنهٔ داخلهٔ مملکت موجود نیست . چه . سواحلیها داراي آداب و اخلاق و عواطف عالي و ذکاوت سرشاری هستند . و ازجملهٔ صفات آنها حسن معاشرت . زودآشنائي وجوشش بادیگران است . نسبت بخانوادهٔ خود زیاد رؤف و مهربان میباشند و اولادخودرا دوست وعزیز میدارند و همیشه مایل هستند که در قرب و جوار همدیگر منزل کنند . منازل وحتي کوچه هاي‌بین‌منازل آنها در نهایت نظافت و پاکیزکي است . خانه هاشان همه بطور ردیف و مستقیم ساخته شده و باین واسطه شوارع و خیابان آنها عموماً راست و معتدل است

« در جلوخانه ها و طول کوچه‌ها عموما درختهای انبوه بطور

(۱) کمه یك کلاه‌سفیدي‌است که‌از کرباس یاپارچه های‌سفید دیگر ساخته میشود

ردیف و منظم کاشته شده است »

« سواحلیها درهر جا منزل کنند توجه مخصوص بغرس اشجار مینمایند . »

میگویند از تنبلی و دروغگوئی چندان بی بهره نیستند و میل مفرطی بعیاشی و لهو و لعب دارند . رقص و غنا را خیلی دوست داشته و با طبل و طنبور هم سرو کاری دارند

( تعریف فوق کاملا ایرانی بودن آنها را تأیید مینماید. مترجم )

علاوه بر نقاطی که ذکرش گذشت ایرانیها درجزائر ارضبیل قومور نیز رل مهمی بازی کرده اند

نیکلا دو پلانتیر رئیس اطباء قشون مستعمراتی فرانسه در رسالهٔ خود مینویسد: « مدتی پرتقالها بر جزائر قومور حکومت کرده سپس اهالی آنجا شورش نموده و پورتقالهارا بیرون کردند » پس از رفتن جالیهٔ پورتقال محمدبن عیسی نامی با جماعتش از شیراز بانجا آمده و اسلام را انتشار دادند. بعداز محمد پسرش حسن درجزیرهٔ انجوان مأوی گزیده اهالی با نهایت مسرت مقدم اورا گرامی دانسته از هیچ نوع همراهی و مساعدت نسبت به او خود داری ننمودند ــ حسن مزبور مساجد و جوامع بسیاری در شهرها و دهات الجزیره تأسیس کرده واو سلطنت انجوان را تشکیل داده بر تمام جزیره استیلا یافت . زیرا رئیس بلدهٔ ( موتساموند ) مسمی به فانس دخترش را به او تزویج نمود ودراثر آن ازدواج به سلطان ملقب گردید .

بعد از فوت حسن پسرش محمد جانشین او شده و امینه دختر ماسیلاحا رئیس جزیرهٔ ( مایوت ) را بحبالهٔ نکاح خویش در آورده و با این تدبیر جزیزهٔ مایوت را بانجوان ملحق گردانید. سپس جزیرهٔ محلی را ضمیمه نموده و ملوك قوموری کبری را مطیع و منقاد ساخت ـ ولی این اطاعت چندی دوام نکرده وبعد از مدتی باطاعت اسمی تبدیل یافت . زیرا بعد از آنکه

حکومت به‌عیسی بن محمد رسید او زوجه‌اش مولانه را وصی و جانشین خود کرده و این ملکه بعد از فوت شوهر از عهدهٔ ادارهٔ مملکت بر نیامده بلافاصله اهالی بر او شوریده ولی ( موایبه ) زمام امور را در دست گرفته و ملکه مولانه به‌شهر دوموفو فرار نمود .

***

ما این اطلاعات را از تعالیقی که دانشمند شهیر امیر شکیب ارسلان بر کتاب حاضر العالم الاسلامي نگاشته برای اطلاع هموطنان عزیز ترجمه نمودیم که بدانند اسلاف آنها قبل از آنکه فاقد روح شهامت و عزت نفس گردند اگر احیاناً در نتیجهٔ حوادثی از وطن خود مهاجرت مینمودند بواسطه علو همت و خوی معالی طلبی که از صفات لازمهٔ آنها بود در غربت نیز بسیادت و فرمان روائي نائل می شدند . چنانکه می بینیم اغلب راجه‌ها و امراء مسلم هندوستان و خیلی از وزراء و اعیان درجهٔ اول آنمملکت ایرانی نژادند اما امروزه بدبختانه طوری ایرانی فاقد عزت نفس و اراده گردیده که بمجرد اینکه اوضاع زندگانی عادی یکی از آنها مختل گردید و یا در اثر پیش آمدهاي دیگری مجبور بمهاجرت شد فوری به پست ترین کارها از قبیل گدائی جاسوسی اجانب وغیره تن در داده به هیچ وجه پای بند شرافت و آبروی ملی خود نمیشود ــ

حقیقتاً نمیدانیم در اثر چه حوادثي آن روح معالي طلبی و عزت نفس که از صفات ممتازهٔ نژاد ایرانی بوده از این مملکت رخت بربسته و بجای آن خصال ناپسند امروز حکم فرمائی مینماید

احمد فرامرزی

*

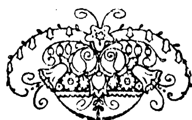
# ( بیادگار نابغه موسیقی )

روز دوم ماه آذر نابغه موسیقی ایران در قرن اخیر غلامحسین معروف بدرویش خان بعلت پیش آمد ناگهانی وسرنوشت آسمانی «چنانچه شرح واقعه هایله را مدیر محترم ناهید در چندین شماره بنام قدرشناسی و سپاس گذاری از نوابغ و صنعتگران بزرگ نگاشته و ما را از تکرار بی نیاز داشته» دنیای فانی را بدرود گفت و محافل ادب و صنعت را که بسرمایه وجود اوسود شادمانی مقرر بود دوچار اندوه و سوگواری ساخت

بحکم آنکه شعر و موسیقی از ازل تا ابد با یکدیگر انباز و هریك دیگری را دمساز و همواره چنك و تار بچامه و غزل و سرود و ترانه بارغنون و سنطور بلند آوازند. فریضه ذمت ادبی ما بود که شرح حال و تمثال این مرد بزرك مجهول القدر تاریخی ایرانرا در صفحات ارمغان یادگار بگذاریم

ولی چون بدین ارزو مانند سایر آمال بزودی دسترس نبود بحکم مالا ـ یدرك کله لایترك کله اینك مرثیه که برای مراسم چله قضیه مزبور «که بکوشش و جدیت مدیر محترم صنعت پرور جریده ناهید با تجلیل و احترام بنفع و بنا زبان خانواده و بقایای فقید در گراند هتل بعمل آمد»

با یك قطعه ماده تاریخ گفته است که دگری ذیلا نکاشته و هر گاه وسایل سایر امال از گراور وشرح حال فراهم گردید بتکمیل وظیفه خود البته خواهیم پرداخت



( مرثيه )

كمانچه و دف و طنبور و تار دلريشند
كشيده دايره نالان بسوك درويشند
خميده قامت چنك و گرفته حنجر ناى
بريده زلف وسر ازغم فكنده درپيشند
سرودو نغمه كه بودند دوش صاحب نوش
كنون بماتم درويش ضارب نيشند
دم از طرب نزند بر فلك دگر ناهيد
كه عيش وشادي ازين ماجرا غم انديشند
كم از جماد ونباتند در لباس بشر
جماعتي كه از اين غم نگشته دلريشند
ز دست جور و جفاى توانگران فرياد
كه ناتوان زن ودرويش كش كم وبيشند
قضاى چرخ مخوان كز براي بيكانه
نژاد نا خلف جم كشندهٔ خويشند
غلام همت اهل محبتم كه بدوست
بدوز زندگي و مردگي وفا كيشند
دگروحيدچه گويدسخن كه سعدي گفت
توانگران كه بجنب سراي درويشند
توانگرند اگر از مردمى و مردى وهوش
مروتست كه وقتي از او بينديشند

*

## ( ماده تاریخ )

اف بر این روزگار ناهنجار داد از این چرخ کجرو خودسر
ساز ناکرده با کسی نفسی دور دانا گداز دون پرور
سال شمسی هزار و سیصد و پنج بعد دوم روز از مه آذر
که بدرویش خان غلامحسین پیک فرمان فرا رسید از در
چنگ اهریمن اجل بنمود تار و پودش جدا ز یکدیگر
از زنکیسا زمین بماند تهی ساخت در آسمان چو زهره مقر
درجنان تا که سال تاریخش جسم از روح پاك را هشگر
باربد سر برون نموده و گفت بی نوا شد سه تار و ساز دیگر

۱۳۴۵

## آثار معاصرین

گردش دور فلك کرد ز نو در بدرم
باز افکند ز کوی تو بجاي دگرم
روی دل وا پس و پا پیش و من اندر تشویش
که از این کشمکش آخر چه بیاید بسرم
یاد آن ناوك مژگان چکنم هر ساعت
بر رك جان زند اندیشه او نیشترم
دل کند ناله و من شکر ز نالیدن او
که از این بانك جرس قافله را راهبرم
این دلیلی است ز لطفش که در این راه مخوف
غصه عشق نموده است رفیق سفرم
وقت آنست که سالار چو سعدي گوید
میروم وز سر حسرت بقفا مینگرم

ناصرالدین خان سالار جنك رئیس انجمن ادبی فارس

# بختیار نامه

## داستان سیم ، حکایت پادشاه حلب زمین

روز دیگر وزیر سیم پیش شاه آمده بار خواست و دعا کرد و بعد از آن گفت میترسم قصه بختیار منتشر گردد و مفسدان دلیر شوند و بسمع دیگر پادشاهان برسد و نکوهش کنند و بد نامی منسوب شود. از باز داشتن بختیار جز بد نامي چیزی نیست

پادشاه فرمود تا بختیار را آوردند و جلاد را بقتل او فرمان داد خواست که چشم او را ببندد بختیار امان خواست و گفت برای عالی شاه مخفی مباد . که خلفای ماضی زندان نهاده اند تا هر که گناهی کند آن کس را بزندان فرستند . اگر بیگناه شود بعد از مدتي بیگناهي او معلوم گردد

پادشاهرا چون زنداني هست بی صبری نباید کرد که از بي صبری جز رنج چیزی حاصل نگردد چنانکه شاه حلب را پیش آمد و از بی صبری ملك از وی برفت و بیچاره شد و خصوم بمراد رسیدند

پادشاه گفت امیر حلب که بوده و چون بي صبری نموده بختیار زمین ادب بوسه داد و گفت شاه حلب پادشاهي بود عادل و غریب نواز . هرگز بر کسی ستم نکردی و هیچ آفریدهٔ را نیازردی وآن شاهرا پسری بود بهزاد نام با ادب و فرهنك و شجیع اما بي صبر بود چنان بود که هر چه در دل وی افتادی . بایستي دردم چنان شدي وقتی بهزاد با جمعي از ندیمان نشسته از هر یکی سر گذشتی خواست یکی گفت من پیش از این بدو سال آنقدر مال داشتم و تاجر بودم و قصد بازارگانی نمودم و ستوران زیر بار آوردم و قصد شهر روم کردم چون بنزدیك شهر رسیدم دزدان بمن بر خوردند جمله مال ورخوت من بردند : من بیچاره مانده روبراه نهادم و در تاریکی

میرفتم ناگاه آواز پای ستوران بگوشم آمد میترسیدم و در پس درختهای پنهان شدم ساعتی بر آمد آواز سباع بگوشم آمد تعجب کردم چون ساعتی شد روشنائی و شعله ها پدید آمد و کنیزان ما هرو دیدم که میامدند وحلقه‌ها بر دست گرفته و بو های خوش میسوختند چنانچه صحرارا عطر گرفته بود .

چون آنها رفتند عماری میاورند که دامنهای آن انداخته بود و شمع کافوری پیش عماری میسوختند . دختری در آن عماری بود که نور رخسار او بر شمعها غلبه کرده و دیده من جهانرا نمیدید و آب از چشم من روان شد

چون صفت دختر را نمود بهزاد بر او مهر آورد و بی آرام شد القصه ندیم گفت آرام نداشتم آنشب تا روز شد بحوالی شهر رسیدم که دارالاماره قیصر بود یکی از رومیانرا پرسیدم که آن دختر که بود گفت دختر قیصر بود که در کناره شهر کوشکی دارد که هر چند گاه بدانجا تماشا میرود چون قصه تمام شد بهزاد بخانه وزیر آمد و گفت برو پدرمرا بگو که تو چشم از فرزند بر داشتهٔ و غم او نمیخوری بجهت آنکه بچه نیست که او را هم خوابه نشود . اگر غم من میدانستی .برای من هم خوابه فکر میکردی . وزیر گفت فرمانبرم بسرای پادشاه آمد وآنچه از بهزاد شنیده بود پیش شاه عرضه داشت شاه گفت بهزاد را مهری است

پس وزیر را گفت بگو مراد او چیست که این غم دیر نیست که مرا بوده اما توقف میکردم تا هم جنس خود یابم . اکنون اگر ترا بر کسی رغبتی هست بگو تا پدرت قیام نماید و اشارت بجای آورد و آرزوی تو در کنار تو نهد .

وزیر آمدبهزاد را ازاین معنی خبرداد بهزادگفت برو بگو قیصررا

دختری هست نگارین نام باید که زود ایلچی بفرستي و او را برای من بخواهي وزیر آمده پادشاهرا خبر داد شاه غمناك شد گفت برو پسر را بگو که مرا ایلچی فرستادن دریغ نمیاید او ملك روم است و من ملك حلب اما او بمن رغبت نمیکند و هم او را کیش دیگر است وزیر آمده بهزادرا خبردار نمود بهزاد دانست که پدر باین رغبت نخواهد کرد وزیر را گفت البته این کار را بهر من بساز چون وزیر آمد و عرضه نمود شاه پسر را بغایت دوست میداشت چاره اي ندید ایلچي فرستاد چون بروم رسید و قیصر خبر دار شد فرمود که ایلچی را آوردند چون رسول پیش آمد بعد از ثنا رسالت را تبلیغ نموده قیصر را از این بدآمده گفت قیصر در چشم اندك نماید دخترم را صدو پنجاه هزار دینار دست پیمانست هر که این را بدهد دخترم را تواند برد

ایلچی باز آمدخبربسمع شاه رسانید پادشاه بهزاد را گفت میدانستم قیصر راضي نمیشود تو حرف مرا نشنیدی گفت قیصر راضی شده اما صد هزار دینار باید بفرستیم تا دختر رابدهد . پدر گفت من آنقدر چیز ندارم گفت خزینه راجمع کن جمع کرد هزار دینار بیش نیامد گفت غلام و کنیزان را بفروش و ملك و اسبابرا

شاه قبول کرد همگی را فروخت پنجاه هزار دینار بیش نیامد گفت برو ولایت را تفرقه کن شاه گفت من هرگز خودرا بد نام نمیکنم از آنکه شهر ما خورده است وزراعت اندك دارد تاب تفرقه ندارد بهزاد گفت بعض را تفرقه کن بعداز آن غم دیگران خورم . شاه عاجز شدفرمود تا بزور و بیرحمی ستانند او نیز جمع شد هفتاد هزار بود . بهزاد گفت این مالرا باید بقیصر فرستاد و بتحصیل دیگري مشغول شدن شاه نامه نوشت با ایلچیها آن وجوهاترا فرستاد و گفت باقی دیگر جمع شود میفرستیم : ایلچي

خدمت قیصر آمد و تحفه و نامه را نشان داد قیصر اکرام نمود و تحفه ها را قبول کرد وایلچي را باز گردانیدچون ایلچي از قبول هدایابهزاد راخبر داد شاد شد و پدر را گفت که بایدآن سی هزار دینار را زودانجام داد . پدر گفت ای پسر میدانی که مرا نقد نیست چگونه انجام بدهم گفت بولایت تفرقه کن . گفت بیش از این تقصیر از من نیاید که مرا درویش نمودی ونیز میخواهی کهاین ولایت راخراب کنی و ملك از دستمن برود بهزاد گفت تو ملکرانگهدار کهمن رفتم : شاهرا دل رضا نمیداد گفت سالی صبر کن تامردم از این که داده اند فراموش نمایند و زمانی بر آسایند . صبر ننمود گفت شش ماه صبر کن القصه تا به سه روز گفت : راضی نشد . پادشاه خشم کرده گفت هر جا که میخواهی برو . بهزاد از پیش پدر بیرون آمده با دو غلام که بر آنها اعتماد داشت هر سه سلاح پوشیده رو براه نهادند تامگر کاروانی یافته خویشتن را بر ایشان بزنند از قضا روزی نماز پیشین براهی رسیدند کاروانی عظیم دیدند که فرود آمده بود وبروم میرفت و مهتر کاروان پیری بود با نعمت بسیار و غلامان شجاع داشت و در نزد قیصر گستاخ بود وهیچ دزدي در قصد آنها نشدی چون بهزاد کاروانرا دید نعرهٔ زد و خودرا در وسط کاروان انداخت بادو غلام .

بازرگانان سلاح پوشیده بودند کارزار شد بهزاد و غلامان را در بستند و ببندهای گران نهادند ومیر کاروان گفت دزد هارا نزد قیصر برم سه روز کاروان در آنجا بر آسودندبعد از آن میر کاروان نزد بهزاد آمده از کار اوخیره ماندکهفر پادشاهي در چهره او پیدا بود گفت ای پسر این چه حرکت بود که کردي اگر راست گوئی بجانت اماندهم اگر نه قیصر را خبردهم بردارت زند بهزاد چارهٔ ندید همهاحوال خود شرح داد بازرگان را بر اورحم آمد گفت غم مخور سی هزار دینار من میدهم وترا نزد قیصر میبرم

و دختر را بتو میگیرم ولی بشرط این که چون بشهر خود بروی و شاه شوی مال من بدهی : بهزاد با وی عهد نمود بازرگان بندها بر داشت و روز دیگر جامهای خوب پوشانید باغلامان وسي هزار دينار نقد داد وهمراه خود بدر سرای قیصر برد چون بار رفتند بهزاد را بیرون نشانید وخود اندرون رفت خدمت کرد و گفت بهزاد از بندکان ملك حاجتي دارد و مهر سی هزار دینار در پیش قیصر نهاد قیصر آن حاجت را روا داشت و بفرمود تا بهزاد را آوردند . چون در آمد زانوزد وخدمت کرد قیصر را خوش آمده در پهلوی خود جایش داد وازهر نوع سخنان بیان کرد و گفت بگوچه مراد داری تا در اتمام او بکوشم و آرزوي تو بر آورم بهزاد گفت مرا در جهان جز (نگارین) آرزوئی نیست قیصر گفت نگارین حاضر ولی ده روز صبر کن تا اسباب مهیا نموده بتو سپارند گفت صبر نتوانم کردن قیصر گفت امروز را صبر کن : صبر نکرد و گفت چون پادشاه لطف فرموده باید که دیگر هیچ نفرماید قیصر قبول نمودوفرمود تابهزاد راببوستان بردندوجمله امیران حاضر شدند فرمود که بهزاد را شادمان دارید تا نگارین را نیز ببوستان برند اما او را در تابخانه نشاندند واو را خود حاجت آرایش نبود

مصرع ـ حسن خدا داد را حاجت مشاطه نیست

بزیورهابیارایندروزی‌خوبرویانرا توسیمین‌برچنان‌خوبي که‌زیورهابیارائی دختر رادر خانه‌پهلوی بوستان‌آرایش میکردند تابنزد بهزادببرند بهزاد شتاب میکرد از آنجا که بي‌صبری او بود بیرون‌آمدوبنزد آن‌تابخانه که‌نگارین‌درآنجا بود آمده چشم بر سوراخ نهاد تا دختر را به بیند چشم دختر بر سوراخ افتاد یکی را دید که مینگریست پنداشت دیگریست خادمیرا فرمود تا دو شاخه آهنین بر چشمهای او نهاد بهزاد نعرهٔ بزد و از پا در افتاد . دو دیده‌هاي او بیرون آمد مردم نعره او را بشناختند و بنزداو آمده او را دیدند که

چشمهایش بیرون آمده درخاك میطپید . بیکبار فریاد بر آوردند و سور بر ماتم مبدل شد این خبر بقیصر رسید گفت چه توان کرد که این بچه بی صبر است و از بی صبری خود را بباد داده جرم از وی بوده درحال فرمود او را بشهر خود بردند و قیصر گفت مرا داماد اعمی نمی باید چون بهزاد بشهر آمد پدر و اهل شهر بسیار گریستند و فایدهٔ نداشت و ملك حلب را بدیگری دادند و گفتند ما را پادشاه کور نمیباید و بهزاد باقي عمر را به محنت گذرانید بعد بختیار گفت اگر بهزاد روزی صبر کردی دختر بدو دادندي دیدها و ملك از دست نداد ي وچندین محنت ندیدی اکنون اگر پادشاه در زندان باز داشتنم صواب بیند و در کشتن من صبر کند زود شود که بی جرمی من معلوم گردد و چون من کشته شوم بعد ندامت و پشیمانی سودي ندارد چون این سخن بگفت شاهرا خوش آمد و فرمود او را باز بزندان بردند

بقیه دارد

# قطعه

## بمناسبت اوضاع قرن اخیر ایران

هر بر و بومی چو دورسال دارد چار فصل
کان فصول چار کانه میکنند ناچار طی

نو بهار آنگاه تابستان سپس فصل خزان
پس زمستان واینچنین طي کرده دوران مرزکي

دور شاهان کیاني بود ایران را بهار
عصر ساسان فصل تابستان که باز آمد ز پی

پس خزان آمد بدنبال و زمستان نیز هم
از عرب فصل خزان و از مغل دوران دی
روز افزون فصل دي افزود برسرماي خويش
خاصه تا شد پايتخت مرز ايران بوم ری
خار خیز جهل شد گلزار علم و معرفت
رفت امان وعدل وظلم و فتنه آمد جای وی
زنده زنده از سر دانا برون آورد پوست
گونه گونه ساخت بر نادان مهیا نقل و مي
عندلیبان ادب را بی گلستان بست نای
یکه تازان سخن را رخش قدرت کرد پی
نز کشاورز زان نشان نز کشتخوان بگذاشت نام
ماند نه مرده بگورستان و نه زنده بحی
فرقهٔ غارتگر و وحشی یکی بعد از دگر
هستي ايران زمين بردند در یغما و فی
هر برهنه پاوسر شد زاین نمد صاحب کلاه
شی شد ز اشیاء ایران هر وجود لا بشی
زود طی شد فصل تابستان در ایران چون بهار
دیر پائي کرد اما فصل نا هنجار دی
با صعود اهل جهان انباز و ایران با نزول
اختران در آسمان سیار و پا بر جا جدي
تا بهار آید رود دی گل بگیرد جای خار
هم از اول گفته اند آخر مداوا هست کي

وحید

## قطعه

### نکو خواه ـ بدخواه

نکو خواه و بدخواه با یکدگر اگر بر نشینند بیگاه و گاه
نکو خواه بدخواه گردد ولی ندیدم که بدخواه شد نیکخواه
از امیزش تندرست و مریض شود تندرستی و صحت تباه
ولي هیچ بیماری از تندرست
بصحت نیابی که جسته است راه

وحید

# تصحیح لباب الالباب

بقیه از شماره قبل

در شماره قبل متاسفانه در دو مسئله اشتباه واقع شد که نگارنده را بعذر خواهی و بیان صواب ملزم میدارد

اول نسبت انتحال و سرقت بشاعر عرب مصری در یکی از دو قطعه شعر که از مجله المجلات نقل شده بود یعنی آن قطعه که در وصف چاي سروده بود غلط است زیرا شاعر مصری بیت اخیر را که ( ولا تشرب بلاطرب فانی ـ رایت الخیل تشرب بالصفیر ) از ابو نواس اقتباس کرده و اقتباس سرقت مذموم محسوب نیست منوچهری هم مضمون ابونواس را بطریق ترجمه اقتباس کرده و خود مبتکر این مضمون نیست

دوم نسبت بفاضل محشی لباب‌الالباب آقای شیخ محمدخان قزوینی

( بمناسبت پاره عبارات توهین آمیزوی درباره عوفی ) بر خلاف ادب سخن رفت - آقای قزوینی در ایندوره زمان که بکلی چراغ فضل وادب خاموش شده در اروپا ازحیث قسمتهای تاریخی خدمات شایان بادبیات و ادبای پیشینه انجام داده است و اگر در قسمت های ادبي لغزش و خطائي از ایشان یا سایر افراد اینزمان دیده شود معذورند چه مدارس امروزی ما را از قدیم و جدید فضای علم و ادب تنك و اگر ما بدرجه پیشینیان از علم و ادب بهره مند نباشیم قصور است نه تقصیر

علوم ادبیه که سرمایه تکمیل زبان فارسی است و بدون آن یك نفر فارسی زبان امکان ندارد که ازعهده ادای نظم ونثر صحیح برآید امروز بحدی انحطاط پذیرفته که اگر سه چهار نفر امثال آقای میرزا رضا خان نائینی و اعتصام الملك نگارنده مجله بهار از بین بروند بکلی علوم ادبیه این مملکت را بدرود میخوانده و آنوقت اگر معلم ادبیات خواستیم باید از مصر و هندوستان اجیر سازیم

برای تأسیس یك مدرسه ادبیات عالیه دو سه سال قبل درانجمن ادبی ایران تحت نظر آقاي نائینی نظامنامه نوشته شد وزیر علوم وقت هم وعده مساعدت داد اما بقول گذشت و بفعل نرسید امید است وزیرعلوم کنونی آقای تدین قبل ازآنکه کار باستقراض معلم ادبیات بکشد این مدرسه را تأسیس و علوم ادبیه و عربیه را احیا فرمایند

اینك بترتیب سابق بنگارش نظریات خود راجع بحواشي لباب الالباب می پردازیم

( ۵ )

قزوینی در صفحه (۲۸۹) در ضمن تعلیقات خود مینگارد:

ص ۵ س ۱۶ بعد از آنکه بمقتضای مصراع اول وزارت راهزار

کردیم مقصود از مصراع ثانی چه خواهد بود ( انتهی ) مقصود وی این بیت عوفي است که درمدح عین الملك میگوید :

( فلوجعل المعتل هاء ورخموا  لکان علی کل الانام لکم حتما )

قزوینی در ترجمه مصراع اول اشتباه رفته از آن سبب معنی مصراع ثاني بر او مشکل شده است . اینك ما اول معني واقعی بیت را بیان کرده و انگاه ببیان اشتباه قزوینی و رفع آن میپردازیم .

در این مقام عوفی در ترازو که یکی از معانی عین است بمناسبت ستایش عین الملك سخن پردازی میکند و اول ترازو را قلب کرده از آن وزارت استخراج میکند و در ثانی باز ترازو را ترخیم ساخته و ها بران ادخال کرده کلمه ( ترازه ) یعنی ( ترا احسنت ) بیرون میاورد . و در ثالث ورابع باز هم از خاصیت ترازو سخن رانده و باستایش ممدوح تطبیق میدارد ومسلم هر ذهن مستقیم از سیاق عبارات عوفي یقین حاصل میکند که در این بیت نظر بکلمهٔ ترازو دارد نه وزارت .

پس حاصل معنای بیت بفارسی این است : پس هر گاه معتل که عبارت از کلمه ترازو است ترخیم شود یعني واو از آخر آن بیفتد و حرف ها در آن ادخال شود و در نتیجه ادخال و ترخیم ترازو ( ترازه ) گردد میباشد زه واحسنت بر کل انام از براي تو واجب. دلیل دیگر بر این معنی علاوه بر سیاق عبارت این است که بلافاصله بعد از این بیت چون عوفی هم یکی ازافراد انام است وزه گفتن بر اوحتم. بد این بیت فارسی ادای تکلیف واجب میکند

توان وزیری کانصاف پادشاه جهان

بحکم تست منور زهي ستوده وزیر

پس کلمه جعل بصیغه مجهول بمعنی ( ادخل ) بصیغهٔ مجهول است و بدین معنی بیك مفعول متعدی میگردد ( کقوله تعالي یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصواعق ) ای یدخلون از باب افعال وچون ترکیب تابع معنی

است در مصراع اول جعل فعل مجهول و معتل منصوب بنزع خافض وهاء نایب فاعل است

پس معتل را نایب فاعل وهاء را مفعول ثانی قرار دادن چنانچه قزوینی فهمیده و همینطور هم اعراب کرده غلط است

باری معنای صحیح بیت این بود ولی قزوینی کلمه ترازو را که دست آویز ستایش و مدح عوفی است کنار گذاشته و کلمه وزارت را گرفته و خیال کرده مراد از معتل حرف علّه است یعنی واو وزارت و معنی (جعل المعتل هاء) این است که واو بدل گردد بهاء و تاء آخر هم ترخیم شود پس کلمه وزارت به هزار مبدل آید. آنوقت در معنای مصراع ثانی در مانده زیرا در اینصورت معنی بیت این است که: هزار بر کل انام از برای شما واجب است و این عبارت معنای صحیح ندارد.

دلیل واضح بر اشتباه قزوینی این‌است که در جمله (جعل المعتل هاء) معتل را عبارت از واو وزارت دانسته در صورتیکه واو حرف علّه است نه معتل و تاکنون احدی بر حرف علّه اطلاق معتل نکرده است

(۶)

قزوینی در صفحه (۲۹۰) سطر ششم مینگارد: س ۱ منصب گویا سهو است یکی بقرینه سجع با منقبت و دیگر عدم تناسب معنی و گویا منزلت یا مرتبت باشد انتهی

عدم تناسب معنی صحیح نیست زیرا منزلت و مرتبت بمعنی مکان و منزل است یا رتبه و مقام و منصب بر وزن مسجد بمعنی علو و رفعت و منصب بروزن منبر اسم آلت است و با مقام بمراتب انسب چنانچه جمال الدین عبدالرزاق گوید:

ای پایهٔ منصب رفیعت بر تر ز تصرف تفکر

و اما از حیث سجع بهتر بلکه مسلم آنست که سهو را در کلمه منقبت قائل شده و بگوئیم اصل عبارت منقب بوده .بر وزن مخزن بمعنی طریق کوهساران چنانچه منقبه .بروزن مرحله نیز بهمین معنی آمده وبمعنی مفخره هم آمده

یك غلط فاحش در این عبارت باقي مانده که قزوینی متعرض نشده است — عین عبارت عوفی این است (سرسر هردوبرادر خورشید فر ملك الخ .) کلمه سر ثاني را قزوینی براء مشدد نوشته وتصحیح کرده است در صورتیکه اصلامعنی ندارد یا معنی بسیار بد دارد و از دقت در عبارت و ملاحظه مناسبت با ترازو و دو کفه که در پس و پیش عبارت استمسلم میشود که (سرسر) بتشدید راء ثاني نیست بلکه (سراسر) است چه دو برادر را دو کفه ترازو قرار داده و میگوید سراسر ترازو یعنی هر دو برادر که دو کفه ترازو هستند با یکدیگر تساوی دارند . کلمه سراسر در عرف عام شایع‌الاستعمال است و عارف و عامی معنی آن را میدانند .

(۷)

در صفحه ۲۹۰ سطر هشتم مینگارد : س ۱٤ لکبیر معروف (ککبیر) است و نیز ادخال لام ابتدا در خبر مبتداء جایز نیست انتهی

مقصود وی این مصراع است (صغیر هم لکبیر في اقتناء علی)

اگر کسي با زبان عرب و معنی فصاحت و بلاغت آشنا باشد تصدیق میکنند که شاعر عرب ممکن نیست کلمه (ککبیر) را در شعر بیاورد با آنهمه سنگینی و ثقالت و اگر این کلمه در جائی هم نوشته شده حتما غلط است و باید به(لکبیر) تبدیل و تصحیح گردد

بعلاوه لطافت معنی بکلی درصورتیکه لام بکاف مبدل شود ازبین

میرود و چندین نکته فصاحت وبلاغت که در لام است و در کاف نیست متروك میماند

اما اینکه میگوید ادخال لام ابتدا در خبر مبتدا جایز نیست. این لام لام ابتداء نیست و لام زائده است از قبیل (ام الحلیس لعجوز شهربة) و نباید قواعد نحویه که از اشعار فصحاء استخراج شده مناط صحیح وغلط اشعار قرارداد وانهم بغلط وتاکنون هیچ نحوی نگفته است که (لعجوز) باید به (کعجوز) تبدیل شود زیرا لام ابتدا در خبر مبتداء داخل نمیگردد!

بقیه دارد ــ وحید

# فتاة القیروان

## تالیف جرجی زیدان

## یا تاریخ لمیاء ترجمه اشراق خاوری

قارئین ارمغان که سلسله اهل ذوق و ادب رادر ایران تشکیل میدهند البته از قرائت مکرر و استفاده ذوقی و ادبی این افسانه مهم دلربای تاریخی که بقلم اولین مولف و مورخ شرق (جرجي زیدان) تالیف وبخامه عنبر شمامه فاضل بی نظیر شیخ عبدالحمید اشراق خاوری ترجمه شده است فراموش نخواهند فرمود.

در این قرن نظیر و قرین اشراق خاوری یعنی کسیکه رخساره ذوق و ذکای طبیعي را بغاز علم و ادب و حکمت آراسته و هر هفت کرده در بازار معرفت تجلی کند کمتر دیده میشود بلکه اصلا یافت نمیشود.

ماازحالات این مرد دانشمند بیخبریم و فقط از دو سه ماه باینطرف

این گنج شایگان را در ویرانه های دور دست ایران یعنی ملایر بوسیله آثار ومکاتیب در یافته وخوانند کان ارمغانرااز آثار بدیعه ایشان ارمغانی تازه فرستاده ومیفرستیم .

چه باید کرد . در این مملکت فضل و هنر خوار و بی مقدار است و بحکم اذاهلك الارا ذل هلك الا فاضل چنین فضلاي دانشمند در گوشه عزلت و انزوا و گمنامی باتلاف عمر مشغولند نه ملك و ملت از آنان بهره مند و نه آنان از ملك و ملت خرسند تا به بینم چه وقت

بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر بار دیگر روزگار چون شکر آید

(وحید)

# فتاة القیروان

یا

## تاریخ لمیاء

### تألیف ژرژی زیدان

ترجمه عبدالحمید ـ اشراق خاوری

**مقدمه مترجم**

از آنجا که عادت دیرینهٔ گردون و شیوهٔ چرخ دون بر آنستکه افراد انسانرا هماره هدف تیر بلاو معرض رنج و عنا سازد ویژه بر آنانکه در سلوك تعلم و طریق معرفة در آیند، و طی راه تحصیل معارف نمایند، چندان بلاو اندوه بارد که بستوه آرد، زمام مراد از کف مردان بزرك و دانشمندان سترك بگسلاند، وبمردم نادان سپارد:

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل دانش و فضلي همين گناهت بس

(حافظ)

ای چرخ که با مردم نادان یاری

پیوسته بر اهل فضل غم می باری

هر لحظه ز تو بر دل من بار غمی است

گویا که ز اهل دانشم پنداری

(شیخ بهائی)

خصوص که زحمت سفر و ارتکاب مشقة و خطر، پیرایه ایست بر این دنباله، و بقول عربها ـ کانها ضغث علی ابالة، نه همدمی که حکایتش گویم، و نه محرمی که محاورتش جویم، نه صدیقی موافق و نه رفیقي مشفق

معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا

زاین هردو نام ماند چه سیمرغ و کیمیا

در هر که بنگری جز شقاق نه بینی، و غیر یاوه و گزاف وبیهوده و لاف ثمری نچیني، آئین عدالت و رسم مروت را هر چند بیشتر جوئی کمتر یابي، چون چنین دیدم؛ و چنان شنیدم، یکباره دامن بر چیدم و گرد معاشرت نگردیدم.

منم روی از جهان در گوشه کرده

کف نان جوین را توشه کرده

چو زنبوري که دارد خانهٔ تنك

در آنخانه بود حلوای صد رنك

چو ماری بر سر گنجی نشسته

چو گنجی در بروی خویش بسته

(نظامي)

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ، وهمی بر گذشتن عمر گرانمایه متأسف و این دوبیت ابوالقاسم محمد حریری مناسب حال بر زبان راندم

فلما تعامی الدهر و هو ابو الوری
عن الرشد فی انحائه و مقاصده
تعامیت حتی قیل انی اخو عمی
ولا غرو ان یحذو الفتی حذو والده

ناچار دفع هموم را جز صحبت مسفورات و مؤانست مسطورات سببی نیافتم و بدین راه شتافتم خوش بختانه کتابی لایق و نسخهٔ فائق که قلب بدو مایل و شایق شود بدست افتاد از تألیفات فقید شرق ( ژرژی زیدان )

کتاب مذکور موسوم به ( فتاة القیروان ) حلقه پانزدهم از حلقات تاریخ اسلامی است که فاضل فقید در لباس ( رمن ) برشته تحریر کشیده و حاوی تأسیس دولت خلفای فاطمیه و غلبه المعز لدین الله الفاطمی بر مصر و . . . . . میباشد ،

هر چند نا ملایمات اسباب پریشیدن حواس بود با وجود این چون خواستم خدمتی بدایرهٔ معارف اسلامیین کرده باشم بفاصلهٔ چهل روز ترجمهٔ کتاب مذکور را بپایان رسانیده و او را [ بتاریخ لمیاء ] موسوم ساختم ، امید از ارباب دانش چنانستکه اگر برزلتی واقف شوند در اصلاح آن بکوشند و بالله التوفیق

عبدالحمید اشراق خاوری



# فصل اول

## پیروان علوی در مغرب — ظهور دولت فاطمیه

در زمان استقلال خلفای بنی‌امیه فرقه شیعه در تحت حکومت آنان گرفتار رنج وعذاب زیاد وزحمات بی پایان بودند وهمچنین پس از بنی أمیه متحمل تحکمات عباسیین گردیده بجرم تشیع مقتول و مصلوب میشدند، ویژه در زمان خلافت منصور دوانیقی و هرون الرشید و متوکل که ظلم و جور در بارهٔ آنان بپایان رسید، از این‌رو تحمل این بار گران را نیاورده مجبور بفرار و در شرق و غرب مملکت اسلامی پرا کنده شدند،

ازجملهٔ اشخاصیکه ازعاصمهٔ خلافت بطرف مغرب رهسپار شد ادریس بن عبدالله بن حسن مثنی برادر محمد بن عبدالله بود (۱)

ادریس در مصر که از مستملکات عباسیین بشمار میرفت خود را پنهان همیداشت تا آنزمان که صاحب البرید و برخی دیگر از شیعیان علي ع بدو پیوسته در زمان خلافت هرون بطرف مغرب روانه گردید، انگاه جمعی دیگر از شیعیان بدو گرد آمده و با او بیعت خویش استوار ساختند.

ادریس در مراکش تأسیس دولتی کرده و بدولت ادریسیه اش نامیده و از سال صد و هفتاد و دو (۱۷۲) تاسیصد و هفتاد و پنج (۳۷۵) هجري خلفای ایندولت یکی پس از دیگری بحکمرانی اشتغال داشتند جز اینکه خویش را خلیفه نمینامیدند ظهور شیعیان و غلبه آنان را در حقیقة از دولت فاطمیه (یا عبیدیه) باید دانست (۲)

(۱) — محمد انکسی است که ابتداء منصور باو بیعت نموده سپس نقض عهد کرده و خود در طلب خلافت بر آمد

(۲) انان را فاطمیه از ان خوانند که نسبت انان بفاطمة دختر پیغمبر ع پیوندد و عبیدیه نیز گویند چه نسبت انهارا بموسس دولت عبیدالله المهدی میدهند

در اواسط قرن چهارم هجری در طرف مشرق نیز شیعیان به پشتیبانی آل بویه قوتی بدست کرده رایت استقلال بر افراشتند زمانیکه آل بویه بغداد را به حیطهٔ تصرف خویش در آوردند فاطمیین نیز در مغرب بواسطه قوه و استعداد کاملی که در خویشتن مشاهده کردند جمع آوری لشکر نموده همت بفتح مصر گماشته بودند . آل بویه را عقیده چنان بود که خلفای عباسی حکومت و خلافت اسلامی را بدون استحقاق تصاحب کرده بدینجهت آنهارا غاصب خلافت میشمردند ؛

لذا برخی از آنان از معزالدوله بویهی چنین خواستار گردیدند که زمام خلافت را به عبیدیین ( فاطمیین ) یاغیر ایشان که از زمرهٔ شیعیان و پیروان علی باشند سپرده و عباسیین را مخذول و منکوب سازد. معزالدوله بواسطه تعصب در تشییع این رای را پسندیده وهمیخواست بدین وتیره عمل نماید .

بعضی از خواص دولت واخلاص کیشان بمقام سلطنت بدوگفتند که اکنون متابعت این رأی صواب نباشد زیرا لشکریان تو از آنجاکه خلفای عباسی را غاصب خلافت دانند هر زمان آنان را فرمان کنی بخلافت غاصبین بشورند و اطاعت امر تو را از دل و جان لازم شمارند لکن اگر چنانچه علویین رابر منصهٔ خلافت استوار داری و زمام حکمروائی بدیشان سپاری اگر آنان بلشکریان تو حکم قتل تو را بدهند آنان بواسطهٔ اینکه علویین را واجب الاطاعة میدانند بر تو بشورند ورشته سلطنت از چنك تو بدر کنند . صلاح در انستکه اکنون بدینکار تن درندهی وبدین رای ناصواب وقعی ننهی معزالدوله را این عقیده پسند افتاد واز انتقال خلافت بزمرهٔ علویین سر بر تافت ظهور فرقه شیعه در شرق فتح مصر را بر دولت عبیدیه بسی آسان کرده بود ،

مقر حکومت عبیدیه ابتداد ر افریقا (قصبهٔ مهدیه) بود ونسب خلفاء انان بحسین بن علي ٤ میپیوست (۱)

اکنون شرحی از او ضاع مصر واهالی آن بنگاریم

اهالی مصر از صدر اسلام در رشته پیروی علی ٤ و از محبین وی بودند و در قتل عثمان خلیفه سیم نیز مداخلتی داشتند و لکن در انظار شیعهٔ علویه چندان شأن و مقامی نداشتند چه علویین اولا از اهل عراق وفارس طلب نصرت کرده وچونکه عباسیین استقلال یافتند علویین در تحت سلطه وجور و ظلم منصور پامال گشته مقتول و محبوس میگردیدند و محمدبن عبدالله حسنی و برخی از بستگان او را که ازبنی حسن بودند منصور بکشت، سایر علویین از دولت عباسیه روی بر تافته پراکنده شدند

از جمله فراریان علي بن محمد بن عبدالله بود وبنا بفرمان وی چند تن از شیعیان بمصر رفته و بانتشار نام واخذ بیعت برای او مشغول گردیدند لکن علي بن محمد مزبور از ترس مأمورین منصور خویش را پنهان همی- داشت و روزکار شیعه علویه در مصر زمانی بخوشی و کاهي بناخوشی میگذشت،

و از آنجا که عامل مصر علویین راه مکروه میداشت طریق ظلم پیش گرفته و از هیچ گونه ستم در بارهٔ آنان کوتاهی نمیکرد

بدین منوال زمانی بسر آمد تا دور خلافت بمتوکل رسید وی در صدد ایذاي علویین بر آمده بعامل خویش در مصر منشور کرد که آل ابي طالب را از مصر دور کرده بعراق فرستد، حسب الحکم عامل مصر بفرموده متوکل عمل نموده و در سال دویست وسی شش (۲۳٦) هجری

(۱) برخی از مورخین صحة نسبت مذکور را انکار کرده و مجعولش دانند لکن عقیده بزرگان اهل اثار بصحت نسب مذکور است و عقیده ما نیز بدین رشته ارتباط دارد، و سبب شبهه منکرین همانا طعن و تحقیر عباسیین در بارهٔ علویین میباشد.

شیعیان را از مصر بعراق گسیل داشت '

تنی چند از شیعیان از خوف و بیم مستور و پنهان گردیدند و عمال و کارگران متوکل محض خوشنودی خلیفه و دریافت جایزه و غیره در ایذا و آزار شیعیان مبالغت بسیار همیکردند چنانچه گفته اند مردی لشکری بواسطهٔ ارتکاب معصیتی مستوجب سیاست شرعی گردیده بود ' یزیدبن عبدالله که از جانب متوکل حکومت مصر داشت خواست تافرمان شرع را در بارهٔ وی بپایان برد مرد لشکری مستاصل شده یزید را بحسن و حسین ٤ سوگند بداد اینمعنی در خاطر یزید باري افکند و بر سیاست معینه سي تازیانه افزود اینخبررا صاحب‌البرید بمتوکل بر داشت چون خلیفه آنواقعه‌را استماع نمود بیزیدبن‌عبدالله فرمان کرد که بر مرد سپاهی مذکور اخیراً صد تازیانه دیگر فرود آورد یزید بمحض رسیدن حکم خلیفه فرمان ویرا مجری ساخت '

سپس در تفحص و تجسس علویین بر آمده و از ستمکاری دربارهٔ آنها فرو گذار ننمود چنانچه بدو گفتند مردی از علویین باتا بعین خود بدعوت اشتغال دارد فرمان داد تا علوی را بدست آورده با اهل و عیال بعراق فرستاد و تابعینش را نیز بسي بیازرد . چون دورهٔ خلافت متوکل سفري شد ؛ منتصربن متوکل درسال دویست و چهل و هفت ( ۲٤۷ ) هجري بجای پدر بنشست و نخست بعامل مصر فرمان داد که علویین را از تملك اراضي و اسب سواری و مسافرت از فسطاط باطراف مصر مانع گردد

و آنانرا از نگاهداشتن چاکران و بردگان متعدد باز دارد تا هر یك از علویین را جز یك بنده نباشد

و هر زمان که یکی از علویین با یکی از پیروان عباسی مخاصمه

برخیزند بدون تحقیق استدلال طرفین. علوی را محکوم وحاکمیت را به عباسي دهد،

از اینگونه کردار و رفتار شیعهٔ علویه درعذابي دردناك روزکار بسر همیکردند تا احمد بن طولون بأمارت مصر منصوب گردید،

اونیز چون مردی ترك وتابع عباسیین بود بازار علوییین همة گماشت و تعاقب آنان بلوح دل بنگاشت وچندین کرت با آنان جنك در پیوست تا امر بنی طولون در مصر بضعف گرایید و پایهٔ امارت و اساس حکومت آنان متزلزل گردید، عباسیین نیز در بغداد بواسطه غلبه آل بویه در قرن چهارم هجری ضعیف شدند،

فرقه شیعهٔ پس از فقدان موانع اندك اندك رو بترقي گذاشتند تا سال سیصد و پنجاه و هشت ( ۳۵۸ ) هجری المعزلدین الله فاطمي رایت استقلال بر افراشت و چون اذهان شیعه مهیا از براي قبول چنین دعوتی بود که آنهارا از قید عبودیت عباسي نجات می بخشید باو گرد آمده و در سال مذکور بسپه سالاری جوهر صقلي بجانب مصر رهسپار شده وآن محیط را باساني در تحت رایت خویش در آورد چنانچه شرح آن بیاید،

# فصل دوم

## قیروان — منصوریه

قیروان نیز مانند بصره و کوفه و فسطاط از شهرهای جدید البنا بود که اعراب پس از فتح آن محیط بنا نهاده بودند،

در سال شصتم ( ۶۰ ) هجری عقبة بن نافع الفهری که فاتح اکثر بلاد مغرب است در نزدیکی تونس قیروان را بنا نهاده و در زمان وقوع

حوادث این روایت که مادر صدد ذکر آن هستیم (۱) قیروان بزرگترین بلاد مغرب بشمار میرفته

قبائل مختلفه از اطراف و نقاط بدین دیار شتافته و در صدد تعمیر آن برآمده بودند مانند اعراب قریش و مضر و ربیعه و قحطان و اصناف عجم از اهل خراسان و قبائل دیگر مانند بربر و اهالی روم وغیره،

معیشت و زندگاني آنها از آب باران بود که در جویهای چندی جاری شده ودر محل بزرگي که اوو امؤاجل میگفتند جمع شده عموم اهالي را مشروب میساخت

در قبله شهر بیابانی را نیز از بهر خویش اختیار نموده وبه وادی السراویل موسومش ساخته بودند

درقرن سیم بنوالاغلب چون بدین دیار بار افکندند بفاصلهٔ دو میل از قیروان قصر ها و عمارتهائی از برای خود بنا کردند ومکانی دیگر نیز به فاصله هشت میل ازقیروان برآورده و به رقاده‌اش نامیدند . تاآنکه در اول قرن چهارم هجری فاطمیین بدانسر زمین آمده ودر نزدیکی آن بلده قلعهٔ مستدیرهٔ موسوم به صبره از بهر خویش بپرداختند و کاهی منصوریه‌اش نیز گفتندو خود با اهل و عیال در آنقلعه زندگاني میکردند (۲) منصوریه محیطی بود مستدیرالشکل که اسمعیل بن القاسم بن عبیدالله المهدی در سال سیصدوسی و هفت ۳۳۷ هجری در نزدیکی قیروان بساخت و قصر خودرا در وسط منصوریه بپاداشت

نهرهای آب را چنان قرار داد که از وسط قلعه گذر میکرد و در آن قلعه بازارهاي بس نیکو و مسجدی نیز بساخت

پهناي دیوار و سور قلعه را دوازده ذراع قرار داد و این قلعه از قیروان به پهناي راه منفصل بود

---

(۱) در اواسط قرن چهارم هجری .

(۱) چنانچه دوقرن قبل از این روزگار منصور در بغداد نیز بدینگونه رفتار کرد .

قلعهٔ مذکوره را دروازهائي بود مانند ـ باب المفتوح و باب زويله وباب وادي القصارين ـ که تمامی آنهارا به صفحات آهن مستحکم نموده بودند (۱)

نخستين خلفاي فاطميه عبيدالله المهدی بن محمدالحبيب بن جعفر الصادق ٤ بوده که نسب به حسين پسر فاطمه دخت پيغمبر ميرسانند مردی که اورا عبدالله الشيعي نام بود به پشتبانی و مساعدت قبائل بربر خصوص قبيلهٔ کتامه و صنهاجه بدعوت قيام کرد ومردم را به پيروی عبيدالله المهدي همي خواند

چون کار خلافت برعبيدالله استوار آمد از ترس اينکه مبادا عبد الله شيعی بر او بشورد پيش بينی کرده عبدالله را بکشت چنانچه در مشرق نيز ابومسلم خراسانی مردم را باطاعت عباسيان ميخواندو چون بمساعدت اهالی خراسان و زحمات ابو مسلم زمام خلافت بدست عباسيين افتاد منصور دوانيقی که دومين خليفه عباسی است از ترس شورش برمملکت خويش بترسيد و ابومسلم را گرفتار کرده مقتول ساخت [۲]

مقر خلافت عبيدالله المهدی در ابتدای امردعوت در قصبهٔ مهديه بود و اين قصبه را در ساحل تونس بنا نهاده بودند سپس از قلعهٔ مذکور بقيروان انتقال کرد تا در سال سيصد و بيست و دو ۳۲۲ هجری رخت از اينعالم بيرون کشيد پسرش ابوالقاسم که به القائم بامرالله ملقب بود در جای پدر بنشست و او نيز در سال سيصدو سی وچهار بدرود جهان نمود پس ازاو پسرش منصور ابوطاهر برمنصه خلافت بر آمد وهمی زيست تا در سال سيصد و چهل و يك بمرد

آنگاه المعزالدين الله زمام خلافت بدست کرده وچنانچه خواهيم

---

(۱) تاريخ ياقوت ج ۳ والمقدسی و يعقوبی

(۲) ابن خلدون ج ٤

نگاشت بسپهسالاری جوهر صقلي مصر را بگشاد و در آن محیط فرمان روا گشت

حوادث واقعه در این روایت در زمان خلافت وی وسپهسالاري جوهر صقلي بوقوع انجامید؛

# فصل سوم

## المعز لدین الله — وجوهر سپهسالار

قصر خلیفه المعز لدین الله چنانکه گفتیم در منصوریه نزدیکی قیروان واقع شده بود این قصر را باغی بود سبز و خرم و در وسط باغ برکه بزرکی موجود واز کوهیکه نزدیك منصوریه بود بوسیله مجرائی که بتازکی المعز لدین الله از پای کوه ایجاد کرده بود آب داخل باغ میشد وازمجرائیکه در زیر زمین تعبیه کرده بودند ببرکه میامد.

و بنظر تماشائی برکه‌آب‌مذکور چشمهٔ را مانند بود که آب از او بجوشد سپس بتوسط لوله هاي مس آب برکه را بتمام خانهای شهر وبازار ها و مسجد قسمت مینمودند و باقیمانده آب بطرف‌قیروان جاری میگردید

این مطلبرا پیش از این نوشتیم که منصوریه مخصوص بخاندان خلافت و چاکران آنان بود و جز ایشان کسي در آنمکان ساکن نبود،

المعز لدین‌الله در آن مأمن ازکید ومکر منافقان ودشمنان آسوده میزیست چه با آنهمه استحکامات دروازه هایشرا نیز آهنکوب نموده و جز در وقت احتیاج سایر اوقات درها مسدود و بقفلهای محکم بسته بود

در شبي از شبهای سال سیصد وپنجاه وهفت هجری که ماه مانند دیناري بر بساطي سبز رنك همی درخشید، و هوائی بس فرح بخش گوئي

دم عیسی بود که دلهاي افسرده را بنشاط آورده نسیم از هر کنار اشکار و نواهاي مرغ شب آهنك از مرغزار بگوش میرسید ،

شبنم چون لؤلؤ تر بشاخهاي شجر ریخته ودر هر یك از اغصان اشجار هزار هـا نوحه گر از اغاز تسلط شب در پیشگاه گل تا سحر غزل سرائی کرده و از جفای خار شکایتها داشتند

چمن از فرفر بهار مانند بهشت خرم وجهان از فروزهٔ ارد یبهشت بباغ ارم طعنها داشت

تا نبینند کسی آنحال که من میگویم نکنند فهم و نداند چه سخن میگویم

( الفت اصفهانی )

در چنین شبی خلیفه با دلی شاد و خاطري از قید غم آزاد بجانب باغ روان گردید گوئی سروی ببوستان یا ماهی باسمان درآمد ، پس از اندکي تفرج و گلگشت در کنار برکه آب بایستاد

اگر چه این برکه چندان منظری نداشت که جالب انظار شود لکن رازی مرموز در اعماق این برکه بي آرایش پنهان بود که خلیفه راهر زمان نظر بدو افتادی بطرب آمده و بفکر شیرینی مشغول میگوید سپهسالار جوهر نیز از آن سر مستور آگاه و مطلع بود ، این رادمرد از حسن خدمت و نیکی نیت تنها کسی بود که طرف التفات خلیفه واقع شده بود بحد یکه خلیفه اورا از انساب خویش شمرده و در قصر مخصوص خود مکاني برای وی پرداخته داشت

و از هیچ گونه اکرام و التفات در بارهٔ وي فرو نمیگذاشت ،

چنانچه گفتیم – خلیفه در کنار برکه ایستاده بماه مینگریست ،

باغبان محض آسایش خلیفه نشیمني در کنار برکه بنهاد وخلیفه برز بروی بنشست ،

ساکنین قصرحتی علامان در خواب وکسی جز خلیفه بیدار نبود حال چه باعث بیداری خلیفه گردیده ؟ چه خیالی اورا ازخواب باز داشته؟

کسی خبر خودش پی به‌اسباب منع راحتش نبرده !! و همانا امری بس خطیر بوده‌که قلب اورا مشغول‌ساخته و بهیچ‌یك از یاران کشف‌سر خود را ننموده بود '

زیرا که خلیفه بپوشیده داشتن را زخود بسی حریص بود مگر زمانیکه نهال فکرش برومند شده و بار میاورد ' یعنی وقتیکه میخواست افکار مستورهٔ خود را از قوه بفعل آورد آنگاه‌با خواص دولت را زخود را در میان مینهاد '

چنانچه شان مردمان بزرك خردمند وحکمای دانشمند نیز بدین منوالست که احدی را بر اسرار خویش آگاه‌نکردانند

گفت پیغبر هر آنکاو سر نهفت زود گردد بامراد خویش جفت
دانه اول در زمین پنهان شود بعد از آن سر سبزي بستان شود
(مولوی)

اما در این شب چنان خلیفه از نگاهداری راز نهانی دل تنگی می نمود که بیم آن‌داشت از عهده‌حفظوي برنیامده و لااقل رازخودرا بجوهر ابراز کند ولی حفاظ دامن‌همتش را از کف رها نکرد و خود را دلداري می داد '

خلیفه مردی بود بلند همت ' بزرك هیبت چهل مرحله از مراحل زندکانی را طي کرده بود

در این شب ردای‌فراخ سفیدی‌برتن پوشیده و خودرا سخت در او پیچیده عمامه کوچکی بر سر گذاشته و علامات نجابت و شهامت از خسارش هویدا بود

بقیه دارد

مهر ــ ابان ۱۳۰۵

# ارمغان

شمارهٔ ششم و هفتم

## خیام ـ وطن خیام

### « خیام »

نه فرخ شد اساس نو نهادن
ره و رسم کهن بر باد دادن

بقندیل قدیمان برزدن سنگ
بکالای یتیمان بر زدن چنگ

ناروا و ناسزا بخیام روا میدارند بدین برهان که چرا هزار سال قبل خیام فیلسوف و شاعر بود و امروز در امریکا ادیسن خداوند صنعت و اختراع است .

به به عجب منطقی و شگفت مقدمهٔ و غریب نتیجهٔ ؟ !

آفتاب را مذمت میکنند بدلیل اینکه قله دماوند یا هیمالیا از تمام قلل روی زمین بلند تر است

بماه فلك خرده میگیرند که چرا کشتی در دریا بقوه بخار حرکت میکند . !

ازگلستان اظهار نفرت میکنند بدین سبب که در چین کاسه چینی ساخته میشود

اگر با دشمنان ایران عهد بسته‌اند که بتمام نوامیس مو زکی و ساسان دست تهتك و تعرض گشوده و بدین نرد بان بر بام ثروت و ترقی مادی برانید ، باز هم تعرض بخیام یا سعدی موقع ندارد

زیرا اینان نوامیس عالم بشر یتند نه تنها ناموس ایران ومسلم دشمنان خارجی ایران هم بدین گونه هتاکی ها هرگز تن در نداده و از این کاسه هـای گرمتر از آش حتما اظهار تنفر و انزجار خواهند کرد

ملت آلمان همان وقت کـه با فرانسه مشغول جنك هولناك است در جشن پاستور باندازه ملت فرانسه اقدام میکند . فـرانسه از شکسپیر وشیللر. انکلستان از روسوهوولتر ، آلمان‌از تولستوورسو . و تمام عالم از خیام وسعدی و فردوسی ونظامی و بوعلی سینااحترام کرده و باعظمت از هریك نام میبرند زیرا اینان فرزندان بشرند و تمام افراد بشر بالسویه از هریك حظ روحانی و جسمانی برده ومی برند . مسلم اروپا وامریکا بیشتر از خیام استفاده میکنند تـا ایران و اگر معرفی اروپا و امریکا نبود ما هنوز خیام را نمی شناختیم گرچه هنوز هم نمیشناسیم . دیوان خیام درهر ملك و ملت هزارهامرتبه‌طبع و ترجمه شده و امروز در اروپا خانهٔ نیست که دیوان‌خیام دراونباشد هزارها کلوپ ومجمع‌نیزباسم خیام دراروپا وامریکا دایر است و تقریبا دو سال قبل در امریکا برای یك نمایش خیام قریب یك ملیون دولار مصرف گردید

اما درایران ! فقط یك‌میخانه درخیابان‌لاله‌زارطهران‌باسم خیام افتتاح شده

گاه گاه هم‌برای اینکه کوس رسوائی ایران بر سربازار عالم زده شود بناسزا و ناروا از او یادی میکنند

در باب بستن میخانه خیام چند سال قبل بوزیر علوم‌عصر

بوسیله صفحات ارمغان التماس ها کرده و فریادها زدیم ولی آنچه جائی نرسید فریاد بود. اینك از وزیر علوم جدی وسزاوار ایران آقای تدین انتظارداریم که نام خیام را از در این میخانه برداشته ومقرر دارند که بعد از این نام این گونه اشخاص بزرك را بمجامع مقدسه از قبیل کتاب خانه ها و مجامع علمیه، تخصیص دهند .

خیام در عالم بشریت از افلاطون و ارسطو و همر کمتر نیست بلکه بیکتنه با هر سه برابر است . زیرا در فلسفه و حکمت همسنك افلاطون و در شعر و سخن بر همر میچربد و دیوان شعر وتالیفات فلسفی و نجومی او همین مختصر که از تطاول و دستبرد حوادث چنگیزی مصون مانده بر این دعوی برهان قاطع است .

گو هر ذات خیام از مدحت ما مستغنی است و هیچ معرفی نمیتواند اورا معرفی کند. خیام در حقیقت وجود مطلق ونور صرف و مصداق این بیت حکیم سبزواری است که در تعریف وجود میگوید .

مفهومه من اعرف الاشیاء
و کنهه فی غایة الخفاء

مدح خیام و قدح خیام فقط معرف مداح و قداح است و گرنه از مدح بر او چیزی نمی فزاید و از قدح چیزی کاسته نمی شود زیرا .

مادح خورشید مداح خود است
که دو چشمم روشن و نامرمداست

و نیز ـ

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد
رونق بازار آفتاب نکاهد

پس بخیام نا سزا گفتن آنهم در سرزمین و مهد پرورش خیام بمعرف لیاقت و قابلیت مملکت ایران و هزار مرتبه از کشتن ودریدن

( ایمبری ) قونسول امریکا بد تر است و دشمنان کشور کیان هیچ دلیل وبرهانی برپستی وشایستگی اسارت این کشور بهتر ازاین بدست نخواهندآورد . زیرا برهان قاطع برای لیاقت آزادی واستقلال ایران پرورش خیام ها و سعدی ها است . و در مجامع بین المللی عالم دشمن استقلال هر گاه مارا بدشمنی خیام وعداوت سعدی معرفی کرد اسارت و عبودیت ما را تمام ملل و نحل بیدرنگ تصدیق خواهندنمود

## ( وطن خیام )

وطن خیام را هم نکوهش میکنند که چرا هزار سال قبل خیام پرور بوده و امروز امریکا ادیسن آور است ! !

این منطق و استدلال هم با منطق نخستین برابر و نسبت طرفین قضیه نسبت آسمان و ریسمانست ! !

آری بوطن خیام و مادر ایران یك ایراد وارد است که چرا هزار سال قبل عبقری پرور و خیام و بوعلی آور بود ولی امروز از آنگونه فرزندان سترون مانده و دردورهٔ که امریکا فرزندی مثل ادیسن می‌پرورد وطن خیام فرزندان (ایمبری کش) و ناسزاگو بخیام را تربیت میکند .

این ایراد هم درحقیقت بوطن‌خیام وارد نیست زیرا این کشور همان کشور و این همان مادر است و علت عقیم شدن مادر فقدان پدران بزرگ است که بر اثر حادثهٔ خونین چنگیزی و امثال آن محو و نا بود شده و بیگانگان بجای آنان بر نشسته و بکلی نسل و نژاد ایرانی و سرشت عظمت و قهرمانی از بین رفته است

مسئلهٔ خرابی یك قوم یا یك ملت بعلت خرابی نسل و عوض شدن نژاد یکی از مسائل مسلمه و تمام علمای بزرگ وفلاسفه بدان معتقدند و در انسان و حیوان تاثیرات محسوس دارد ،

یك اسب تازی خوب را ایل نشینان و اسب پروران از پدر و مادر نجیب واصیل بوجود میاورند و مسلم میدارند که اگر یك طرف اصالت نداشت چون نتیجه همیشه تابع اخس مقدمتین است نژاد و کرهٔ آنان نیز اصالت نخواهد داشت و قیمت اسب نجیب برای این قائل نمیشوند .

همچنین فرزندان عبقری و بزرگ از پدر و مادر عبقری و بزرگ بوجود میایند و اگر یکطرف بی اصل و نا نجیب شد نتیجه هم تابع او است .

نژاد ایران مسلم در نتیجه سلطهٔ مغول و تازی و آمیزش با کنیزان و غلامان سیاه حبشی تباه گردیده و اصالت و نجابت خودرا از دست داده و از این سبب بجای بوعلی‌سینا وخیام ایمبری کش و نا سزا گو بخیام و سعدی در ایران نشو و نما میکند .

پس باز هم وطن خیام گناه ندارد و ( هر چه هست از قامت نا ساز بی اندام ماست ) و بچاره نژاد ناپاك باید پرداخت

حکیم فردوسی نسل و نژاد کنونی را نهصد سال قبل پیش بینی کرده وتمام‌سیر و احوال و رذایل‌اخلاق آنان را بایکدنیا تاسف و تحسر در طی نامهٔ که رستم پور هرمزد سردار لشکر ایران در جنگ با بازیان در قادسیه ببرادر خود نگاشته چنین شرح‌میدهد



یکی نامه سوی برادر بدرد ‌‌ نبشت وسخن‌ها همه یادکرد

نخست آفرین کرد برکردگار ‌‌ کزو دید نیك وبدروزگار

دگر گفت کز گردش آسمان ‌‌ پژوهنده مردم شود بدگمان

گنهکار تر در زمانه منم ‌‌ از ایرا گرفتار اهرمنم

که‌این‌خانه ازپادشاهی‌تهی‌است ‌‌ نه هنگام فیروزی و فرهیست

زبهرام وزهره است مارا گزند | نشاید گذشتن زچرخ بلند
همه بودنیها به بینم همی | وزان خامشی برگزینم همی
بایرانیان زار و گریان شدم | زساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آنسروتاج واورنك وتخت | دریغ آن بزرگی وآن فروبخت
گزاین پس شکست آیدازتازیان | ستاره نگردد مگر بر زیان
بدین سالیان چار صد بگذرد | کزاین تخمه گیتی کسی نسپرد
ازایران و ازترك واز تازیان | نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك ونه تازی بود | سخنها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند | بکوشند و کوشش بدشمن دهند
نباشد بهار از زمستان پدید | نیارند هنگام رامش نبید
زپیشی وبیشی ندارند هوش | خورش نان کشکین و پشمینه پوش
چو بسیار ازاین داستان بگذرد | کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته | شود روزگار بد آراسته
ابا تخت منبر برابر شود | همه نام بوبکر وعمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز | نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت ونه دیهیم بینی نه شهر | زاختر همه تازیان راست بهر
بپوشند از ایشان گروهی سیاه | ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت ونه تاج ونه زرینه کفش | نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
برنجد یکی دیگری بر خورد (۱) | بداد و ببخشش کسی ننگرد
زپیمان بگردند وز راستی | گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم رزم جوی | سوار انکه لاف آرد و گفتگوی
کشاورز جنگی شود بیهنر | نژاد بزرگی نیاید بکار
رباید همی این ازان آن ازاین | زنفرین ندانند باز آفرین

(۱) در این بیت حالات طرفین اران رنجبررا شرح داده وباقی ابیات را خواننده میتواند خود قیاس و تطبیق کند

نها نی بتر زاشکارا شود دل مردمان سنك خارا شود
بد اندیش گردد پدر بر پسر پسر همچنین بر پدر چاره گر
شود بنده بیهنر شهر یار نژاد بزرگی نیاید بکار
بگیتی نماند کسی را وفا روان وزبانها شود پر جفا
چنان فاش گردد غم ورنج وشور که رامش بهنگام بهرام گور
نه جشن ونه رامش نه گوهر نه نام بکوشش زهر گونه سازند دام
زیان کسان ازپی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش
ترا ای برادر تن آباد باد دل شاه ایران بتو شاد باد
که این قادسی دخمه گاه منست کفن جوشن وخون کلاه منست

برای خواندن تمام ابیات متمنی است اهل ذوق و ادب بدیوان حکیم فردوسی مراجعه کرده و نژاد کنونی را چنانکه حکیم پیش بینی کرده بشناسند

**وحید**

# ( اخوان الصفاء )

## ( فلسفه این جمعیت )

در اواخر قرن سوم هجری فلسفه در ممالك اسلامی دارای اهمیت مخصوص شده ، و اغلب اشخاصی که بتحصیل علوم قدماء مخصوصا طب توجهی داشتند فلسفه‌را نیز تحصیل مینمودند ، ولی بدبختانه چون مسلمین فلسفه را رنك دیانت داده . و مباحث فلسفی را با مسائل مذهبی آمیخته بودند . از یکطرف آزادی فکر که از لوازم وضروریات فلسفه است محدود گردیده واز طرفی منتسبین باین علم بکفر و زندقه متهم می شدند . تا جائی که در نظرعوام کلمهٔ فیلسوف مرادف کلمهٔ ملحد بود ، و اغلب مشتغلین باین علم‌مورد تعرض و توهین عوام واقع می شدند

و این مسئله علاوه بر اینکه جلوگیری از بسط و توسعه علوم حقیقی مینمود - عشاق حکمت و فلسفه‌را نیز مجبور می‌ساخت که در پنهانی و خفا بنشر این علم بپردازند لذا جمعیتهای سری برای این‌مقصود تشکیل‌داده‌میشد که معروف ترین آنها جمعیت « اخوان الصفاء» است .

این جمعیت در نیمهٔ قرن چهارم هجری در بصره (۱) که آنوقت مرکز علم و کعبهٔ آمال دانش‌طلبان بود بهمت‌عدهٔ‌ازدانشمندان وقت تشکیل یافته و مرام و مقصود آنها نشر علوم صحیحه در تمام اقطار اسلامی بود . چه ، آنها معتقد بودند که دشمنان دین حنیف اسلام و کسانی که میخواستند از انتشار هایل و حیرت انگیز آن جلوگیری نمایند بلباس مسلمانی در آمده و بصورت دوستی باندازهٔ خرافات و اوهام وارد آن کردند که بکلی از حقیقت اسلام ومقصود شارع مقدس دور شده و برای تطهیر آن جز توسل بفلسفه چارهٔ نیست زیرا فلسفه متضمن‌حکمت اعتقادی ومصلحت‌اجتهادی‌وهروقت فلسفه یونان و شریعت اسلام منضم شدند کمال مقصود حاصل خواهد شد . ولی همین عقیده که راجع به تحریف دیانت داشتند عین‌آنرا دربارهٔ فلسفه نیزمعتقدبودند ومی‌گفتند اشخاصی‌که علوم و فلسفهٔ قدمارا ترجمه کرده اند چون کاملا قادر بفهم آن نبوده اند کتب آنها دارای تعقید و اشکالاتی است که فهم آن خیلی متعذر و دشوار است ، و اغلب مردم غیر از مقصود اصلی از آن میفهمند . و لذا ما لب معانی و مقصود آنها را گرفته با بیانی وجیز تر و ساده تر انتشار میدهیم

اعضاء این‌جمعیت بعد ازتعمق درفلسفهٔ یونان ، هند ، ایران ، و تطبیق آنها با مقاصد اسلام در مواضیع مختلفه فلسفی بحث‌کرده و

---

۱ــ جرجی زیدان‌درتاریخ آداب‌اللغة‌العربیه ،مرکز این‌جمعیت‌را بغداد مینویسد ولی محققین دیگر بصره را مرکز آن میدانند

در نتیجه خود دارای یك روش و طریقهٔ مخصوصی در فلسفه شدند که عبارت از خلاصهٔ افکار فلاسفهٔ مسلمین است . و تمام فلسفهٔ خود را در ۵۱ رساله تدوین کرده و آن را رسائل اخوان الصفاء نامیدند ولی اسامی خود را کاملا مکتوم داشتند .

رسائل اخوان الصفا کاملا فلسفهٔ اسلامی را در ایام پختگی نشان میدهد . و متضمن تمام علوم طبیعی و ریاضی و فلسفی و الهی و عقلی است . و ازمطالعهٔ فصول آن چنین معلوم میشود که بعد از بحث دقیق و تعمق طولانی نوشته شده زیرا درضمن انسان بافکار و مطالبی مصادف میشود که حتی حکماء وفلاسفهٔ این عصر تاکنون نتوانسته اند بهتر از آن فکر نمایند ـ در اهمیت این رسائل همین قدر بس که متضمن مباحثی در فلسفهٔ نشو و ارتقاء نیز میباشد

در آخر کتاب فصلی است که طریقهٔ معاشرت افراد اخوان الصفارا با همدیگر تعیین نموده و بانها دستور میدهد که چگونه از روی راستی و شفقت و مهربانی بهمدیگر مساعدت کرده و بالاخره تصریح می کند که مقصود از تاسیس این جمعیت مساعدت در ترویج حقایق دیانت می باشد و درهمین فصل شرایـط قبول و ورود افراد را بجمعیت ذکر می نماید .

از افراد معروف این جمعیت تاکنون فقط باسامی پنج‌نفر ذیل مصادف شده ایم ( ۱ ) ابو سلیمان محمدبن معشر بستی معروف به مقدسی ( ۲ ) ابو الحسن علی‌بن هارون زنجانی ( ۳ ) احمد مهر جانی (٤) عوفی (٥) زیدبن رفاعه .

معتزله وکسانی که دارای این قبیل عقیده و افـکار بودنـد اهمیت زیادی بنقل و مطالعه وتدریس رسائل اخوان الصفا دادهوبطور خفا آنرا در ممالك اسلامی انتشار میدادند . و هنوز یکصد سال از تالیف آن نگذشته بود که ابن الحکم عمروبن عبدالرحمن کرمانی که

ازاهل قرطبه(۱) وبنا بعادت اهالی اندلس برای تبحر در علم بمشرق آمده بود در مراجعت بوطن رسائل مزبوره را برای دوستداران علم و معرفت باخود ارمغان برد .

همینکه صیت ورود وسائل در اندلس پیچید شیدائیان علم و فلسفه و اشخاص متفکر و کنجکاو باستنساخ و مطالعه و تدریس وتدبر مضامین آن اهتمام ورزیده باسرعت برق آن را درآن کشور حکمت پرور انتشار دادند .

بعضی ازمحققین اروپا تصور مینمایندکه جمعیت اخوان الصفا یکی از فرق باطنیه است . زیرا برخی از تعالیم و عقاید آنها با تعالیم و عقاید باطنیه مطابقت دارد ، و وقتی که مغول قلعه الموت قزوین که مسکن باطنیه بود فتح کردند بسیاری از رسائل اخوان الصفا را در آنجا یافتند ــ

استاد (کونت دی جلازار) در ضمن کنفرانسی که درجامعه مصر (اونیورسیته) داده نسبت دیگری باین جمعیت میدهد و آن این است که میگوید . ابو حیان توحیدی متوفی در ۳۸۹ که یکی از افراد این جمعیت بوده میگفته است که شریعت اسلام کامل نیست و بلکه دارای اغلاطی است که باید آنرا تکمیل و اصلاح نمود

اگر چه بعضی از مستشرقین آنهارا بیکی از فرق باطنیه نسبت میدهند ولی ما آنچه از کتب و مؤلفات مسلمین و خود رسائل اخوان الصفا استنباط نموده ایم این جمعیت مربوط بباطنیه نبوده و خود دارای یك عقیده و مرام جدا گانه بوده است و فرضا که بعضی از عقاید آنها با عقاید باطنیه تطبیق کنند نمیتوان آنرا دلیل باطنی بودن آنها قرار داد ــ

زیرا اغلب مذاهب و ادیان در بعضی از عقاید با هم اتفاق

۱ ــ شاید عمر اصلا کرمانی بوده و در قرطبه متوطن داشته

دارند - همین طور بودن رسائل آنها در قلعه الموت ابدا باطنی بودن آنها را تایید نمینماید - چه هر فرقهٔ کتب و مؤلفات دیگران رابدست آورده و از آنها استفاده مینماید - و مخصوصا باطنیه برای پیشرفت عقیده خود محتاج بخیلی از کتب و مؤلفات دیگر ان بوده اند

- حرف ابوحیان توحیدی را نیز نمیتوان دلیل عقیده جمعیت قرارداد- فرضا که ابوحیان جزء جمعیت بوده و این حرف را همزده باشد دلیل نخواهد بود که جمعیت نیز این عقیده را دارا بوده است

چه- بسیار واقع میشود که یك شخص بیك فرقه منسوب است ولی در خیلی از عقاید با آن فرقه مخالف است - خلاصه هر کسی میخواهد کاملا از عقیده این حزب و مراتب معلومات آنها مطلع شود خوب است که خود رسائل اخوان الصفا را بدقت مطالعه نماید

احمد فرامرزی

# شوریده شیرازی

## تولد ۱۲۷٤ وفات ۱۳٤٥

مدیر محترم گرامی نامه ارمغان که همواره حفظ آثار ادبی را شعار خود ساخته و بقدر شناسی وذکر خیر اساتید نظم و نثرفارسی اهتمام دارند . از این بنده حقیر تقاضا کرده اند که بپاس حق هموطنی مختصری از شرح زند گانی استاد بزرگوار شوریده شیرازی که در سال جاری بفوت او عالم ادب قرین سوگواری است برشتهٔ تحریر آورد هر چند که این بنده دیری است که از یار و دیار دور افتاده و سالیانی است که از فضای روح افزای شیراز محرك که شجون و مهیج عواطف شعریه است محروم مانده و غالباً آنچه را که از حالات آن استاد فقید آگاه بود مرور لیل و نهار از خاطر حزین محو

ساخته‌لیکن‌از آنجا که آن سخنور جلیل‌القدر را بر این بنده ناچیز حق تعلیم و بنده را از محضر او شرف تلمذ بود بر قبول این مسئول بادل‌وجان اقبال کرده مختصری از شرح حالات و انتقالات ایشان که در دسترس حافظه و ذاکره بود با انضمام بعضی از سخنان و اشعار ذیلا تقدیم صفحات آن نامه نامی مینمایم .

مرحوم حاجی محمد تقی شوریده فصیح‌الملك درشیراز متولد گردید سال تاریخ تولدش بنا برآنچه در زمان حیات خود او بمؤلف فارسنامهٔ ناصری نگاشته و در آن کتاب مسطوراست ۱۲۷٤ بوده ولی در قطعهٔ ذیل عبارت « هفت سال و هفت روز » را بحساب جمل تاریخ تولد خود قرارداده است و اگر از این عبارت واو عاطفه را بحساب درنیاوریم با آنچه که در فارسنامه ذکر شده مطابقت مینماید و الا باید سال تولد او را ۱۲۸۰ دانست ـ :

از هزار و سیصد افزون بود سال بیست و هفت
کز رهی سال ولادت خواست ماهی دلفروز
گفت کی زائید مامت ؟ گفتمش مامم چو زاد
رفته بود ازسال هجرت « هفت سال و هفت روز »
لیك اعداد جمل را چون نداند ماه من
سال تاریخ مرا گفتن نمی دانند هنوز

شوریده مانند غالب نوابغ و بزرگان درخانوادهٔ متوسط الحال متولد گردید پدرش مسمی و متخلص بعباس از اهل کسب و پیشه ولی دارای ذوق و قریحهٔ شاعری بوده و گاهی شعری میسروده است . و از قراری که ازاو نقل نموده نسبش به اهلی شیرازی صاحب مثنوی سحر حلال منتهی میگردد ـ وخود آن مرحوم درقصیدهٔ که بمناسبت طلبه مثنوی سحرحلال سروده و مطلعش این است ( حبذا از اهلی سحر حلالش ) بر این نکته اشاره فرموده است

آنچه که در تاریخ حیات وی تأثیر تمام داشت سانحهٔ بود که در سن هفت سالگی برای او اتفاق افتاد یعنی مرض آبله هردو دیدهٔ او را از کف او برده و او را مادام العمر بفقدان باصره مبتلا ساخت .

درسن نه سالگی پدرش بدرود زندگانی گفت و در کنف حمایت و تربیت خالش قرار گرفت

طفلی یتیم و کور از خانواده فقیر شروع به کسب کمال نمودو باآنکه طبیعت او را از تمام وسایل و اسباب پیشرفت و تقدم محروم ساخته بوداز طفیل علو همت و از برکت هوش و قریحه خداداد انقدر کوشید تا یکی از معاریف شعرا و از اعیان و متمولین وطن خود شد . چقدر شایسته است جوانانی که در مهد عزت و غنا متولد شده و دارای حواس خمسه کامل و هوش و استعداد فطری هستند از زندگانی این طفل کور و یتیم سر مشق گرفته وهمان سعی وکوشش راشعار خود قرار داده مانند او بمراتب عالیه مجدو عزت و کمال فضیلت نایل گردند

در سال ۱۲۸۸ با خال خود بمکه معظمه مشرف گردید و پس از مراجعت باز بخواندن کتب شعر و ادب و دواوین شعرا پرداخت و روز بروز استعداد شاعری او کاملتر شده تا آنکه از اوایل ۱۳۰۰ هجری قمری بمنتهای نبوغ رسید و از آن تاریخ به بعد اشعار او دارای استحکام و رزانت و لطف خاصی است که شیوه او را در سخن سرائی معرفی مینمایند و ویرا یکی از اساتید مسلم شعر در قرن چهاردهم هجری قرارمیدهد

در حدود ۱۳۰۹ سفری به بنادر جنوب نموده و در کشتی «پرسپولیس» نشسته و دریا طوفانی شده است و این واقعه را تماما درذیل قصیده غرائی بشعر درآورده است و در دیوان او مسطور است

درسنه ۱۳۱۱ بمصاحبت مرحوم حسینقلی خان مافی نظام السلطنه بطهران مسافرت کرده و درنزد مرحوم امین السلطان اتابک تقربی تمام حاصل نمود و نزد ناصر الدین شاه و مظفرالدین شاه معرفی گردید و قصائد غرا در مدح آن دو پادشاه دارد که همه از شاهکار های اوست ودر همان اوقات بلقب فصیح الملک ملقب گشت ودر هزارو سیصد و چهارده بشیراز مراجعت نموده و با کمال عزت و احترام در نزد ولاة و حکام میزیست و از فواید مسافرت خود به سیور غال قریه ( بورنجان ) که از قراء کوهمره فارس است وازطرف دولت باو واگذار شده بود زندگانی باستغنا نمود درسال ۱۳۲۳ در شیرازمتاهل گشت و اخیرا دو فرزند گرانمایه از وی بوجود آمد که در آخر عمر پدر پیررا مایه روشنائی دل وجبران فقدان دیده بودند

در این آواخر تولیت و تنظیم تکیه سعدیه را در شیرازنیز افتخاراتقبل نموده وبرای حفاظت مقبره استادبزرک زحمت بسیار کشید وعاقبت اکنون که سال هجری قمری هزاروسیصدوچهل وپنج سیده روزپنجشنبه ششم ربیع الثانی مطابق ۲۱ مهر ماه ۱۳۰۵ شمسی دار فانی را وداع گفته در جوار قبر شیخ اجل سعدی در مقبره که خود بنا نموده بود مدفون گردید و هواخواهان شعر فارسی را از مرك خود قرین حزن و الم ساخت ودوبیت حکیم سنائی که درمرثیه معزی فرموده درشان او صادق است

گرز هره بچرخ دوم آید نه شگفت است — در ماتم طبع طرب افزای معزی
کز حسرت درهای یتیمش چو یتیمان — بنشسته عطارد بعزای معزی

## اوصاف و خصایل
## شخصی شوریده

اگر بخواهیم از اوصاف و اخلاق نفسانی آن مرحوم در تلو شرح احوال او سخنی بگوئیم بمناسبت مقام همان بهتر است که به چند صفت پسندیده که استاد فقید بحلیه آن متحلی بوده است اکتفا نموده - بحث و انتقاد در شئون زندگانی شخصی و ادبی او را

بمنتقدین دیگرواگذاریم آنچه مسلم‌است مرحوم شوریده بهوش وذکاوت مفرط ممتاز بود و در اشعار او تشبیها تی وجود دارد که جزآنکه شخص برای العین مشبه و مشبه به را دیده باشدازاتیان‌بان‌عاجزخواهد بود ولی وی بواسطهٔ قوهٔ دراکه و فراست و هوش بهتر از بینندگان آنرا در شعر آورده و وصف فرموده است و در حقیقت مثل کلام معروف بود که فرموده اند : یری العاقل بقلبه مالایری الجاهل بعینه کسانی‌که با او معاشرت نزدیك داشته اند هزار ها حکایات و نوادر غریبه از هوش سرشار او مشاهده کرده اند که تذکار آنها موجب تطویل کلام است .

دیگر از صفات برجستهٔ وی قوت حافظه بود خزینهٔ خاطرش بدریائی‌عمیق شباهت‌داشت‌که ازلئالی‌آبداراشعار ومنظومات وقصص‌وحکایات تاریخی و لغات عربی وفارسی مملوبود وقصاید مطوله ازاساتید ازبرداشت

تاریخ ایران‌را بجزئیات بحافظه‌سپرده بود ودر آستعارا تـوی اشارات بوقایع تاریخی بسیار یافت میشود

ـ صفت نیکوی دیگری که از وی قابل تمجید بلکه شایان اقتدا و تقلید هر جوان ادب آموز است محب کسب‌اطلاع وتوسیع دایره معلومات بود هیچوقت از کسب دانش عاطل و غافل ننشست و از اصغای‌مقالات و کتب دست نکشید . منشیان و نویسندگان مخصوص داشت که همه شب‌برای‌وی کتب مختلفه تاریخی و ادبی قرائت‌میکردند و او استماع مینمود. با آنکه نزدیك بهفتاد رسیده بود با همان نشاط و شور جوانی از قرائت و استماع‌کتب حظ و لذت‌میبرد

حسن انتظام و ترتیب که گویا از شئون دماغ و فکر متین است نیز از خصال‌ممیزه او بشمار میرود . امور زندگانی شخصی و داخلی او از حیث خانه و منزل و خدام‌وباغ وضیاع و عقاربقدری

منظم و مرتب بود که اشخاص بینا کمتر بمقام او میرسیدند بلکه حسرت وضع مرتب او را داشته

و بالاخره باید گفت که شوریدهٔ شیرازی یکی از نوادر و شواذ طبیعت بود و هر گاه از لحاظ مداحی یا هزالی که بحد وفور در اشعار او یافت میشود بعضی بر او انتقاد نکنند میتوان اورا بعد از شعرای کور عالم مانند رودکی بخارائی و ابو العلاء معری و میلتون انکلیسی نیز ذکر کرد . هزل و هجوی که در کلمات او فراوان یافت میشود بناچار وسیله دفاع و اسلحه زندگانی خود قرارداده بود که بتواند از شر زحمت ابناء نوع مال وجاه خود را محفوظ بدارد . واتفاقاً در حیات او این اسلحه نیز خیلی مؤثر واقع شده بود

## اشعار شوریده

اشعار وی دارای سه امتیاز مخصوص است : اولا ازحیث سبك کلام وانتخاب الفاظ وطرز تعبیر مانند اساتید شعراء قدیم خراسان و فارس درقصیده وغزل سخن گفته وباصطلاح یکی ازشعراء (کلاسیك) است که سخن او همان فصاحت کلام وانسجام بیان و رزانت کلمات قدماء را دارا میباشد .

ثانیاً دراشعار وی مخصوصاً درقسمت اشعاریکه در دوره جوانی زائیده طبع اوست روح ابتکار و اختراع مضامین و معانی جدیده و بنظم در آوردن موضوعات بکر و تازه بحد وفور و فراوانی دیده میشود . مسائلی که بکلی نو وجدید بوده از مطالب سیاسی مهمه مانند انتخابات مجلس شوری و حوادث مربوطه بانقلاب مشروطیت و جنك عمومی و غیره و هم چنین مسائل ادبی مانند دفاع از سعدی و هجو روزنامهٔ زبان آزاد که گفت « دوشینه بخواب من در آمد سعدی بدو صد خروش وفریاد » تاموضوعات فکاهی مانند نظم آوردن داستان مهمانی کنیزان وغلامان سیاه که گفته است « کرد دریاغ مشیر الملك مهمانی زوروکی »

یا وصف بهار بزبان سوقه و عامیانه . که فرموده است « عید آمد و فصل سر سر ک شد . آب از سر کوه شرشرك شد . . الخ با تنوع تمامی که در این موضوعات موجود است همه‌را چنانکه در خور یکنفر استاد ماهر است از عهده بر آمده و حق موضوع را کما هو ادا فرموده است

# نمونهٔ از اشعار او

از قصاید ـ ؛

گوهـر اشك نیم گوهـر بحر هنرم
الله ای آصف دوران مفکن از نظـرم

گر سلیمان کندم بخت . همان مور توام
ور بگردون بـردم باد همان خاك درم

من نه شوریدهٔ اعمایم کاندر ایـن عصر
بـوالعلای دگـرو ابـن عباد دگـرم

لیك چندی است که بی سیم و زرم گرچه مدام
بچکد اشك چو سیماب بروی چو زرم

نیستم بسته که گر خندم خوشدل باشم
غنچه‌ام غنچه که میخندم و خونین جگرم

راستی گوئی سروم که به بستان کمال
بجـز از بار تهیدستی نبود ثمـرم

ها محرم شدو من سوك زده خواهم‌شد
زحلی کسوت تا آخـر مـاه صفرم

گر غـلام سیهی داشتمی کشتمیش
پوستش کندمی‌و کردمی انکه ببرم

جامه چون مـوی سیاوش بتن در پوشم
بسفیدی نـزنم چند، مگـر زال زرم

در سیه جامه شوم تا که بدانند که من
چشمهٔ آب حیاتم که بظلمات درم
من بخواهم شدن اندر سلب عباسی
گر چه بی شك حسنی کیش و حسینی سیرم

**در قصیدهٔ که بمدح ناصرالدین شاه گفته :**

بستم ز پارس رخت ابا بخت پر امید
زی تخت شاه ری شدم از تخت جمشید
یك چاك پیرهن همه ره غیر گل نبود
آنهم ز شوق بود اگر جامه میدرید
در موقفی ندیدم خنجر بدست کس
الا بصحن بستان آنهم بدست بید

. . . . . . . . . . . . .

رفتم بدرگه شه و خواندم ثنای شه
احسنت شه شنیدم و چشمم ورا ندید
چون مصطفی که شد شب معراج سوی عرش
روی خدا ندید و ندای خدا شنید .

**این غزل از مبتکرات اوست که در ایام اقامت طهران گفته :**

آن پریرو از درم روزی فراز آید ؟ نیاید !
من همیخواهم که عمر رفته باز آید ! نیاید . !
بر سر من سایهٔ زان آفتاب افتد ؟ نیفتد !
در کف من دامن آن سرو ناز آید ؟ نیاید !
طفل اشکم گفت بر رخ راز عشقم را بمردم !
طفل هرگز در شمار اهل راز آید ؟ نیاید . !
پیش از آن کایام در پیچد بهم طومار عمر ،
نامهٔ از کوی یار دلنواز آید ؟ نیاید . !

تا نبیند آه من. بر من دلش سوزد؟ نسوزد!
آهن. آتش تا نبیند در گداز آید؟ نیاید..!
عقل آن نیرو ندارد کو بگرد عشق گردد!!
صعوه آری در مصاف شاهباز آید؟ نیاید!
هیچ از سودای آن گیسو نیاید بوی سودی!!
بوی سودی هیچ از امید دراز آید؟؟ نیاید!
از هوای خطهٔ ری، واز نهاد مردم وی،
بوئی از شیراز علیین طراز آید؟؟ نیاید!!
عاشق شوریده را در دل نباشد غیر جانان؛
در دل محمود جز یاد ایاز آید؟ نیاید!

---

در سال ۱۳۴۰ که اورا پسری متولد گردید قطعهٔ گفت که ذیلا برای نمونه ذوق ابتکار او درج میشود:

همخوابهٔ من دوش برآیم پسری زاد
نور بصری بهر چو من بی بصری زاد
این کلبهٔ ویرانه من باغچهٔ گشت
زان باغچه سروی شدو زان سرو بری زاد
از گریهٔ او شب همه شب دوش نخفتم
پیداست ز شوریده که شوریده تری زاد
باسرخ سرشك شده آن مست چه خوش گفت
کاین طفل جگر گوشه بخون جگری زاد
آنان که بمن بر سر الطف و وفا قند
گویند ملك وش بچهٔ از بشری زاد
وانان که به من بر سر شوخی و مزاحند
گویند که از نره خری کره خری زاد

هر شیعه که دیدار من و هیکل او دید
زد خنده که یاران علیی از عمری زاد
ای معشر احباب . گه تربیت آمد
کز بهر شما همسر من دردسری زاد
من زین همگان بیشتر ایدون بشگفم
کانسان پسری از چه ز چون من پدری زاد
این از در شوخی است که تاطن نبرد زن
کو گر پسری زاد درخشان گهری زاد
ز اولاد. خرد. جوی تو ای خواجه و گرنه
هردد بجهان مادهٔ آورد و نری زاد
نی هر که بزاید پسری در خور فخر است
یعنی پسر او زاد که از وی هنری زاد ...

وقتی که این قطعه را بطهران نزد دوستان خود فرستاد آقای ملك‌الشعرا بهار ورود مولود را بقطعه ذیل جواباً تبریك فرمود -:

همخوابه شوریده گرامی پسری زاد
خورشید سرایش ز برایش قمری زاد
شك نیست که ازشاخ گلی شاخ گلی رست
پیداست که از ناموری ناموری زاد
این برق فضیلت ز همایون افقی جست
و این شعله روشن ز مبارك شجری زاد

---

در دیوان شوریده قطعات و منظومات اخلاقی و عرفانی نیز دیده میشود به قطعه ذیل که دستور مناعت و آئین عزت نفس‌است و از آنجمله انتخاب شده کلام خود را ختم میکنم :

اندر این دیر سپنجی یادگیر این چار چیز؛
تا بماند رخت قدرت. در جهان کهنه نو

تا نخواهندت مخواه و تا نبخشندت مگیر

تا نپرسندت مگوی و تا نخوانندت مرو

انتهی علی اصغر حکمت

مهین فاضل ادیب آقای میرزا علی اصغر خان حکمت رئیس تفتیش وزارت علوم بتقاضای بنده شرح حال استاد شوریده را چنانچه باید و شاید نگاشته وبدسترس استفاده عموم گذاشته اند مراثی و ماده تاریخ های بسیار از همه جا نیز رسیده وبا گراور استاد در شماره آتیه طبع و نشر خواهد شد .

وحید

# آثار معاصرین

گردش دور فلک کرد زنو دربدرم
باز افکند ز کوی تو بجای دگرم

روی دل واپس وپا پیش ومن اندر تشویش
که از این کشمکش آخر چه بیاید بسرم

یاد آن ناوك مژگان چه کنم هر ساعت
بررك جان زند اندیشه او نیشترم

دل کند ناله ومن شکر زنالیدن او
که از این بانك جرس قافله را راهبرم

این دلیلیست ز لطفش که در این راه مخوف
غصه عشق نموده است رفیق سفرم

همرهان راه پراز لاله تصور دارند
بسکه از دیده فرو ریخته خون جگرم

زحمت تابش خورشید ندارم کز آه
ابر پیوسته بسر دارم هر جا گذرم

این سفر درسقرم یعنی در لار خراب
که ندانم بچه جرم اینسقر آمد مقرم

گرچه مسدود شد از چار طرف راه فرار
بفلك بر شده آوازه این المفرم

وقت آنست که سالار چو سعدی گوید

میروم وز سر حسرت به قفا مینگرم

غزل فوق اثر طبع وقاد آقای سالار جنك شیرازی رئیس انجمن ادبی فارس است و چون در شماره سابق ناقص طبع شده بود مجدداً انتشار یافت

# غزل

عشق است بار دوش من و ناله کار من — این است در فراق رخت کار و بار من
هر روز کار من بجز از آه و ناله نیست — با آه و ناله میگذرد روزگار من
یاد . آنزمان که گلشن بختم بهار بود — دردا ندامتا که خزان شد بهار من
منصور دار عشقم و در پای دار عشق — پاینده باد زندگی پایدار من
از انتظار روی توام دیده شد سپید — نومید نیست عاقبت انتظار من
از زلف بیقرار توبسته است تا ابد — دست ازل قرار دل بیقرار من
هر چند یار من نکند یاد من ولیك — خالی مباد دل دمی از یاد یار من
بایك پیاله می ز دو عالم توان گذشت — یکره اگر بمیکده افتد گذار من
از بسکه خون بریخت دل از دیده گشته ایم — من شرمسار دیده و دل شرمسار من

(شیوا) زجام عشق تو سرمست گشت و گفت
عشق است بار دوش من و ناله کار من

(س . ابوالقاسم - شیوای تبریزی)

# شاعر کیست ؟

لفظ شاعر از کلمهٔ شعور مشتق است شاعر لغة بمعنی حساس و صاحب شعور است. شعور چیست !

- التفات بمحسوسات و معانی . آیا تمام افراد انسان صاحب شعور نیستند ؟ چرا. پس اختصاص این کلمه بصنفی ازهمین نوع چه علت دارد ؟

آری شاعر مشتق از شعور و شعور همان التفات بموجودات و استشعار بانهاست ولی باچشم دیگری که آن چشم فقط بطبقهٔ شعرا موهبت شده است و بس بطوریکه میتوان گفت : که شاعر می بیند و دیگران نمی بینند شاعر ادراك میکند ودیگران ادراك نمی کنند .

همه از چمن میگذرند همه از کنار گلزار عبور می کنند
چهرهٔ زیبای گل در برابر چشم همه محسوس است نغمه دلپذیر بلبل
بگوش همه میرسد ولی ان تاثری که یکنفر شاعر از دیدن منظرهٔ
گل وشنیدن ترانه دلکش بلبل پیدا میکند در دیگران پیدانمیشود
از همین جهت دیگران بیطرفانه وبخونسردی از همان گلزار میگذرند
نه از لبخند گل مشعوف میشوند و نه از نالهای بلبل محزون میکردند
ولی شاعر از دیدن منظرهٔ گلزار بلافاصله تأثری درخودمییابد
جنبشی در طبع خود احساس میکند شعر زائیده آن تأثر و فرزند
آن احساس است

ه شاعر احساس میکند. این حس در او تاثری از غم یا شادی
ایجاد مینماید تاثر خود را وقتی که با لفاظ فصیح و عبارات موزون
تعبیر نمود گفتههای او اشعار بلیغ وادبیات مطبوع تشکیل میدهد

طبقه دیگری هم هستند آنها هم شعر میگویند آنها هم الفاظ
ردیف میکنند آنها هم بگفتههای خود میبالند آنها هم دیوان دارند
آنها هم میخواهند خود را بعنوان شاعر و ادیب بجامعه معرفی کنند
درصورتیکه بامردمان عادی مساویند از مردمان متعارف امتیازی ندارند
حسی علاوه برحس دیگران در آنها نیست طبعی را که مولد شعر
باشد فاقدند آیا میتوان این طبقه را شاعر نامید ؟ من میگویم نه !
بتذکره ها رجوع کنید مجمع الفصحاء و منتخب الفصحاء را مطالعه
نمائید آتشکده و کتب دیگر را بخوانید ببینید تا زمان ناصرالدین
شاه اغلب از سلاطین ووزرا . امرا ودرباریان یك یاچند فردشعرداشته
اند که به اسم آنها درتذکرهها ثبت شده و البته ملك الشعرا های
وقت هم در تصحیح آن اشعار تصرفاتی از خود کردهاند ولی آیا
میتوان آنها را هم جزء شعرا شمرده و باشعار آنها افتخار کرد ؟
بعقیده من نه ! چرا که شاعر چنانکه عرض کردم کسی است که در

احساسات با دیگران فرق داشته باشد وتاثرش بیش از دیگران باشد شاعر آنچه حس میکند میتواند بزبان آورد و آنچه میتواند بزبان آورد میتواند آن را با عبارات مطبوع و الفاظ موزون تعبیر کند

بر این عقیده شاید دایرهٔ شاعر وادیب تنك و تنگترشده واین دو عنوان فقط بمعدودی اختصاص پیدا کند ولی چه باید کرد که هر گویندهٔ شاعر نیست و هرنویسندهٔ را ادیب نمیتوان خواند

بله . ظهور طبقهٔ متکلف و متصنع سبب شده که کلمهٔشاعررا از لغت شعر ( بمعنی مو ) گرفته و شاعر را بیافنده معنی کرده‌اند

تا تمام

**۲۱ آذرماه ۱۳۰۴ ع . آزادهمدانی**

# ( مدرسه فروغی )

## در بلوك جندق و بیابانك

دانشمند اجل و ادیب بزرگوار حضرت آقای وحید دام‌اقباله .

شماره آخر و اول ششم و هفتم مجله محبوب ارمغان را به ضمیمه دیوان استاد ابوالفرج رونی چند روز قبل در قریه ( خور ) مرکز بلوك جندق و بیابانك زیارت نمودم .

اگر حضرت اجل‌عالی هم در یك جائی مثل این بلوك که‌اخلاق اهالی آن‌باخلاق وحشیان زمان کیومرث‌شبیه‌است زندگانی میکردیدممکن بوددرجه مسرت‌بنده را ازورود این رفیق وهمزبان قدیمی حدس‌بزنید!..

دیوان استاد ابوالفرج که با توجهات دقیقانه و تتبعات فاضلانه رفیق دانشمند آقای ناصح بانجام رسیده تصور نمیکنم تاکنون نظیر آن درایران طبع شده باشد . افرادی که در حقیقت‌فهمیده‌اند هستهٔ استقلال ایران‌ادبیات بوده وهست باید از این زحمات وخدمات ادبی بوسایل مختلفه ممکنه‌قدر- دانی نمایند . امیدوارم خداوند متعال بندگانعالی را بادامه انتشار امغان -

یا الهلال ایران - و تهیه و طبع اینگونه کتب مفیده مؤید دارد .

فدوی هم به مضمون ( کمال هم نشین در من اثر کرد ) پس از ورود بجندق و بیابانك در صدد تأسیس مدرسه‌ای بر آمده و در نتیجه اهتمامات آقای ادیب آل داود رئیس معارف و اوقاف از اول دی ماه ۱۳۰۵ مدرسه چهار کلاسه ابتدائی بافتخار مهین استاد بزرگوار آقای میرزا ابوالحسن خان فروغی رئیس محترم دار المعلمین عالی بنام ( فروغی ) تأسیس و افتتاح یافت

چون بمراتب معرفت و صنعت پروری بندگا نعالی سابقه دارم لازم شمردم ترتیب و جریان مدرسه را مختصراً یاد داشت کنم :

**محل مدرسه** - بهترین منازل قریه « خور » مرکز بلوك جندق و بیابانك بمدرسه تخصیص داده شده : و بمناسبت عدم وجود چوب و نجار کلیه میز و نیمکت اطاقها با آجر وگچ - به نیکوترین طرز - ترتیب یافته است .

**اعضای مدرسه** - اعضا و اجزای مدرسه عبارتند از آقایان ادیب آل داود ، آقا شیخعلی فقیهی - مجتهد این بلوك - حاج منتخب آل داود ، میرزا حسینقلی معلم ، میرزا باقر کلانتری فراش گذشته از این که بعضی از آقایان معلمین سابق الذکر در مدارس جدیده طهران و شاهرود تدریس نموده و در فن تعلیم ماهرند خود بنده قسمت عمده اوقاتم را صرف تدریس و تربیت وتهیه معلم می نمایم .

**عده اطفال** - عده شاگردان مدرسه فعلا در حدود سی و چند نفراست بعضی از آنها ازقراء دیگر بمدرسه آمده و ایام تعطیل بمحل خود مراجعت نمایند . چند نفر هم که مخصوصاً بیزد برای تحصیل رفته بودند پس از تأسیس مدرسه مراجعت نموده و عموماً در ظرف اینمدت کم . پیشرفت قابل توجهی نموده اند .

**نظر مردم بمدرسه** - این موضوع تصور نمیکنم محتاج به

توضیح باشد چه جز معدودی از اهالی : دیگران بمناسبت جهل و وحشیگری از مدرسه گریزان و در اینمورد مخصوصاً مضمون ( دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند ) صدق می کند .

با اینکه اغلب اطفال مجانی . وماهیانه غیر مجانی ها بیش از دو قران نیست مساعدت و استقبالی از اهالی - چنانکه پیش بینی میشد - مشاهده نمی شود . ولی مساعی حکومت جلیله جندق و بیابانك آقای هنر یغمائی این نقص را جبران نموده و خرده خرده دراهالی هم شوق و عقیده ای نسبت بمدرسه پیدا شده است

**بودجه مدرسه** - مهمترین چیزی که نه تنها دوام يك مدرسه بلکه استقلال يك مملکت را تامین می کند تنظیم بودجه است ولازم دانستم این موضوع را مخصوصاً توضیح دهم .

مخارج مدرسه که با کمال صرفه جوئی بر آورد و در دو ماه گذشته عملا بموقع اجرا گذارده شده در هر ماه | ۶۰۰ر۵ | قران است که سالیانه | ۷۲۰۶ | قران میشود .

اما عواید - دراغلب قراء بلوك جندق وبیابانك موقوفاتی است مجهول المصرف موسوم به ( پیرحاجات ) که عواید آن از طرف وزارت جلیله معارف و اوقاف بمعارف محل تخصیص یافته . قسمتی از آنها را اداره معارف و اوقاف جندق و بیابانك موفق به تصرف و تنظیم شده و بیشتر از آن املاك درید تصرف متنفذین محلی است و هر گاه دولت موفق به تنظیم کلیه آنهــا بشود قسمتی از مخارج مدرسه تامین خواهد شد .

ثانیاً - دویست و شصت و هشت قران عوارض معارفی مالیات جندق و بیابانك در سال ، در صورتیکه امر پرداخت آن از مقامات عالیه صادر شود .

ثالثاً - مختصر ماهیانه اطفال که میزان ثابتی ندارد

**خلاصه صورت بودجه مدرسه ازجدول ذیل بخوبی معلوم میشود**

# صورت مخارج مدرسه :

| شرح مخارج | ماهیانه | سالیانه |
|---|---|---|
| حقوق دو نفر معلم سال چهارم | ۱۵۰ قران | ۱۸۰۰ قران |
| « « « سوم | ۱۲۰ « | ۱٤٤۰ « |
| « « « دوم | ۱۱۰ « | ۱۳۲۰ « |
| « یکنفر معلم سال اول | ۹۰ « | ۱۰۸۰ « |
| « فراش | ۵۰ « | ٦۰۰ « |
| مال الاجارهٔ حیاط مدرسه | ۳۰ « | ۳٦۰ « |
| سوخت چهار ماه زمستان | ۳۰ « | ۳٦۰ « |
| مخارج اطاق دفتر وجاروب وغیره | ۲۰٫۵ « | ۲٤٦ « |
| | ٦۰۰٫۵ « | ۷۲۰٦ « |

# صورت عواید مدرسه :

| شرح عایدات | ماهیانه | سالیانه |
|---|---|---|
| عواید موقوفاتی که منظم شده | ٤۸٫۸۵٤ قران | ۵۸٦٫۲۵۰ قران |
| عواید موقوفات منظم نشده | ۸۹٫٤۱٦٦ « | ۱۰۷۳ « |
| عوارض معارفی مالیات | ۲۲٫۳۳۳۳ « | ۲٦۸ « |
| ماهیانهٔ متعلمین تقریباً | ۱۰۰ « | ۱۲۰۰ « |
| | ۲٦۰٫٦۰۳۹ « | ۳۱۲۷٫۲۵ « |

با ملاحظه ارقام صورت بودجه تصدیق می فرمائید که بدون کمك و مساعدت دولت دوام این مدرسه که وسایل افتتاح آن با انواع زحمات فراهم شده غیر ممکن است .

این است از بندگان عالی استدعا میکنم بوسایل ممکنه مخصوصا بتوسط مجله شریفه ارمغان به نمایندگان مجلس و اولیای معارف گوشزد فرمائید که در موقع تنظیم بودجه سال ۱۳۰٦ لا اقل ماهیانه سی تومان بعنوان مدرسه جندق وبیابانك منظوردارند - والانه تنها این مدرسه پایدار نخواهد ماندبلکه پس ازاین تاسیس مدرسه دراین بلوك دشوار ترخواهدشد .

شنیده میشود حضرت اشرف آقای تدین زمام امورمعارف را بدست گرفته اند با سابقهٔ علاقهٔ که آن بزرگوار بمعارف و معارفیان دارند وبا زمزمه تحصیل اجباری امیدواری است بانجام این مقصود موفق شوند .

در خاتمه مستدعیم عرض ارادت بنده را باعضاء محترم انجمن ادبی ایران ابلاغ فرمائید

۱۵ - اسفند ماه ۱۳۰۵ شمسی قریهٔ خور - **حبیب یغمائی**

# حبیب یغمائی

ادیبی‌است فرزانه وشاعری‌است یگانه که‌از سر زمین یغما سر بر افراشته و اسم و رسم یغما را تازه داشته .

آثار گرانبهای نظم و نثر حبیب همواره در مجله ارمغان بنظر اهل ذوق وادب رسیده و ازاثرهمه بصاحب اثر پی برده و ندیده اورا می‌شناسند حبیب یغمائی یکی از ارکان‌شعرو ادب عصر حاضرمحسوب‌است و اکنون که اول مرحله جوانی را می پیماید در فضل و سخن با پیران جهاندیده هم سنك و برابر است .

حبیب مدت چهار سال یاپنج سال در طهران بتکمیل تحصیلات

پرداخته اینک پس از فراغت تحصیل سه چهار ماه است بوطن مألوف خویش مراجعت کرده و برای خدمت بعلوم و ابناء وطن مدرسه مبارکه ( فروغی ) را تاسیس ساخته است .

وزیر علوم وقت آقای تدین که یگانه عاشق تاسیس مدارس و بسط تعلیم وتربیت بشمار است البته این مدرسه نوزادرا بتربیت ونگاهبانی پرداخته اهالي جندق و بیابانك را رهین ابدی همت خویش قرار خواهند داد ـ

در خاتمه توفیق و سعادت کار کنان علوم و صنایع ایران را از خداوند بدعا خواسته و انتظار داریم با قدام و جدیت این شاعر حساس جوان و فاضل خطه جندق و بیابانك بیش از این از فیض مدرسه و تعلیم بر خوردار شده و نیز پیوسته مجله ارمغان را از آثار گرانبهای ادبی بهره مند دارند

**وحید**

# (شهاب)

ای شهاب ای اختر حیران که چون تابان شوی
نـا شده پیدا بدریـای عـدم پنـهان شوی

این ظهور نا گهانـی چیست وین عمر قصیر
وین تبدلها که گه چون تیرو گه چوکان شوی

همچو نسرین برگ کش صرصر زنسرین بگسلد
دور مـانی ز اختران و در فضا حیران شوی

چیست قصد تو که بیرون تازی از قیرین حجاب
چیست درد تو که هم در چشمه قطران شوی

رشحه آب حیاتـی جسته از ظلمات چرخ
باز بر گـردی و اندر چشمه حیوان شوی

تیغ الماس غـلاف آسمانهـا جای تـو
تا چه پیش آید که نا گاهان چنین عریان شوی

گاه چون برقی ولیکن برق بی رعدوسحاب
گاه ریزان چون درخشان قطره باران شوی
پرتوی زانوار یزدانی جهنده سوی طور
لن ترانی گوی سوی موسی عمران شوی
چون کف موسی درخشانی و هنگام مسیر
بس دراز آهنگ و پیچان چون یکی ثعبان شوی
نیست بالای سیاهی هیچ رنگی در مثل
وز تو بر گردون بماند رنگ چون گردان شوی
داده ایزد مر ترا این سیر برق و شکل تیر
تا گداز ان ناوکی در دیده شیطان شوی
چون ز پیش برج های آسمانی بگذری
گاه جزئی زین شوی و گاه جزئی زآن شوی
گاه تیر قوس باشی گاه جوزا را سنان
گه طناب دلو و گاهی رشته میزان شوی
زر دست افشار پرویزی و باد آورده گنج
زان قبل پیچیده چون زنجیر نوشروان شوی

رشید یاسمی

## ( فتاة القیروان یا تاریخ لمیاء )

( ترجمهٔ اشراق خاوری )

چون برفراز نیمکت بنشست دو دست برهم زده و فریاد کرد خفیف !! خفیف !!

غلامی از میانهٔ درختان ظاهر گردیده در مقابل خلیفه بایستاد این غلام نیز صقلبی بود و بواسطهٔ اخلاق نیك درنظر خلیفه پسندیده آمده و از مخصوصین بشمار میرفت

خلیفه گفت ــ سپهسالار رشید ما جوهررا بگوی بیاید !

جوهر مردیست در سن پنجاه وشش سالگی دارای رأی ثابت و وقار و سطوت و افتخار بود ، قدی بلند و چشمانی گیرنده داشت و در این هنگام که خلیفه امر باحضار وی کرد ، جوهر دررختخواب خود رفته میخواست اندکی استراحت کند

چون خبر احضار خلیفه را شنید ترك خواب کرده لباس بر تن بیاراست و بملاقات خلیفه بشتافت

خلیفه چون از خلال درختان اورا بدید که همی آید با چهرهٔ گشاده به استقبالش بپا خاست و تحیت بگفت

جوهر از این لطف بیکران و التفات بی پایان که از خلیفه بالنسبه باو بظهور پیوست بسی شرمسار گردید سپس خود را بردست و زانوی خلیفه افکند و بتواضع تمام دست وی را ببوسید و اظهار عبودیت و چاکری بنمود و همی خواست تا پای خلیفه را نیز ببوسد المعز ــ او را مانع آمده و باحترام از زمین بلندش کرده درپهلوی خود بنشاند

جوهر با کمال طمأنینه و ادب که در خور حضور سلاطین است بنشست

المعز ــ ابتدا بسخن کرده گفت

آفرین بر تو ای پشتیبان دلیر و قائد شجاع ! !

جوهر با کمال فروتنی عرضه داشت !

من بنده یکی از چاکران امیرالمؤمنین بشمار میروم که با شمشیر خلیفه جهاد میکنم و جانم را در راه اجرای اوامر او فدا می نمایم ــ !

خلیفه گفت ــ آن شمشیر که گفتی ــ تو خود میباشی ، و دولت ما بسی خوش بخت است که چون تو یار و پشتیبان دلیری

داراست - ای جوهر !! بدان که هیچگاه حقوق تو را فراموش
نکرده و هر زمان که در کنار این برکه می نشینم و چشمم بدین
ماهیان که در این میان بشناگری مشغولند میافتد امانت و درستکاری
تو درجلو چشمم مجسم شده وحفظ حقوق تورا بطور کاملی برخود
لازم میشمارم ، . آری - ! چنین است - !
این ماهیان گواهی میدهند که سبب ترقی و غلبه دولت ماجوهر است
و بس -

آیا اینماهیان از نسل ماهیانی که از بحر محیط برای ما
فرستادی نیست ؟

فراموش نمیکنم روزیرا که درقلل عالیه شمشیر برهنه دردست
داشتی و رزم دادی تا افریقا و قبائل ساکنین او را مخذول ساختی
و تمام را درزیر رایت و حکومة دولت حقه در آوردی و اینماهیان
را از دریای بزرگ گرفته بما فرستادی و خواستی ما را ازمودده و
بکنایه بما بفهمانی انمقدار رنج و زحمتی را که در راهما از آنهمه
جنگ های سخت و فتوحات بزرگ مشاهده کرده بودی که جزتو
کسی بچنین امر خطیری سبقت نکرده بود

تعجب مکن - ایجوهر - اگر تورا بواسطه صداقت و نیکی
نیت بر همه حتی برتبار و خویشان خود فضیلت داده ام ومخصوص
باکرام خویشت نموده ام .

جوهررا از اینمبالغهخلیفه درمدح وی خجلت روی داده و گفت
همانا من اینکار ها را انجام ندادم مگر باسم امیرالمومنین وچون خدا
خواست امانت خویش و خلافت پیغمبر خود را در اشخاصی قراردهد
که از جمیع افراد سزاورترند واز دود مان عفت و نجابت و منسوب
به پسر عم رسول خدا علی ؏ میباشند ازاینرو مرا بر دشمنان دولت
حقه فیروزمند ساخت ، چگونه خدا تورا یاری نکنند و حال آنکه

تو پسر فاطمه دختر پیغمبر میباشی ، و مرا عقیده چنانستکه اگر از این خانواده جوان غیربالغی نیز اقامه دعوت نماید بر خدا لازم‌است که دشمنانشرا منکوب و او را فاتح سازد چه حق همیشه بر هر چیز برتری‌و بالاتری را داراست و هیچ چیز بر حق بر تری‌نجسته و نجوید خلیفه کلام او را قطع کرده و گفت - !

حق در همه اوقات بر تری نجوید ! چه بسا پدران من خواستند که حق را از غاصبین گرفته و بمخصوصین برسانند باوجود آنکه ازدولت حقه وخانواده رسالت بودند بانواع عذاب مبتلا شده و بمقصود نرسیدند و در زیر حکومت کسانیکه برتبت بسی فرود و پست بودند گرفتار گردیدند و اگر چنانچه قائد دلیری چون تو ایشان را مهیا بود البته غلبه و فتح را نصیب خود میساختند - آیا تو نبودی که از اینجا تا دریای محیط را گشودی ؟ و اهالی را تماما خاضع و فرمانبردار نمودی ؟ آیاشمشیر تو نبود که دشمنان ما را هز یمت نمود ؟ - خدا تورا برکت دهد جوهر !! اینسخنان من بهیچوجه در آنها شکی و ریبی راه ندارد پس‌زمانیکه تو بواسطه خدمات‌لایقه قدر و منزلت خود را بلند نمائی برما نیز لازم است که اعطای حق تو را نموده و از اکرام تو خودداری ننمائیم .

آنگاه خلیفه لحظهٔ سکوت کرده و آثار اهتمام در چهره اش هویدا و لایح بود ، جوهر منتظر بود تا از خلیفه چه خواهد شنید زیرا میدانست که احضار او دراینوقت شب بجهة امر مهمی بوده‌پس در مکان خویش‌استوار بنشست وبخلیفه‌مینگریست‌گویا میخواست‌اسرار پنهانی که در قلب خلیفه مستر کم گشته درک کند

المعز لدین الله - پس از لختی سکوت دست زیر بالا پوش برده و چوبدستی که طول او نکوجب ونیم بود بدر آورد ، جوهر را چون چشم بدان چوبدستی افتاددریافت که او را باپاره های طلا مستور

و مزین ساخته اند سپس حالت احترام تامی بخود گرفت گوئی آن چوبدستی را واجب‌التعظیم میپنداشت ، جوهر دانستکه آن چوبدستی چوگان پادشاهی و یکی از مختصات سلطنت است

المعز روی خود بدو کرده گفت ـ آیا این چوگان سلطنت نیست ؟ جوهر ! !

جوهر گفت آری یا امیر المؤمنین ، ، ، همانا اینچوکان حق ودارنده اش صاحب خلافت حقه میباشد

خلیفه ـ آیا در دنیا ممکن است دو خلیفه و هر دو بر حق و در ادعای خویش صادق باشند ؟

جوهر دریافت که خلیفه بعباسیین و خلافت آنان در عاصمه بغداد اشارت میکند و میخواهد بطلان ادعای آنان را بکنایه تذکار نماید پس عاقبت کار و اطراف او را بدقت ملاحظه کرد و امور زیادی را در طی سؤال خلیفه در یافته و گفت ـ نه چنین است آقای من ! ! پیغمبر یکیست ' خلیفه و وصی او نیز یکی ـ خلیفه گفت تا کی آنهارا وا گذاریم گرد ظلم وجور گردیده و در ریاست باطله خود بپایند ؟ جوهر بزودی پاسخ داد ـ تا آن زمان که امیر المؤمنین امر کند ـ خلیفه را این جواب که دلالت بر ثبات و استقامت جوهر در راه یاری علویین داشت زیاده ازحد پسند آمد و از خوشحالی رخسارش گلگون گردید و چون نور ماه بر چهره اش افتاده بود جوهر ازتفریح خاطر او آگاه شد و علائم شادی را در رخسار خلفه مشاهده کرد ـ خلیفه گفت ـ برکت یابی ایجوهر ! ؛ همین را از تو امیدوار بودم اکنون بدان که سالها است اینفکر در خاطر من جولان دارد و در این امر مردد بودم و استفسار حال از منجمین و ستاره شناسان مینمودم و کسی را از اینواقعه تا کنون مخبر نکرده ام ـ لکن امشب خواستم با تو این راز را در میان نهم ومی پنداشتم که تو را از این پرسش شگفتی

دست دهد ولی بر حلاف پندار تو را در اینگونه امور از خویش بینا تر یافتم اکنون تو یگانه کسی هستی که این راز دریافتی اینك بگوی در اینباب تو را رأی چگونه باشد ؟ جوهر گفت من جز چاکری بیش نباشم رأی چاکران چه بکار آید ؟ آنچه بر چاکر لازم است اطاعت است وبس - ؛ سوگند یاد میکنم اگر چنانچه مرا بفرمائی یکتنه با تمام اهل زمین جنك در اندازم همانا سر بر نتابم و یقین بفتح و نصرت نیز دارم چرا که مرا عقیده آنستکه تیغ از پی حق میزنم خواجه روحم نه مملوك تنم - خلیفه گفت - خدایت رحمت کناد که قائدی دلیر و دوستی واقعی میباشی اکنون آنچه میان ما گذشت پوشیده دار چه هرامری را وقتی معین است و اینك رای خود را درباره امراء لشگر ظاهر ساز - جوهر گفت بزرگان لشگر ما مردمانی نیك اند خصوصاً سرداران قبیله کتامه که اعتماد من بانها بیش از دیگران است وچنان دانم که ازبذل جان در راه خلیفه دریغ نداشته واز اطاعت امیرالمؤمنین سر نخواهند تافت

# فصل چهارم - ابو عبدالله شیعی

خلیفه دیر زمانی ساکت مانده آثار اهتمام درچهره اش هویدا بود و چوکان را میانه انگشتان خود همی گردانید وبدقت بدو می نگریست و از وجناتش چنان پیدا بود که در امری بس مهم فکر میکند .

پس از زمانی متوجه جوهر گردیده گفت ... سخنان تو بس متین است ولیکن از یکچیزبترس اندرم که مبادا رؤسای لشگر ازراه تعلق و مهری که بزرو سیم دارند از متابعت صواب سر برتافته دچار ذلت و خذلان شوند چنانچه دشمنان ما در بغداد چون بدین آلایش

اندر شدند آخر کار نتیجه آن شد که در تحت حکومت چاکران خود که از طوایف ترك و دیلم بودند گرفتار رنج و عذاب آمده و در حقیقت ایشانرا از خلافت جز اسمی بیش نماند و من طمع در مملکت آنان نبستم و اراده خذلان آنها نکردم مگر بجهة زر و سیم و شدت اشتغال آنها در لذات دنیوی و حقیقة این مطلب گمان ندارم بر تو پوشیده باشد ؟

پس اگر لشکریان ما نیز بدینگونه پیرایهٔ مجازی دست آلائید از جمع زرو سیم خود داری نتوانند یقینا هم چون دشمنان ما مخذول و منکوب گشته و از هر طرف مورد حملات سخت خواهند شد .

جوهر در پاسخ خلیفه گفت ... لشکریان ماازاینگمان بمراحلی دورند و یقین دانم که بدین زخارف دست نیالوده و از اینروبرانها بیمی نیست .

چگونه این چنین گمان در بارهٔ آنها توانکرد ؟! و حال آنکه آنان را عقیده چنانست که متصدی امر خلافت و صاحب ادارهٔ دولت شخصی است دانشمند از نژاد فاطمه زهراء ع دختر پیغمبر که در شدت سرمای زمستان بر نمدنشیند و در بستر راحت آرام نگیرد و و بجای جامه قیمتی مرصع و آئین هر هفت که دیگر سلاطین بخود آرایند جبه سوده و ردای ژنده بر خویش پوشد و از اساس سلطنت غیر آمه و خامه و کتب بیشمار چیزی در نزدش دیدار نشودورفتار بقانون عدالت را در دواج دیبا نخسبد و حریر و خز و سمور بر تن نسازد و خود را همچون زنان بمشك و عنبر مطیب نسازد و از خورش و اشامیدنی جز بمقدار سد رمق پرهیز کند

و هیچگاه بالحان تار و تنبور و شرب باده ناب و نبید تن در ندهدو بعیش و سرور نگراید (۱) و تمام افراد مردم را بیك نظر مشاهده

(۱) مقریزی ج ۲

کند و کسی را بر دیگری برتری ندهد و خویش را بر دیگران مقدم نسازد و اوقات خود را در برآوردن حاجات رعیت مصروف دارد... نامه هائی که از شرق و غرب مملکت عمال بدو نویسند و در سلوک سیاست دستور طلبند تمامی را بخط خود پاسخ بر نگارد و بلذات دنیوی بهیچوجه مائل نگردد . . . همت خودرا جز در حفظ رعیت و تعمیر بلاد و خذلان دشمنان بر چیزی نگمارد . . . .

آیا رؤسای لشکر چون خلیفه را چنین نیک رای وخوش رفتار دانند از رأی او سر خواهند تافت ؟ ! ـ

هرگز !! نه چنین است ، ، ، بلکه آنان نیزخودرا به پیروی افعال خلیفه وادار کنند و رفتار وی را پیشه خود ساخته بدان وتیره عمل نمایند ، ، زیرا که الناس علی دین ملوکهم

خلیفه را اینجواب بسی پسند افتاده و از بیانات جوهرسپهسالار شگفت کرده آنگاه گفت

اینسخنان که گفتی موجب سلب بیم نشود ، ، ، بدان ای ابا الحسین !! [کنیه جوهر] که من از زن خواستن زیاد برمردمان خویش سخت ترسانم و صلاح آنهارا بیش از داشتن یك زن ندانم چه زن خواستن زیاد عیش آنان را تیره ساخته وضرر بدانها واردآورد، معاشرت با زنان ابدان ایشان را بکاهد و قوای آنها را بتحلیل بردو من چندین بار در خصوص این امر سخن رانده ام ، اگر بررای من روند چنانچه خطه مغرب را مفتوح و مسلم خود ساختیم جهت مشرق را نیز باسانی توانیم گشود ... جوهر گفت ـ

توجه همت و هوشیاری امیر المومنین در امورات دولتی به تنهائی دفع هرگونه ترس و بیمی را کافل بوده و خواهد بود و من از اینجهت چندان بیمناك نیستم ، ، ، ولکن من بسی ترسانم . . . . . . پس ساکت شده و خود را با صلاح عمامهٔ و جفیهٔ خویش

مشغول ساخت

خلیفه یکه خورده و از سکوت جوهر بفکر افتاد و دانست که جوهر سخنی را پنهان ساخت پس بدو گفت ازچه ترسانی ایجوهر . . . بگو !! از چه بیم داری .. جوهر گفت ترس من از دسیسه و فتنه انگیزی‌های پنهانی است

خلیفه گفت مقصودت چیست ؟ کدام دسایس را میگوئی ؟

گفت من از جماعتی بیم دارم که نه خودشان را میشناسم و نه بنیت قلبی آنان اطلاع دارم ، خلیفه گفت قصد تو از اشخاص مذکور کیست ؟

چگونه از کسانیکه نمی شناسی ترسناك میباشی ؟ جوهر گفت اگر آنان را میشناختم جمعیتشان را پریشان میساختم . ترس من از اشخاصی است که خود را خونخواه و اولیاء دم خوانند . . . بنا باستماع برخی گفتار ها چنین استنباط کرده ام که خطری بزرك ما را تهدید مینماید

خلیفه گفت سخن سر بسته گفتی پرده از این معما بیکسو نه که در امان هستی جوهر گفت مگر خلیفه از آنچه که بر ابوعبدالله شیعی رسید بیخبر است ؟

ابوعبدالله همان بود که اظهار دعوت حقه نمود و در آغاز ظهور خلافت حقه بسی رنجها برد تا امارت را برجد تو مهدی که خدایش رحمت کناد استوار ساخت و در مکافات از قبل جدت دید آنچه دید

آیا خلیفه آن وقایع را فراموش کرده ؟

المعز چون نام ابوعبدالله بشنید چهره اش برافروخت وبسختی خود داری کرد و گفت آیا عقیده تو درباره ابوعبدالله آنستکه مظلوم کشته شد؟ جوهر گفت مرا عقیده براین نیست لکن درزمرهٔ یاران ابوعبدالله

چنان مشهور است که پس از استقرار جد تومهدی بواسطه جدیت ابوعبدالله بر مسند خلافت مهدی اووبرادرش ابوالعباس را بدون گناهی بسیاست رسانید اما مرا عقیدت آنستکه ابوعبدالله‌مذکور چون مردم را زیر نشین رایت دولت حقه نمود طمع در خلافت بست و بر آن شدکه خود را صاحب امر بنامد و خلافت را از بنی فاطمه به خانواده‌خود انتقال دهد لاجرم بسزای خود رسید و بواسطه چنان طمع خامی بهلاکت افتاد

اکنون یاران او بنا بر عقیده خود از فساد سر نتافته از پای ننشینند اگر چه در مقابل نایره قهر خلیفه جز خاشاکی بشمار نرفته و کاری از پیش نخواهند برد ، و اگر از من پرسش کنند که نام آنان چیست سوگند توانم خورد که هیچیك ازآنها را نشناسم و این سخنان که گفتم جز سوء ظنی از من در باره ایشان نیست چه هرشخصی در اینموارد از سوء ظن درباره دیگران ایمن‌نتواندبود

خلیفه در جای خود استوار نشست و گفت

سخنان توراست و بی آلایش است ، من از اینگونه دشمنان باك ندارم لکن شنیده‌ام که‌ابوعبدالله را زرو سیم بی شماری بوده که ندانم در کجا پنهان ساخته . جد من در کشتن او شتاب نمود و از جویاشدن دفینه غفلت کرد . و نهایت احتیاج ما دراین هنگام بزر و سیم برتوپوشیده نیست

جوهر گفت من نیز چنین سخنی شنیده‌ام و اگر ازمکانش آگاهی داشتم تا کنون او را بدست کرده‌بودمو بسا که تاحال یاران ابوعبدالله در صدد استخراج آن بر آمده و برده‌باشند و از این پس تجسس ما مثمر فائده نخواهد بود

خلیفه گفت اکنون بتجسس مجهول نشاید پرداخت و ما را بنقد چندین صندوق زر وسیم موجود است که تا مدتی دراز کفایت

کند و من این نقدینه را برای چنین روزی ذخیره کرده ام. چه شدت احتیاج و فقر دشمنان ما بانجا کشیده که عنقریب تمام مردان آنسان از آنها روگردان شده و درزیر رایت اقبال ما مجتمع خواهند گردید

جوهر گفت آقای مرا سخن براستی است . . ولکن در هرحال از رؤساو امرای قبائل بربر که اکنون اظهار عبودیت در حضرت خلیفه مینمایند نباید خاطر جمع داشت . . ویژه آنانکه دارای ریاست بوده و اکنون از آنمقام فرو افتاده وازبیم شمشیر امیرالمومنین جرئت اجرای برخی شورشها ندارند وظاهرا خود را مسلمان و خیر خواه اینددولت جلوه میدهند . . بخصوص از حمدون حاکم سجلماسه . . زیرا که ما بااین مرد دلیر چندین کرت جنگ در انداختیم و عاقبت ازدولت خویشش بی نصیب ساختیم واینك درشمار چاکران خلیفه محسوب است واظهار اسلامیت مینماید امامن چنان پندارم که هر زمان فرصتی بدست کند فسادی خواهد انگیخت لهذا صواب چنان دانم که دست آویزی ازاو بدست آوریم تا بوسیلهٔ آن مرهون اورا مجبور باطاعت دائمی نمائیم وهر زمان که پندار فسادی کند بدان دست آویز بر وی غالب آمده و ازاجرای خیالش مانع آئیم .

خلیفه گفت آن دست آویز و پای بند چیست ؟ رای خود را در این باب نمودار کن ، ! جوهر گفت امیر حمدون را دختریست بس زیبا که او را لمیاء خوانند و او چنانش دوست دارد که برههٔ از اوجدائی را توان نیارد ، درآن هنگام که میان ما و امیرحمدون نایره رزم شعله وربود در میدانگاه چنان شجاعت و رزمجوئی از آن دختر مشاهده کردم که هوش از سرم بر پرید ، لمیاء را دیدم بر بهترین اسبی سوار شده نیزه در دست و شمشیر بر کمر اوئیخته براست و چپ میتاخت و مرد و مرکب میانداخت. گاهی از نیزهٔ پیرش خرق و التیام را برفلك مدلل میساخت و زمانی ازشمشیر شرر

انگيز لرزه بر بسيط خاك ميافكند مردان ماهر. چند همت بر گرفتاريش گماشتند كارى از پيش نتوانستند برد عاقبت بعجز معترف آمده انگشت حسرت گزيده‌اند ،، آخر كار مردى از لشگريان ما بدو صد نيرنك وى را گرفتار ساخت بدان خيال كه بخود مخصوصش دارد ، لكن من بهر نحو بود او را رهائى داده و بنزد پدرش باز فرستادم ،، مرا رأى آنستكه دختر را دست آويز قرار دهيم چه ازآن پس امير حمدون اقدام بجنايت و عصيان امير المؤمنين نكند و جرأت نافرمانى خليفه نيارد زيرا بردختر خويش همى ترسد ،،، خليفه گفت رأى تو بس نيكو است !! اكنون باز گوى محل اقامت دختر كجاست ؟ ،، جوهر گفت ،، در خارج قيروان زمين پستى است كه حمدون خيمه‌هاى خود در آن افراشته ولمياء درخيمهٔ پدرش روزكار بسرميبرد ،،خليفه گفت اگر لميا را از پدرش خواستار شويم .

بيم آن دارم كه برنيت ما مطلع شده وسوء ظنى كند

جوهر گفت از اينجهت باكى نيست !! چه من لمياء را خواستگارى ميكنم و بر آن قرار ميدهم كه در قصر امير المؤمنين و در دامن تربيت كدبانويه ام الامراء ﴿ زوجه المعزلدين الله﴾ با كمال شرف و آسايش روز بگذراند و حمدون خود داند كه اين مقام و رتبه كس را باسانى دست ندهد ،،

لهذا بمحض اظهار امراين لطيفه را نعمت غير منتظرهٔ دانسته وباوجود نهايت محبت و ودادیكه با لنسبه بدختر خويش دارد بمفارقت وى تن خواهد داد ،، و مرا روشن و هويداست كه ام الامراء نيز ازديدار لمياء بسى خشنود شود چرا كه ! ! دختريست آثار مهابت درچهره‌اش لايح و آشكار است ،، با جمال و جوانى عقل و وقار و دليرى را داراست ونيزازكسانى است كه‌درراه نصرت دين‌ويارى ومحبت خليفه پيغمبر علي بن ابيطالب ٤ خود دارى نيارد وانتصارشيعيان‌وخلفاى‌ويرا بر خويش

واجب شمارد .. در میان جامعهٔ بربر بدین خوبی و رعنائی دختری که دارای اخلاق راقیه ظاهری و باطنی باشد ندیده ام بلکه وجود ندارد و از طرف دیگر چون او را از پدرش خواستگاری کنم تمام یاران و اعوان حمدون بواسطه نسبت مصاهرت از دل و جان در اطاعت ما بکوشند و چشم از اظهار شورش و فتنه بپوشند ، خلیفه گفت ، اینکار چگونه انجام پذیرد ؟ جوهر گفت من با حمدون ملاقات کرده و بدو خواهم گفت که غرض از نقل دختر تولمیاء بقصر امیرالمؤمنین آنستکه میخواهم ویرا برای فرزند خود حسین بزنی بگیرم و بدون تردید حمدون بدین امر رضا خواهد داد و چون دختر را بقصر آوردیم هم قلب پدرش را تسخیر کرده و هم مالك دختر خواهیم شد

خلیفه گفت رای تو بسیار نیکو است بزودی اینکار را خاتمه ده ! ! خدای تو را برکت دهاد و از زحمات و کوششهای نغزت ما را بی بهره نگذارد !!

پس از این گفتار خلیفه بپا خاست ..! جوهر نیز بر خاسته پس از تحصیل اجازه انصراف دست و تخت ببوسید و برفت !!

# فصل پنجم ـ امیر حمدون

جوهر پس از بازگشت بقصر خویش شب همه شب در باره انجام کار بفکر اندر بود و تا بامداد بخواب نرفته در سخنان خلیفه اندیشه مینمود !! در بر افراشتن رایت دولت عبیدیه اهتمام زیاد داشت و میخواست بزودی شرق و غرب مملکت اسلامی را بتصرف در آورده سکه و خطبه در تمامی اقطار بنام المعز لدین الله بر آورد!! آنشب تا هنگام پگاه در این اندیشه بسر رفت !!

آنچه درباره دسیسه یاران ابو عبد الله الشیعی درحضرت خلیفه

سخن راند صرف سوء ظن نبود و در این اندیشه راه صواب پیموده بود !! لکن جماعت مذکور هنوز یارای آشکار کردن قرار دادخود نداشتند چه در تحت سلطة المعز لدین الله مغلوب و انتظار بدست کردن فرصتی داشتند تا ناگهان برخلیفه بشورند و بخونخواهی عبدالله شیعی کارش بسازند !! از جمله کسانیکه جوهر بیش از همه از او ترس داشت حمدون حاکم سجلماسه بودچه اینشخص اندیشه آخر کار نمیکرد و بگزاف رای همیداد مردانش از همه کس بیشتر بود و جوهر بیم داشت که مبادا بغتة بواسطهٔ عداوت دیرینه برخلیفه بتازد و فرمانبرداری خلافت را پس پشت اندازد بنا بر این بهتر چنان دید که دست آویزی چنانچه نگاشتیم از او بدست کرده و لمیاء را برای فرزند خود حسین بزنی بخواهدتابدینوسیله از شر او آمن و آزاد زیست کند ! ! ! امیر حمدون از آنچه در خاطر جوهر پدید شده بود بیخبر بود و جوهر را از حرکات و کردار های پنهانی خویش غافل می پنداشت وهرگز گمان نداشت که جوهر بر راز او واقف شود تا جلوگیری او را چارهٔ بیاندیشد

در بامداد شب دوشین غلام جوهر در خیمه حمدون واردشده و از جانب وی او را بقصر منصوریه بخواند حمدون خویشتن بیاراست و بملاقات جوهر روان شد ! ! ! امیر حمدون حاکم سجلماسه ! ! پیرپست باریك اندام ، ، دراز بالا ! ! چشمان سیاه گیرندهٔ داشت که در حدقه فرو رفته و دور میزد ! ! او را جز لمیاء فرزندی نی و بسی وی را دوست داشت ! ! ما در لمیاء دیر زمانی بود که رخت بسته و حمدون زوجهٔ دیگری اختیار کرده بود دختر خود لمیاء را به مردی از مخصوصین سپرده بود که بسی در دوستی و پیروی خاندان پیغمبر ص ثابت قدم بود او نیز لمیاء را چون خویش در این عقیده پرورش داده و چنانچه مذکور افتاد لمیاء بدین سبب دردوستی

علی بن ابیطالب ع و خلفای وی سر از پا نمی شناخت ! ! اما پدرش حمدون برحسب ظاهر اختیار اسلام کرده وخود را از دوستان می نامید ولی اگر اورا بخویش میگذاشتند تمام مردم را به پیروی خود می خواند و خویش را خلیفه می نامید و عموم افراد را باطاعت اوامر خود دعوت مینمود ! ! افسوس ! ! که سر راه بر او بسته و بال و پرش شکسته بود ، پیش از این روزگاری خواست خیال خود را بجاده حقیقت رساند ودر سجلماسه امر خود اظهار کند ناگاه در زنجیر اسارت گرفتار شد و چون بقیروان رسید مجبوراً زیرنشینی بیرق خلیفه المعزلدین الله گردید وباضطرار اسلام اختیار کرده وومنتهز فرصت بود که کار خود را انجام دهد متاسفانه جوهر بهراز اوپی بردودرصدد چاره بر آمد

امیر حمدون با وجود آن خیالات عالیه که در سر داشت چندان دارای زیرکی وفراست نبود و در امورات بگزاف دخالت کرده وهر زمن که خیالی در دلش می نشست بدون عاقبت اندیشی باجرای آن اقدام نموده واز خطرها ومصائبی که وی راتهدید می کردنمی‌اندیشید!!

حمدون ریاست وتخت سلطنت سجلماسه را از پدران خود بیادگار داشت و مردی پیرکه اورا ابوحامد گفتندی بخدمت خود واداشته و درکار ها باوی مشورت میکرد و اورا ازصاحبان کرامت واولیای یزدان می پنداشت !! سالیان درازی بود که این پیر مرتاض در خدمت حمدون بسر میبرد و با او جوانی بس خوش اندام وزیبا بودکه سالمش نام بود : : مرتاض اورا پسر برادر خود معرفی کرده بود

سالم جوانی بود دلیر وشجاع که بواسطه اخلاق نیکویش همه اورا دوست داشتند وازاحترام وی فروگذار نمیکردند : درآغاز فرمان روائی حمدون . پیر مرتاض با آن جوان بدو پیوسته و از مخصوصین بشمار می رفت و در نزد امیر منزلتی بسزا حاصل کردند سالم را دل به لمیاء دختر حمدون مشغول شده وبوی عشق میورزید

وهر زمان که لمیاء از قصر بعزم اسب دوانی یا قصد نخجیر وغیره بدر آمدی سالم او را دیدار میکرد (چه زنان قبائل بربر چندان در قضیه حجاب مانند زنان مسلمین کنونی نکوشند) لمیاءرانیز چون چشم بسالم افتاد دل از دست بداد !! دیر زمانی بایکدیگر روزگار گذرانیدند ابوحامد (پیر مرتاض) چون بر این مسئله واقف گردید باحمدون آن راز را میان نهاد و لمیاء را برای سالم پسر برادر خود خطبه کرد حمدون بدینمعنی رضا داد وابو حامد از پی انجام زناشوئی آنان کمر بست و از پای ننشست لیکن قبل از اتمام کار جوهر سپهسالار بـا لشکریان خود بر آنها بتاخت و آندیار را مفتوح ساخت ! ! زنان و مردان بسیار باسیری بگرفت که از آنجمله لمیاء و ابوحامد بودند ! اما از سالم خبری نیافتند ! ! آیا سالم چه شد ؟ چه برسرش آمد ؟ شاید در جنك کشته شده ؟ این قضیه را دل لمیاء تصدیق نمیکرد ! و عقیده داشت که سالم زنده و سالم است ! ! پس چه برای سالم پیش آمد ؟ کجا رفت کشف این امر بر لمیاء بسی مشکل بود ــ لکن حمدون را رای آن بود که سالم کشته شده و میگفت در میدان قتال بدنی بیجان افتاده دیدم که بسالم مانند بود ــ !

چنانچه گفتیم حمدون در خارج قیروان خیمه های خود بر افراشت و با دختر خود لمیا و ابوحامد و سایر مخصوصین روز میگذرانید و انتظار فرصت میبرد تا خیالات خودرا مجری سازد تا آن روز که غلام جوهر بیامد و اورا احضار نمود چون فـرمان را شنید بملاقات جوهر شتافت و کسی را همراه خود نگرفته بتنهائی به قصر جوهر در آمد ــ جوهر را چون چشم بروی افتاد تحییت گفته احترامش را بپا خاست و از اکرام او هیچ فرو گذار نکرد ! حمدون باخود گفت

آیا سبب اینهمه احترام چیست ؟ چطور شده ؟ که جوهر

با زیر دست خود باینگونه معامله میکند ! ! آنگاه در حضور جوهر نماز برده با کمال ادب بایستاد جوهر اورا به نشستن بخواند و گفت آیا امیر میدانند که جهت احضار ایشان چیست ؟ حمدون گفت ــ نه ! ! سبب این التفات برمن پوشیده است جوهر گفت ما تا دیروز بایکدیگر خصومت داشتیم تا آندرجه که خون یکدیگر رامباح دانسته واز هیچ شری نسبت بهم پرهیز نداشتیم اکنون اسلام رابطهٔ دوستی ما گردیده آندشمنی دیرین را مبدل بمحبت دائمی نمود تادرخدمهٔ امیر المؤمنین سر ازپای نشناسیم ودر راه یاری او از مال و جان دریغ نداریم ! !

اکنون خواهم که این رابطه را محکمتر نمائیم و امیدوارم که امیر حمدون نیز با من در این امر موافقت کند حمدون را ازاینسخن چیزی دستگیر نگردید و مقصود جوهر را فهم نکرد لـکن چون از پاسخ ناچار بود چنین گفت ! ! منتهای آرزوی من همین است و شرف من منحصر دراین ! ! جوهر گفت تعارفات رسمیه رابه یکسونه !! سخن دوستانه گوئیم آیا حسین پسر مرا میشناسی ! حمدون گفت آری بخوبی ! ! خدایش حفظ کناد ! ! جوهر گفت من نیز شناسائی کاملی در بارهٔ دختر تو لمیا دارم ودر میدان رزم آنچه از او مشاهده کردم مرا بشگفتی افکنده ! ! اکنون بر آنم که لمیا را برای فرزند خود بزنی بگیرم درجهٔ دوستی من بالنسبه بفرزندم بر تو مخفی نیست بهمین اندازه از دوستی در بارهٔ لمیاء نیز کوتاهی نکنم ! ! حمدون چون این سخن بشنید بفکر اندرشد سپس چشمانش بدرخشید ورخسارش از خوشحالی بر افروخت چه قطع نظر از شرافت و بزرگواری که از مواصلت با قائد خلیفه فاطمی او را حاصل میشد فائدهٔ دیگر نیز داشت که نهال فکرتش را برومند ساخته بار آور میگردید پس گفت مانند من شخصی لیاقت این شرافت را ندارد !! بختم یار است وطالعم کامکار جوهر چون رضایت او را دریافت خوشنود شد وبروی آفرین

خواند و گفت بهتر آنستکه انجام این امر در قصر کدبانویه ام‌الامرا صورت پذیرد که چنین وصلتی شریف را چنان محفلی در خوراست و دیگر آنکه میخواهم لمیادر حجر تربیت ام الامراء زیست کند که چنان دختری زیبا را چنین مادری پسندیده است آیا دراین رأی با من توافق داری ؟ حمدون بپا خاست و پس از اظهار امتنان گفت چگونه موافقت نکنم ؟ که دراینکار منزلتی بلند و شرفی عظیم می بینم جوهر گفت یکی از غلامان را اکنون با خود همراه ساز ولمیا را با وی بقصر خلیفه انتقال ده حمدون گفت هر چه فرمائی بر آنم سپس از قصر خارج شد وبسی خوشوقت بود که بمراد خود ظفر یافته وفرصتی را که دیر زمانی منتظر بود اکنون بچنك آورده و با کمال نشاط نزد ابو حامد رفت و ماجرا را بدو بشمرد ابو حامد چون این مطلب بشنید فریاد بر آورد و گفت چنین نعمتی تو را بر در آمده البته قبول کن و گر نه پشیمان شوی ! ! پیر این بگفت و با انگشتان زنخ خود همی پالید تا نشاطی که از این بشارت بدو عارض شده پنهان سازد آیا این پیر را نیز مقصودی بوده و اکنون وقت آمده که بر مراد خود ظفر یابد ؟ شاید ! ! کسی جز خودش آگاه نیست حمدون گفت در قبول این امر مرا ترددی نیست اندکی درآغاز مطلب نگران بزد که سالم پسر برادر تو بلمیا سزاوار تراست و . . . ابوحامد کلامش را بریده گفت اسم سالم در میان منه چه اکنون او بسی از مادور است و ندانم کی مراجعه خواهد کرد ؟ ! حمدون یقین کرد که سالم در جنك کشته نشده وبجائی رفته و اوتا کنون کشته می‌پنداشته پس گفت سالم اکنون کجاست ؟ ابوحامد گفت از ما بمراحل دور است وبعد ازاینت مطلع خواهیم کرد اکنون در انجام فرمان جوهر سستی منمای ! ! این بگفت و بسرفه کردن پرداخت حمدون ازنزد او بیرون رفت قضیه را به لمیاء بگفت و اورا برفتن قصر خلیفه وا

داشت لمیا در ابتدا سر باززد و چون دل بسالم‌بسته داشت باطاعت آن تن‌در نداد حمدون گفت مارا امیدی بسالم نمانده چه از دوحال خارج نیست یادرجنك کشته شده و یافرار اختیار کرده در هرصورت امیدی بباز گشت او نیست و چون میدانست که لمیا در محبت اهل بیت پیغمبر ثابتست از اینراه پیش آمده گفت همانامنزل و مامن تو در جوار خلیفه پسر دختر پیغمبر فاطمه زهرا ع میباشد ! ! لمیا چون این بشنید رضا داد وپس از آرایش باغلام جوهر بطرف قصر خلیفه المعز لدین‌الله رهسپار گردید . . .

بقیه دارد

اقتباس از یاد داشتهای جناب سرتیپ عبدالرزاق‌خان مهندس

# عدالت ملوك سلف

منصور دوانیقی

منصور دوانیقی در سفر مکه خود از عمران سعدچند نفر شتر بکرایه گرفت پس از رفع حاجت مال الاجاره آنرا نپرداخت عمران سعدبمحمدبن عمران طلیحی قاضی مدینه شکایت کردقاضی‌دبیر را گفت که‌احضار نامه برای منصور نوشته وخود آنرا بمنصوربرسان دبیر احضارنامه را برده قبلا بربیع حاجب مطلب را عنوان کرد که قاضی منصور را احضار کرده است

ربیع گفت تو رسولی‌و برتو حرجی نیست احضار را بخود او بده دبیر وارد شده‌در حالتیکه جماعتی نزد منصور بودند. احضار نامه را ارائه داد

منصور بدون فوت وقت بحاضرین گفت که قاضی مرا احضار کرده و باید بروم شما ها برای من تعظیم و تواضع نکنید

دبیر قاضی ازپیش ومنصور از عقبش روانشد تا بنزد قاضی رسیدند قاضی اصلا بمنصور احترام نگذارده گفت تا عمران سعد را حاضر کردند بعدازتحقیق وسؤال وجواب . قاضی. حکم برله عمران سعد وبعلیه خلیفه نوشت ویکی از عدول اعوانرا محصل وصول باقیمانده کرایه شترها از منصور و رساندن بعمران سعد نمود .

بعد از اختتام قضیه روزی منصور قاضی را خواسته بااو انواع ملاطفت ومهربانی نمود و گفت بایستی همینطور بحق حکم کرد تا کسیرا زهره خوردن مال مردم نباشد

## اسماعیل سامانی

روزی امیر اسمعیل سامانی بعنوان گردش بخارج شهر رفته بود در این اثناء دید یکنفر شتر میان مزرعهٔ مشغول گردش و چرید نست بملازمان خود گفت ببینید که شتر داغ چه کسیرا دارددیدند که داغ امیر اسماعیل است فوراً ساربان را خواسته از شتر سؤال نمود ساربان گفت دیشب شترازقطار گریخته وتاحال عقب اومیگردیدم امیر گفت اگر عذرت مسموع نبود ترا بمجازات سخت میرساندم انگاه صاحب مزرعه را خواسته مقرر داشت خسارت وارده از ورود شتررا سنجیده قیمت انرا بگیرد

* * *

در قبال یاد داشت های سودمند حضرت فاضل استادومهندس اول ایران و دوم جهان اقای سرتیپ عبد الرزاق خان ما نیز در موضوع عدالت شاهان شمهٔ از شیوه داد گستری هرمز ساسانی پدر خسروپرویز را که حکیم نظامی باشیرین ترین زبان وبیان دراغازدیباچه کتاب خسرووشیرین بیان کرده بنظر خوانندگان محترم میرسانیم(وحید)

## ( عدل وداد در عصر ساسان )

چوشه درعدل خود ننمود سستی پدید امد جهان را تندرستی

خرابی داشت از کار جهان دست جهان از دستکار این جهان رست
قضا را ازقضا یك روز شادان بصحرا رفت خسرو بامدادان
تماشا کردو صید افکند بسیار دهی خرم ز دور امد پدیدار
به گرداگرد ان ده سبزه نو در ان سبزه بساط افکند خسرو
می سرخ از نشاط سبزه میخورد چنین تایست بنمود این گل زرد
چو خورشید از حصار لاجوردی علم زد بر سر دیوار زردی
چوسلطان درهزیمت عودمیسوخت علم را می درید و چترمیدوخت
عنان یك رکابی زیر می زد دو دستی با فلك شمشیر می‌زد
چو عاجز گشت ازاین خاك جگر تاب چو نیلو فر سپر افکند در اب
ملك زاده در ان ده خانهٔ خواست زسر مستی دران مجلس بیاراست
نشست ان شب بنوشا نوش یاران صبوحی کرد با شب زنده داران
صراحی را زمی پرخنده میداشت بمی جان‌و جهان‌را زنده‌میداشت
سماع ارغنونی گوش میکرد شراب ارغوانی نوش میکرد
مگر کز تو سنانش بد لگامی دهن بر کشتهٔ زد صبح بامی
وزان غوری غلامی نیز چون‌قند ز غوره کرد غارت خوشهٔ چند
سحر که کافتاب عالم افروز سر شب را جدا کرد ازتن روز
نهاد از حوصله زاغ سیه پر به زیر پر طوطی خایه زر
شب انگشت سیاه ازپشت برداشت ز حرف خاکیان انگشت برداشت
تنی چند از گرانجانان که دانی خبر بردند نزد شه نهانی
که خسرودوش بیرسمی نموده‌است ز شاهنشه نمی ترسد چه‌سوداست
ملك گفتا نمی دانم گناهش بگفتند انکه بیداد است راهش
سمندش کشت زار سبزراخورد غلامش غوره دهقان تبه کرد
شب ازدرویش بستد جای‌تنگش بنا محرم رسید اواز چنگش
گر این بیگانهٔ کردی نه فرزند ببردی خان و مانش را خداوند
زند بر هر رگی فصاد صد نیش ولی دستش بلرزد بر رك خویش

ملك فرمود تا خنجر کشیدند — تکاور مرکبش را پی بریدند
غلامش را بصاحب غوره دادند — گلابی را به ابی شوره دادند
در ان خانه که بود انروز تختش — بصاحب خانه بخشیدند رختش
پس انکه ناخن چنگی شکستند — ز روی چنگش ابریشم گسستند
سیاست بین که میکردند ازین پیش — نه با بیگانه با دردانه خویش
کجا ان عدل و ان انصاف سازی — که با فرزند ازینسان رفت بازی
کنون گر خون صد مسکین بریزند — ز بند یك قراضه بر نخیزند
جهان زاتش پرستی شد چنان گرم — که باد از این مسلمانی ترا شرم
مسلمانیم ما او گبر نامست — گر این گبری مسلمانی کدامست
نظامی بر سر افسانه شو باز — که مرغ پند را تلخ امد اواز

# از سر گذشت اردشیر

ز سلطان سنجراست این نکته‌ام یاد — چو خاکش زاتش غز رفت برباد
یکی گفتش شهنشاها چگونه — ز غز شد تخت بختت باژ گونه
ترا بنده سپهر واژگون بود — شمار لشکرت زاختر فزون بود
سپاهت چاره بد صد هزاران — همه شیر اوژنان خنجر گذاران
بیك پروانه تو قیصر روم — چنان شد اب گز اتش شود موم
بدرگاهت خراج اورد فغفور — بتعظیم تو خم شد پشت قیصور
گذشت ازافتابت بر فلك تاج — رسید ازخسروانت در زمین باج
کجا رفت ان شکوه پادشاهی — چرا پیش امد این روز تباهی
سلیمانی تو در چاه وغزان مور — سلیمانی زه‌وری چون کشد زور
تو را چرخ وستاره ناتوان کرد — وگرنه غز کجا یارد چنان کرد

* * *

کشید اهی شهنشاه از جگر سرد — روان گشت اشك سرخش بر رخ زرد
بپاسخ گفت گز چرخ و ستاره — سعادت بود یار من هماره
زگردون نیکی امد وانچه بد رفت — مرا برسر همه ازدست خودرفت

ز خوردان خواستم کار بزرگان سپردم کار خوردان بر سترگان
ز کار این داشت عجز ان دیگری عار از ان کار بزرك و خورد شد زار
ز دست غز نیفتادم بدین روز که هم از اتش خویشم بدین سوز

* * *

شود ویرانه ملکی از خطائی ز خبطی خسروی گردد گدائی
هر انکس سنجر اسا شد خطاکار بدست غز بپای اید گرفتار
ز تاریخ جهان گر راز بینی هزاران سنجر و غز باز بینی
بدانکس بخت بندد سخت پیوند که بر پس گیرد از پیشینیان پند
چو دیدی پیشرو افتاد در چاه بزودی باز پس بر گرد از ان راه
وگرنه بر تو جز از تو زیان نیست زیان بر کس ز بخت و اسمان نیست

# بقعه شیخ صفی

— چهار ماه قبل از این از طرف وزارت علوم و وزارت مالیه برای بازدید و تفتیش بقعه شیخ صفی و تعیین کتب و اثار عتیقه و سایر موقوفات ان دو نفر نماینده تعیین و بمصاحبت موسیو هرتسفلد المانی اول متخصص در شناختن اشیاء عتیقه مشرقی مخصوصا ایران بطرف اردبیل رهسپار شدند .

پس از بازدید و تحقیقات کامله اقای اقا سید عبدالرحیم خلخالی شرح تفتیش و تحقیقات را بوزارت متبوعه خود نگاشته و چون از هر جهت این بقعه تاریخی و کتب و اسباب موقوفه ان که تاکنون از دستبرد حوادث مصون مانده فوق العاده مهم و شگفت اور است

ما عین مشروحه اقای خلخالی را که بوزارت متبوعه خود نگاشته انتشار میدهیم تا خوانندگان از اثار بی بصاحبان اثر برده ازروزگار شکوه و ثروت و ابادی ایران یاد کنند

( اینك عین مشروحه اقای خلخالی )

## تاریخ بنای بقعه

بنای بقعه در اواخر قرن هفتم هجری که زمان حیوة خودشیخ صفی است ساخته شده ابتداء خانه مسکونی شیخ بوده که پس‌ازفوت جسد او را در همانجا دفن کرده اند . سید صدر الدین پسر شیخ در قرن هشتم هجری شروع بتوسعه و تزئین او نمود .

تا اوائل قرن دهم هجری که دولت صفویه طلوع کرد بررونق و شکوه او بیش از پیش افزوده شد

شیخ صفی چون دارای دو جنبه بوده یعنی هم مریدین طریقتی داشت و هم پیروان دنیوی باین جهت از قرن هفتم تا قرن یازدهم این مقبره با یك سرعت فوق العاده ای اباد و مزین گردید و برای اینکه اولاد او سلطه سلطنتی داشتند بمرور ایام از قرن هشتم تا اخر قرن یازدهم این بقعه زیارتگاه و مرجع عموم گردید از این رو املاك و اراضی و مستغلات زیادی وقف بر این بقعه گردید ، لیکن بطوریکه وقفنامه ها و اوراق باطله موجوده در بقعه بما خبر میدهد موقوفات بر بقعه زاید بر اینهائی که موجود است بوده پس از انقراض این سلسله هر که هر که شده و از بین رفته است

و اکنون هم‌قسمتی‌ازاملاك و اراضی درتصرف دیگرانست

مقدار کمی از املاك موقوفه‌را در سنوات سابقه دولت ازبقعه اجاره نموده ولی فعلا بعنوان خالصه عمل میشود و سالی یك صد خروار غله باسم خدام بقعه و هفتاد تومان و کسری هم بنام مصارف روشنائی میپردازند بقیه املاك واراضی و مستقلات‌را دیگران بتصرف مالکانه خود در اورده اند که استرداد انها باستثناء اطراف بقعه وچند فقره املاکیکه تا این اواخر در تصرف بوده است بواسطه محظورات زیاد غیر ممکن است .

## طرز ساختمان بقعه

چون از مهندسی و معماری اطلاع ندارم انطوریکه باید و شاید

نمیتوانم راجع باین موضوع از عهده بیان کافی و شافی بر ایم نقشه‌های بعضی از ابنیه و ساختمان ان برداشته شده است با مراجعه باین نقشه‌ها و عکسها از طرز ساختمان یا نقاشی و کاشی کاری مقرنس و منبت کاریها تا حدی مسبوق و مطلع خواهید شد روی هم رفته میتوان گفت که این بنا از ابنیه درجه دوم ابنیه‌تاریخیه ایران بشمار میرود ولی‌جای تأسف اینجاست که در ظرف دو قرن طوری بی اعتنائی و بی مبالاتی اولیای امور ان را مندرس کرده که شاید با مبالغ گزافی نشود که به‌صورت اولیه درآید .

## اشیاء باقیه بقعه

اشیائی که تا دو قرن قبل دربقعه موجود بوده است ازهرحیث غیر قابل توصیف است. گذشته از اینکه اغلب در محل دسترس‌جهال وظلام بوده سه دفعه هم باغاره رفته است

اول : در اواخر سلطنت شاه طهماسب ثانی مقداری ازطلاالات و نقرة و جواهرات بقعه را برداشته بمصرف قشون کشی رساند

دوم بعد از انقراض صفویه نادر شاه افشار مقداریرا بمصرف مصالح مملکت رساند . سوم : در زمان‌جنك روس وایران موقعیکه روسها وارد اردبیل شده اند قسمت مهم اثاثه و اشیاء نفیسه را بیغما بردند که من جمله یکصدو شصت مجلد ازکتب موجوده بوده است

باقی اشیاء که از دستبرد و تطاول مصون مانده بود بواسطه بی مبالاتی متصدیان ـ فاسد و تباه و برخی بکلی غیر قابل استفاده گردیده است شرح اشیاء جزء فجزء در عملیات ماموریت اولیه خود بعرض رسانیده واین‌جاهم مختصراً اشاره‌ای بان مینمایم

## شرح اشیاء موجوده در بقعه

(۱) دوصندوق‌فوق‌العاده‌مهم یکی بالای‌قبرشیخ صفی‌ودیگری‌روی قبرشاه اسمعیل‌که هر دواز حیث‌منبت کاری باعاج‌و فیروزج‌عدیم النظیرند

(۲) مقداری ظروف چینی ایرانی است که مجموعاً هشتصد و شش پارچه و تقریباً سیصد پارچه‌ان سالم و بقیه شکسته و مویه دار است بعضی از انها درنهایت نفاست و در اکثر اسم شاه عباس منقوش است

( ۳ ) پارچه های زیادی از قبیل پرده و رو پوش صندوق و غیره از جنس مخمل و زری است که بواسطه رطوبت محفظه ودست نخوردن پوسیده است با این کیفیت خالی از اهمیت نیست

[ ٤ ) دوازده تخته قالیچه که از صنایع عصر صفویه است یکی از انها زربافت و خیلی نفیس است اما حیف که چندجای ان پوسیده و پاره شده است

( ٥ ) چند مجلد قران که بعضی با کاغذ پوست اهو و خط کوفی است

همچه حدس میزنم که از تحریرات قرن اول یا دوم هجری باشد دو مجلد از اینها تمام با طلا نوشته شده است

و از خطوط خطاطین درجه اول مثل یاقوت مستعصمی و علاءالدین و بایسنقر و غیره است

( ٦ ) چند مجلد کتاب که موجود است چندان محل توجه نیست فقط هفت جلد از انها مورد توجه و قابل اهمیت هستند

| | |
|---|---|
| شاهنامه فردوسی | دو جلد |
| خمسه نظامی | دو جلد |
| نامه هاتفی | یك جلد |
| شهنامه قاسمی | یك جلد |
| خسرو و شیرین نظامی | یك جلد |
| فرهاد وشیرین وحشی | یك جلد |

این ها از حیث تصویر و کاغذ و جلد خیلی ممتاز لیکن باقی قابل ذکر ومحل توجه نیستند

## کتاب قابل توجه

مقدار زیادی اوراق و کتاب در یکی از اطاقهای مرطوب بقعه در گوشه بشکل اوراق باطله در حالتیکه غبار روی تمام انها را فرا گرفته بود ریخته

بواسطه عشق مفرطی که بکتاب دارم مشغول زیر و رو کردن اوراق بواطل برامدم درضمن یك جلد قرآن خطی بدون نقص بخط بایسنقر که از قرانهای نفیس گرانبها است متاسفانه در میان خاکروبه ها و رطوبات پوسیده از میان رفته که چندورق ان برای نمونه موجوداست

و یك دوره ترجمه فارسی تفسیر طبری در میان اوراق یافتم در صدد گنج کاوی برامده شش مجلد ازهفت جلد دوره تمام ان بدست امد

تاریخ تالیف ان اواخر قرن سوم هجری و تاریخ ترجمه ان سیصد وچهل وپنج هجری و اولین کتاب فارسی میباشد

در تاریخ سیصد وشش نوشته شده وششصدوهشت مذهب گردیده

تا کنون که از این تفسیر کتابی باین جامعی بدست نیامده است فقط یك نسخه ازجلد اول در کتابخانه پاریس ویکی هم در کتاب خانه انگلستان است.

واین نسخه مقدمتر از دونسخه اولی که در اروپا میباشد هست

عجالة کشف این کتاب نفیس با توجهات مخصوصه مقامات عالیه وریاست کل مالیه بدست بنده شده البته امتیاز طبع انرا هم حقاً بکاشف اعطا خواهند فرمود

## اشیاء متفرقه دربقعه

مقداری اشیاء متفرقه قدیمی در بقعه از قبیل طلاهای ریخته شده از دربها و پنجره‌ها و نقره الات و فلزات و پیه سوز وشمعدان وطشت وپنجه های بزرك علم وغیره غالباً محکوك ومنبت باب طلا ونقره اغلب اینها خیلی ممتازند مخصوصاً یك طشت که از مصنوعات قرن هشتم است

## اقدامات وعملیات اینجانب

(الف) از اعتبار سه هزار تومان فقط یکهزار و دویست و هشتاد تومان و کسری با کمال صرفه‌جوئی بمصارف تعمیرات لازمه و احداث پنج باب دوکان ویك دستگاه عمارت فوقانی و تهیه اثاثه از قبیل قالی وچراغ و قالیچه وحصیر ومخارج عکاسی و نقشه‌برداری ومساعده بخدام فقیر رسیده است

(ب) مبلغ چهارصد وچهارتومان از بابت اجاره دکاکین وعمارت فوقانی عایدات سالیانه برای بقعه تهیه کرده در تصرف رئیس معارف و اوقاف دادم

(ج) راجع به قسمتی از موقوفات مسلمه بقعه (قریه انا خاتون در حومه تبریز ومزرعه حسنك در قزوین و اطراف بقعه که به میدان عالی قاپو معروف است؟اسناد مثبته و مقنعه بدست امده بعضی از این اسناد بمهر و سجل تمام علمای اردبیل است

یك سند بمهر یحیی خان مشیر الدوله مرحوم راجع بقریه حسنك قزوین ویکی بامهر علماء درجه اول قزوین راجع بقریه انا خواتون. برای استرداد این قسمت از موقوفات که سالیانه شاید از سه هزار تومان بیشتر عایدات داشته باشد هیچ مانع و محظوری موجود نیست فقط اندك توجه دولت لازم است

بعلاوه عموم رؤسای دوائر دولتی و معماران محل و جمعی از معتمدین اهالی موقوفه قطعی بودن قسمتی از اطراف بقعه‌را کتباً تصدیق کرده اند

( د ) مقداری از اشیاء را برای نمونه مطابق یك طغرا صورت همراه خود بطهران اورده ام

( ه ) دوره کتاب ترجمه تاریخ طبری توسط پست حمل طهران شد

درخاتمه عرض میکنم که اگر دولت عطف توجهی بفرماید که اشیاء حاضره در طهران بمعرض نمایش عموم گذارده شود تا مردم را بیاد ایام عظمت و ت خود انداخته تولید عواطف و احساسات بنماید (انتهی)

# قطعه

## خر - شتر

بزیر بارگران نیمه ره فرو ماندند | شنیده‌ام خری از دسته‌اشتری زقطار
جهاز و پالان بگرفتشان ز پشت و بدشت | بخود گذاشت و بگذشت کاروان سالار
بسبزه‌زاری جستند ره پرآب و علف | کران دشت و زدید اررهروان بکنار
چو یك دو هفته در انسبزه‌زار آسودند | ز رنج ایمن و ازاب سبزه برخوردار
شکنج دوش فراموش کرد یکسره خر | چنانکه سفله چو عالی شود زیار و تبار
سحرگهی چو گذر کرد کاروان در دشت | شنید گوش خر از راه دور بانك حمار
علم نمود دم و گوش تیز و بر سر تل | دوید و نیش گشود و دهن درید چو غار
چو خواست عرعر کردن شتر دوید لبپیش | بلابه گفتش کاوازه سر مکن زنهار
دو روزه راحت و اب و علف زیادت برد | چگونه زحمت راه و تحمل خروار

* * *

خر از شتر نپذیرفت و تیز و عر سر کرد | فراز تل چو ربالای کوه ابر بهار
برهنمائی اوازه باز اشتر و خر | شدند اسیر فسار و مهار و سختی بار
چو کاروان دو سه فرسنك راه در پیمود | بزیر بار خر خام ماند از رفتار
بحکم قافله سالار لاجرم گردید | ببار اشتر بیچاره نیز خر سر بار
بکوهساری در راه بود گردنهٔ | مهیب و پرتگه و سنگلاخ و ناهموار
فراز گردنه چون کاروان رسید بکوه | شتر برقص درامد چو مست ازمضمار
بلابه گفت خر اینجا چه جای رقاصیست | مجو هلاکت بار و مشو رفیق ازار
جواب دادش کاوازه تو بر سر تل | مرا برقص در اورد بر سر کهسار
تمام ناشده پاسخ کز اوج خر بحضیض | دراو فتاده و پرتاب شد معلق خوار
هزار پاره شد از سنك خاره پیکر خر | به خاره سنگی هر پارهٔ گرفت قرار

* * *

حکایت شتر وخر حدیث ایرانست خذوه‌واعتبروامنه یا اولی الابصار

خران براشترملت شدند سرباری دریغ از اشتر کردندنیزخوردن‌خار

ببردباری‌اشترمبین که‌خاموشی‌است کنون‌و بروی‌مشتی خرند گشته‌سوار

شترصبورست‌اسان‌وسخت کینه ورست حذرکن‌ازغضب صبرکیش حلم‌شعار

بمان که بینی فردا فراز قله علم شتر برقص در اید چو گنبد دوار

خران محمول انسان ز پشت در فکنند

که در دیار نماند ز نسل خر دیار

وحید

# صفای اصفهانی

اگرچه تندباد حوادث چنان بساط اثار این‌عارف مفلق وشاعر شیوا را درهم پیچیده که متأسفانه اسمش هم معلوم نیست . ومجاری اوقات حیاتش بطور بسط در دست نه

تبا لهذا الزمان من زمن کل تصاریف امره عجب

اصبح بغضاً لکل ذی ادب کانما نالك امه الادب

اما انچه برنگارنده موافق نقل استاد ادیب نیشابوری هویدا است انست که صفای اصفهانی تولدش در اصفهان و در حدود سن پانزده سالگی وارد خراسان گردیده و در همان اوان اغاز شاعری نهاده است »

هنگام ورود بخراسان در یکی از مدارس قدیمه منزل گزیده « و رخت بساحت عزلت کشیده بود وجز بامرحوم ادیب نیشابوری با کسان دیگر طریقه معاشرت و امیزش واقعی نمی پیموده » گاهی برای اجتماع قوای فکریه ورفع اغتشاش حواس ظاهره وباطنه استعمال

اسرار مینموده ( ۱ ) و باصطلاح متذوقین (اتش به سبز خیمهٔ رستم) میزده . . و بواسطهٔ اثرات سریعهٔ ان گیاه در سن جوانی سر از افق

( ۱ ) اغاز پیدایش اسرار [ حشیش ] بنا بقول برخی از مورخین که از جملهٔ انان مقریزی است در حدود قرن دویم یا سیم هجری بوده ( بنا باختلافی که میانه اهل سیر هست ) و موافق نقل مقریزی اول کسی کهٔ پی بخصایص و اثار طبیعیة این گیاهٔ متذوق برده شخصی بوده موسوم بدرویش حیدر که ترك دنیا نموده بوده در کنج غاری عمر خویش بسر میبرد روزی هنگام زوال از مغاره خویش بدرامد و بدین نکته پی برد که از اثر حرارت افتاب تمامی نباتات را پژ مرده گی حاصل امده جز یك گیاه که باوجود شدت حرارت بر طراوت خویش افزوده و مطربهٔ را مانند بود که بدو دست دامن خویش را ازاطراف برچیده و بر سر یك پا برقص اندر امده ، ، درویش را این گونه نظاره بشگفتی افکنده و پارهٔ از انگیاه بکام خود فرو برد پس از لمحه نمایشات بدیعه در پیشگاه نظرش بجلوه امده و کیفیتی غریبی اورا دست داد و پس از مشاهده ان اثار این حسن احدوثه را در میان جامعه اسلامی بیادکار گذاشت و از اینرو یکی از اسماء این این نبات ( مدامهٔ حیدر ) است چنانچه محمد بن علی بن الا عمی الدمشقی گوید

دع الخمر واشرب من مدامة حیدر معنبرة خضراء مثل الزبرجد
یعا طیکها ظبی من الترك اغید یمیل علی غصن من البان املد
فتحسبها فی کفه اذ یدیرها کرقم عذار فوق خد مورد
یرنحها ادنی نسیم تنسمت فتهفو الی برد النسیم المردد
وتشدو علی اغصانها الورق فی الضحی فیطربها سجع الحمام المغرد
و فیها معان لیس للخمر مثلها فلا تستمع فیها مقال مفند

یکی از شعرای اتشکده (که اسمش اکنون در حافظه ام نیست) بدینمضمون گفته . .

میخواره اگر غنی بود عور شود وز عربده اش جهان پر ازشور شود

جنون بیرون اورد وتا بانحد بیگانه ازخرد گردید که بدون ملاحظه و احتفاظ مراسم مروت پا در بازار وبرزن مینهاد ! ! !

در حقه لعل ازان زمرد ریزم تا دیدهٔ أفعی غمم کو ر شود

دیگری گفته

زان روی که چون سبزه طربناك شوم شایستهٔ سبز خنك افلاك شوم
با سبزخطان سبزه زنم در سبزه زان پیش که همچو سبزه درخاك شوم

ادیب نیشابوری فرماید

ایترك بیا امشب اتش بدل غم زن اتشکده زردشت برخیمه رستم زن
ان بدر مقنع را چندان نبودقدری گردم زنی از بدری .از بدرمعمم زن
ان باده درغم را درهم سپر غمرا هم بوی سپرغمرا بر طرف سپرغمزن

« سپر غم ریحان را گویند » دیگری گفته

امد که بهار و گه خوشی غم را بده بباد فرا موشی
روسوی سبز خیمهٔ رستم کن تا کی ا سیر خون سیاو شی

« دیگری »

بنگی زدیم و سر اناالحق شد اشکار مارا بدین گیاه ضعیف این گمان نبود

( دیگری )

صوفیك رفته بعرش از اثر دود حشیش کرده راه عجبی طی زگیاه عجبی

میرزا عباسخان فروغی

من و ترك خط ان ترك خطائی هیهات که میسر نشود توبهٔ صوفی زحشیش

شاه طهماسب صفوی . ( تاریخ توبهٔ وی لفظ ( توبة نصوحاً ) است )

یك چند پی زمرد سوده شدیم یك چند بیاقوت تر الوده شدیم
الودگئی بود بهر رنك که بود شستیم باب توبه اسوده شدیم

چنانچه گفتیم مورخین ظهور اثار و خواص و اوان اشتهار اسرار را در حدود قرن دویم و سیم نقل کرده اند لکن بخاری که یکی از روایت اهل سنت است در صحیح خویش حدیثی روایت کرده که روزی عمر بن الخطاب بخدمت پیغمبر خاتم ( ص ) امد ( وکانت بیده حشیشة و هو یمضغه جزء فجزء فلما راهالنبی نهاه

غالب دواوین شعرای عرب و عجم را ضبط داشته و پس از
عروض انمرض محتویات حافظه‌اش بکلی نابود ومعدوم گردید ،،،

عن ذالك ) و اهل جماعت و سنت بدلیل حدیث مذکور که بمعنی
نقل و نگاشته شد ( چه کتاب صحیح بخاری را دسترس نداشتم که
عین عبارت فاضل بخاری را نقل کنم ) حکم بحرمت شرب و مضغ
حشیش نموده اند ( و لفظ حشیشهٔ که در حدیث وارد شده حمل
باسرار نموده اند ) و از اینرو معلوم میشود که پیش از ظهور
خاتم و ائین اسلام هم اینگیاه درمیان ملل واعراب خاصة ( بنابصحت
حدیث و صحت حمل لفظ حشیشه بخصوص اینگیاه ) شهرتی بسزا
داشته است لکن علمای شیعه امامیه را در اینخصوص حدیث منصوصی
در دست نیست و فقط باستدلال حدیث کل مسکر حرام و پیمودن
راه احتیاط حکم بحرمت نموده‌اند چنانچه‌در کتب فقهیه مضبوطاست

لکن شعراو متذوقین از استعمال ان خود داری نکرده‌چنانچه
اشعار مذکور در قبل شاهد مدعاست و نیز این اشعار که از شاعر
فصیح گویا ( الفت اصفهانی ) بیادگار است برهان واضح براستعمال
اهل ذوق میباشد( الفت اصفهانی )هم یکی‌از افراد قابل تقدیس فصحای
ایران بشمار است ولی‌افسوس که اسم و رسم و دوره مجاری‌حالاتش
بکلی مستور مانده و اگر این اشعار ( اگر چه نسخهٔ که من‌دیده‌ام
بواسطه بیداد موریانه خالی از نقص کاملی نیست ) از او نبود یقیناً
اسمش هم از صفحهٔ گیتی محو میشد خوشبختانه این اشعار بدست
افتاد و در اینمقام بواسطه اندك تناسب مقام احیای‌نام چنین فصیحی
از جملات معترضه بشمار نرفته و معارف پروران معذورم خواهند
داشت ... انچه ازاواخر این اشعار بدست میاید انستکه الفت‌اصفهانی
در عهد سلطنت ناصرالدین شاه قاجار میزیسته چه این اشعار را
در مدح ظل السلطان در اصفهان سروده است ( انچه از ان
اشعار در دست است اینست )

ادیب نشابوری میفرمود صفای اصفهانی دراین اواخر که مبتلا بجنون گردیده بود گاهگاهی بامن ملاقات میکرد وچون مینشست بدون قصد انشاء میگفت ( امیر معزی خوب شاعری بوده ! ! اقا ! ! ببینید چه گفته ، ، ، پیام دادم ، ، ، پیام دادم ، ، ، وجز این دو کلمه ازاو هیچ تراوش نمیکرد وپس ازان اغاز گریه نهاده و با دو دست بر سر خویش میزد

پس از دوسال که مبتلا بمرض مذکور بود درسن چهل و اند

---

شب چو خورشید به رخساره بر افکند نقاب
ما هم از پرده برون امد با جام شراب

هم میش بر کف وهم می زده وز تابش می
عرقش بر رخ چون بر ورق لاله گلاب

خاستم از جاو اندر قدمش افتادم
کلهش از سر بگرفتم و کردم پر تاب

گره از کاکل او باز شد و بر رخ او
انچنان ریخت که بر ماه شود مشك حجاب

متمایل سر او هر طرف از صولت می
هم چو ان گوی که افتاده است اندر پرتاب

من چواو مست شده او چومن از دست شده
نه ورا حال سؤال و نه مرا حال جواب

تا نبیند کسی انحال که من میگویم
نکند فهم و نداند چه سخن میگویم

الغرض گرم تماشاشدمش تا به سحر بود هرعضوش پاکیزه‌ترازعضودگر بچهٔ دیدم لالاش ملك دایه پری یاکه حوراش بود مادروغلمانش پدر مادر دهر نزائیده بدانگونه صنم پدر چرخ نپرورده بدینگونه پسر ساق سیمینش چو نمغز قلم نرم ولی کو زبانی که بگویم سخن از بالاتر

کس نبیند به چمن انچه از او من دیدم
که گل و لاله بخروار و بخرمن دیدم

سالکی متوجه بعالم بقا شده و روی از جهان فانی بر تافت ،،،
سال وفاتش مطابق نقل استاد در سال هزار و سیصد ونه ( ۱۳۰۹ )
هجری بوده است

اخر از صدمهٔ ازار وی از دست شدم
قدحی می‌زده ناچار چو او مست شدم
( مقدمات این پیکره بواسطه ملاحظه حفظ مقام ادبیت نگاشته نشد )

محرمی کو که بگویم سخنی از کم و بیش، گاهی از عربده او گهی ازمستی خویش
بنشاط امد وهر لحظه بمن از سر خشم حمله‌ها کرد که هرگز نکند گرگ بمیش
چون شده عاجز باعجز فراوان بردم مشگل خویش بنزد خرد دور اندیش
عقل فرمود برو چاره ز اسرار بجوی که بی چاره جزاین تیر ندارم در کیش(۱)
خاستم از جاوز حقه برون اوردم قفیه گو که غلط باشد یکقبضه حشیش
چه حشیشی که بیك دم زدن غلیانش هرچه اید پس از این مرد ببیندازپیش
چه حشیشی که اگر یکسرازانش بدهند چشم درپوشدازملك دوعالم درویش
نه کلیمی که ورا گرك بهی میگفتند بلکه نرمی چون موم وگه چسب سریش
سرغلیان را ز ان چرس فسائی بستم
چون کشیدم بدو صدناز گرفت ازدستم

یك دو قلاج بغلیان زد وخاموش نشست دهن از هرزه درائی ولب ازعربده بست
دست انداخت بدامان من بیسر وپای انکه بردامن او خلق جهانی زده دست
سر نمیخارید ارچوب طریقت میخورد نازنینی که مرا پا وسرازچوب شکست
لحظهٔ چون بگذشت ان لب جانبخش گشود گفت کای رند خراباتی دیوانهٔ مست
اینچه حالست که در دیده من جلوه نماست ظلمت شام ابد روشنی صبح الست
انچه را هست وهمی بینم و پندارم نیست وانچه را نیست همی بینم و پندارم هست
الغرض چارهٔ دردم کن و هشیارم کن
من بجان امدم از واهمه بیدارم کن

گفتم ای ترك دگر ساغر صهبا نزنی سنك از عربده بر گنبد مینا نزنی
نفشاری گلوی صهباخونش نخوری دگران را بزنی گر قمه . مارانزنی
گر نهی شربت جز بر کف الفت ننهی ور زنی باده بجز بامن رسوا نزنی
خوب شد کز نفس افتادی ومدهوش شدی تا تو باشی که دگر ارغ بیجا نزنی

[۱] کیش بمعنی تیردانست

منجمله ازخواطر عراب وافکار شیوای اوست که در فضیلت خود فرموده

صفا نور بسیط است ومحیط است باضداد

شما ظلمت محضید که بر ضد صفا ئید

کسانیکه طلبکار خدایند ! ! خدایند شما زن صفتان دشمن مردان خدائید

***

کسان رهند زازار در تسلط دوست مرا تسلط معشوق میدهد ازار

بیك نکاهم صد درد هشت بر سر درد خدای حفظ کناد اندو نرگس بیمار

در مدح خاتم ( ص )

دل بردی ازمن بیغما ایترك غارتگر من دیدی چهاوردی ایدوست

از دست دل بر سرمن

عشق تو دردل نهانشد دل زار وتن ناتوانشد رفتی چو تیرو کمانشد

از بار غم پیکر من

---

کفت بالله که غلط کردم از کردهٔ خویش زود بنشان زسرم جذبهٔ پرشور حشیش

***

بعد ازاین عربده اغاز نخواهم کردن ساز بدمستی خود ساز نخواهم کردن

قمه در دست نکیرم زپی کشتن دوست بمگس حملهٔ شهباز نخواهم کردن

تا سرت درد نکیرد دکر از عربده ام با تو نجوی کنم اواز نخواهم کردن

سخت عاجز شده ام ازاثر قوت می

چارهٔ ساز وخلاصی دهم ازسطوت وی

کفتم ای ترك علاج تو دوجام صهباست . . . در نسخه حاضره مابعد این خوانا نیست و در اواخر اینجمله مختصر اشکارا خوانده میشود

ظل سلطان را زینواقعه اکاه کنم تا بداند که تورا کار کشیده بکجا

کفتمش شاه همی داند شروان سنی است . این نه حالیست که پنهان بود ازشاه وکدا

من اکرمی نخورم چرس فسائی نکشم بسر شاه که عاجز شوم ازمدح وثنا

دراینمقام کفتکو در اطراف اینقضیه را بدین شعر تازی خاتمه دهیم

قال بعضهم فی ذم الحشیشة

ما للحشیشة فضل عند اکلها لکنه غیر مصروف الی رشده

صفراء فی وجهه خضراء فی فمه حمراء فی عینه سوداء فی کبده

من مست صهبای باقی  زان ساتگین رواقی  فکر تو در بزم ساقی
ذکرتو رامشگر من

میسوزم از اشتیاقت  در اتشم از فراقت  کانون من سینهٔ من
سودای من اخگر من

اول دلم را صفا داد  وائینه ام را جلا داد  اخر بباد فنا داد
عشق تو خاکستر من

تا چند درهای و هوئی ایکوس منصوری دل  ترسم که ریزند برخاك
خون تو در محضر من

با خار ان یار تازی  چون گل کنم عشقبازی  ریحان عشق مجازی
نیش من و نشتر من

شکرانه کز عشق مستم  میخواره و می پرستم  اموخت درس الستم
استاد دانشور من

درفقر . سلطان بختم  در باغ دولت در ختم  خاکستر فقر . تختم
خاك فنا افسر من

از تدی غم شیر شادی  کربی تف عشق دادی  یالیت گرمی نزادی
هر کز مرا مادر من

(از غزل مذکور جز انچه نوشته شد زیاده در دست نیست)

هم در مدح خاتم (ص)

(۱) بر باد داد زلف چلیپارا  اشفته کرد سلسلهٔ ما را

---

(۱) اینقصیده استقبال از حکیم اسلامی ابومعین ناصر خسرو علوی است انجا که فرماید :

او روی داده صحبت دنیا را  نالان و برفراشته اوارا  فضل تو چیست بنگر بر ترسا  از سر برون نما این سودا را  تو مؤمن و گرفته محمد را  او کافر و گزیده مسیحا را  ایشان پیمبران و رفیقانند  تو دشمنی به بیهده ترسارا (در مقطع قصیده گفته)  حجة ز بهر شیعه حیدر گفت  این خوب و خوش قصیدهٔ غرا را

موبست یاکه فتنهٔ چنگیزی | برقتل من نهد هله یاسارا
زاهد نماز بر گل زشت ارد | ایکاش دیدی انرخ زیبارا
ناسوت را بهل ملکوتی شو | شهباز دولتی کش ورقارا
زن نیستی زشهوت نفسانی | بگذر که مرد بیند مولی را
پران کند به جو الوهیت | بال وجود مرغ هیو لارا
بگذاشت گنج وخواسته کیخسرو | باخویش برد حکمت غرارا
زان سلطنت گذشت بدان کشی | بین حکمة ملوك توانارا
با انکه گبر خواند اسلامش | ننك ازتو ایمسلمان ترسارا
چونان خلیل افل و تاری دان | این افتاب کوکب رخشارا

( انچه از مرحوم استاد شنیده ام همانست که مسطور افتاد ما بعد ان بر نکارنده پوشیده است شاید در دستگاه ادبای خراسان موجود باشد و البته اگر از معارف پژوهان کسی بما بقی ان اطلاع داشته باشد از انتشار دریغ نخواهد کرد )

در مدح حضرت ثامن الائمه

( ۱ ) صبح است ودم سپیده سرما | ایترك بیار اتش مینا

---

(چون اشعار مذکور حکیم اشاره بدقیقه اسلامیه داشت لذا انهارا نگاشتم تا ارباب فضل بی بمقصود برده وازفرموده حکیم راه بخلط مبحث علمای ظاهر مجازی خواهند برد که برای سود خویش تاچه حد حقایق اسلامیه را باژگونه نموده اند )

(۱) دراین قصیده استقبال از مسعود سعد سلمان کرده است (مسعود گوید)

زلفین سیاه ان بت ترسا (زیبان ل) کشته است طراز روی چون دیبا

نا گاهم تیر غمزه زد بردل | ان ابروی جفته کمان اسا
بر سینه نشست تیر دلدوزش | دل پاره و زخم تیر ناپیدا
دیدمش براه دی کمر بسته | مانند مه دو هفته در جوزا
گفتم که چگونه جستی ازرضوان | ای بچهٔ ناز دیده حو را
جز با پریان نبودهٔ گوئی | وز ادمیان نزادهٔ مانا

( پس از مطلع در دست نیست جز سه شعر دیگر که از مضامین مدحیه باقیمانده و این است )

از بحر نخست گوهر هشتم در پای چهار لولوی لالا
ازخویش وزغیرخویش فانی شد باقی است بدو فلیس هوالا
او نیست خداست قل هوالواحد کاین پست زخویش رست وشدوالا

ممدوح قصیدهٔ ذیل نا معلوم و تمام ان نیز در دست نیست

(۱) ان ترکمان که بود زحد بیرون بیرون زحد ملك نمود انرا
تیرت بخوان خصم تو مهمانست بر چشم خود نشاند مهمانرا
تیغت هماستی که خورد دائم از کاه عدوی تو ستخوانرا
جود کف تو با کرم دریا بنهند اگر دو کفه میزانرا
ان کفه کف تو زمین ساید کفه دگر ستاره میزان را

ازمسمط ذیل نیز جز این یك پیکره بیادکار نیست . .

امد مست شراب ان پسر نوش لب بر سر طالب فکند سایه بوقت طلب
سلطنت نیم روز داد بمن نیم شب درطرب ازجام عشق ساقی مینای رب
زمزمهٔ لا اله الا هو از طرب
وزخم توحید ذات بر کف جام شراب

درمراتب ترقیات نفسانی فرماید

ما زمرهٔ فقرا ازروز درتعبیم خورشید اختر روز ما افتاب شبیم

---

دانی که بعشق تو گرفتارم بر ساختهٔ تو خویشتن عمداً
. . . الخ الخ . : . که تمامی در دیوان مسعود مسطور و بدسترس عامه است )

( ۱ ) اینقصیده را باستقبال حکیم فارسی قاانی فرموده ( قاانی گوید ) در مدح معتمد الدوله . . .
خیز ای غلام زین کن یك ران را ان گرم سیر صاعقه جولانرا الخ که تمامی ان در دیوانش ثبت است واینقصیده همانست که وصال شیرازی نیز مطابق همین روی وقافیه قصیده گفته وبقاانی فرستاده چه قاانی در ضمن اینقصیده

گر یار جلوه کند پا تا بسر همه‌چشم ور دوست بوسه دهد سر تا بپای لبیم

رندان خانه بدوش هشیار سر سروش بیگانه ایم زهوش با عشق منتسبیم

در مدرس ملکی داننده کتبیم بر منبر فلکی خوانندهٔ خطبیم

ایدهر بکر عجوز برما چه جلوه کنی

(چل سال ن ل) بسیار میکند رد از عمر و ما عزبیم

(شگفتی اینجاست!! که چنین مقطع بدون تناسبی چگونه ازان طبع سلیم و فکر مستقیم سر زده!؟ اری!! (أن الجواد قد یکبو والصارم قد ینبو و النار قد تخبو) سخنی بسزا و قضیه (لوکان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً) مرموز وحی و بیانی بجاست سعدی شیراز با ان ید بیضا و قوه ناطقه که فوق طاقة بشر بشمار می رود درچندین مقام چنان از جاده بیرون خرامیده که افهام خواص و عوام درسبب ان حیران است ومن ذاالذی ترضی سجایاه کلها کفی المرء

---

اشاره تملق امیزی نسبت بوصال کرده چنانچه گوید

خواهی عزیز مصر جهان گشتن بدرود گو چو یوسف کنعان را

شهری که مشك‌وپشك‌یکنرخ‌است عطار گو ببند دکان را

داند سخن که قدر سخندان چیست گوی اگه است لطمهٔ چوکان را

تااینجا که گفته چون من پس ازوصال نیابی کس صد بار اگر بکاوی ایران را

دیگرممان بپارس که رونق نیست در ساحتش فصاحت سحبان را

وصال چون این قصیدهٔ قاانی بشنید و خیال مفارقت او را از شیراز دریافت قصیدهٔ بکفت وبقاانی فرستاد که مطلع ان اینست

هان ای حبیب زار مکن جان را مگمار بر دلم غم هجران را

تو عندلیب گلشن فضاستی افسردگی مخواه گلستان را الخ

چون مابعد این دوشعر مورد توجه ساحت ادبیه نبود نکارش نیافت

نبلا ان تعد معايبه )

از غزل ذیل جز همین سه شعر در نزد نگارنده نیست

بتیره شب نظر افتاب می بینم رخ تو مینگرم یا بخواب می‌بینم

رموز عشق زمن جو که من زخشت سیاه بیاض صفحهٔ سر کتاب می بینم

صفای سرم و خود را زیمن همت پیر بشش جهت همه مالك رقاب می بینم(۱)

سفر گزیدم وبشکست عهد قربی را بحیلتی که ببینم جمال معنی را

جمال معنی ننمود صورتی اوخ همی به بیهده کردم طواف دینی را(۲

(۱) ادیب نیشابوری نیز بر اینوجه سخن رانده جز اینکه استقبالش در زمرهٔ استقبال ناقص است چه یکجزء از قافیه را که در اینغزل(ب) است او در غزل خویش به (ر) تبدیل کرده و اینك نمونه و مستوره از ان است

جزان نشاط که از چشم‌یار می بینم همه نشاط جهان را خمار می بینم

ادیب کلم و خود را زیمن همهٔ عشق بجزء و کل همه فرمانگذار می بینم

چون تمامی غزل مذکور در دیوان استاد ثبت افتاده بود لذا بدین مقدار دراینمقام اکتفا رفت

(۲) مصراع اول ایندوشعر که از صفا بیادگار است بدون هیچ اختلاف در دیوان ظهیر فاریابی مسطور شده چنانچه گوید

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را مگر بحیله ببینم جمال سلمی را

زمانه هر نفسم تازه محنتی زاید اگرچه وعده معین شده‌است حبلی را

زروز نیك بدین روز گشته‌ام خرسند وداع کرده بکلی دیار و ماویرا

و لیکن از سر سیری بود اگر قومی به تره باز فروشند من و سلوی را

چرا بشعر مجرد مفاخرت نکنم زشاعری چه بدامد جریر واعشی را

اگر مرازهنر نیست راحتی چه عجب زرنك خویش نباشد نصیب حنی را الخ

استاد مرحوم ادیب نیشابوری میفرمود(۱) از مقام شاعر فصیحی مانند صفا بعید است که خویشرا داخل زمرهٔ دزدان سخن بنماید و این

(۱) گزیدن یك بیت معروف از یك استاد بزرك سرقت نیست بلکه اقتباس است و بسبب شهرت حاجت نام بردن استاد نیست وحید

امد دم سپیده دم انماه لشکری با قامتی کشیده‌تر از سرو کشمری

اوخ که مابعد المطلع در دست نیست بجز یك بیت که حاوی مراتب فضل خویش و متضمن شکایت افراد محیط است و انیك شعر اینست

در دور ناصریست ظهور کمال من

هر چند بیکمال بود دور ناصری

اکنون چون اشعار صفای اصفهانی انچه مرا موجود بود پرداخته امد بمناسبت مضمون شعر اخیر . من بنده را تلفیقی چنداست که بمفاد « المرء مفتون بشعره وولده » جسارت کرده خواستم انرا درمعرض نظر ارباب دانش جلوه‌گر سازم « انالهدا یا علی مقدار مهدیها »

( اینك انقصیده شکوائیه )

خون شد دلم ز کجروی اسمان همی .

شد تیره همچو اینه زاهم جهان همی

دانی که چیست حال من اندرچنین محیط

حال فرشته بستهٔ اهریمنان همی

نشناسدم کسی و ندارد ز من خبر

بی نامم اندرین بلد و بی نشان همی

---

قضیه یعنی توافق دو مصراع قصیده ظهیر وصفا ازقبیل (تواردخاطرین) بشمار میرود و مانند ان بسیار اتفاق افتاده چنانچه امرؤالقیس در لامیه خود گفته

قفانبك من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل

فتوضح فالمقراة لم یعف رسمها لما نسجتها من جنوب و شمال

و قوفاً بها صحبی علی مطیهم یقولون لا تهلك اسی و تحمل

طرفة بن العبد البکری الغلام القتیل پس ازچندی در دالیه خود گوید

نحو لة اطلال ببرقة ثهمد یلوح کبا قی الوشم فی ظاهر الید

وقوفاً بها صحبی علی مطیهم یقولون لا تهلك اسی و تجلد

باوجود توافق هردو شعر جمهور ادبا برتوارد خاطرین متفق اند )

همچون عمید دین شده‌ام زار و ناتوان اندم که بد به محبس اشکانوان همی
یا هم چه سعد سلمان اندر حصار نای محبوس مانده بیخبر از خانمان همی
گردون دون دمی بمرادم نمیرود گردش بکام من نکنند اختران همی
بردم ز عنصری بسخن پروری سبق وز فرخی ادیب سخن پروران همی
محمود کو که تاز نوالش چو عنصری من هم ز زرناب کنم دیگدان همی
گر رودکی جهان بگرفتی بشعر خویش وز بادهٔ کهن به جهان بد جوان همی
کارش مدام گر همه بودی نشاط و بود همواره کامیاب ز وصل بتان همی
چون نصر بود شاه هنر پروری که بود درجاه و جود غیرت دریا و کان همی
شعری چنین نکو و کلامی چنین بدیع کز لطف می ببخشد بر مرده جان همی
اوخ که نیست خواجهٔ راد هنروری یا نیکخو نگاری در اینزمان همی
ایدون نهاد پادشهان گشته سست و هست سنگین دلی ز قاعدهٔ کلرخان همی
از مردم زمانه ندیدم چو نیکوئی زانرو بعزلت امدم از مردمان همی
گویند هست عصر تمدن زمان ما اثارش از چه رو نبود پس عیان همی
هر کس بنان خود بکشد اتش ایعجب وز جلب نفع خویش زند استان همی
تا کس معارضش نشود در طریق نفع هر یك کمین گرفته به تیر و کمان همی
چون هر یکی بمقصد خود میرسد چه باك افتند اگر بجمله جهان در زیان همی
هر یك کنند سود خود اندر جهان طلب بینند اگر زیان بجهان دیگران همی
مانا که نیست رسم تمدن چنین روش بنگر به بوضع کردهٔ پیشینیان همی
ان دم که بود خطهٔ ایران باستان کامش ز جاه بر زبر فرقدان همی
همچون بزرگمهر وزیری ستوده داشت همداد گر شهی چو انوشیروان همی
ان یك بعلم و فضل جهان زنده کرده بود میبرد رشك ازو بزمین اسمان همی
وین یك بساط داد چنان پهن گسترید تا گرگ شرزه شد به بره پاسبان همی
بنهاده پایگاه تمدن بعدل و داد واعطای کارها بکف بخردان همی
واخلاق نیك پیشهٔ خود ساخته سپس رفتار بر طریقهٔ دانشوران همی

زینجمله کر گذشت تمدن پدید نیست اسم است و نیست رسمی از و در میان همی
اشراق لب ببند و مگو بیش از ین سخن کاینوضع بوده است و بود جاودان همی
روشن نگردد این افق تیرهٔ سیاه تاجهل در محیط بود حکمران همی
دارم امید انکه ببینم بچشم خویش اسوده در پناه عدالت جهان همی
گر اسمان قصیدهٔ اشراق بشنود اختر کند نثار چنو خوش بیان همی

ملایر بیست و ششم اسفندار ١٣٠٥ جلالی
« عبد الحمید ـ اشراق خاوری »

# لطیفه غیبی

دنبالهٔ شمارهٔ ١٠ از سال ششم

وهمچنین قصه اصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان علیه السلام که با وجود مسافت چندین روزه در خصوص اوردن تخت بلقیس بخدمت عرض نمود که (انا اتیك بهقبل یرتد الیك طرفك) این هر دو برهان قاطعند که خرق عادت از صالحین است اگرچه معصوم نباشند جایز الصدور است وهر کس اورا تصفیه اگرچه برسبیل اتفاق دوروزی دست داده باشد حدس درست و رؤیای صادقه در خود ملاحظه مینماید وهرگاه کسی در عبادت خرق عادت کند چنانچه ابراهیم ادهم کرد برای او خرق عادت میکنند ورزق او بطریق خرق عادت میرسد چنانکه در بیابان مکه بی زاد وراحله قدم نهاد واب از چاه بی دلو و رسن بالا میامد دراین درگاه اجر هیچکس ضایع نمیماند بقدر انچه فرمان میبری فرمانروا گردی. وحکایت متمم فیروز که در اخر اصول کافی مذکور است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند در وصف او که از عبادت و ریاضت حالش بمرتبه ایست که هر ماه یك عمره از سند بجامی اورد مؤید. اینمعنی است که خرق عادت ازصالحین است صادر میشود اگرچه بمنصب عالی امامت مشرف نباشد وهمچنین ان حدیث

ذکر که ان سرور ازشخصی(۱)سؤال فرمودند که چگونه صباح کردی جواب عرض کرد که چنان میبینم که گویا اهل جنت متنعم درجنتند و اهل نار معذب درنارند و صراط و میزان را معاینه میبینم که قائمند حضرت فرمودند که هرکس میخواهد مؤمن واقعی را ببیند نظر باین مرد کند نیز دلیل است زیراکه انشخص دعوی کشف نمود وحضرت تصدیق فرمودند واگر دعوی او باطل بود بایست رد فرمایند وتصدیق انحضرت حجت است و بعضی از معتزله که میگویند خرق عادت از غیر انبیا نمیشود وشرذمه میگویند از غیر معصوم جایز الصدور نیست والا معصوم با غیر معصوم وامام بغیر امام مشتبه میشود این جماعت ربط باحادیث اهل بیت ندارند ورتبه امامت را نمیدانند کهخرق عادت از هیزم کشان مطبخ حضرات علیهم السلام صادر میشود و دربانان ایشان چنانچه دراین اوان مولانا محمد باقر خراسانی نوشتهٔ بحقیر نمود بخط شیخ بهائی ره که در رد جماعتی کهمنکر این بودهاند که بایزید هیمه کش مطبخ حضرت باقر علیهالسلام ومعروف کرخی دربان حضرت رضا علیهالسلام بودهاند بدلیل وبرهان ثابت کرده بود که از خادمان وصاحب حالات غریبه ومقامات عجیبه بودهاند وهرکس فیض دارد از اطاعت حضرات است که منتهی بحضرت امیرالمؤمنین (ع) واز انجا بحضرت رسول [ ص ] واز انحضرت بمبدأ اعلی چنانچه ثامن‌الائمه علیهالسلام در عیون‌الاخبار میفرمایند( کلا منا کلام جدنا و کلام جدنا کلام‌الله )باری منصب امامت منصبی است جلیل القدر کما

(۱) مراد زید است که جناب مولوی قدس سره المعنوی در مثنوی قصه را با بیانی شیرین برشته نظم اورده میفرماید

گفت پیغمبر صباحی زید را کیف اصبحت ای رفیق باصفا
گفت عبدا مؤمنا .. ..الخ

حرره‌العبد عبدالحسین

قال‌الله تعالی ( واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلك للناس اماما قال ومن ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین ) ازجمله علامات منصب امامت انستکه باید امام علم ماضی ومستقبل وعلم جمیع مایحتاج الیه امت داشته باشد و فصل الخطاب باشد یعنی زبان جمیع طوایف حتی وحوش وطیور را بداند ومحدث باشد یعنی روح القدس که ملکی است اعظم ازجبرئیل باامام حدیث میکرده باشد بدون اینکه حضرت اورا ببیند ودر لیلة‌القدر اجال وارزاق ومنایا وبلایای انسان بخدمت انحضرت اعلام میکرده باشد چنانچه ( تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر ) اشاره بانست وکتاب علی که عبارت از مخفیاتی است که‌حضرت رسول [ ص ] بخصوص بحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعلام فرموده‌اند ومصحف فاطمه علیهاالسلام که‌عبارت ازکلامی است که بعداز وفات سید کاینات روح‌القدس باحضرت القا نموده وان سیده بزبان قلم حضرت امیرالمؤمنین [ ع ] داده این هردو نزد امام باشد ومختون ازمادر متولد شده‌باشد وعلم‌جدید هرشب‌جمعه ازمبدأ فیاض بوساطت روح القدس بایشان میرسیده باشد واینها وغیر ذلك از علامات امامت است چنانچه درکتاب حجة کافی مسطوراست نههمین خرق‌عادت تنها که‌کار دربانان ایشان است مقصود ازاین تطویل اینکه طریقه حقه عرفا موافق مذهب حق اثناعشری است انشاءالله وسنی و سایر فرق مخالفین صاحب قلب سلیم نخواهند بود دردنیا قلب سقیم ودرعقبی درك جحیم خواهند داشت وجمعی که‌پندارند طریق عرفا طور مخالفین است از کم تتبعیها است * چه بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست * کار پاکانرا قیاس ازخود مگیر * گرچه باشد در نوشتن شیر شیر * اللهم احفظنا من التعصب والعناد بحرمة محمد وآله‌الامجاد [ ۵۸ ] جویها بسته‌ام از دیده بدامان که‌مگر * در کنارم بنشانند سهی بالائی بدانکه در صدور افعال اختیاری از عبد چهار چیز بباید اول علم بنفع یا دفع مضرت ۲ خواهش که‌مشیت

گویند ۳ اراده و فرق میان اراده و خواهش ظاهر میشود در روز صوم واجبی از برای گرسنه که خواهش هست اراده نیست ٤ حرکات عضلات و امضای ان فعل و امور چهارگونه بر یکدیگر مترتب است و چون سالك تصور نفعی که وصال محبوب مطلوب حقیقی است و سهی بالا در کنار نشاندن عبارت از انست این است که میگویند چون گلشن وصال اب از جویبار دیده میخورد ازاینجهة من مدار خود را بر گریه نهاده ام که شاید ابی بر روی کار اید چنانچه در موضوع دیگر گفته « کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست * گشته هرگوشه چشم از غم دل دریائی » واین بیت تاکید معنی سابق میکند یعنی انچه از بادهٔ معرفت بیخود کند که مرا یکبار گی از غرقاب مهالك کثرت بساحل وحدت برساند که جذبة من جذبات الحق یوازی عمل الثقلین

بخور می تا ز خویشت وا رهاند وجود قطره با دریا رساند

یعنی هرحاسه ازحواس من براهی میرود چنانچه « گشته هر گوشه چشم ازغم دل دریائی » اشاره باین است که مرا یکباره بسبب جذبه و بیخودی از این غرقاب کثرت وا رهان و بساحل وحدت رسان

« ٥۹ » کرده ام توبه بدست صنم باده فروش * که دگرمی نخورم بی رخ بزم ارائی

یعنی در شرع طریقت بدست واصل وکامل که از بادهٔ می معرفت سر خوش و دیگران را از سر جوش می معارف تر دماغ می سازد توبه کرده ام که سر معرفت جائی اشکار نکنم مگر وقتی که بزم ارائی بوده باشد یعنی سخن فهمی اهل دردی صاحب ذوق ووجدی پخته سوخته که چاشنی این باده بکام جانش رسیده باشد زیرا که اسرار بلند و معنی ارجمند بنا اهل گفتن ظلم است کما قال عیسی علی نبینا و علیه السلام « لاتعطوا الحکمة غیر اهلهاقد ظلموها ولاتمنعوا من اهلها فتظلموهم » و ناظر براین حدیث مشهور است « لو علم ابوذرما فی قلب سلمان لقتله اولکفره »

سلیمانی نکردی در ره عشق زبان جمله مرغان را چه دانی

ولسان الغیب این معنی را مکرر فرموده

پیر میخانه چه خوش گفت بدردی کش خویش
که مگو حال دل سوخته با خامی چند

با مدعی نگوئید اسرار عشق ومستی
تا بیخبر بمیرد در عین خود پرستی

(۶۰) سراین نکته مگر شمع برارد بزبان
ور نه پروانه ندارد بسخن پروائی

بدانکه سلطان عشق را دوجهة است ازحیث عاشقی مقتضی احتفا و بطونست واز جهت معشوقی و حسن مقتضی ظهور که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف

نکو رو تاب مستوری ندارد * چو در بندی زروزن سر برارد

بهمه حال وقتیکه عاشق بامعشوق متحد باشد یعنی عاشق برنك معشوق برامد مثل اهن در اتش که خلق اتش گرفت هرچه عاشق میکوید حقیقة معشوق گفته

چون ناله بلبل ز پی گل شنوی گل گفته بود گرچه زبلبل شنوی

و الا کجا قبل از این عاشق را ساز و برك سخن است و از اینجا است که من عرف الله کل لسانه یعنی وقتیکه بمرتبهٔ وصول کهتخلقوا باخلاق الله است نرسیده باشد و خواهد بزبان خود سخن کوید و این که گفته اند من عرف الله طال لسانه یعنی وقتیکه بمرتبه وصول رسیده بلسان حق حرف زند واین یکی ازوجوه توفیق میان این دو حدیث است پس معنی این بیت اینکه مگر سرعشق شمع بزبان اورد یعنی هرچه عاشق کوید درمعشوق گفته باشد که بمرتبه اتحاد رسیده که رك از لیلی کشاد و خون از مجنون و الا وقتیکه عاشق بدین درجه راه نیافته باشد مثل پروانه که هنوز رنك معشوق نگرفته درمرتبه کل لسانه محبوس است کجا پروای سخن دارد

(۶۱) سخن غیر مگو با من معشوقه پرست کز می وجام میم نیست بکس پروائی

شرط دیگر از اداب راه سلوك است که باید سالك وجههٔ همتش متوجه بر غیر مطلوب حقیقی نباشد تا بحدی که اگر کونین بر او عرض نمایند نظر التفات بر ان ننماید و باید دانست که شهود صرف مطلوب حقیقی بران صورت مثالی متصور نیست که ان حقیقة مجعول ذهن است کما قال باقر علوم الاولین والاخرین « کلما میز نموه باوهامکم بادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود علیکم » ولهذا درمصرع دویم معشوق را قرین جام می که صورت مثالی دارد و صاحب مقدار است یعنی متکمم است و مثل مجرد صرف بی مقدار نیست انداخته و همچنانکه مراد از جام باده است که در جام است از صورت مثالی است که معشوق باشد و مراد از می همان نشئهٔ معشوقیست تا منافی مصرع اول نشود که گفت سخن غیر معشوق با من بگوئید و در مصرع دویم سخن جام که غیر معشوق است خود گفته میتواند بود که مراد از جام قلب عارف باشد که مالا مال می معرفت است و سالك از بدو سلوك دل و دلدار هردو نصب العین اوست تا زمانی که از انیت و لوث اثنینیة پاك گردد وظاهر ومظهر و جالی و مجلی در نظرش بالکلیه مرتفع شود و بجز یك نور مطلق در پیشگاه خاوت خیالش جلوهٔ ظهور نبخشد پس دل را از ان حیثیت که دلدار در اوست دوست دارد و لهذا غیر معشوق کسی را دوست نداشته « دل داغ تو دارد ارنه بفروختمی * در دیده تو ئی اگر نه بر دوختمی * جان همدم تست ورنه روزی صدبار * در پیش تو چون سپند بر سوختمی * شعر (۶۲) نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج نروند اهل نظر از پی نابینائی نرگس هر چند به صورت چشم دارد اما از حقیقت بینائی و بصارت بی نصیب است هم چنین ادم صورتان که از معنی انسانیت خالی اند و این جماعت انسان

بالقوه اند مثل خوید و گندم سبز که انرا گندم میگویند باعتبار اینکه اگر بکمال خود رسد گندم خواهد بود * شده زاهد به هوای گل رخسار حبیب همچو نرگس همه تن دیده ولی نابیناست گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار کوزهر بهر دشمن و کو مهره بهر یار اما گویا سنت سنیه الهی بدان جاری شده که در برابر هر محققی باطلی و در مقابل موسی فرعونی و در برابر جناب محمدی صلی الله علیه و اله ابو جهل و ابو لهبی باشد

درین چمن گل بیخار کس ندید اخر چراغ مصطفوی باشرار بولهبی است

چنانچه بعضی که تتبع احادیث اهل بیت نکردهٔ اند وبچند مسئله که از حیض و طلاق ان هم ناپخته حفظ نموده اند خود را فقیه تصور نموده هر جا حدیثی در مدح فقه و فقها واقع شده مثل (اذا مات فقیه ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها شیئی) در شأن خود واردهٔ دانند و حرفی که از تهذیب اخلاق و تزکیه نفس از کسی شنیدند زبان بطعن او می کشایند که این صوفیست و در کتاب کافی بابی در مذمت صوفیان مذکوراست معنون بباب دخول الصوفیه عن ابی عبدالله علیه السلام و از حقیقت غافلند که مدار بمعنی است نه بلفظ چه هر کس که در تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و تجافی ازدار غرور و استعداد به سرای سرور میکوشد واقوال و افعال خود را مستند به سنت سنیه سید کاینات واولاد اطهار می نماید او را شیعه و پیرو حضرت باید دانست چنانچه در کلام ائمه اطهار واقع است که شیعهٔ ما کسی است که در اقوال و افعال پیرو ما باشد نه اینکه بزبان می گفته باشد که من شیعه ام و اعمال و اقوالش خلاف فرموده ما باشد باید دانست که خلفای بنی عباس که غصب حق حضرات ائمه نمودند میخواستند که در علم ظاهر شریعت کسی رجوع بحضرت ننماید و اثار حضرات محو ومنسی شود چنانچه متوکل عباسی اب بکربلای معلی

بست « یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون »
باینجهة ابوحنیفه و تلامذهٔ او مثل محمد شیبانی و ابو یوسف و همچنین
شافعی و مالك و احمد حنبل را نصب نمودند که مردم در علم ظاهر
شرع رجوع بانها نمایند - و در علوم باطن مثل استجابت دعا و
استشفای امراض ازقبیل سفیان ثوری و امثال او را بر پای داشتند
و صومعها و بقعها برای ایشان بنا کردند و این جماعت صوف پوشیده
در صورت اهل اخرت و زهاد خود را وانمودند که مردم در علوم
باطن نیز انها را مرجع ساخته بهیچ وجه ظاهراً و باطناً اقبال بحضرات
ننمایند هر گاه حال بدینموال بوده باشد همچنان صوفی که مخالف
حضرات ائمه باشد ملعون ابد است چه ازمقوله مسجد ضرار است که
در مقابل مسجد قبا بنا نموده باشند و از این قبیل مذمت فقها بسیار
در احادیث واقع است مثل « سیأتی زمان علی امتی لایبقی من الاسلام
الا اسمه ولا یبقی من القرآن الا رسمه فقهاء تلك الزمان شر فقهاء
الارض خرجت منهم الفتنه والیهم تعود » ودر جامع الاخبار که از تصنیفات
صدوق است اینمعنی وارد است و همچنین در احادیث واقعست که
وقت ظهور صاحب الامر علیه السلام اول کسی که بمحاربه انحضرت
بر خیزد فقها باشند و انحضرت ایشانرا در ابتداء بضرب تیغ خود
بدرك اسفل روانه سازند و شك نیست که این مذمت فقها در احادیث
واقع شده فقهای مخالفند مثل فقهای اهل سنت که منشعب بچهار فرقه
اند و ساحت دیار فقهای اثناء عشر از غبار این مذمت پاکست وهکذا
مذمت صوفیه که در بعضی احادیث است مراد همن جماعتی است که
مخالف و مجادل حضرات بوده اند و بالفعل بر خلاف طریقه حقه
اثنا عشریه هستند نه جمعی که در اقوال و اعمال و فروض وسنن
کمال پیروی بحضرت ائمة اظهار نمایند و همین که در ذکر دوام
و تطهیر لقمه وتزکیه نفس و تهذیب اخلاق کوشند ایشان راصوفی

نام گذاریم و کمر عداوت بسته بنزاع و جدال با ایشان برخیزیم و طرد نمائیم که دو سه مسئله از کتاب تجارت و معامله فرا گرفته ایم اگر همه هزار نوع افعال ذمیمهٔ مخالف سنت سنیه حضرات داشته باشیم تفضیل دهیم خود را بر جمعی که نام ایشان صوفی کرده باشیم و کمال پیروی حضرات ائمه از ایشان ملاحظه شود بمحض اینکه ما فقیهیم وایشان صوفی این معنی موافق کدام حساب و کدام انصاف وکدام قانون و فهمید گیست با انکه شیخنا البهاء الملة والدین در شرح اربعین و غیر ان تصریح فرموده اند که در صدر اسلام کسی را فقیه می - گفتند که عالم بافات نفوس و داء دنیا بوده و تصفیه سر خودرا از اخلاق ذمیمه نموده بالکلیه اقبال بجناب احدیت کرده بعبادت پروردکار خود قیام مینموده است پس معلوم شد که مدح و قدح از برای هر دوطایفه واقع شده چنانچه ازحضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که ماالتصوف ان حضرت فرمودند که تاؤه توبه و صاده صفاء و واوه وفاء و فاؤه فناء پس مدار بر معنی و تبعیت و پیروی حضرات ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین است در اقوال و افعال و تسمیه محل اعتبار نیست باید عارف بصیر و ناقد خبیر تبسویلات شیطانی و پیروی کم مایه کان و جمعی که ظرس قاطعی در علم ندارند و حب ریاست و محبت شهرت که از مقوله بول کردن در چاه زمزم است انهارا از معنی غافل نموده بصورت اکتفا کرده اند از راه نرود نور علم مستفیض شده طریقه اصحاب عصمت رامعیار داند هر که با نطریق است اورا مهتدی داند بهر نام که خواهد بخواند وخلاف انرا از اهل خلاف داند والا نام تصوف بر دیگری بستن و مذمت کردن وفقه بر خود چسباندن ومدح نمودن دخل بمبحث ندارد چه مدار بر معنی است نه بر نام

گوئیا باور نمیدارند روز داوری کاینهمه قلب ودغل درکار داور میکنند

فاء وقاف وهاء فقه حروف نورانیت نیست وتاء وصاد وواو و

فای تصوف حروف ناریه وظلمانیه نمیباشد اما چه سود

حسود پست فطرت چون نبیند عیب در ظاهر
بگوید خصم من بد باطن ومن عالم الغیبم

منکران چون دیدهٔ شرم وحیا برهم نهند
تهمت آلودگی بر دامن مریم نهند

چون حسود از عیب ظاهر میشود رسوای شهر
پست فطرت زین سبب تهمت به باطن میزنند

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

والسلام علی من اتبع الهدی

# ( بختیار نامه )

شرح ذیل راجع ببختیار نامه از لنین گراد از طرف یکی از مستشرقین رسیده است و اهمیت این کتاب را تا درجهٔ ثابت میکند:
ما انتظار داریم مستشرق محترم نگارنده این مسئله را که آیا درچه زمان مجدداً بختیار نامه بفارسی ترجمه شده و مترجم کیست اگر دسترس دارد بنگارد در هر حال جای تأسف است که این کتاب بزرك و افسانه اندرزامیز ایرانی با اینکه در همه دنیا مشهور است تا کنون در ایران اسمی هم ازان در کار نبوده ( وحید )

اقای مدیر محترم. وحید دستگردی

در مجله محترم شماره ۲ — ۳ اردی بهشت و خرداد ۱۳۰۵ صفحه ۱۸۸ در تحت عنوان « بختیار نامه » مقدمه قبل از داستان دیده شد دران طبع و انتشار بختیار نامه را بمدرسهٔ شرق و مطبعه

مسکو انتساب داده بودند . برای رفع اشتباه خاطر محترم را ذیلا سابقه میدهد :

مجلد مخصوص بختیار نامه که از لحاظ محترم کار کنان ان اداره محترم گذشته است از مطبوعات پرفسور مستشرق « برطلس » است که اوستاد علوم فارسی در مدرسة السنة شرقیه لنین کراد است نه مسکو و کتاب مزبور نیز از نشریات مطبعه مخصوص مدرسه مزبور است .

لذا برای تجدید یاد اوری نسخهٔ مخصوص دیگری ارسال داشته و اطلاعات لازمه دراین خصوص هم امید است در صورتیکه متضمن مدارك صحیحی باشد دراتیه نزدیکی بعرض رسانیم . در خاتمه متمنی است در نمرات اتیه مجله ارمغان اشتباه مسکو و لنین گرادرا تصحیح فرموده و بخوانندگان ابلاغ فرمائیدالبته ارکان مدرسه بی نهایت خوشوقت خواهند شد . . .

این نکته را نیز یاد اوری مینماید که بختیار نامه از یادگارهای دوره ساسانیان است نه صفویه ؛ و مؤلف اصلی ان تاکنون مجهول است زیرا اصل انچه که در دست است از هندی به پهلوی بعد بعربی و سپس بفارسی امروز ترجمه شده است نسخه های زیادی از این کتاب در کتابخانه های اروپ خصوصاً المان و انکلستان و غیره موجود است چیز تازهٔ نیست .

احترامات فائقه را تجدید میدارد «الفردارندیس»

## داستان چهارم : حکایت ابوصابر

روز دیگر وزیر چهارم بخدمت شاه امده گفت بقای شاه دراز باد پادشاهانرا صبر صفت ستودهٔ هست که سبب اسایش عالم است اما چون صبر پادشاه از حد شد موجب بد نامی ملك وملت

است چون اب که موجب صفاست اما چون بیشتر خوری باعث مضرت شود اکنون در کار دزد بچهٔ تانی میفرمائید میترسم اگرروز دیگر بر اید ملك ویران شود شاه فرمود بختیار را اوردند فرمان بقتل او داد بختیار اواز بر اورد که زندگانی پادشاه دراز باداگر در کشتن من تعجیل نفرمائید و شتاب نکنید بهتر باشد که ازشتاب جز پشیمانی بهرهٔ نیست و از بی صبری مذلت و در صبر دولتی هست واندفاع محنت. چنانکه ابوصابر بدولت و پادشاهی رسید

ازادبخت گفت: ابوصابرکه بود وان چگونه بوده است بختیار گفت . نا قلان اثارچنین روایت کرده‌اندکه‌درزمان ماضی‌دردهی‌مردی بود ابوصابر نام صاحب عیال و درویش حال و صبر پیشه بود و دل بدان ده خورسند کرده و مردم ان ده در خیر و صلاح او بودند اتفاقاًوقتی عامل پادشاه بدان ده رفت بطلب خراج بدرویشان رحم نمیکرد و حکمهای فاسد میکرد و مال بزیادتی میخواست و مردم از وی برنجیدند چنانکه بی طاقت شدند جماعتی بر نایان جمع شده و عامل را کشته بگریختند و مردم بنزد ابوصابر امدند و گفتند با ما باید بیائی بنزد شاه رویم و این حالرا باز گوئیم‌شاید که بر فقر و فاقه ما به بخشد و این خیانت را از مادر گذراند ابوصابر گفت من شربت صبر نوشیده‌ام بشما همداستان نشوم چون از ابوصابر نومید شدند هیچ کس هم نرفت خبر عامل بسمع‌پادشاه رسید غلامی فرستاد تا ان مردمان هر چه داشتند بستاند و بیچاره ماندند در غم و محنت بودند بعد از دو سال از قضا شیری در نواحی ان ده خانــه کرده بود و ستوران و مردمان انها را هلاك نمودی و کسی از بیم ان شیر بیرون نیامدی از کشت و زراعت باز ماندند و فرزندان انها گرسنه بنزد ابوصابر امدند که با ما یارشوی که از دست شیر بر طرف خواهیم شد این نواحی را بگذاریم و

بجای دیگررویم که مارا بیش از من طاقت نیست جواب داد مراجز صبر پیشهٔ نیست با من این سخنان نکنید مردم نومید شده برگشتند و هم چنان بودند تا پادشاه بشکار رفت و مردم ان ده رفتند فریاد بر اوردند که در فلان سال مفسدان عامل شاهرا کشته گریختند و ما بی گناه بودیم بعد از ان زراعت میکردیم اکنون سه سال است شیری در این نواحی خانه ساخته ستور و کودکان مارا هلاك میکند پادشاهرا بر انها رحم امده گفت چرا ان وقت که عامل کشته شده امده بی گناهی خود را باز ننمودید تا من غارت نفرمودمی وچرا انوقت که شیر قرار نموده بود نیامدید تا من دفع میکردم - گفتند ما میامدیم اما مارا درین ده مردیست پیش قدم صبوری پیشه کرده با او گفتیم او در این معنی رضا نداد شاه را بد امده فرمود تاابو صابر را ازده بیرون کنند و پنجاه مرد دلیر فرستاد تاشیررا بگیرند ابو صابر و فرزندان او روبراه نهادند چون قدری راه رفتند دزدان بر انها خوردند چون چیزی نداشتند گفتند بچها را از ایشان بستانیم و هر دو را بغلامی بفروشیم دزدان فرزندان ایشان را بردند ابو صابر نوحه و فریاد میکرد و میگفت بریان شدیم اما صبر باید کرد شاید صبر چراغی افروزد القصه هر دو شب گرسنه ماندند و بی تاب شدند تا روزی بدهی رسیدند ابو صابر زن را در بیرون ده نشاند و خود بده در امد تامگر خوردنی برای زن بیاورد ابو صابررفت در دم دزدی پیش امد زنی دید با جمال و کمال دانست که غریب است بانك بروی زد و رخوت او را بر داشت و او را نیز گرفت زن دانست که احوال چیست با انگشت حسرت در خاك نوشت که مرا دزد برد و برفت . مرا دریاب پس این را بخواند

در دل طلب وصل تو دارم همه عمر
از خدمت تو دست ندارم همه عمر

گر بر سر من ز جور اتش بارد
چون شمع ز دیده اب بارم همه عمر

زمانی شد ابوصابر بازامد زن را ندید و ان نوشته را خواند و دانست که او را چه افتاده ساعتی بگریست و گفت! خدایا بر ان ضعیفه رحمت کن چنانکه مرا صبر دادی ابو صابر از انجامی رفت تا بشهری رسید که پادشاه انشهر ظالم بود . کوشکی میساخت و هر کرا میدید میگرفت وکار سخت میفرمود شب و روز نگه می داشت و کار میداد ابو صابر چون بشهر در امد اورا گرفتند وبرده بار گران بر دوش او نهادند تا بنردبان میبرد . ابوصابر مردضعیف بود طاقت ان کار نداشت و جز صبر چارهٔ ندید اتفاقاً پادشاه انروز بتماشای انجا امد ابو صابر بشخصی گفت که مردم را کی دستورمی دهند . او گفت سه ماه است مرا اینجا نگه داشته اند و از زن و فرزند خبر ندارم و یك شب دستورنمیدهند که انها را ببینم ابو صابر گفت صبر کن حق تعالی صبر کنندکان را دوست میدارد زود باشد که ترا ازین ظالم خلاص دهد پادشاه شنید که ایشان چه می گفتند : ساعتی بر امد ابو صابر بی طاقت شده از نردبان افتاد و نزدیك بود که دست و پایش بشکنند .

شاه گفت : ای مردغریب طراری میکنی و خود راازنردبان می اندازی و درکار دریغ داری ودیگران را نصیحت میگوئی کهصبر کنید خدا صابران را دوست میدارد و فرمود که ابو صابر راچوب زده بزندان برند .

ابو صابر سر بزانو کرده متوکل بر حق تعالی میبود ناکاه شب ان ظالم را درد قولنج گرفته و در انروز بمرد اورا هیچ فرزند نبود مردم شهر جمع شدند و هر کسی در مردن شاه چیزی میگفت که مردن ناکاه جز بدعای درد مندان نیست که در زندانند : اتفاق

نمودند که بزندان برویم و از زندانیان سه سؤال کنیم هر که جواب با صواب دهد او را امیر کنیم پس بزندان امدند و از ابو صابر پرسیدند جواب داد همه را خوش امد - اورا اززندان بیرون اوردند و بحمام بردند و جامه های ملوکانه پوشانیدند و بر مرکب نشانده به سرای پادشاه اوردند اوبچهار بالش ملك تکیه زد وهمه بیعت کردند تهنیت کفتند و هر روز بخدمت او میامدند ابو صابر چنان رفتاری کرد که همه ازاو راضی بودند و گوش در فرمان او نهادند مفسدان از ان شهر اواره گشتند . و عدل او در جهان مشهور شد قضا را دو مرد بدرگاه او امدند و داد خواستند یکی بازرکان و یکی دزد که فرزندان اورا برده بود ابو صابر اورا بشناخت وهیچ نگفت تاخود چه میگوید .

بازرکان گفت این دو غلام بمن فروخته و ایشان میگویند ماغلام نیستیم او مارا دزدیده است اکنون شاه عادل حاضر و فروشنده راز ان بحضرت شاه اوردم که بفرمایند بهای غلامانرا پس گرداند

ابوصابر از دزد پرسید که تو چه میگوئی گفت این مرد غلامانرا بد نگه میدارد از انست که چنین میگویند فرمود هر دو غلامرا اوردند ابو صابر فرزندان خودرا شناخت اما ایشان اورا نمیشناختند گفت شما چه میگوئید پسران گریان شدند : گفت نامهای شماچیست گفتند فلان ابن فلان . فرمودانهارا درحرم بردند وبازارکانرامال از خزینه داد بعد از چندی مردی و زنی بدرکاه امدند داد میزدند و مرد همان دزد بود که زن ابوصابررا برده بود القصه مرد گفت این زن منست و فرمان نمیبرد

ابو صابر گفت چرا فرمان شوهر نمیبری گفت این شوهر من نیستمرا شوهری بودابو صابر نام در فلانموضع بطلب نان رفتتاامدن او این مرد مرا دزدید و من حرامم باو نمیتوانم اطاعت کردن

ابو صابر فرمود زنرا نیز بسرای بردند پس ندا کردند وهمه خواص و عوام شهر جمع شدند فرمود تا دزدان را حاضر کنند و قصه فرزندان و زن را جمله بگفت که من صبر پیشه نمودم لاجرم حق تعالی این روزی را بمن کرامت فرمود فرزندان روی پدرو مادر را بوسیدند و دزدانرا بفرمود تابدار کشند بعد از ان ابوصابر در پادشاهی زندگانی میکرد و چون از دنیا برفت فرزندان اوبرتخت نشستند : انگاه بختیار گفت ابوصابر ازصبر . ملك و پادشاهی یافت یقین میدانم که بیگناهی من شاهرا معلوم خواهد شد . ازاد بخت را خوش امد فرمود تا اورا بزندان بردند

## داستان پنجم

### حکایت شاه یمن

روز دیگر وزیر پنجم خدمت شاه امده گفت میترسم مفسدان در ملك ایمن کردند بجهت انکه پادشاه حلیم است بختیار را با این جرم سیاست نفرموده و مملکت از دست او میرود. ازاد بخت‌فرمود بختیار را اوردند . میرغضب امد. بختیار اواز داد و گفت زندگانی شاه دراز باد اگر روزی چند بدین دروغ که برمن نهاده اند مرا عقوبت نفرمایند شاید از ان عفو نمودن شاه را فرح رخ نماید چنان که ملك یمن راروی نمود که گناه از غلام‌خود بخشید. شاه گفت او چگونه بوده‌است

بختیار گفت چنین اورده‌اند که در ولایت یمن پادشاهی بود با خدم وحشم ظالم بود وخون بناحق میریخت و باندك جرمی سیاست کردی وغلامی داشت ابرهه نام پسر پادشاه زنگیان بود که درغلامی افتاده بود و بکسی هم نمیگفت شاه ابرهه را دوست داشتی وسلاحداری را باو رجوع نمودی روزی ملك یمن بشکار رفت اهوئی از زیر پای شاه جست شاه مرکبرا بر انگیخت و تیری بسوی اهو انداخت و خطا کرد

ابرهه تیری ازپشت شاه باهوا انداخت ازقضا تیر در کوش شاه برخورد و خون روان کردید

شاه فرمود اورا کرفتند که سیاست کنند ابرهه کفت شاه میداند که مرا در اینکار جرمی نبوده تیر بسوی اهو انداختمی اکر شاه ازتقصیر من در کذرد کفارت کناه شود وحقتعالی سیاست از او دفع کند پادشاه چون عفو حقتعالی شنید بامید خدای تعالی جرم در کذرانید وبسرای باز امد در انوقت که ابرهه ازچشم پدر غائب شده بود پدرش قاصد ها بر اطراف فرستاده و نیافته بودند تا بدین وقت اورا خبر کردند که ابرهه دردست شاه یمن است با وزیر تدبیر نمود که ابرهه را چکونه بیاوریم وزیر کفت چنان باید که شاه یمن خبردار نشود که ابرهه پسر شاهست اکر بداند کار دشوار خواهد شد مصلحت انبه که بازارکانی را مال بسیار دهیم تا ببازارکانی بیمن برود فرصت یابد ابرهه را پنهان از پادشاه یمن بیاورد این رای شاه را پسندیده امد بفرمود تابازارکان کاردان اوردند مال بسیار داد و این معنی با وی کفت بازارکان رو براه اورد تا بیمن رسید ابرهه را دید باوی سفارش پدر کفت ابرهه مسرور شد در همان شب نزد بازارکان امد روی براه اوردند و ستوران تند میراندند تا از اب بکذشتند و بولایت خود رسیدند ملک را خبر کردند او صدقه ها داد و بجمال پسر شادمانی می کرد روز دیکر ملک یمن ابرهه را خواست و نیافت قاصد ها فرستاد نیافتند . بفرمود تا ملاحان برلب دربارفتند و کشتیها بیاراستند واسباب نشاط حاضر ساختند ملک با یکی از ندیمان روزی چند در کشتی شراب خوردند و نشاط انکیختند .

القصه ملک یمن در کشتی نشست وکشتی روان شد چون جهان تار کردید باد مخالف وزید و کشتی را در ربود و می برد ایشان نمی دانستند بکجا می روند ناکاه موجی بر امد و طراق طراق از

کشتی بر امد و پاره پاره شد ملك یمن بر تخته پارهٔ ماند همچنان پنج شبانه روز در روی اب بماند بعد از پنج شبانه روز ان تخته پاره بر لب ابی رسید و مردمان پیدا شدند شاه یمن را تاب سخن گفتن نبود . دانستند که از چه سبب چنان شده قدری روغن داغ گرم کردند و بحلقش ریختند تا گلویش نرم شد توانست سخن بگوید پرسید این چه جا است گفتند ولایت زنگبار است از اینجا تا شهر پنج فرسنك است .

شاه نرم نرم میرفت تا بشهر امد درهای بازار بسته بود شاه پناهی نیافت در زیر ساباطی در امد که در بالای ان بالا خانهٔ بود که بازارگانی در انجا میبود اتفاقاً دزدان شب امده بازارکان را با دو غلام و کنیز کشته و مال او را بردند ملکه بی گاه بر خاست از ساباط بیرون امد از خون کشتگان بر جامه او رسیده بود اما هیچ خبر نداشت غریو از مردم بر امد تا گاه شاه یمن از زیر ساباط بر امد او را گرفتند و فریاد براوردند که کشندهٔ بازارکان را یافته ایم او را برای شاه بردند شاه زنگبار گفت از من زبون تر نیافتی که در خون ریختن جسارت کردی و مال مردم را بردی زود بگو : زر ها را چه کردی و یارانت کجاست

ملك گفت : من تاجرم و کشتی من شکست و مال من غرق شد پناهی نیافتم در زیر ان ساباط امدم اکنون مرا گرفته اند که تو دزدی . شاه گفت چرا جامه تو خونین است گفت نمیدانم شاه را بد امده گفت این بد بخت را سیاست کنید .

ملك یمن گفت در کشتن من تعجیل مدار که روزی بی گناهی من معلوم شود امرا گفتند مبادا که این کشته شود و یاران او هم بگریزند و مال ضایع شود . در حال او را بزندان بردند و در پهلوی زندان صحرائی بود و جوی اب روان هر روز زندانیان را در لب

اب بردندی تا دست و رو شستندی و رسم چنان بود که هفته یکبار پادشاه بدان صحرا امدی تا خواص و عوام او را بدیدی هرکس را حرفی بود بگفتی روزی پادشاه به صحرا امد و زندانیان را بیرون اورده بودند و بر لب ان اب ابرهه را جای ساخته بودند و ابرهه در ان موضع نشستی و ملك یمن ابرهه را نمیشناخت و ابرهه نیز او رابجهت آنکه هرگزگمان نمیبردکه‌ان یکی از ذلت و خواری بدین مرتبه رسد واین از ان درجه بدین خواری. اتفاقاً زاغی امدبردیوار نشست ملك یمن استخوانی برداشت و کفت اکر این زاغ را بزنم از زندان خلاص شوم فال زد و انداخت از زاغ در گذشت وبکوش ابرهه‌امد از اسب افتاد وفریادبر داشت کفت بنگرید که انداخت‌گفتند زندانی اندخت او را بنزد ابرهه اوردند کفت ای سك بد بخت گفتی که این دزدی دیگری نموده باشد و تو بی جرم باشی اکنون خیانت ظاهر شد فرمود اورا گردن بزنند ملك یمن اواز داد پادشاه عادل است وقصاص راست کند گوش را گردن لازم نمیاید اما گوش را گوش که الاذن بالاذن شاه فرمود که یك گوش ازوی ببرند جلاد امد تا قصاص کند گفت یك گوش ندارد شاه را عجب امد کفت او همیشه دزدی میکرد گوش خودرا بباد داده ابرهه گفت اگر میخواهی بجانت امان دهم راست بگو که گوشت چطور شده شاه یمن گفت زندگانی شاه دراز باد بدانکه یمن پادشاه من بودم ومرا غلامی بود ابرهه نام ان غلام درشکار تیری براهو انداخت تیر او برگوشم امد و کوش مرا انداخت چنانکه امروز شد واو عذر خواست من او را دوست میداشتم جرم اورا بخشیدم بعد از ان ابرهه از من غایب شد القصه با ندیمان درکشتی رفته باد مخالف امد وکشتی را غرق نمود و من بر تخته پارهٔ ماندم تا بعد از چند روز بر لب ان دریا رسیدم ملاحان امدند مرا از اب بیرون اوردند بدین شهر امدم درزیر ساباط

خفتم ومرا متهم نمودند وبدین مقام رسیدم تااز بدبختی این استخوان انداختم وبدین جرم گرفتار شدم شاه زنگبار چون این بشنید گریست وابرهه را گفت بدین مرد بنگر که او را در جائی دیدهٔ و میشناسی چون نظر نمود بشناخت ودر پای او افتاد وشاه یمن نیز همان کرد پس هردو از یکدیگر عذرها خواستند بعد ازان شاه یمن را بر اسبی نشانده بحمام فرستادند و جامههای فاخر پوشانیدند.چون بسرای شاه امد اسب وغلام وکنیزك بسیار بخشید ودوماه مهمانی نمود و ابرهه شب و روز در خدمت او بود و درین میانه دزدان که بازرکان را کشته بودند پیدا شدند شاه زنگبار ملك یمن را باهزار اعزاز واکرام ولشکر اراسته بیمن فرستاد وابرهه نیز خدمتهای شایسته نمود وچند منزلی در خدمت بود وشاه بیمن امد و بر تخت نشست.انکاه بختیار گفت اکر ملك یمن انجرم را نمیبخشید عاقبت سعادت روی نمیداد میدانم اخر بیگناهی من معلوم خواهد شد و این رنج براحت مبدل شود شاه را خوش امد گفت بختیار را بزندان بردند

( اخلاق ستوده در جوانی )

کم دست دهد چنانکه دانی

ور دست دهد بشر مخوانش

ما نا ملکی است آسمانی

فوق طاقت وخرق عادت است که در اغاز جوانی چون انجام پیری بشر از تمام قوای شهویه و غضبیه و هر صفت زشت دورو با تمام صفات پسندیده توأم باشد .

چنانچه حکیم نظامی افتخار میکند که در دوره جوانی بااخلاق پیران بوده وپیرامون بدی وشر نگشته و میکوید :

| | |
|---|---|
| بزور جوانی و نوزادگی | زدم لاف پیری و افتادگی |
| کنون کی بغم شادمانی کنیم | بهپیرانه سرچون جوانی کنیم |

من در تمام دوره زندگانی خود فقط يك جوان با اخلاق پاك وخوی پیران نیکو سرشت دیدم و خود را هم استثنا نمیکنم این جوان با اینهمه اخلاق ستوده دارای هوش وقریحه سرشار وجدی درتحصیل علم وهنر وهمیشه درهر امتحان گوی سبقت از سایرین میربود وبعقیده بنده نابغه بالقوه روزگار بود .

ولی روزگار در عنفوان جوانی و پیش از انکه خدمات بزرك علمی و اخلاقی بجامعه ایران انجام دهد او را از دست ما ربود .

اری دست قضا درگلستان وجود بهترین گل شاداب وخوشبو را چیده و هرگز پیرامن خار زشت هنجار نمیگردد . از اینرو در گلستان خار همیشه برقرار . ولی عمر گل چند روزی بیش نیست .

این جوان ناکام مسعود خان فرزند اقای میرزا عبدالحسینخان نظامی مدیر دواخانه نظامی است .

مسعود خان پس از اتمام دوره تحصیلات متوسطه در مدرسه سن لوئی برای تکمیل علم شریف دواسازی تقریباً درسن بیست سالگی رهسپار اروپا گردید ودر بیست ودو سالگی روز بیستم شهر صفر ۱۳۴۵ هجری جهان فانی را بدرود گفت .

مسعود خان از اول منزل سفر اروپا تمام اوضاع واحوال و جغرافیای هر منزل ومکان را یادداشت کرده مثل یکنفر سیاح فیلسوف مرتب برای پدر و دوستان خویش یادگار میفرستاد .

مکاتیب دوره مسافرت این جوان اگر بالتمام جمع و طبع و نشر شود يك کتاب سودمند ويك سفرنامه مفید و مطبوع خواهد بود

من مصمم بودم مکاتیب اورا که هریك يك مقاله مفید وجامعی است در سال هفتم مجله ارمغان انتشار دهم ولی مرك ناگهانی وی در پاریس مرا ازین عزم باز داشت

ولی اینك ناگزیر بیادگار ( اخلاق ستوده در جوانی ) يك

قسمت مختصر تاریخی مهم ازیك مکتوب اورا با ماده تاریخ و مرثیه وفات که همان اوقات منظوم شده و هر چند بر جراحت ناسور قلب پدر ومادراو نمك پاشی است نگاشته وامیدوارم که این قدر شناسی و ادای وظیفه موجب تسلیت خاطر انان گردیده و با صبر و تحمل بتربیت سایر فرزندان خویش بپردازند

## ( اینك یك قسمت از یك نامه او )

صبح ساعت ده بقصد تماشای کلیسیای معروف (استراسبورك) برخواسته وباجدیتی تمام درصورتیکه مغازه‌ها بسته بود دو بسته فیلم خریده پس‌از یکربع طی راه بمقصد رسیدم - درخارج ان‌بنای عظیم حجاریهای بسیار نازك قابل تحسین دیده میشود و مناره این کلیسیا تقریباً یکصدوچهل زرع است وبزرگترین مناره کلیسیاهای فرانسه است

عجیب‌ترین قسمتهای این‌کلیسیا ساعت عجیب ومعروف اوست که انرا هشتمین عجایب دنیا بشمار اورده اند و یکنفر استراسبورگی پس از بیست سال زحمت حساب و چهار سال رنج ترکیب و برقراری انرا انجام داده وتامدت بیست و پنجهزارسال کار خواهد کرد اینساعت تمام حوادث کروی را نشان میدهد . اولا در سر هر ربع یك زنك میزند و در قسمت بالای ان که جای مخصوص دارد مجسمه‌های مختلفه عبور میکنند . در ربع اول یك کودك . ربع دوم یك جوان . ربع سوم مردی در سن کهولت . ربع چهارم یك مرد پیر . و پس از ان درسر ساعت و گذشتن چهار ربع مجسمهٔ مردهٔ ظاهر می شود .

همین قسم درهر یکساعت و ربع اینحال تکرار میشود و فقط برای موقع ظهر در سر ساعت دوازده تنها همان بچه عبور میکند .

بالاتر از این مقام جای دیگری است در انساعت که حواریون حضرت عیسی که دوازده نفرند در زیر دست عیسی عبور میکنند و

انحضرت هردفعه دست خود را بر سر انها میکشد تا بنفر چهارم که میرسد خروسی از طرف راست ساعت سه مرتبه بال خود را بحرکت در اورده ویکمرتبه میخواند ولی برای حواری هشتم و دوازدهم سه مرتبه بال زده وسه مرتبه میخواند .

در پائین این ساعت دو سوراخ است که روزها برروی چرخ عرابه‌ها و درشکه‌ها نوشته شده و در طول هر بیست و چهار ساعت از ان سوراخ بسوراخ مقابل میرود . پائین تر از ان یك صفحه بسیار بزرك مدوری است که سیصد وشصت وپنجروز سال را با هر ماه و همچنین اعیاد ملی را یکنفر با شمشیری نشان میدهد . درچهار طرف این صفحه مدور چهار صورت از چهار سلطان بزرك تاریخی عالم قدیم کشیده شده اول ایران دوم یونان سوم مصر چهارم رم . اسامی این پادشاهان وصورت انها بواسطه تاریکی فضادرست نمودارنشد زیرا این ساعت در فضای کنبد واقع شده در خارج از این سبب نتوانستم تشخیص داد . از مستخدم ان پرسیدم که اسم این پادشاه ایران چیست کفت نمیدانم واکر میخواهی درست به بینی و اسم انرا بخوانی باید یکروز افتاب چهارساعت بعداز ظهر تماشا بیائی .

پائین تر این صفحه بر روی زمین یك کرهٔ واقع شده که‌مدار نصف‌النهار ودو قطب زمین را نشان میدهد . بر روی سطح این کره صورت پنجهزار سیارات بزرك معروف رسم شده است یك دستکاه ماشین بزرك دیکری درسمت راست این ساعت واقع شده که‌مخصوص عوض کردن سال است یعنی دراول هرسال این اسباب فقط پنجدقیقه کار میکند در موقع تحویل سال وتمام سالرا بیکار است

در سمت چپ اسباب مخصوصی است برای خسوف و کسوف که کرفتن افتاب وماه را در هر منطقه نشان میدهد باری این ساعت بی شك از عجایب دنیا است و بازبان نمیتوان شرح داد باید دید و قدرت فکر بشر را شناخت که تا کجاست . انتهی

جوان ناکام



مسعود خان

## (مرثیه و ماده تاریخ)

اوخ و افسوس کز شست قضای اسمانی
یکجهان جان شد هدف بر تیر مرگ ناکهانی
در نوردید اسمان پیر با دست نحوست
ناکه از مسعودخان طومار عمر اندر جوانی
دوره تحصیل پیش امد شهادت بر محصل
رخت بست اندر جنان باقی ازدنیای فانی
فارغ التحصیل نا کشته بمرز وبوم غربت
مرگ فارغ ساختش از درد وداغ زندگانی
یا محال اید وگر نه در جوانی نادر افتد
اینهمه اخلاق عالی خاصه دراین دور دانی
از جوانان محصل تا به پیران معلم
هرچه دیدستم ندیدستم درین اخلاق ثانی
مادر ایران که‌باشد تشنهٔ اخلاق و دانش
بیشتر از انکه اسکندر باب زندکانی

انتظار مقدم فرزند خود میداشت لیکن
درغمش همچون پدر محروم ماند ازشادمانی
ای جوان مرده پدر ای پیر دانای ستوده
چاره صبراست اندرین اندوه ومیدانم تودانی
نه توئی تنها گرفتار شکنج این مصیبت
بل هزارانند مانند ( وحید ) اسپهانی
ازجهان باری چو درباغ جنان بگزید منزل
ارغوانی کرد ما را زاشك چهر زعفرانی
سال تاریخ وفاتش جستم از طبع توانا
لیك از اینغم دیدمش انباز رنج و ناتوانی
لاجرم جستم ز پیر عقل استمداد و گفتا
رفت مسعود ازجهان کامی ندیده درجوانی

١٣٤٥

# مقدمه ابن خلدون

یکی از ادباء انگلیس میگوید :« مقدمه قسمتی است از کتاب که کسی انرا نمیخواند » این سخن بطور کلی صحیح یا خیلی نزدیك بصحت است و خود من کمتر بخاطر دارم مقدمهٔ یك کتابی راخوانده باشم ولی مقدمهٔ ابن خلدون بعکس این است و با وجودی که عبد-الرحمن بن خلدون انرا بطور دیباچه بر تاریخ خود که مسمی بکتاب العبر و دیوان المبتد او الخبر میباشد نگاشته شهرت و اهمیتش بقدری بیش از اصل کتاب است که اکثر مردم تصور میکنند ( مقدمه ) نام یك کتاب اجتماعی و فلسفی است که علامهٔ ابن خلدون در حدود قرن هفتم هجری تالیف نموده است . چیزی که بیشتر موجب این اشتباه شده این است که مقدمه علیحده طبع شده و بفروش میرسد .

و کمتر با سواد عربی دان است که یك نسخه را از این کتاب نداشته یا قسمتی ازان مطالعه نکرده باشد . وقتی در یکی از شماره های مجلهٔ الهلال دیدم که شخصی از جرجی زیدان سؤال کرده بود « ایا تا کنون کتابی اجتماعی نظیر مقدمهٔ ابن خلدون تالیف شده است یا خیر ؟ » و او جواب داده بود : تا امروز معلوم نیست بهیچ زبانی کتابی نظیر مقدمهٔ ابن خلدون تالیف شده باشد

جرجی زیدان بدون شبهه یکی از نوابغ دنیا است و مؤلفات بیشمار او در مواضیع مختلفه درجهٔ معلومات و وسعت اطلاعات اورا نشان میدهد و هر کتابی تألیف نموده است بچندین زبان اروپائی و شرقی ترجمه شده است پس قول این شخص که سه زبان مهم اروپائی ( فرانسه . انکلیسی . المانی ) و دو سه زبان شرقی را خوب میدانسته بخوبی اهمیت این کتاب را نشان میدهد . همینگونه این ایام مجلهٔ الهلال از یکعده از علماء سؤالاتی نموده است که یکی از ٦ انها این است « از کدام کتاب بیشتر استفاده نموده اید و کدام یك در حیات شما مؤثر تر بوده است ؟ » تمام ان اشخاصیکه جواب داده اند این کتاب را نام برده اند و از انجمله کرد علی افندی مدیر مجله وروز نامه المقتبس که بواسطهٔ اثار گرانبهای خود مستغنی از تعریف است در شمارهٔ اخرین مینویسد « هزار ها کتاب بزبان عربی و فرانسه و ترکی مطالعه نموده ام و اکنون بخاطر ندارم که کدام یك در حیات من مؤثر تر بوده است ولی هنوز وقتیکه مقدمه ابن خلدون رامطالعه میکنم از علو فکر و حسن ابتکار و وسعت اطلاعات مؤلف ان متعجب شده و هر دفعه مطالعه میکنم خودرا در برابر یك اطلاعات و فواید تازهٔ می یابم که گویا قبلا انرا ندیده بوده ام »

یکی دیگر از ادباء میگوید هرکس میخواهد کتابی را تالیف نماید باید دو مرتبه ابن خلدون را بدقت مطالعه کند

مقصودم از استشهاد باقوال اشخاص سابق الذکر این نیست که اهمیت ( مقدمه ) را نشان دهم زیرا خود کتاب خود را باشخاصیکه میل مطالعه انرا داشته باشند معرفی مینماید بلکه میخواهم توجه بعضی از خوانندگان محترم که شاید انرا تاکنون ندیده باشند باین کتاب جلب نمایم

این کتاب مثل سایر کتب نفیسه بتمام السنه حتی فارسی ترجمه شده ولی فعلا نه ترجمهٔ فارسی ان در دست است و نه هم معلوم است کی و در چه عصری انرا ترجمه نموده است . و دلیل ترجمه شدنش بفارسی فقط این است که در ذیل نسخهٔ منطبعهٔ بیروت دریکجا می نویسد « این عبارت در تمام نسخ موجوداست جز در نسخه فارسی »

باین دلیل این کتاب روزی بزبان فارسی ترجمه شده ولی امروز زبان ما از این کتاب مثل سایر کتب نفیسه عربی حتی ان - هائیکه خود نیاکان ما تألیف نموده اند محروم است وبعقیدهٔ نگارنده این فقدان عظیمی است که هیچ چیز انرا جبران نمیکنند .

در ایامی که اقای مشار الدوله متصدی امور معارف بودند متوجه این جبران عظیم شده و در نظر گرفته بودند یك عده کتب عربی را مثل کتب سایر زبان های زنده بارباب فن بدهند ترجمه کنند و از انجمله این کتاب بود ولی افسوس که عمر وزارت در ایران بقدری کوتاه است که یکنفر وزیر فرصت ندارد به نقشه خود مراجعه کند تا چه رسد باینکه انرا عملی نماید ولیکن امید واریم وزیر محترم فعلی که خود از علوم عربی بهرهٔ کاملا دارند توجهی باین مسئله بفرمایند .

حقیقتاً جای تأسف نیست که همشهریان جابر بن حیان و محمد بن زکریای رازی و ابن سینا علوم شیمی و اقتصاد سیاسی وطب رازائیده تمدن اروپا بدانند ؟

ما همینقدر میدانیم ( یعنی از روی تقلید میگوئیم ) که ابن سینا فخر رازی - ابو ریحان بیرونی - ابو حامد غزالی و غیرهم جزء مفاخر ایران بشمار اند ودیگر یك کلمه از مؤلفات ایشان نخوانده‌ایم و خیام را نیز فقط بواسطهٔ رباعیاتش می شناسیم حتی اغلب جوانان تحصیل کردهٔ ما این حرفها را یك بیك شعر دانسته وتصور مینمایند کتبی که علماء مذکور در فوق تألیف کرده از حدود احکام وضو و نماز تجاوز نکرده است و از هزار ها کتب مختلفه که گذشتکان ما از خود بیادگار گذاشته اند و امروز زینت بخش کتابخانه های دنیا است بقدر یك فرنگی غیر مستشرق هم اطلاع ندارند از عربی صرف نظر کنیم ایا تحصیل کردگان ما میتوانند باور نمایند که چهار صد کتاب طب بزبان فارسی موجود است وفعلا زیب کتاب خانه های فرنگستان میباشد ؟

پیش از این که علم در ایران بزبان عربی بوده شاید ترجمهٔ کتب علمی عربی لزومی نداشته و باین واسطه بیشتر کتب اخلاقی را ترجمه نموده اند ولی امروز که دیپلمه های مدارس یك صفحه عربی ساده نمی فهمند باید بترجمهٔ این کتب توجه خاصی نمود - ترجمه کرد و در میان مردم منتشر نمود - در دست رس همه گذاشت . با توجهی که وزیر فعلی باین مسائل دارند امید است که روزی ارزوی خود را با چشم مشاهده نمائیم

سخن بدراز کشید و از موضوع خارج شدیم حرف سر مقدمهٔ ابن خلدون بود و خوب است بمطلب بر گردیم

بخاطر دارم دوسال پیش بین دو نفر از فضلاء مناظرهٔ قلمی بر سر ابن خلدون و گوستاولوبون رخ داد یکی از این دونفر معتقد بود که گوستاولوبون حرف تازهٔ نزده و هرچرا او امروز میخواهد بگوید ابن خلدون در قرن هفتم هجری خیلی بهتر و مفصل‌تر گفته

است و دومی منکر این حرف بود - بنده نمی خواهم در اینجا بین این دو نفر که از هر حیث بر من برتری دارند قضاوت نمایم گذشته ازاین قضاوت بین دو شخص بزرك مثل ابن خلدون وکوستا ولوبون که شهرت ایشان بگوش خرد و بزرك رسیده است و شاید از روی استحقاق هم بدان نایل شده اند کار کوچکی نیست ولی نگفته نباید گذشت که رفیق طرفدار کوستاولوبون با وجود اطلاع کامل از زبان عربی بخود زحمت مراجعهٔ ابن خلدون را نداده و بیخود اورامورد حملات خود قرار داده بود

***

اکنون سزاوار است شمهٔ از تاریخ حیات ابن خلدون را ذکر کرده بعد چند سطری از کتاب او ترجمه نمائیم تا خوانندگان محترم بطرز فکر یکنفر از نویسندگان قرن هفتم هجری پی برند

عبدالرحمن بن خلدون در شهر تونس بسال ۷۳۲ هجری متولد گردیده نخست نزد پدرخود و اشخاص دیگری علوم دین را فراگرفته بعد به تحصیل علوم عقلیه و فلسفه اشتغال ورزیده و در ایام جوانی در دربار ملوك بنی الاحمر پایگاه بلندی یافته است ولی طولی نکشیده که دوست وی لسان الدین بن الخطیب باو حسد ورزیده و نزد شاه از وی سعایت نموده است . این پیش امد موجب رنجش خاطر او گردیده واز انجا نزد صاحب بجایه رفته است

فیلسوف بزرگوار باوجودیکه در اینجا فوق العاده محترم بوده و صاحب بجایه او را بوزارت انتخاب نموده بود طبعش از زندگانی درباری و صحبت پادشاهان متنفر گردیده وبکلی از ان امور کنارجست وبرای اینکه هیاهوی شهر اورا از مطالعه و اشتغال بعلم باز ندارد بر یکی از قبایل چادر نشین وارد شده وتاریخ معروف خود واین مقدمه را در بیابان بین قبایل برشته تحریر کشید

در سال ٧٨٤ بقصد حج وارد مصر شده و خانوادهٔ خود را از مغرب خواست ولی دربین راه کشتی با خانوادهٔ او غرق گردید . این حادثه فوق‌العاده اورا محزون داشته بعد بتدریس در جامع‌الازهر و شغل قضاوت اشتغال ورزیده تا اینکه بسال ٨٠٨ دنیای فانی را بدرود گفت

***

این بود بطور خلاصه حیات مؤلف و حالا بترجمه چند سطر از مقدمه میپردازیم بنده اول در نظر داشتم فهرست آنرا نقل کرده بطور خلاصه محتویات هریك از ابواب و فصول انرا شرح دهم ولی اینکار وقت زیاد لازم دارد و انرا برای زمان دیگری میگذارم که‌وقت زیاد تری داشته باشم

## فصل بیست و سوم

در اینکه همیشه مغلوب شیفته تقلید غالب است

و علت این است که نفس انسانی کمال را فقط در ملت غالب تصور می‌کند . حال این عقیده یا فقط از روی تعظیم صرفی که‌ازملت غالب می نماید برای او رخ میدهد و یا این است که مغالطه کرده و خودرا باین گول میزند که ملت غالب فقط بواسطهٔ لیاقت و کمالی که در وی موجود است براو غالب شده است . وقتی که این عقیده در ذهن او جای‌گیر شد عادات و حرکات اورا تقلید کرده وگمان می کند که ملت غالب فقط بواسطه عادات وزی خود براو غالب‌شده‌است

این است که می بیند همیشه افراد ملت مغلوب در لباس . در طرز نشستن و راه‌رفتن . در سواری . درغذا خوردن و بالاخره‌در همه چیز ازملت غالب تقلید می نمایند و این مسئله بعینه مثل تقلیدی می ماند که اطفال ازپدران خود منمایند وعلت این است که بچه ها از هرحیث پدر خودرا کامل می دانند . و این مسئله بقدری واضح

است که لازم بشرح نیست مثلا شما می بینید که درهرجا مردم شیفتهٔ
این هستند که خودرا همرنك رجال دربار بسازند و همینطور در دو
ملت مجاور ما می بینیم افراد ملتی که اهمیتش کمتراست از ملتی که
اهمیتشان زیادتر است تقلید می نمایند الخ ...

## فصل هفتم

در اینکه وسعت هیچ دولتی از حد معینی نمیتواند تجاوزنماید

ابن خلدون در این فصل مضرات وسعت مملکت را شرح داده
و معتقد است که مملکت وسیع بواسطهٔ احتیاج زیاد بقشون و مال و
رجال مدبر دست و پای دولت را بسته و بالاخره اورا متلاشی خواهد
نمود . و این عین اعتراضی است که وقتی گلادستون در پارلمان انگلیس
برئیس الوزراء کرده و گفته بود همانطور که دولت روم بواسطهٔ وسعت
متلاشی گردید رجال انگلیس نیز از حرص جهانگیری انگلیس را
متلاشی می نمایند

## فصل سیزدهم

در اینکه دولت وقتی که بحد کمال رسید و در بحبوحهٔ تنعم
و خوشگذرانی غوطه ور شد پیر میگردد در این فصل کاملا علل
پیری دول و بالاخره متلاشی شدن انها را شرح می دهد و معتقد
است که دول وقتی که پیر شدند بواسطهٔ عادات و تقالید قدیمه روبه
زوال بودند و هیچ جلوگیری از زوال انها ممکن نیست . میگوید
در هر دولتی اشخاص منور الفکر نیك فطرتی پیدا شده وتصورکرده
اند میتوانند بواسطهٔ درایت و اخلاص خود دولت را ازورطهٔ هلاکت
نجات دهند ولی هیچ کدام موفق نشده اند با دلایل تاریخی عقیدهٔ
خود را ثابت بنماید .

## فصل ۳۵

در مراتب شمشیر و قلم

بدانکه هر دولتی در اول امر بشمشیر بیشتر از قلم احتیاج دارد زیرا در این وقت یگانه بازوی پادشاه شمشیر است و فقط قلم برای بعضی دستورات و مسائل دیگر بکار میرود و همانطور در اوقات ضعف و پیری یك دولت صاحبان شمشیر محترم تر از ارباب قلم اند ولی در اوقات مجد و عز دولت پادشاه بارباب قلم بیشتر احتیاج دارد و در این هنگام نفوذ و جاه فقط نصیب نویسندگان است الخ ...

## فصل (١٤) از کتاب چهار

در اینکه متمولین شهر محتاج بجاه و یك مدافعی میباشند من مدتها در فکر بودم که چرا در ایران غیر از فلان الدوله و فلان السلطنه که وزارت کرده یا انتساب بوزراء و سلاطین داشته اند کسی دیگر ثروت ندارد . ابن - خلدون فصل مشبعی در این خصوص نگاشته و میگوید بواسطه استبداد سلاطین و طمع مامورین دولت کسی نمیتواند دارای تمولی گردد مگر اینکه پشتی داشته باشد والا در معرض هلاکت و مصادره واقع خواهد شد زیرا عدالت محض فقط در شریعت اسلام است وانهم از روزیکه خلافت بسلطنت استبدادی بدل گردید از بین رفت

خلاصه تمام فصول این کتاب همه جذاب و گیرنده و مفید است و تا شخص انرا ندیده باشد نمیتواند بحقیقت ان پی برد و چنانکه فرصت بهتری دست دهد یکبار دیگر شرح مفصلی از مواضیع این کتاب خواهم نگاشت عبد الرحمن فرامرزی

بقلم جبران خلیل جبران

## افراطیون را دوست میدارم

اری انهائیرا دوست میدارم که گاهی بعالی ترین مراتب زندگانی پرواز نموده و گاهی به پست ترین درجات ان فرود میایند

انکسانی را دوست میدارم که کارها را یکسره کرده تردید و شك را بخود راه ندهند . ان ارواحی را عاشقم که بمسلك و عقیدهٔ خود

ثابت وان نفوس ساده‌را طالبم که تذبذب وتلون بانها راهی نمیابد

ان افراطیهای حساس‌را دوست میدارم که فریفتهٔ عقیده ووجدان واحساسات خویش بوده مسلك معینی را تعقیب ودر راه‌ان کاهی سر انها بفلك سائیده کاهی بقعر دریا فرو میروند بدون اینکه در مسلك انها خللی عارض کردد

معتدلین و میانه روها را در هر طبقهٔ ازموده مقاصد انها را بمیزان عقل سنجیده دیدم از هیبت حق وشیطنت باطل ترسیده بعقاید متوسطی که بر وجود انها ضرر و نفعی مترتب نیست قناعت کرده یا راههای سهل واسانی‌پیش کرفته اند که فقط انهارا بیابانی‌میرساند که نه راهنمائی ونه‌کمراهی‌ونه خوشبختی و نه بدبختی در ان یافت میشود

زندکانی عبارت از تابستانی است که انفاس او حرارت اشتیاق متموج و زمستانی است که بهول طوفانهای خویش میبالد و کسی که زندکانی خود را در وسط قفس حبس نموده تا‌از هول زمستان و مستی تابستان محفوظ بماند روز های‌او بی شکوه و جمال وشبهای او بی سحر و ارزو مانده و خود او بمردکان شبیه تر خواهد بود تا بزنده‌ها مانند بلکه‌کسی‌زیست میکند که درحال‌احتضار است نه می میرد‌واسوده‌شود‌و نه بهبودی مییابد‌تا درنور افتاب‌سیر نماید

مثلا کسی که در دیانت‌حد اعتدال میکیرد‌پیوسته‌میان‌بیم عذاب‌و امید ثواب بحال تردید باقی میماند و هرکاه بعبادت مشغول شود عقل او باو خنده میکند زیرا معنی دیانت و خدا پرستی فقط اینست که شخص بهیچ‌چیزی جز خدا توجه نداشته باشد و این با اعتدال در یکجا جمع نمیشود .

کسی که در کار های دنیاحد وسط میکیرد در محل تولدخود باقی میماند بدون اینکه سیر قهقرائی کرده وعبرت سایرین واقع‌شود یا جلو رفته و دیکران را براهی جدید راهنمائی کند

کسی که در عشق حد اعتدال میگیرد نه شراب شیرین سردی از ساغر محبت نوشیده و نه بادهٔ تلخ و گرمی از جام ان میاشامد بلکه باین اکتفا میکند که لبهای خود را با شراب ملول بی مزه تر سازد که از منجلاب ضعف بتوسط انبیق بلاهت مقطر شده است

کسی که در مقاومت شر و یاری خیر حد اعتدال می گیرد به این اکتفا میکند که همیشه عواطف و احساسات جوشان خود را با اب لا قیدی و خونسردی خاموش ساخته وعمر خود را درسواحل عواطف و احساسات مانند حلزون که ظاهرش سنك و باطنش مایع است بسر ببرد و هیچ نمی داند کی جذر زندکانی شروع شده و کی مد ان منتهی میگردد

کسی که در تحصیل مقام بحد اعتدال قناعت میورزد هر گز بمقام عالی نرسیده بلکه فقط مقام خود را با مادهٔ شفافی اندود میکند که همینکه خشك شود ازوزش بادی یا تموج ابی محو ونابود میگردد

کسی که در تحصیل ازادی حداعتدال میگیرد هرگز بان نخواهد رسید زیرا ازادی مانند زندکانی بشتاب میرود و هیچ در راه توقف نمینماید تا شاها و زمین گیرها باو برسند

از اشخاص معتدل بسی شنیدم که میگفتند « کنج قناعت تمام نشدنی است » ازانها متنفر شده گفتم مگر بااین ضعف وقناعت ممکن بود بوزینه‌ها بشر شده یاضعفا قوی گردند

از کم فکرها شنیدم میگفتند « گنجشگی در دست به از ده گنجشك بالای درخت است » از انها نیز منزجر شده کفتم مگر این ابلهان بدون دویدن پی ده گنجشك میتوانند نصف گنجشکی دست بیاورند مگر مقصود اززندکانی چیز دیگری جز کوشش وسعی است خیر معنی زندکانی فقط کوشش و سعی است و چیزی دیگر نیست افراطیون را دوست میدارم

اری ان کسی را دوست میدارم که معتدلین مردم اورا بدار اویخته و بهمدیگر گفتند « دیگر ازان افراطی سمج اسوده گردیدیم و ملتفت نبودند که روح او در همان ساعتی که چشم خودرا بهم بست پرواز نموده و برتمام ملل و عصور غلبه یافت »

ان شهدائیرا دوست میدارم که مجذوب عقیدهٔ خویش شده و درراه ان از فدا کردن هر چیزی دریغ نداشته اند

ان کسانیرا دوست میدارم که درراه عقیده یا احساسات خود بدار اویخته یا سنگسار شده یا باتش سوخته اند

افراطیها را دوست میدارم و هیچ وقت ساغر خودرا بلب نیاورده مگر برای اینکه مزه اشك و خون انهارا بچشم . از پنجره اطاق خود بفضا نگاه نکرده مگر بقصد اینکه روی انهارا تماشا کنم بصدای طوفان وباد گوش نکرده مگر برای اینکه مناجات و سرود انهارا بشنوم

ترجمهٔ سید احمد نجفی

# ( معاصرین )

تا کی ایدل زغم خویش جگرخون باشی ترك خود گیر گزین مهلکه بیرون باشی
دیده بردوز از این شاهد رعنا تاچند شبی اتش شوی ازدردو شبی خون باشی
کارخود خوب کن و ازغم دل ایمن باش تا بکی منتظر خوبی گردون باشی
نقشهای هوست دردل وجان جلوه کند گر براین سده رخان واله ومفتون باشی
همچو قارون بزمین درشوی اخر ناچار گر بجان در طلب دولت قارون باشی
موش وگوشت ببرداز سروازتن ناچار گر شب و روز پی باده و افیون باشی
دمی جوی کز اوزنده شود مرده دلی تا بکی دربی افسانه و افسون باشی
کارخود برامده از کف بدو عالم زنهار ورنه زین دادو ستد یکسره مغبون باشی
درمقامی که بزرگان جهان جلوه کنند توبدین دانش و بینش چگه چون باشی
جاهلی گر نرهی ازغم دل همچو غمام
ورخود از دورهٔ بقراطوفلاطون باشی

۷ خرداد ماه ۱۳۰۵ غمام همدانی

## غزل

سنك است انكه نيست طلبكار ادمى / يا دل نداده است بديدار ادمى

در پرده ميبرد دل وعالم بهم زند / ايد برون ز پرده چو رخسار ادمى

جبريل هم كلاف بكف مشترى شود / راهش اكر دهند به بازار ادمى

سرمايهٔ محبت وكالاى عشق جوى / هستى اگر تو نيز خريدار ادمى

كارى نمانده است كه شيطان نكرده است / كارد برون مكر سرى ازكار ادمى

مه بى فروغ گردد وخورشيد بى ضيا / انجا كه هست مهبط انوار ادمى

با يك نكاه حور وپرى اورد بدام / در حيرتم ز غمزه سحار ادمى

كر پى بكنه ذات خداوند ميتوان / بردن توان رسيد باسرار ادمى

ازاد طبع خام تو و زاده هاى ان
حقا كه نيست لايق دربار ادمى

همدان ع ازاد همدانى

## غزل

ان راكه بدان صورت زيبا نظرى نيست / شك نيست كه از عالم معنى خبرى نيست

ان را كه رفيق است ره صبر و توكل / در باديه عشق ومحبت خطرى نيست

تنها نه منم بى سروپا در ره عشقت / درهر قدمى نيست كه بى پاو سرى نيست

خورشيد رخت جلوه كنان از در و بامت / ازجلوه روى تو تهى بام ودرى نيست

دانا كه ز دانائى او بهره نيابند / مانند نهالى است كه انرا ثمرى نيست

كيرند بمن عيب كه رنداست و نظرباز / بهتر ز نظربازى ورندى هنرى نيست

در باديه عشق تو شمشير بلارا / جز صبر وتحمل بحقيقت سپرى نيست

بگذار بگيتى اثرى زانكه در افاق / تا چشم بهم ميزنى ازما اثرى نيست

منظور من اندرهمه افاق عيانست / ليكن چه توان كرد كه صاحبنظرى نيست

رو كوهر جان را بطلب تا شوى انسان / در كنز زمان مايل ازاين به كهرى نيست

( مايل علاف طهرانى )

# منار جنبان اصفهان

( منار جنبان ) اصفهان از عجایب درجه دوم بلکه درجه اول روی زمین است و اگر کسی بدقت دیده باشد به این سخن تصدیق تام و اذعان کامل خواهد داشت

ده سال قبل تقریباً در اغاز جنك بین المللی بخاطر دارم که هر مسافر المانی وارد اصفهان میشد فوراً برای تماشا بطرف منار جنبان حرکت میکرد.

نگارنده هم برای انکه شاید کسی سر اینقصه را باز گوید غالباً همراه انان بودم. یك نفر مهندس بزرك المانی که میگفتند ازمهندسین درجه اول دولت با علم و عظمت المانست بخاطر دارم که سه چهار ساعت در انجا مشغول کنکاش و تفکر بود پس از سه چهار ساعت از او پرسیدم که درباب این مناره ها شما چه عقیده دارید . گفت شما چه عقیده دارید . گفتم عقیده ما این است که جنبش این مناره‌ها وبنا از کرامات صاحب این قبر است که دراین جا مدفون میباشد .

جواب داد:ما هم غیر از این نمی توانیم چیزی گفت و همین قدر تصدیق میکنیم که بشریك روز علوم بزرگی در دست داشته از قبیل مومیائی مصر ساختن جای عظیم متحرك مثل این بنا و امروز احدی نمی تواند بحقیقت ان علوم راه بجوید .

در سفر شش ماه قبل باصفهان روز هفدهم ماه صفر ۱۳۴۰ بمصاحبت حضرت اجل اقای علیمراد خان رئیس ایل چارلنك بختیاری بتماشای این بنای عظیم رفته و اثار ادیسن های ایرانی هفت قرن پیش را بچشم دقت بازدید کردم .

گرچه احدی تا نه بیند قبول نخواهد کرد ولی شرح اوضاع این بنای عظیم تاریخی هفتصد ساله بقرارذیل است

* * *

در یکفرسنگی شهر اصفهان قریه‌ایست موسوم بکلاهدان از بلوك ماربین که این عمارت در ان قریه واقع گردیده .

در هفتصد سال قبل این قریه وتمام بلوك ماربین چنانچه در کتاب ( محاسن اصفهان ) مستفاد میشود جزو اصفهان واز محلات شهر و تمام بلوك ماربین که تقریباً سه فرسنك در سه فرسنك است انوقت یك حصار بزرك داشته و کوه اتشکاه در وسط شهر واقع بوده است .

از اینقرار این عمارت در شهر اصفهان بوده و اینك از بس شهر خراب وکوچك شده است یکفرسنك از شهر دور افتاده

طول این عمارت تقریباً پانزده ذرع وعرض‌ان دوازده ذرع و روی عمارت سمت جنوب وقبله است . پیش روی عمارت ایوان بزرك مرتفعی است و کنج ایوان شاه نشین است و در ان شاه نشین قبری است از سنك مرمر بارتفاع یکذرع وچارك و دو سه اطاق هم اینطرف و انطرف شاه نشین واقع است . از داخل همین ایوان راه روی بیام دارد ودر یکطرف ایوان هم دوصفه بارتفاع پنج شش ذرع از زمین واقعست که مناره هریك بارتفاع شش ذرع و فاصله هشت ذرع از یکدیگر بالای کنگره ایوان بنا گردیده . از کنگره ایوان تاروی زمین پانزده ذرع واز بالای منارها تازمین بیست و یکذرع است . تمام این بناءباگچ واجرهای بزرك قدیمی باشالوده وبنیان بسیار محکم دیوارهای عریض بنا شده است .

هیچ بیننده از اول تصور نمیکند که حرکت این مناره‌ها امکان دارد ولی پس‌از اینکه یکنفر بالای منار رفت وبرخلاف تصور وعقل مشغول جنبانیدن منار شد چنان هردو مناره بجنبش میاید که هرکس بالای منار باشد وحشت کرده و بی اختیار فریاد میکند که منار را

حرکت ندهید چنانچه همانروز یك کودك بختیاری همراه بود و بی اختیار همینگونه فریاد کرد واز مناره بزیر امد .

هنکام حرکت دادن منار ها تمام این عمارت با انهمه عظمت حرکت محسوس میکند .

کنگره ایوان حرکتش بچشم مشهود است . در های اطاق های طبقه تحتانی بیکدیگر میخورند و اگر سنگی بالای کنگره ایوان بگذارند پرتاب میشود سطح تحتانی ایوان هم با قبر حرکت میکند و این از همه عجیب تر است من تا این سفر باین حرکت پی نبرده بودم یکی از اهل ان ده این واقعه را گفت و برای امتحان دو عدد سیب بالای قبر بر روی یکدیگر گذاشتیم بمحض اینکه منار را حرکت میدادند سیب فوقانی می افتاد و چندمرتبه این عمل مکرر شد . اطراف قبر بر روی سنك های مرمر بخط کوفی بسیار اعلا سوره مبارکه یس تمام نوشته شده بالای سر قبر نیز لوحی در دیوار منصوب و این عبارت بر ان نقش است :

« هذا قبر الشیخ الزاهد البارع المتورع السعید المتقی عمو عبدالله ابن محمد ابن محمود سقلا رحمة الله علیه و نورفی السابع عشره من شهر ذی حجه سنه ست عشرة و سبعمائه .

مقابل این بنای شگفت انگیز فضائی مختصر ومحوطه کوچکی است که تقریباً شایدازدویست سال باینطرف ساخته‌شده است ،

## علوم ـ معارف

در شماره پنجم ارمغان اشارات اجمالی رفت که معارف بر علوم اطلاق نمی شود پس وزارت علوم را وزارت معارف خواندن غلط است . پارهٔ از دوستان ادبی و قارئین ارمغان بمناسبت کتاب ( دایرة المعارف ) و نیز وجود وزارت معارف در مصر و ترکیه و نظره اولی در کتب لغت عربی بفارسی که معارف نشناخته ها و

دانسته ها و معلوم ها در ان کتب ترجمه گردیده در نگارش ما شك پیدا کرده و شفاهاً و کتباً دراین موضوع خواهش تحقیق و بسط مقال کرده اند

برای دفع هرگونه اشتباه مقاله مبسوطی در این بابت نگاشته شد و چون دراین شماره گنجایشی نداشت‌در شماره هشتم مندرج‌خواهد شد تامعلوم گردد دانسته ها و شناخته ها را نمیتوان علوم محسوب داشت زیرا علم مصطلح عبارت است‌از ملکه اقتدار یا نفس اصول و قواعد و مسلم شناخته ها و دانسته ها علوم نیستند و گرنه لازم می اید که بقال و علاف و حمال بلکه تمام اطفال هم علما باشد زیراهمه در حدود کار و مقام خویش دارای دانسته ها و شناخته هامیبا شند! خواهش مندیم دوستان ادب بدقت مقاله را در شماره اتیه خوانده و از اشتباه بیرون ایند وحید

## ( اعتذار )

قسمت تصحیح (لباب الالباب) نیز دراین شماره نگنجید و در شماره‌اتیه‌دو برابر معمول‌طبع‌خواهد شد فضلا ودانشمندان‌دراین موضوع هرگونه ایراد علمی داشته باشند با کمال امتنان بطبع میرسد

وحید

## بواسطه

تغییر مطبعه اغلاط چندی دربن دوشماره دست داده که‌مهمترین انها تاریخ پشت جلد شماره پنجم و تاریخ این شماره شش و هفت است

تاریخ شماره پنج مرداد است نه شهریور و دو شماره حاضر شهریور و مهر است‌نه مهر و ابان مصحح

ارمغان

ماه ابان ۱۳۰۵

# علوم ـ معارف

چون در شماره پنجم بمناسبتی نگارش رفت که اطلاق معارف بر علوم غلط است و این مسئله را غالباً با گوش تعجب و شبهه اصغا کردند اینك ناگزیر برای اثبات مطلب ورفع اشتباه بتشریح سخن و بسط مقال میپردازیم تا پس از تحریر محل نزاع وبیان چند مقدمه نتیجه براهل ذوق وفضل واضح واشکار گردد

## ( تحریر محل نزاع )

دعوای ما این است که اطلاق معارف بر علوم جمع علم به معنای اصطلاحی غلط است و چون ما از وزارت معارف وزارت علوم بمعنای اصطلاحی مقصود داریم بدلیل انکه صنایع مستظرفه و اوقاف را هم دنبال ان میاوریم پس وزارت معارف غلط و صحیح وزارت علوم است .. اما مقدمات

## ( مقدمه اولی )

در بیان معنای علم اصطلاحی وعلم لغوی و معرفت و تفاوت ما بین هر یك از انها .

## ( علم اصطلاحی )

علم دراصطلاح علمای هر فن عبارت است ازملکه چنانچه گفته اند « العلم ملکة یقتدر بها علی ادراکات جزئیه »

یا عبارت است از نفس اصول و قواعد هر علم چنانچه در محل خود ثابت و مقرر است . این مسئله هم مسلم است که در عرف عام و خاص هر کجا علم یا علوم یا عالم بگویند مقصود اصطلاحی است نه لغوی . واگر معنای لغوی مقصود باشد لازم میاید که تمام افراد بشر بلکه حیوانات هم علما باشند زیرا همه دارای مدرکات جزئیه بوده ولااقل صاحب و دشمن وغذای خودرا میشناسد

## ( علم لغوی )

در بیان معنای علم لغوی یك اختلاف طویل الذیل بین علمای اشتقاق وجود دارد بدرجهٔ که بعضی گفته اند معنای علم از شدت بداهت و ظهور در حیز حد و وصف نمیگنجد . بعضی دیگر گویند تعریف و تحدید ان از شدت صعوبت قریب بمحال است .

بعضی نیز گفته اند . علم و معرفت و شعور بمعنی واحد هستند . ولی بعضی دیگر ما بین هر یك بشرح ذیل فرق گذاشته اند .

ابن خطیب که یکی از بزرگان و ائمه لغت است در مصباح المنیر گوید : علم بمعنی یقین و معرفت هر دو امده و با معنی یقین بدو مفعول و با معنی عرفان بیك مفعول متعدی میگردد

و راغب اصفهانی که نیز یکی از وجوه ائمه لغت و گفتار او در تمام کتب لغت مبسوطه سند است در کتاب مفردات خود گوید :

علم ادراك حقیقت هر چیز است و این ادراك بر دو قسم است یکی ادراك ذات شیی و دیگری حکم بر شیئی بوجود شیئی دیگر و اول متعدی بیك مفعول میگردد کقوله تعالی « لا تعلمونهم الله یعلمهم » و دومی بدو مفعون متعدی میگردد مثل « فان علمتموهن مؤمنات الخ »

سایر بزرگان لغت نیز در طی عبارات مختلفه همه یك مقصود را ادا میکنند وان مقصود برحسب استخراج ما اینست که علم درلغت دو معنی دارد یکی یقین

یعنی اعتقاد ثابت جازم و بااین معنی بدو مفعول متعدی می گردد مثل ( علمت زیدا فاضلا ) دوم معرفت و عرفان و باین معنی بیك مفعول متعدی می گردد ( مثل علمت زیدا ای عرفته ) چنانچه ابن مالك هم در الفیه گوید :

لعلم عرفان و ظن تهمه    تعدیة لواحد ملتزمه

بعقیده بنده علمای منطق هم که علم لغوی را تقسیم به تصور و تصدیق کرده اند

نظر بدین دو معنی داشته اند یعنی علم یقینی و دومفعولی را تصدیق و علم بمعنی عرفان و یك مفعولی را تصور نام گذاشته اند چنانچه گفته اند

( العلم ان کان اذعانا للنسبة فتصدیق و الا فتصور )

اطلاق علم بر یقین مسلم بر سبیل حقیقت است . اما اطلاق ان بر معرفت ایا حقیقت اولیه است بر سبیل اشتراك یا مجاز شایع و حقیقت ثانوی چون در کتب لغت تعرضی نشده و تشخص ان محتاج به تتبع و تدقیق عمیق در علوم ادبیه و مخصوصا علماصول فقه و کار اسانی نیست و از محل نزاع هم خارج است ما از بیان ان صرف نظر میکنیم

## ( معرفت )

عبارات ائمه لغت در معنای معرفت و عرفان هر چند مختلف است ولی مرجع همه تقریباً یکی است

صاحب صراح گوید : معرفت و عرفان شناختن . راغب در مفردات گوید : المعرفة و العرفان ادراك الشی بتدبر و یضاده الانکار .

صاحب قاموس گوید : عرفه یعرفه معرفه و عرفانا و عرفه بالکسر و عرفانا بکسرتین علمه

ابن خطیب در مصباح المنیر گوید : عرفته عرفة بالکسر و

عرفاناً علمته بحاسة من الحواس الخمس .

سایر کتب لغت هم قریب بهمین مضامین می گویند . پس ترجمه معرفت و عرفان بحکم صریح عبارات قوم شناختن است و شناختن نیز همان علم یك مفعولی تصوری است که عرفان ومعرفت را بدان ترجمه کرده اند .

و معرفت بمعنی علم لغوی دو مفعولی تصدیقی هرگز استعمال نشده تاچه رسد بعلم اصطلاحی .

در حقیقت معرفت و علم یك مفعولی مترادف هستند و بدین لحاظ بمعنی معرفت و معرفت بمعنی علم استعمال و ترجمه شده است در کتب لغت و سایر مقامات .

و چون تفاوت مابین علم دو مفعولی تصدیقی با معرفت واضح و اشکار است بخلاف علم یك مفعولی از این سبب بعضی از محققین برحسب موارد استعمال در مقام فرق مابین این دو نیز بر امده و جهات فرق را بشرح ذیل بیان کرده اند

## فرق اول

معرفت غالباً اطلاق می شود بر ادراك ثانوی یعنی هرگاه چیزی که فراموش شده ثانیاً بذهن دراید براین ادراك غالبا ادراك عرفان اطلاق می شود نه علم یك مفعولی .

ازاستاد خود افضل الحکماءالمتأخرین جهانگیر خان قشقائی نورالله مضجعه بیاد دارم که می فرمود عارف را بدان سبب عارف گویند که عهود عالم‌الست را که حجب کثیفه جسمانی از خاطرش فراموش کرده بود هنوز تزکیه باطن و صفای نفس دو باره بیاد اورده است

## فرق دوم

معرفت ادراك بسیط و جزئی است و علم یك مفعولی ادراك کلی و مرکب و از این سبب گفته نمی شود علمت الله و گفته می‌شود

عرفت الله زیرا ذات خدا بسیط است نه مرکب

## فرق سوم

معرفت ادراك ذات شیئی است بتفصیل ولی علم یك مفعولی ادراك اجمالی را هم شامل میشود

صاحب تاج العروس یك فرق دیگر هم ذکر می کند و میگوید معرفت تعلق بذات شیئی دارد و علم تعلق باحوال شیئی ولی بعقیده بنده این فرق بیمورد است زیرا علم باحوال شیئی علم دو مفعولی تصدیقی است وفرق ان با معرفت تصوری واضح و اشکار است

باری علم یك مفعولی و معرفت و شعور بمعنای یکدیگر استعمال شده اند بخلاف علم دو مفعولی تصدیقی و هیچیك از این چهار بر علم اصطلاحی که عبارت از ملکه یا اصول باشد اطلاق نشده و نخواهد شد

## مقدمه دوم

در بیان معنی معارف واصل اشتقاق و مفرد ان .

معارف باتفاق تمام ائمه وکتب لغت جمع معرف بفتح راست ومعرف اسم مکانست ازعرف و در بعضی از لغات مینکارند که شاذاً اسم مکان از عرف معرف بکسر را بروزن مسجد هم استعمال شده - معارف در اصل بمعنی مکان های شناختن هرچیز است و چون وجه مکان شناختن صاحب وجه است از کثرت استعمال معارف اختصاص بوجوه یافته و در این معنای خاص حقیقت ثانوی شده بحدی که در غیر انسان هم معنای ان وجوه امده است

در تمام کتب لغت مینکارند « امرأة حسنة المعارف ای الوجه و مایظهر منها واحدها معرف بفتح الراء و نیز مینکارند « معارف الارض اوجهها و ماعرف منها . وکاهی اطلاق بر محاسن وجه شده چنانچه در تاج العروس است « وقیل المعارف محاسن الوجه »

و نیز معارف بمعنی معروفین و مشهورین هم امده اما نه از

راه اینکه مفردان معروف باشد بلکه مفردان باتفاق لغویین همان معرف است چنانچه تاج العروس مینگارد « و یقال هو من المعارف ای المعروفین . کانه یراد به من ذوی المعارف ای الوجوه

حریری در مقامات بهر دو معنی استعمال کرده میگوید (حیا الله المعارف و ان لم یکن معارف » از معارف اولی وجوه مقصود است و از ثانی معروفین )

در فارسی هم اینکه گفته میشود فلانی ازوجوه یا از معارف رجال است مأخوذ است ازهمین جمله ( هو من المعارف ای المعروفین) و معروف هم چنانچه راغب گوید « اسم لکل فعل یعرف بالشرع و العقل حسنه والمنکر ماینکر بهما »

پس بتصریح تمام ائمه لغت معلوم شد که معارف جمع معرف بفتح یا معرف بکسر و اسم مکانست نه جمع معرفت مصدری

### مقدمه سوم

در بیان موجبات اشتباه ومزال اقدام و رفع ان .

سه چیز باعث اشتباه شده وبعضی اشخاص گمان بلکه یقین کرده اند که اطلاق معارف برعلوم صحیح است ودعوی بطلان غلط .

اول ـ کلمه دائرة المعارف و نظارت یاوزارت معارف در مصر وترکیه و بین النهرین وسایر ممالك عربی زبان

دوم ـ استعمال کلمه معارف درکتب ادبیه و غیر ادبیه

سوم ـ ترجمه کردن ائمه لغت علم را بمعرفت و عرفان و نیز عرفان را بعلم . و تقریبا هر سه قسمت را یکی از معترضین در یك مقاله جمع کرده و در یکی از جرايد انتشار داده و در پایان برای او یقین حاصل شده بود که معارف جمع معرفت است ومعرفت بمعنی علم است و اطلاق معارف برعلوم مسلم صحیح است

بااینکه پس از مقدمات فوق هرخواننده بحقیقت پی میبرد

ولی برای اینکه مسئله کاملا روشن گردد یك یك از این سه چیز و مزال اقدام را در مقام بیان ورفع اشتباه بر می ائیم.

## اول

اما دایرة المعارف . بمعنی دایرة العلوم نیست زیرا در این کتاب علوم ضبط نشده بلکه لغات ضبط شده ودر حقیقت یك کتاب لغت مبسوطی است و اگر یك کتاب مشتمل برچندین علم از قبیل مفتاح العلوم سکاکی یا نفایس الفنون بدایرة المعارف موسوم شده بودانوقت معترضین میتوانستند گفت معارف برعلوم اطلاق شده است

پس دایرة المعارف یعنی دائره وجوه و معارف جمع معرف است ـ وکاملا معنای مناسب دارد زیرا وجوه رجال دانشمند عالم و وجوه مطالب تاریخی وعلمی وصنعتی دران دایره وارجمع امده است. اینکه معارف جمع معرف است ومعرف مکان شناختن وچون هرلغتی ولفظی معرف برای معنای خویش است پس تناسب کامل حاصل است وهرکتاب لغتی را میتوان دایرة المعارف بدین معنی گفت یعنی دایره معرفها بمعنی مکان شناختن اما نظارت معارف انهم بمعنی وجوه کار های خوب یك ملك و ملت است ازقبیل صنایع وعلوم ، تعلیم وتربیت و ترویج اخلاق و تزریق حب وطن و سایر چیزها ، و بهمین سبب مصریان نمیگویند نظارت معارف و اوقاف و صنایع در صورتیکه اگر ازمعارف علوم تنها قصد داشتند بایستی صنایع و اوقاف و سایر چیز های مذکوره را هم مثل ما در دنبال ان ذکر کنند .

## دوم

معترض مزبور از کلمات فیض که گفته است

«هذه المعرفة بعد معرفة الله سبحانه اهم المعارف»

و علامه که گفته است «اتفق اهل الحل و العقد من امة محمد (ص) علی وجوب هذه المعارف» و محقق تفتازانی که در دیباچه مطول می گوید «هوالتحلی بحقایق العلوم والمعارف»

استدلال کرده بر اینکه معارف جمع معرفت است و معرفت را هم مسلم داشته که بمعنی عام است و نتیجه گرفته که اطلاق علوم بر معارف صحیح است ! !

کلمه معارف در عبارات فیض و علامه یا بمعنی معروفین است که یکی از معانی معارف است سابقا مذکور شد و معروف چنانچه ائمه لغت و مخصوصا راغب می نگارد و سابقا هم اشارت رفت « اسم لکل فعل یعرف بالشرع والعقل حسنه والمنکر ما ینکر بهما » یا اینکه بمعنی وجوه عبادات و واجبات است و بعد ازتصریح ائمه لغت چگونه می شود از کلمات دیگران باینکه دلیلی براستخراج نیست بر خلاف چیزی استخراج کرد و اما کلام تفتازانی خلاف مقصود ایشانرا ثابت می کند زیرا تکرار معارف بعد از علوم دلیل است که معارف علوم نیست و بهمین سبب فاضل چلبی در حاشیه فرق های لغوی از قبیل ادراك تصدیقی و تصوری وادراك کلی و جزئی در بین قائل شده . ولی حق این است که علوم در اینجا علوم اصطلاحی است و معارف بمعنی وجوه و در حقیقت صفت علوم است یعنی چون علوم وجوه فضایل هستند ازین سبب احق بتقدیم و تعظیم می باشند .

چنانکه هرگاه گوئی علما و وجوه رجال چنین گویند از ان فهمیده می شود نعت علما باینکه وجوه رجال هستند . معترض بر مدعای خودش نیز استدلال کرده بود بعبارت تفتازانی در باب مسندالیه مطول که گوید : ( تعریفه بالعلمیه و قدمه علی بقیة المعارف لانها اعرف منها . و مؤلف شرح رضی که در مبحث معرفه و نکره گوید ( و انما سمیت مبهمات و ان کانت معارف ) . جواب از این استدلال این است که معارف در اصطلاح علمای نحو و بیان عبارتست از شش صنف اسمائی که لفظ انها معرف معنی انها است . پس مفرد معارف مصطلح نحوهم معرف بفتح یا بکسرراواسم مکانست وتا

ونیز تاء وحدت است

و از خود کلمه هم علاوه بر تشخیص لغت مسلم شود که معرفه اسم مکانست زیرا با معنای مصدری که شناختن باشد بی تناسب است و جمع هم ندارد

عجب در این است که معترض از عبارت المنجد ( المعرف والمعرف واحد المعارف و هی الوجه . والمعرفه بفتح الراء موضع العرف من الفرس جمع معارف ] نیز استدلال کرده بود که معارف جمع معرفت بمعنای مصدری و بکسر راء است در صورتی که عبارت صریح است در اینکه معرف و معرف بفتح و کسر راء که اسم مکانست جمع بر معارف بسته شده و معنی ان وجه است ! ! و معرفت بفتح راء که موضع عرف در فرس است نیز جمع بر معارف بسته شده نه غیر انها که معرفت بکسر راء مصدری باشد ! و نیز در اوزان چهار گانه یا شش گانه که یکی از انها مفعله بکسر عین است و جمع انها بر مفاعل بسته شده استدلال کرده بود که معرفت حتماً جمع بر معارف بسته میشود در صورتیکه این وزن جمع یعنی مفاعل سماعی است نه قیاسی و جمع معرفت بر معارف باید از سماع ثابت شود و کتب لغت بر خلاف سماع هستند در صورتیکه سماع باید از لغت ثابت گردد

معترض مزبور برای اثبات این مدعا که معرفت بمعنی علم است عباراتی چند از کتب لغت نقل کرده بود که معرفت بعلم ترجمه شده ولی غافل از اینکه این علم علم یك مفعولی و مرادف معرفت است و این ترجمه ها ثابت نمیکنند که اطلاق معرفت بر علم اصطلاحی که عبارت از ملکه یا اصول است صحیح باشد بلکه خطا بودن را اثبات می نماید چنانچه اثبات میکنند که معرفت بمعنی علم لغوی دومفعولی هم هرگز نیامده است

عجب تر از همه این است که عبارت تفتازانی را دراول علم معانی که جهات فرق بین علم لغوی یك مفعولی ومعرفت را بیان می

کند بعد از اینکه علم اصطلاحی را تعریف کرده است شاهد برمدعا میاورد ومیخواهد اثبات کند که معرفت بمعنی علم اصطلاحی است !

## نتیجه

باری پس‌از این مقدمات واضح گردید که معارف جمع‌معرف بفتح راء یا بقول المنجد بفتح وکسر که هر دو اسم مکان هستند می باشد ومعنای ان یاوجوه یا معروفین است

و از علوم هم در عرف خاص وعام مقصود علوم اصطلاحی است نه لغوی وگرنه لازم میاید تمام افراد بشر بلکه حیوانات هم علما باشند زیراهمه دارای دانسته ها و شناخته ها هستند ولااقل‌اقسام علوفه و صاحب و دشمن خودرا میدانند و میشناسند

پس از اینکه ثابت گردید مقصود از علم علم اصطلاحی است و اطلاق‌علم لغوی‌هم براصطلاحی‌صحیح نیست‌تا بمعرفت چه رسد و معارف‌هم‌بمعنی وجوه‌است‌ودر مصر نظارت معارف بمعنی‌حقیقی معارف است یعنی وجوه و محاسن امور یك مملکت که علوم راهم درضمن شامل است بدلیل اینکه صنایع و اوقاف را دنبال ان نمی اورند چه وجوه شامل اوقاف و صنایع هم میشود . پس میگوئیم که‌ما ازمعارف اگرعلوم تنهابخواهیم غلط‌است واگر وجوه ومحاسن یامعنی اسم مکان بخواهیم که‌برحسب‌عموم معنی شامل علوم‌بشودذکر صنایع‌واوقاف دردنبال ان بی مورد است پس یا باید وزارت علوم و صنایع گفت یا معارف تنها بدون‌صنایع واوقاف والبته اگرمعارف تنها بگوئیم چنانچه‌مصریان گویند بحکم انکه‌اخصر لفظ است بهتر خواهد بود

اگر هم اصطلاح جدیدی پیدا شده و برای اینکه مملکت از علما خالی نماند معترضین در معنای علم و عالم بسط داده و از علوم و علما معنی لغوی میخواهند نه اصطلاحی تصدیق میکنم که معرفت شامل علم لغوی هست و علما فراوانند و معارف بمعنی علوم صحیح است زیرا لا مشاحة فی‌الاصطلاح و بنا بر این اصطلاح

لازم است که بعد از این معلم بمعرف و تعلیم هم بتعریف تبدیل می گردد والبته خواهد شد .

یك قطعه شعراز دهقان علی شطرنجی بخاطر دارم در خاتمه بمناسبت موضوع نکاشته و از طول کلام وجسارت از تمام قارئین معذرت میخواهم
وحید

علم از استاد ان حاصل کن کز روی کتاب
نتوانی نقطی علم بحاصل کردن
همچو مرغی که خروسش نبود خایه کند
چوزه نتواند از ان خایه برون اوردن
بود انکس که باستادان از راه علوم
ننهد از پی شاگردی کردن گردن

دهقان علی شطرنجی



## دوست ـ دشمن

قابوس وشمگیر بفرزندخویش گفت فرزند او توئی بشنو ازنیای خویش
کز دوست دستیار کن ازخصم پابکش برتخت بخت خواهی اگرمتکای خویش
بشناس نیزدشمن خودرازدوست باز بی دوست تانمالدخصمت بپای خویش
هرکس که اربقای توفانیست دشمن است وان دوست کزبقای تودا ند بقای خویش

وحید

## پرورش فرزند

فرزندخوردرا بمشقت بزرك کن کزرحمت است هرکه براحت رسیده است
ورنه زچشم دهر بیفتدچوطفل اشك این طفل بیهنر که ترا نور دیده است
پیوسته درنیاز ونقم پایدان پسر کورا پدر بناز ونعم پرورید ه است
اسان کشد بساحل مقصودرخت بخت ان ناخدا که سختی دریا کشیده است

دردور سرد زندگی گرم میکند مردی که سردوگرم جهانراچشیده است
اخر بپستی اوفتد از رتبه بلند هرکس بلندوپست ازاول ندیده است
بس ناز پرورا که بدرد نیاز مرد
چشم وحیددیده و گوشش شنیده است

# شعرای دزفول

بقیه از شمارهٔ پنجم

سید عبدالله داعی در خوشی محضر و حاضر جوابی و بذله گوئی نیز تخصص داشته و در هرمجلسی که حاضر بوده متکلم وحده بشمار میرفته در بدیهه گوئی نیز یدی طولا داشته چنانچه روزی محمد علی میرزای دولتشاه که در غزل سرائی و شاعری بی نظیر قاجار بوده در جواب غزل مشهور خواجه (خواجه می فرماید بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم) سروده چو سبحه رهن می ناب شد چه چاره کنم سپس بداعی خطاب کرده گفت مصراع ثانی را بگوئید فوراً داعی گفت : « روم بدانهٔ انگور استخاره کنم »

دولتشاه حکم معافی مزرعهٔ دویلان را بصلهٔ اینمصراع بوی داد

٢ — یکی از رجال مشهور خوزستان بلکه ایران سید صدرالدین کاشف تخلص است که کمتر کسی از دانشمندان نامش را نشنیده (برای اطلاع کامل از حالات او رجوع شود ١ -- به بستان السیاحهٔ شیروانی ٢ -- قصص العلماء ٣ -- مرات الغیب از مصنفات کاشف ٤ - هدایة السالکین ازمؤلفات کاشف ٥ -- رشحات نوریه ازمصنفات ظهیرالاسلام (والدم) ٦ -- کشکول رضوی از مؤلفات سید رضی الدین (برادرم) ٧ - صدرالتواریخ وکلزارحجازی از مؤلفات مخلص) که اینک برای کم کردن زحمت قارئین محترم مجلهٔ شریفهٔ ارمغان از کتب فوق التقاطاتی نموده و بمحضر دانش پرور ایشان تقدیم میکنم

واز ذکر یك نکته ناگزیرم

**نکته** ـ لسان شعری . . . ایران یا ادبیات فارسی را باید دو قسمت دانست یکی اشعار توحیدی ومربوط بعالم غیب و ماوراء ـ الطبیعه. دوم تشریح دقایق عالم طبیعت واشعار معمولی نظر باینکه هر دو قسمت برگشتشان بشعر ست ازاین کلی نگذشته ولی در عین حال شؤن گوینده ومذاق وی را کاملا رعایت مینمائیم همچنانکه بین خواجه وشیخ ومقامات ایشان نزد دانشمندان فرق بسیار است ولی هر دو جزو شعرا محسوبند

سید صدرالدین بن محمد باقربن محمد مهدی بن محمد شفیع اصلا از سادات گوشه که از اواخر مائه هشتم تا کنون سلسلهٔ علماء عرفا و ادبای دزفول را تشکیل داده‌اند میباشد ( گوشه محلی است در کوهستان بختیاری که بقعهٔ سید ولی‌الدین جد سادات گوشه درانجا و تا کنون زیارتگاه است )

تولد کاشف دراخر شب یکشنبه ۱۸ صفر سنه ۱۱۷۴ در دزفول اتفاق افتاد از اوایل ایام صبی بتحصیل علوم اسلامی رغبتی داشته و پس از اندك زمانی شوقی مفرط بخواندن اشعار اولیاء و کتب عرفاء بهمرسانند ودر اثر خوابی که دید چندان زحمت کشید تا بانچه باید برسد رسید خود مینویسد

حکایت. در ایام شباب که عقل طفل هنوز بحد رشد نرسیده شبی چون زلف مهوشان تار این مست شراب غرور زندگانی باحوال پریشانی بخواب رفتم در انواقعه چنان دیدم که در خانهٔ هستم که در انجا ال‌عبا تشرف دارند و کاسهٔ در پیش انها گذاشته بود و در ان چیزی بود از ماْ کولات اما نمیدانستم که چه بود وان عالی حضرات از ان تناول مینمودند ناگاه چشم حضرت رسالت بر این حقیر افتاد فرمود بیا با ما درخورد ن رفاقت کن چون حقیر بحکم و اطیعوالرسول اجابت انحضرت را واجب دانستم وپیش دویدم وایشان بر گرد کاسه

نشسته بودند وجای حقیر نبود که بنشینم لهذا از پشت سران ماه تمام امام همام ورهنمای جملهٔ انام دست دراز کردم در میان کاسه گذاشتم و ظن غالب انستکه از ان لقمهٔ خوردم ازکثرت شوق ومحبت اهل عصمت ازخواب بیدار شدم ازان خواب در خود وجدی و شوری دیدم وطبع خود را موزون مشاهده نمودم و بگفتن اشعار مایل شدم چون سن این حقیراقتضای کمال نمینمود درکلام ذوقی نبود »

نظر باینکه والدش از اهل علوم ظاهر بشمار میرفت غالباً اورا از ریاضت وخلوت منع مینمود ولی علو همت وعشق کاشف را بحدیث حدثان کاری نی وبقول ناصحان رفتاری نبود بلکه منع والد چندانش بدرك حقایق وادار کرد که خوابهای خود را مانند وحی الهی دانسته وگذشته از عالم تفکر از عالم خواب نیز چیز میفهمید چنانچه خود مینویسد :

« شبی از شبهای زمستان که سن این حقیر قریب بیست سال بود اتفاقاً شبی در خدمت والد نشسته بودم بیان حال اهل معرفت و صاحبان کشف و یقین درماین شد والداین حقیر انکار اهل تحقیق مینمود و شروع کرد بلعن وطعن این طایفه کرام چون این حقیر بحد کمال نرسیده بود لهذا مباحثه بسیار باوالد خود نمودم وبعد بمضمون واخفض لهما جناح الذل نزبان نرم واهسته کلام خود را قطع کردم پس برخاسته باخاطر اشفته برختخواب رفتم در خواب از عالم جسمانی بفضای قدس روحانی چون شهباز روح ملکوتی هم راز قدسیان شدم درانواقعه خود را در مکانی دیدم که ایستاده بودم ناگاه حالتی بخود مشاهده کردم که ورای بیان وتقریر زبان است

دیدم که طوطی روح از قفس قالب پرواز کرد و بهوا رفت وتن بجای خود بود و روح بهیئت همین قالب باسمان عروج نمود انقدر بالا رفت که زمین از پیش دیده ناپدید شد ناگاه پردهٔ پدیدامد ونوری از ان پرده ساطع بود که افتاب جهانتاب در سایه ان گم میشد

ودیده تاب اشعه انرا نداشت چون قدری بالا رفتم صدائی ازان پرده شنیدم که بعمر خود هرگز چنان صدائی نشنیده بودم والذتی ازانصدا بردم که لذات دنیا واخرت در جنب ان ناچیز بودند وچنان مشاهده کردم که گویا اجزای روح من ازهم پاشید وهنوز هر وقت که تصور ان صدا میکنم لذت بیحد مییابم وانصوت مشتمل بود بر کلامی مثل ان جوابی که موسی دروقت تجلی شنید وچون انصدا بگوش من رسید از عشق انصدا برنك بسمل طپیدم وبیخود شدم بعداز بیخودی خود را در همان مکان دیدم که جسم من افتاده بود روح من در انقالب شده بسجده رفتم و این ایه خواندم چنانکه حضرت موسی بعد از تجلی خواند سبحانك انی تلبالیك و انا اول المؤمنین چون از ان خواب بیدار شدم درخود حالت عشقی یافتم که بوصف در نیاید و وجد وشوری ازان مرا حاصل شد که بگفتن نشاید

تا مدت سه روز بلکه هفت روز هر که با من حرف میزد مرا حالتی دست میداد نزدیك به بیهوشی وطالب انزوا وگوشه‌گیری شدم از انوقت صاحب حال اهل حال شدم و باین سبب بطلب اهل تحقیق بسعی ریاضت و مجاهده کوشیدم در ان چند روز قوت خیال من چنان بود که در روزی زیاده از صد شعر میگفتم بغیر از احوالاتی دیگر که بحقیر روی داد »

بالجمله از اوائل مائه دوازدهم که موقع شباب و ریعان جوانی او بود باپای طلب بمسافرت کرمانشاه وعراق رفته و چند سالی در غرب ایران سکونت اختیار نموده در طهران و شیراز و خراسان و عراق عرب واغلب نقاط ایران نیز مسافرتهای متعدد کرده و با رجال دانشمند ازمان محشور بوده وبهر خرمن علمی که رسیده توشه‌یافته اخیرا خطی بمرحوم اقا محمد بید ابادی اصفهانی که یگانه حکیم و کامل زمان بوده تقدیم ودرخواست اجازهٔ ذکری کرده اقای معزی الیه جوابی که برای او نوشته تاکنون موجود وایشانرا بمریدی قبول فرموده‌اند

درجهٔ زهد و قناعت و مناعت. کثرت عبادت و استجابت دعوت کاشف در اندك زمانی چندان اشتهار یافت که اغلب اهالی خوزستان و لرستان بلکه غرب وجنوب ایران غاشیه ارادتش بر دوش کشیده حکام دورهٔ فتحعلیشاه و رجال دربار محمد شاه در راه رضایش میکوشیدند و تمام شفاعات او را با افتخار میپذیرفتند

کاشف تمام عمر را یا برفع ظلم حکام جور و جلو گیری از اشخاص ستمکار و کمك از ضعفا و فقرا صرف کرده یا باستکتاب و تصنیف و تالیف پرداخته راستی قوهٔ قلم غریبی داشته

مؤلفات وی قریب پنجاه مجلد درعلوم مختلفه ازتوحید حکمت دعا و منطق است و چند دیوان شعر که متجاوز از یکصد هزار بیت توحیدی وادبی درانها یافت میشود میباشد دراغلب مسودات اشعارش یك کلمه حك واصلاح نیست ومرتبهٔ سرشاری طبعش را ازاین میتوان فهمید بالاخره در شب نیمهٔ شعبان سنه ۱۲۵۸ در دزفول وفات یافته و جنازه‌اش را بکربلا برده در مقبره مرحوم سید کاظم رشتی بخاك سپردند. در حقیقت پرستی او بس که میفرمود« جسد مرا درمزبله‌های کربلا بیندازید ونگذارید دزفولیان قبرم را بت خود نمایند »

اشعار وی اگر چه پر روح شعری ندارند ولی مرتبهٔ حقایق فهمی وبی علاقگی کاشف از انها معلوم است

از اواست

عشق تو گرفته‌است زجان شهوت مارا کم کرده زلطفت بجهان محنت مارا
هرچند غم عشق تحمل نتوان کرد امید نگیرند از ان دولت ما را
صد عقل فلاطون شده گم شده عشقم هردل نتواند برسد حکمت ما را
باریکه زسنگینی نه‌چرخ گذشته است بر دوش من‌است ان‌بنگر قوت مارا
بیماری چشم‌تو که‌مست ازمی نازاست بگرفته. زجان و تن ما صحت مارا
از بوسهٔ لعل لب پر نوش شکرخات لبریز مکن زان قدح شربت ما را
دادی زمی عشق رخت جرعه بهرکس منع ازچه نمودی توبماقسمت مارا

باید بپسندد دل من محنت هجران دیدم چو پسند تو بود فرقت مارا
دادم همه از جور رقیبان تو باشد خواهند ز کم لطفی تو ذلت ما را
عاشق نتواند ز غمت دم نزند هیچ خواهم بکنی عفو ز ما زلت ما را

کاشف که زعشق تو گرفت از همه عزلت
روشن بکن از نور رخت خلوت ما را

نیز از اوست

تا برخ از زلف مشکینت نقاب افتاده است
تیره ابری بر جمال افتاب افتاده است
کاکل مشکینت افشان دید بر سر افتاب
بر چهارم اسمان در اضطراب افتاده است
اتش عشقت بجوش اورده دریای محیط
درهوای ان حباب بی حساب افتاده است
روزوشب اززلف ورویت بلبل و گل مست عشق
همچو بلبل شوراین درشیخ وشاب افتاده است
بحر شد معراج یونس باصفای بطن حوت
تا زمرات رخت عکسی در اب افتاده است
در حجاب انداخت زلفت نور مهر غیبیان
ورنه رخسار نکویت بی حجاب افتاده است
نه فلك در بحر ذات مینماید یك حباب
دل زبیم این سخن در انقلاب افتاده است
هر که دل را بستهٔ زلف پریشان تو کرد
تا ابد جان و تن او در عذاب افتاده است

با خیال دیدن روی تو کاشف روز و شب
در خرابات مغان مست وخراب افتاده است

نیز از او است

نازنینی که رخش چون گل احمر باشد دل ما برده عجب نیست که دلبر باشد

باده هرگز نخورم یارم اگر ساقی نیست لب از ان تر نکنم گرچه ز کوثر باشد
خانه دل شده تاریک خدایا مددی کی ز انوار رخ دوست منور باشد
زاتش اه دلم سینهٔ من گرم شده است دیده ازسوزش ان باغم دل‌تر باشد
گر دهد بوسه مرا ازلب شیرین خودش در مذاقم بخدا قند مکرر باشد
نیك و بد هرچه بما میرسد از حکم قضا عاشق انست که راضی بمقدر باشد
گه بمژگان کشدم گاه بیك تیر نگاه به ان کشته که از ناوك خنجر باشد
گر رخش از نظرم گشته نهان سهل بود دردلم صورت او خوب مصور باشد
گرچه زلفش دل جان کرده پریشان احوال خوش دماغ من از ان بوی معطر باشد

همچو کاشف بشود شاه بارباب هنر
هرکه از شوق گدای درحیدر باشد

نیز از اوست

نازنینی تازه پیدا کرده ام خویش را ازعشق شیدا کرده ام
عشق بازی با چنین زیبا رخی گر دهی انصاف زیبا کرده ام
گر باین شیرین پسر میلی مراست نیست بیجا میل حلوا کرده ام
ساغر دل پر ز عشق درد او همچو جام جم مصفا کرده ام
خواهش یکبوسه ازلعل لبش گر نمایم سخت بیجا کرده ام
همچو یوسف دل به بازار جنون با دوزلفش خوب سودا کرده ام
روی دل تاداشتم بر روی وی پشت بر دنیا و عقبی کرده ام
گر بخواهد منزلی این نازنین خانهٔ دل بهر او جا کرده ام
روز و شب ارنی بود ورد زبان لن ترانی را تمنا کرده ام
اندکی از حسن روی این صنم از رخ گلها تماشا کرده ام
خویشتن را محو حسن این نگار فارغ ازسرما و گرما کرده ام
رشته زلفش بدست امد مرا روزخود چون شام یلدا کرده ام
دامن صحرا چومجنون ازفراق زاشك چشم خویش دریا کرده ام
خویشرا از بوسهٔ ان هردو لب صاحب دم چون مسیحا کرده ام
گر بود یارم چو یوسف درجمال پس چرا عیب زلیخا کرده ام

چشم‌من جز او نبیند دلبری تا بغیرش دیده راوا کرده‌ام
دیده ام تا کاکل زلفین او اختیار دین ترسا کرده ام
گرچه‌زلف نازنین‌من‌دوتا ابت عشق او در سینه یکتا کرده‌ام
ازهمه خوبان بغیر از این یکی ازدل وازجان تبری کرده‌ام

برمن کاشف تصوف بسته اند
خویشتن را زان مبری کرده‌ام

نظر باینکه حالیه دست رسی بتمام اشعار کاشف نیست بقیه را باتیه محول میکنم

دزفول ظهیرالاسلام زاده

## آثار نسوان

## غزل

خوش‌میکشد بسوی‌تواین‌عشق سرکشم کو از جفا رقیب نسازد مشوشم
که خال دانه میکشدم که کمندزلف چون صید ناتوان بجفا درکشاکشم
از اب‌چشم اتش دل بی‌تو هرزمان کاهی دراب غوطه‌ورو‌گه دراتشم
گر صدرهم رقیب کشد از جفاهنوز من درامید بادهٔ‌وصل توسوخوشم
جز میل اشك وناله غم اه درد ناك سوز درون‌وچهره ازخون منقشم
نبود متاع دیگرم اندر دیار عشق ای‌وای اگر مدد نکند بخت‌سرکشم
جانابروی‌وموی عزیزت که‌درجهان یکدم خیال روی تو نبود فرامشم

گفتم که ناخوشم ز غم هجر و انتظار
گفتا خموش باش توجنت که‌من خوشم

گر ندادم برهت جان زگران جانی نیست
جان من جان منت لایق قربانی نیست
بادش از تیغ اجل . دور سر از تن جانا
هرکه در پای‌تواش شوق سرافشانی نیست

به خط و خال چه حاجت رخ زیبای ترا
ماه من حسن ترا دردو جهان ثانی نیست

دوش درخواب سر زلف تو در دستم بود
دائم ای جان اثرش غیر پریشانی نیست

گر من ازعشق توام بی‌سرو سامان چه‌عجب
حاصل عشق بجز بی سرو سامانی نیست

چکنند کشته عشقت که نگوید غم دل
گو بدانند که این مسئله پنهانی نیست

اه من دردل سنگین تو گوئی هیچ است
رخنه در سنك بدین سهلی و اسانی نیست

چه‌شبی ای شب هجران که نباشد سحرت
زچه‌رو روز وصال این‌همه طولانی نیست

یار من پرده بر انداز که عالم بینند
ماه رخسار تو کم از مه کنعانی نیست

چه‌عجب گر بکشی زار و زبون جنت را
زانکه در خیل بتان رسم مسلمانی نیست

ایران الدوله (جنت)

* * *

در شماره های سال ششم ارمغان در ضمن اثار نسوان غزل شیوائی از (حیاتی) زوجه نور علیشاه معروف که بزرگترین زن‌های شاعر قرن اخیر است درج گردید . و چون حیاتی این غزل را از باباکوهی استقبال‌کرده حضرت ابوالفضایل اقای ذوالریاستین‌شیرازی غزل باباکوهی را بضمیمه یك غزل که خود استقبال فرموده اند به اداره ارمغان ارسال داشته و ذیلا درج میشود

در شماره های‌اتیه نیزهمواره‌اثار نسوان مخصوصاً حیاتی‌وجنت درج خواهد شد

## غزل

دست عشق امد کریبانم کرفت — دست دیکر رشته جانم کرفت
کش کشانم برد تادرکاه خویش — در دلم بنشست و ایمانم کرفت
افتاب روی لا شرقی او — شرق‌وغرب وطاق‌وایوانم کرفت
اول و اخر ندیدم غیر او — ظاهرو باطن چو یکسانم کرفت
نیم شب از افت ریب المنون — در خم زلفش پریشانم کرفت
از طفیل من دو عالم افرید — نوع دیکر خواندو انسانم کرفت
کشتم ازایمن چوتو درکارچرخ — در پناه خود چو سلطانم کرفت

باز کوهی چشم مست ان غزال
همچو اهو در بیابانم کرفت

## غزل

جذبه عشقش چودر جانم کرفت — بی نیاز از کفر و ایمانم کرفت
تلخ شد کامم که شیرینم ربود — سخت شد کارم که اسانم کرفت
انکه می نالیدم از دردش مدام — در کنارش بهر درمانم کرفت
جلوهٔ بنمود مساه خر کهی — نور رویش طاق وایوانم کرفت
تا شدم فانی بدان ذات و صفات — واجبم بنمود و امکانم کرفت
تا کدای کوی او کشتم بسر — سوی‌خویشم‌خواندوسلطانم‌کرفت

منزل مونس چو کوهی کوه کشت
خانه جان در بیابانم کرفت

الحق اقای مونس ذوالریاستین دراستقبال حق عرفان و سخن را ادا فرموده

« وحید »



# سطری چند

راجع بشرح حال صفای اصفهانی

در طی مطالعه شرح حال صفای اصفهانی که بقلم فاضل اقای شیخ عبدالحمید نکارش یافته بود به سه بیت از یك غزل صفا برخوردم که باجزئی تصرف ضبط شده بود

بدین جهت برای اکمال افاده عین ان غزل که در مجموعه امالی بنده به املای ماسوف علیه . استاد ادیب نشابوری محفوظ است استنساخ و تقدیم قرراء کرام می دارد

( غزل )

بتیره شب نظر افتاب می بینم
رخ تو می نگرم یا که خواب می بینم

بغیر نقش خط از روی ابدار تو من
خط دو کون چو نقشی براب می بینم

خراب عشق توام ورنه در عمارت خویش
بنای کون و مکان را خراب می بینم

نظر نداشتی ای انکه گفتی از سر زلف
جمال شاهد جان در حجاب می بینم

بچشم خویش من انرویرا چو بیضه نور
عیان زموی چو پر غراب می بینم

کتاب عشق ز من جو که من ز خشت سیاه
بیاض صفحه تیره کتاب می بینم

پیادهٔ تو زمن پرس راه وادی عشق
که خون را هروان تا رکاب می بینم

صفای سرم و خودرا زیمن همت پیر
بفقر خسرو مالك رقاب می بینم

مرحوم عضدالتولیه خراسانی مهردار حضرت رضا ( ٤ ) نیز ازاین غزل استقبال کامل کرده . بعقیده بنده نگارنده کمتر از صفا سخن نرانده . بلکه بعلاوه سلاست و روانی شعرش یك جنبه روشنی از عرفانرا داراست که غزل صفا انرا فاقد است

بنای خانه تقوی خراب می بینم
اساس زهد چو نقشی براب می بینم
به پیچ و تاب فکن ساقی ان دو زلف که من
گشایش دل ازان پیچ و تاب می بینم
مرید پیر مغانم که بر در کرمش
دعای پیر و جوان مستجاب می بینم

مصرع اول از بیت اخر را استاد فقید ادیب بدین نحو انشاد می فرمود

غلام پیر مغانم که بر در کرمش

ولی بنده از مرحوم عضدالتولیه شنیدم که میگفت

مرید پیر مغانم . . . . . . . . الخ

لذا بهمان رویه که خودش ساخته ضبط شد

چون مرحوم استاد ادیب نشاوری هم بطوریکه اقای شیخ عبد الحمید اشاره کرده اند غزل مذکور را استقبال ناقص فرموده اینك غزل ایشانرا متمم و مکمل این سطور قرار داده و بروان پاك او که بگردن ما حق بزرگی دارد درود میفرستیم

( غزل )

جز ان نشاط که در چشم یار می بینم
همه نشاط جهانرا خراب میبینم
حدیث هجر عبث پیش من مگوی که من
بهر چه می نگرم روی یار می بینم
بجز قرار دل خویشتن در ان خم زلف
جهان و هر چه دراو بیقرار می بینم

ندانم این چه ودیعه است در طبیعت عشق
که نوش و نیش بهم ساز کار می بینم
خدایرا چه زمین است خانقه که دراو
نه اسمان را مشتی غبار می بینم
چگونه چرخ نه بر رای من تواند گشت
که دم بدم من ازو زینهار می بینم
حدیث طوفان با من مگو که من خود را
فراز کشتی گردون سوار می بینم
ز طور سینا ان جلوة که موسی دید
نهان بسینه خود اشکار می بینم
بغیر جود که بحت ایدم زمحض وجود
هویت دگران بر کنار می بینم
به پیر نیست نیازم که پیررا بر خویش
مثال ( ۱ ) کودك ناکرده کار می بینم
ادیب کام و خود را ز یمن همت عشق
بجزءو کل همه فرمان گذار می بینم

مجدالعلی بوستان

---

( ۱ ) مرحوم استاد در اینجا بین کلمتین (مثال)و ( هماره ) مردد بود گاهی میفرمود هماره کودك ناکرده کار . . . الخ



# فتاة القیروان یا تاریخ لمیاء

تالیف ژرژی زیدان

ترجمه اشراق خاوری بقیه از شمارهٔ قبل

## فصل ششم - لمیاء دوشیزه قیروان

پس از رفتن جوهر در انشب خلیفه‌را در باغ گذاشتیم چون جوهر برفت خلیفه نیز بارامگاه خویش شتافته و دران چه مابین خود و جوهر گذشته بود فکر میکرد شبی بتفکر گذشت تا مؤذن بانك بر اورد خلیفه ازبستر بپای خاسته نماز برد و نیاز کرد ان گاه درمسند حکمرانی قرار گرفته بکار مملکت مشغول شد

دربین اینکه بقرائت نامه های حکام خود که از جانب وی در بلاد حکومت داشتند مشغول بود ناگاه خفیف غلام بدرون شد داجازه سخن گفتن خواست

خلیفه - چه‌خبر داری بر گوی

خفیف - اقای من جوهر دختری‌را بقصر فرستاده اکنون اجازهٔ تشرف می‌خواهد

خلیفه — کجاست ؟ بگو بدرون اید ! ! دختر بقصر اندر شده و از وضع قصر که بسی ساده وبی الایش بود شگفتی نمود در یك طرف صندوقهائی پراز کتاب بدید و درجانب دیگر خلیفه‌را نگریست که بر فراز مسندی قرار یافته و جز او و دبیرش کسی دران جا مشاهده ننمود ! ! !

این دختر همان لمیاء بود که پدرش او را بقصر خلیفه روانه ساخته بود ! ! !

لمیا قامتی چون سرو کشمری کشیده و رخساری گندم گون و وچشمانی فراخ داشت که هرکس بدان‌ها نگران شدی پنداشتی که با

وی بصیغهٔ امر خطاب مینمایند درهنگام راه پیمودن چنان چالاك بود که بمردان مانست !! در اینوقت پارچهٔ بر گرد سر بسته داشت که اطراف ان بواسطه ریشه‌های چندگویهای کوچك طلا باطراف صورتش ریخته بود !! ردائی بردوش افکنده و درزیر گلو به تکمه طلائی گوشه های ردا رابهم وصل نموده بود گلوبندی از مروارید ودیگرجواهرات بدور گردن استوار ساخته !! زگوش وگردنش لؤلؤخروشان که رحمة برچنان لؤلؤ فروشان (نظامی)

خلیفه اش چون بدید بسی خوشنود شد ویژه که قضیه شجاعت و دلیری اورا دوشینه از جوهر شنیده بود پس اورا نزدیك خواند و باچهره خندان بدو گفت

ای دخترك زیبا !! تورا چه نام است ؟

لمیا — خداوند گارا نام من لمیا است

خلیفه — تو دختر دوست ما حمدون والی سجلماسه نیستی ؟

لمیا — چرا !! اقای من

خلیفه — ایا تورا خوش اید که درقصر ما بیائی ؟

لمیا — من . . . گمان ندارم لایق چنین درجه و سزاوار اینگونه شرف و افتخار شوم ) این بگفت و تبسمی از روی امتنان و سپاس گذاری نمود !!!

خلیفه — لیاقت تو بیش از اینهاست !! سزاوار بیشتر ازاین احترام و اکرام هستی ایا شوهر اختیار کردهٔ ؟

لمیا چو این گفتار بشنید سر بزیر افکنده اثار حیا و ازرم از چهره‌اش اشکار و رخسارش گلگون گشت و پاسخی نداد !!

خلیفه دانست که لمیاء تاکنون دوشیزه است پس‌ازبرههٔ بدو گفت

با اینغلام روانه شو تا تورا بنزد ام‌الامراء ببرد !! من دربارهٔ تو بسی بدو سفارش کرده‌ام و یقین دانم که ازدیدارت بسی خوشنود گردد !! و تورا وصیت می‌کنم که در بارهٔ ما اعتقاد نیکو و خالی از شایبه داشته باشی !!

لمیا نظری بخلیفه کرده وگفت اگر مقصود امیرالمومنین ازاین بیان بجز اعتقاد بدرستی و صحت خلافت اهل بیت پیغمبر است من گوش بدین سفارش نکنم . . . .

خلیفه از اینگونه جواب شگرف بشگفت اندر شد وگفت !! تو را در دوستی اهل بیت پیغمبر صادق و راستگو انگاه دانم که این ارایش وپیرایه و زر و زیور که برسر و سینه خود کرده ازخود دور سازی چه عدم الارایش نیکوتر ونیز مارا بدینگونه زخارف‌فانیه توجهی نیست و شیعیان ماهم بوتیرهٔ ما باید رفتار کنند و . . . خلیفه هنوز کلام خودرا تمام نکرده بود که لمیا تمام ارایش از خود برگرفت و بر زمین ریخت وگفت !! من در اینخصوص نادان و بی اطلاع بودم اینك زرینه الات من است که درحضور امیرالمومنین از خویش‌دور کرده و بر زمین افکندم مرا از سادگی لباس و اساس خلیفه عبرت حاصل و خود این پند مرا کافی است !!

خلیفه را از این رفتار حیرت افزون گشته و تبسمی از روی شگفتی و خوشنودی بنمود و بگفت : خدای تو را برکت دهد بدین زودی چندین برابر انچه از خود دور ساختی بدست خواهی نمود ! ! سرور و شادی ام الامراء را نتوانم باتو شرح داد که چون تو را بدین اخلاق نیکو مشاهده کند تا چه پایه خشنود گردد ! !

انگاه غلام صقلبی را امر فرمود تالمیا را نزد کدبانویه ام‌الامراء راهنمائی کند و خود بکارهای خویشتن پرداخت

## فصل هفتم ـ ام‌الامراء

ام‌الامراء زوجه خلیفه زنی است هوشیار صاحب رأی وحزم و نیکوئیهای بیشمار تا بدان حد که خلیفه در اغلب امور مملکتی با او رأی زدی و مشورت نمودی ! !

در بامداد این روز خلیفه خبر لمیا را بزوجه‌اش فروخوانده

و بسی در بارهٔ وی سفارش کرده بود ام‌الامراء در پردهٔ خاص نشسته
و چشم براه لمیا داشت

بناگه دید کز در پرده برخاست مهی بی پرده مجلس را بیاراست
( جامی )

لمیا چون بدرون قصر پا نهاد از سادگی و بی الایشی اثاثیه
متعجب بود واگر قصور سلاطین انعهد را در مصر و بغداد مشاهده
کرده بود همانا اینقصر درنظرش هم چون جایگاه بردگان و چاکران
جلوه مینمود چه که ازکثرت بی ارایشی ببقعهٔ ارباب عرفان و منزلگاه
صحرا نشینان شباهت داشت !! خلیفه اینگونه رفتار را ازانجهة پیشه
کرده بود که‌از عاقبت کار بیم داشت زیرا کثرت مال و منال و پیرایه
را سبب ذلت وسقوط دولت میپنداشت چنانچه در شب دوشین هم با
جوهر دراینمعنی سخن گفت !! کدبانویه ام‌الامراء در خلوت خود
بر زبر قالیچهٔ بی ارایش سادهٔ نشسته بود ودر چند نقطهٔ از انخلوت
مسندهای چندی از دیباج ساده افکنده بودند !!

جامهٔ وی بسی ساده وبی پیرایه و در انوقت پارچهٔ ابریشمین
از روی شانه فرا پشت افکنده و دو گوشهٔ او را در زیر بازوی چپ
بهم وصل نموده خودرا بدو اراسته بود گیسوانش را نیز بر یکدیگر
بافته و بروی شانه رها کرده بود !!

لمیا چون ویرا بدینگونهٔ بدید بسی خشنود شد که قبل‌از ملاقات
ام‌الامراء ارایش خودرا دور نموده بود

نخست غلام صقلبی خبر ورود لمیا را بام‌الامراء داد واجازت
طلب کرد پس از تحصیل اجازه لمیا بدرون شد وچون ام‌الامراء را
بدید قیافه و هیئت او را پسندیده داشت واز همان گاه با وی انس گرفت
چنانچه گوئی سالها با هم زیسته اند

ام‌الامراء اورا بنشستن اشارت کرد لمیا با کمال ادب بنشست
و غلام باز گشت

ام‌الامراء - تازه مهمان عزیز ما خوش امد

لمیا — خود را بدین شرف و افتخار تهنیت گفته و یکی از خدمتگذاران هستم وبسی از بخت خود خشنودم که مرا بخدمت بازاورد

ام‌الامراء -- تو بسی در نزد من گرامی هستی وبامداد جوهر سپهسالار از اخلاق و نیکوئی طبعت بر ما فرو خوانده و میگفت که بواسطهٔ صفات نیکوئی که در لمیا است اسیری وبندگی را بر وی روا نداشتم و او را ازخطر نجات داده بپدرش رسانیدم لمیا‌ءپاس احترام را سر بزیر افکند و گفت ! !

از این لطف حقی از جوهر بر من است که تا پایان زندگی ان را فراموش نخواهم کرد اما لطف بیکران ام‌الامرا را در بارهٔ خود -- از عهدهٔ سپاسگذاری برنیایم ام‌الامرا از این اظهار تشکر تجاهل نمود و رشته سخن را تغییر داده گفت : هنوز از من نسبت بتو کاری که شایسته اینهمه سپاس باشد سر نزده و شاید در اینده بکار تو بیایم زیرا که تو هم مانند من باید در قصر خویش فرمانروائی کنی و دارای امورات گردی وتمامی اوامر تورا اطاعت کنند ودر خدمتت خاضع شوند چرا که مانند ترا اینگونه نصیب و مقامی درخور ولایق است

لمیا دریافت که ام‌الامرار دربارهٔ زناشوئی او بایکی ازامراء و بزرگان سخن میراند ولی اینمطلب چندان دراو مؤثر واقع نشدزیرا که اورا دل بجای دیگر بسته واز سایرین گسسته بود

انگاه از سالم محبوب خود بیاد اورد که نمیداند در کجاست وچه برسرش امده ایا در میدان جنگ کشته شده ؟ خیر، نمیدانم، شاید ،، ولی ،، مشکل است ،، چرا ؟ زیرا که دلم گواهی نمیدهد، پس چه شده ؟

اثر این فکر وخیال در چهره اش پدید شد ودودانه اشک از مژکان برگونه‌اش جاری گردید باآستین اشک از چهره بسترد وبرای انکه حال دل را پنهان سازد خودرا متبسم ساخت

ام الامرا که اورا می پائید براز وی پی برد و گفت می‌بینم

که ترا دل بغیر ما مشغول ودربند دیگران پای بست است !! ایاچنین نیست ؟ لمیا !!

لمیا نتوانست خود را از گریه باز دارد صورت را بدو دست پنهان ساخت و از ضعف نفس وسستی رأی خویش خجل شد ! ا انکاه خودرا ازاحال منصرف نموده وبتبسم پرداخت وبجانب ام‌الامراء نگران شد واشك درچشمانش میدرخشید !

ام الامرا خواست تاحقیقت حال‌را درك کند شاید بتواندچاره درد وی را نموده و از قید غمش برهاند پس برخاسته نزدیك لمیا قرار گرفت وبا چشمانی که اثار اهتمام درانها پدید بود بدو نگریسته گفت - اصرار من در دانستن راز تو بر تو مشکل نیاید وباری در دلت نینداز د همیدون چون بدین صفات اراسته دیدم خواستم ترا با یکی از بزرگان امراء کامران سازم و اکنون می بینم که دلت جای دیگر است ! ایا بمن اطمینان داری که کشف راز خود بنمائی؟ اگر چه این اولین دیدار است که بین من وتو واقع شده است لکن من چون ترا یارو مددکارم برانسرم که براز تو پی برده ودرصددچاره و علاج برایم. نتوان نهفتن درد ازطبیبان !

لمیا ازاینگونه سخن‌سرائی سادهٔ ام الامراء خجل شده وگفت عفو میطلبم ای خاتون من زیاد تواضع وفروتنی مینمائی* من لایق اینگونه لطف و بخشایش نباشم !!

ام الامرا دید که زود بدین مکالمه اغاز کرده وبسی از حد اعتدال بیرون رفته بهترچنان دیدکه این قضیه را بوقت دیگر محول کند تا در سر فرصت پی بمقصود ببرد

پس گفت ترا لیاقت ازاینها بیش است اکنون قدری‌استراحت کن تا اسایشی بدست کنی ببینیم چه خواهد شد این بگفت ودودست بر هم‌نواخته خدمتکار مخصوص خود را بخواند چون خدمتکاربیامد بدوفرمان کرد که‌اطاق خلوت مخصوصی برای لمیا تهیه کرده واسباب

راحت ویرا فراهم نموده ودر تبدیل لباس باوی مساعدت کند

لمیا برخاست وبا خادمه بیرون رفت ! همانا غم دلش بهیجان امده وخاطرش که دمی پیش از قید غم ازاد بود گرفتار شده بادلی پریشان و قلبی پژمان و سینهٔ غم‌اندود و چشمی اشك الودمیخرامید خادمه اورا بغرفه درون برد که از طرفی مشرف بباغ وبرکهٔ اب بود واز دیگر جانب بمسجد بزرك می نگریست .

خادمه در تغییر جامه با لمیا یاری نموده لباس خواب که در خور بانوان پادشاهیست بر او پوشانید ؛ ؛ این لباس اگر چه بسی گران بها اما مانند سایر اثاثیه قصر بدون پیرایه و نکار و بسی ساده بود .

لمیا را اینگونه سادگی در اسباب و اثاثیه قصر خلیفه به عجب اورده و کمتر چیزی مشاهده کرد که مطرز وطلا باف باشد درقصر پدرش امیر حمدون بسی اشیاء مرصع و مزین دیده بود که انها را از بلاد دور دست مانند بغداد و مصر و اندلس پدرش تهیه دیده و بهترین مصنوعات را در قصر خود فراهم داشته بود ؛

ایا المعزلدین الله بچه علت ازاینگونه زخارف روگردان است چنانچه گفتیم از اثرات وخیمهٔ این گونه الایش ها بر مملکت خویش ترسان بود ؛ ؛

## فصل هشتم - راز ونیاز - یاد محبوب

لمیا چون خود را درغرفه تنها دید بفکر اندر شده درتصور عاقبت کار خود حیران بود ؛؛ دوشینه در خیمهٔ پدر خود بسر برد. اکنون درقصر مخصوص امیرالمؤمنین روزکار میبرد وتمام سکنهٔقصر او را احترام میکنند و از دیدار او بسی خشنودند بخصوص خلیفه سلاله امام علی ع وفاطمه زهراء ع ؛؛..

چون خیال لمیا بدینمقام انتها یافت شادمان شد که تقرب به درگاه چنین شخص پاك گوهر تابناك برایش حاصل گشته و اینچنین

مرتبه بهرهٔ هرکس نشود وحصهٔ هر مرغکی انجیر نشاید .

از صدهزار طفل که‌ردشان کنند پدر سیمرغ زال را بسوی اسمان برد

لمیا بر خاست بپنجره که بباغ مینگریست باز نموده درکنارش بنشست و بتماشای اثار طبیعت پرداخت ؛؛ ناگاه محبوب خود سالم‌را فرا یاد اورد ؛: اه چقدر مرا دوست میداشت و در راه خوشنودی من از پای نمی نشست ؛؛ من نیز دل خود را بوصال مژده میدارم ولحظه دوری اورا تاب نمیاوردم ؛، چون‌شب وصال وزفاف دررسید ناگهانی اسیر و دستگیر لشگریان خلیفه شدم ،، پس از ان دیگر سالم را ندیدم ؛ ؛ از مکانش هم که اگاهی ندارم ، ، چه بسیار از اسرار خود را بمن میگفت ؛، راستی اگر عمویش ابو حامد به اگاهی من از ان اسرار اطلاع داشت از امدن من. بقصر خلیفه مانع میشد چه‌از کشف ان رازها بسی بیمناك است لمیا مبهوت وارچشم بزمین‌دوخت پس ازبرهه سکوت گفت ،،

سالم ! ! محبوب من ! ! اکنون کجائی ؟ ، نه، نه ، هرگز ! یقین دارم که کشته نشده ای ! نه ، نه ، کشته نشده ای !

اری ! فهمیدم ، ، خود را بمصلحتی پنهان کردهٔ ! نا شناخته میگردی ! ایا اکنون بیاد من هستی ؟ یا مرا فراموش کردهٔ ؟ ایکاش ! ! خدا ! !

چه میشد تورا میدیدم ! و تورا از اموری اگاه میساختم ! ! که اگر انهارا میشنودی از رأی خود منصرف میشدی و مرا از نا ملایماتی که بر من عرضه میدارند میرهانیدی !

ای‌وای ! راستی می گویم ! من بغیر تو شوهر و همسری نخواهم گزید !

چرا ؟ چون بجز تو کسی را دوست ندارم ! من بسی بر تو ترسانم ! ایخدا ! !

آه ، سالم کجائی ؟ اوخ ! افسوس !

دراین اثنا از طرف باغ صدای پائی بگوشش رسید

لمیا دراینوقت که کنار پنجره نشسته بود گیسوانش را از دوسو بافته و از دو جانب رخسار بدوش او یخته قطیفه مانندی بخود پیچیده چندان فراخ که از سر تا کمر او را فرا گرفته بود مجددا در نزدیکی پنجره صدای پا بگوشش رسید از مقابل در اندکی واپس رفت و بباغ نظر انداخت دو نفر دید که گردش کنان می ایند جوهر را ازا نمیان شناخت

اما اندیگر جوانی بود که بشره اش میگفت اینجوان حسین پسر جوهر سپهسالار است.

لمیا هر چند خواست دل خودرا بدو راضی کند بهر نگاهی بیشتر بنفرتش میافزود و از انکه مبادا حسین را نظر بدو افتدخود را بکنار پنجره کشیده پنهان ساخت

باری جوهررا دید که جبه برتن اراسته و خفتانی تنك بر بسته و عمامه کوچکی بر سر گذاشته و نقابی از گرد روی اویخته داشت شمشیرش برمیان استوار و هر کس او را در وقت راه رفتن میدید دانست که مردی بزرك و دلیر است

حسین را جامه مانند پدر بود لکن جوانی چهره اش راآب و تاب داده اثار دلیری و رزم ازمائی از ناصیه اش اشکار بود

لمیا در پناهگاه ایستاده دزدیده بحسین نظر میکرد

چون حسین مقابل پنجره رسید لمیا اورا دید که ببالا نگران و گوئی دیدار کسیرا مترصد است و شنید که جوهر باواز پستی به پسر خود گفت ا گمان ندارم اگر اورا ببینی دست از ترنج بشناسی زیرا هم ظرافت و شوخ چشمی زنان دارد و هم مهابت و دلیری مردان

حسین — پدر جان من از رأی تو برنگردم و هر چه فرمائی چنان کنم چه تو از من در هرکار بینا تر و تجربه ات بیشتر است

لکن من اعتماد بامیر حمدون پدر لمیا ندارم و تو نیز از مقاصد مکنونه حمدون بیخبر

لمیا بیش از این نشنید پدر و پسر صحبت کنان میرفتند و از صحبت آنان جز آنکه ذکر شد مسموع لمیا نیفتاد ولی دانست که مکالمهٔ آنان در بارهٔ امری مهم و بزرك است و بیم آن داشت که رضایت او را در باب زناشوئی بطلبند چه جواب دهد. و حال آنکه دل او بسالم بسته و ناوك عشقش در دل نشسته اگرچه از مقام وی آگاه نیست لکن از او بریدن نتواند و بدیگری پیوستن رضا ندهد . !

لمیا با وجود قوت قلبی که داشت درمقابل عشق تاب آوردن نمی‌توانست وچون کسیرا دوست داشتی غم محبت اورا در دل‌خود چنان کاشتی که هیچ امری او را باز داشتن نتوانستی ویژه که سالم اول جوانی بود که تیر عشقش در دل لمیا تا پر نشسته و جز او کسی‌را دوست نمی‌داشت !!

مجدداً بکنار پنجره آمد جوهر وحسین را دید ازهمان راهی که رفته بودند برمی‌گشتند لمیا گوش فرا داد که شاید از سخن آندو چیزی فهم کند شنید که‌جوهر می‌گفت

با اینها بنیکوئی رفتار کردن بهتر و باعث تألیف قلوب است امیر حمدون ازهمه باینرفتار سزاوار تر است ....

در اینمقام از پنجره دور شده بودند وسخن ایشان بگوش لمیاء نمی‌رسید لکن از شدت میلی که باطلاع مکالمات آنان داشت با آن‌که صدا قطع شده بود زمانی بیهوده گوش فرا داشت که شاید باز هم چیزی بشنود !! ولی از گویندگان اثری نبود !!

لمیا بنشست و روپوش خودرا آراسته بفکر اندر افتاد !!مجدداً همهمهٔ بگوشش رسید. گوش فرا داد صدای حمدون پدر خود را شناخت وبسی‌مضطرب شد!!وچون نگاه‌کرد پدر خودرادید که‌باجوهر راه می روندو جوهر نسبت بپدرش‌بسی فروتنی می‌کند ومیگوید —

شکی نیست که امیرالمؤمنین مقام تورا بسی بلند میشمارد و در غیاب از تو تعریفها کرده و بر بلندی همت ثنا می نماید و قدر و منزلتت را بزرك می شمارد !!

حمدون — افتخار می کنم که قیام بیاری پسر فاطمهٔ زهرا کرده ام و از بذل مال و جان دریغ ندارم وهمیشه . . .

صدا دور شد ولمیا فهمید که پدرش با جوهر نزد خلیفه می روند از اینرو بسی خائف شد که مبادا پدرش در تزویج وی با حسین رضا دهد و خلیفه را در اینمعنی اطاعت کند !! وحال انکه دل لمیا بدین قضیه رضایت نمی داد سپس از غرفه بیرون شدوچنان می خواست که در مجلس خلیفه حاضر باشد و مکالمات پدرش را با خلیفه بشنود و بداند درچه خصوص گفتگو می کند لکن راه یافتن به محضر خلیفه برای وی بسی مشکل ومحتاج بوسیله و چاره بودفکرش بجائی نرسیدجز اینکه نزد ام الامراء رفته و ازاوحصول مقصود خود بطلبد زیرا شنیده بود که ام الامراء درامور سیاسی با خلیفه مشارك و طرف استشاره است و در اغلب اوقات ام الامراءدراکثر مجالس متداوله از جایگاهی مخفی بمکالماتی که در مجلس خلیفه میشد گوش میداد ( ۱ ) از اینراه لمیا مشکل خود نزد ام الامراء برداشت بدان امید که یاری وی بمراد خویش ظفر یابد ! !

## فصل نهم ـ لمیاء و ام الامراء

ام الامراء از اخلاق وشیوهٔ رفتار لمیا بسی بشگفت اندر بود و او را از صمیم قلب دوست میداشت ! ! همچنین لمیاء نیز با وی محبت زیادی پیدا کرده و او را میپرستید وچنان با او مأنوس بودی که گفتی سالیان دراز است باهم امیخته اند ! !

بدین سبب بسی بر لمیا اسان بود که مشکل خودرا بدو فرو خواند چه میدانست که بمجرد اظهار از پای ننشیند تا خواستهٔ او را

(۱) تاریخ المقریزی ج ۱ )

بر نیاورد و تا او را بمراد نرساند بهیچوجه راحت برخویش نپسندد

لمیا بخلوت ام‌الامراء شتافت و لیکن او را نیافت ! ! انگاه با پرده‌دار وی ملاقات کرد و ، پرده دار ام‌الامراء زنی است از اهالی روم که خلیفه پس از ان که صقلة را در تحت فرمان در اورد چند تن کنیزان زیبا روی برای خدمت و ادارهٔ منزل بیاورد پرده دار مذکور نیز از انجمله بود ! !

ام‌الامراء هریك از خادمات را بکاری وادار کرده وکنیز مزبور را برای خدمت خود اختصاص داد لمیا محبت زیادی بالنسبه بدین کنیزك پیدا کرده بود چه از او بسیار مهربانی میدید

چون در اینوقت ویرا دید پرسید ـ ام‌الامراء کجاست ؟

کنیزك ـ از پی کاری رفته وهم اکنون باز میگردد ؛ ؛ این بگفت وبا کمال خوشروئی لمیا را بنشستن خواند

لمیا بنشست و از رفتن پدرش با جوهر بمحضر خلیفه متفکر بود وخواست تا امدن ام‌الامراء خود را از این فکر رها سازد لذا رو بکنیزك کرد و گفت

خاله جان ؛ ؛ قیافهٔ تو گواهی میدهد که‌از مردم اینسامان نیستی ؛

کنیزك ـ خانم عزیز من ؛ ؛ خوب دانستی من از مردم صقلبة‌ام

لمیاء ـ اصل تو رومی است ؟

کنیزك ـ بلی و بسی افتخار دارم که مولد و موطن اصلی من شهریست که بزرگترین قائد و سپهسالار امیرالمؤمنین نیز از انجاست

لمیا دانست که غرض کنیزك جوهر سپهبد است پس گفت

جوهر نیز ازمردم صقلبة است ؟

کنیزك ـ بلی خانم من او نیز از انشهر است ، ، ایا سزاوار نیست که‌از این قضیه افتخار کنم ؟

لمیا ـ چگونه سزاوار نباشد وحال‌انکه ایندولت بوجود سپهبدی چون جوهر مینازد که خدایش بردشمنان فیروز کناد ؛ ؛

دربین اشتغال بمکالمه دیدند ام الامراء میاید و بسی بازاده کی قدم بر میدارد

کنیزك چون بانوی خود بدید با خواسته بیرون رفت

لمیا نیز احترام را قیام نمود و باچهرهٔ کشاده و لبی خندان و چشمانی که اثار تشکر و امتنان از انها پدید بود بام الامراء نگران شد

ام الامراء چون ویرا خندان دید او نیز خندان شده سپس دست لمیارا بگرفت و باطاق مخصوص خوش برد و گفت

چنان خواهم که بمن مأنوس گردی و مرا مادر مهربان خود دانی چنانکه من ترا دختر خود میدانم

لمیا دست وی ببوسید واشك شادمانی برخسار بریخت و گفت

فضل و التفات تو ایخانم من سراپای مرا فروگرفته که از عهدهٔ سپاس برنیایم . کافی است ؛، بس است ؛؛ من لایق اینگونه احترامات سامیه نیستم هرگز تصور نمیکردم که چون تو ملکه ازچون من کنیزکی این اندازه پاسداری کند ؛!

ام الامرا دست وی بگرفت و بجانب توشکی که در بالای غرفه افکنده بردند بکشید واورا بنشاند و گفت

ای لمیای عزیز !!! ترا بیش از اینها احترام میشاید اگر من ترا میپرستم شگفت نیست هر کس که ترا دید پسندید وازکمال و هیبت تو تعجب نمود اینك قائد دلبر ما جوهر از دیدار تو بسی خشنود و محض اکرام تو پدرت را میخواهد بنزد امیرالمؤمنین ببرد و اکنون وارد قصر شدند و خلیفه محض خاطر جوهر از احترام پدرت چیزی فروگذار نمیکند.

انگاه اب دهان فرو برده و بلمیا نگریست که اثار اینکلمات را در رخسارش ببیند !!

لمیا این سخنان را بخوبی شنید و بهیچوجه اثار اضطرابی در چهره اش پدید نبود

ام الامراء — جوهر ازشدت میلی که بتو پیدا کرده وفریفته اخلاق واداب تو شده میخواهد ترا فرزند خود قرار دهد و......

لمیا . یکه خورده از فرطحیا سر بزیر افکند

ام الامرا — مقصودم این نیست که پدرت ترا از فرزندی خود سالب گردد قصدم اینست کهجوهر اراده کرده ترا برای پسرش حسین خواستاری نماید !! ایا ان جوان زیبا را دیده ؟ ... اوه ،، اوه ،! لمیا لازم نیست از من خجالت بکشی ،. مرا مادر خودپندار کن .. لمیا را خون برخسار دوید و چشمانش بدرخشید و گفت .. از این نیکوئی و احسان شما بسی خورسندم اشتباه از طرف مناست که نمیدانستم اگر مادرم از این جهان رفته مادری بس مهربان دارم که تمام دختران خدمت او را ارزو میکنند .. بلی خانم من . می خواهم با تو ازادانه سخن گویم اینکه گفتی .. حسین را دیده ؟ .. تا بحال او را ندیده بودم مگر امروز بغتة در باغ اورا با پدرش دیدم و ....،

ام الامرا کلامش را بریده گفت .. امدن حسین درباغ بر سبیل بغة و اتفاق نبوده بلکه عمداً بوده چون میخواست نامزدیرا که پدرش برای او برگزیده دیدار کند .

لمیا ! اینغم و اندوهرا از خود دور ساز و انچه دردل داری باز گوی ؛

لمیا اه سردی برکشید و خواست کلامی بگوید لکن شرم از سخن گفتنش مانع امد ؛

امالامراء فهمید که لمیارا عشق کسی در دل است که پنهان همی کند زیرا زنها لغات قلبی را بیواسطه گوش و زبان از طرف چشم و گونه گون شدن رنك رخسار بسی زود ترو بهتر از مردان دراك می نمایند ؛ سپس نزدیك لمیا نشست و بامگس پران اورا باد میزد گوئی مادری است مهربان و بدو گفت — ای لمیا ؛ ؛ پس

از این همه مهربانی که از من در بارهٔ خود دیدی نباید چیزی را از من پنهان کنی

دلیل و برهان محبت من در بارهٔ تو همین بس که دائماً کوشش کنم و شب و روز از پای ننشینم تاتورا بیهترین جوانان قیروان همسر سازم ! پسران خلیفه هنوز بسن بلوغ نرسیده اند و گرنه با......»
این بگفت و بلند خندید

لمیارا شرمساری بسیار از این اشاره وتلمیح دست داد سپس حیا و ازرم را از خود دور ساخته مگس پران را از دست ام‌الامرا بگرفت و باکمال ادب گفت کرم نامتناهی و نعم بی پایان تو بر من پوشیده نیست و تورا مانند مادری مهربان میدانم و پرستش میکنم و از رفتار نیك تو در بارهٔ خود بیخبر نیستم اکنون اجازه میخواهم که حقیقت حال خود را بر تو مکشوف کنم بدان ای خاتون من؛؛ که من نامزد دارم ؛؛ این بگفت و از فرط حیا رخسارش گلگون شد

( ناتمام )

# پرهیزنامه

پزشك دانشمندآقای دکتر یونس خان برای خدمت نوع همواره دستور های طبی وصحی بنام پرهیزنامه از روی طب جدید ومطابق اخرین ترتیب همواره تألیف ومجاناً طبع و نشر می کند - برای انکه قارئین ارمغان دور و نزدیك از دستور های این طبیب ماهر فائده بر بوده وبدستور طبی ایشان رفتار کنند ما از این پس در هر شماره ارمغان قسمتی از پرهیزنامه های منشوره را بدسترس عموم می گذاریم

وحید

دستور اول در مرض حاد . . . . زمان کمون این مرض سه پنج هفت الی نه روز است دورهٔ سیران هیچ میزانی ندارد و بروز ان حاد است وبالاخره مزمن میشود عوارض و مشکلات و عواقب

وخیمه ان هرچند بی شمار است ولیکن اگر در دورهٔ اول احتیاط و پرهیز کنید و معالجه را بخوبی تعقیب نمائید امید است که مرض مزمن نشود و نتایج وخیمه شدیده بروز ننماید - اولا ازطبیب ارزان و دوای ارزان اجتناب کنید و از همگنان کتمان نمائید و از دوستان که باین مرض مبتلا شده اند دستور علاجی نخواهید - ثانیاً راحتی را بر هرچیز مقدم شمارید راه نروید کم بخورید زیاد بخوابید افکار پریشان و خیالات واهی بخود راه ندهید و مطمئن باشید - ثالثاً از اعمالی که علت بروز مرض بوده است از ابتداء تا انتهی اجتناب ورزید و از مواد الکلی بپرهیزید - رابعاً نظافت را کاملا منظور دارید از اب گرم و صابون مضایقه نکنید دست الوده خود را بچشم نزنید - خامساً غذا های مفید ومضر را بشناسید و پرهیز را بموجب ان مجری دارید .

غذاهای مفیده . شیر ماست دوغ یا لبنیات از هرقبیل میوه‌جات ابدار کم شیرینی یا مرکبات شیرین کم ترشی هندوانه و مغز خیار را بعضی تعریف می کنند توت شیرین خربزه و طالبی را تکذیب می نمایند در هر حال میوه جات کم شیرینی غالباً تصفیه خون میکنند و مدر هستند و میوه جات پر شیرینی تغذیه مزاج مینمایند و مضر واقع می شوند نان و برنج و سیب زمینی و غیره از غذا های لازمه هستند و در ردیف غذای پرهیز واقع نمیشوند

غذا های مضره — محرکات و منبهات از هر قبیل : سیر ، پیاز سرکه ادویه معطره گوشت زیاد چربی فراوان قهوه وچای غلیظ گوشت بیات ماهی دودی پنیر کهنه گوجه فرنگی بادنجان کلم شیرینی جات غذای حاد وحار

غذا های بی ضرر . حبوبات شربت الات چای کم رنك و کم شیرینی تخم مرغ خورش کدو ماهی اب شیرین اجیل

دستور دویم در مرض مزمن . انچه در فوق ذکر شد مخصوص

حاد بودن مرض است و بتدریج که از حدت کاسته میشود پرهیزرا باید تخفیف داد و در هنکام درمان چون تقویت مزاج بسیار لازم است پرهیز شدید را باید موقوف کرد گوشت و تخم مرغ باندازه باید بمصرف رسانید غذاهای نافع از قبیل دوغ اب هندوانه چون سوء هاضمه میدهد تعریفی ندارد ماست در هر صورت نافع است ولیکن از محرکات و منبهات تا اخر باید پرهیز نمود از مضرات مسکرات همواره باید ترسید و مخصوصا اب جو را تااخرین وحله این مرض مضر میدانند و اکر مرض مزمن بطول انجامید پرهیز غذائی حکمی ندارد و عوامل مضره دیکر دراینجا مدخلیت پیدامی کند تعدد اطباء علت تشتت افکاو میشود مطالعه کتب و اوراقی که در این مرض نوشته‌شده‌است مایه پریشانی و سرکردانی میشود اعلانات دواجات در روزنامجات چشم را خیره و عقل را تیره میکند و کم کم از شدت پریشانی حواس حالت مالیخولیا دست میدهد لهذا صبر و حوصله و مداومت معالجه بهتر نتیجه میدهد

دستور سوم عوارض و مشکلات در هر یك از عوارض و مشکلات این مرض که اوجاع و اورام حاصل شد و اثار تب نمایان کردید مجددا راحتی لازم و تمام دستور پرهیزی که در هنکام‌مرض حاد مجری می شد باز معمول می کردد غذاهای مفیده را باید به مصرف رسانید و از غذاهای مضره اجتناب نمود و از برای هر عارضهٔ دستور مخصوص باید کرفت خوشبخت کسیکه دستور اول را جاری نمود و بدستور سوم محتاج نشد .

تبصره . این پرهیزنامه مخصوص بشماست درمزاج همه کس این تأثیررا ندارد پس بدقت بخوانید و مغتنم بشمارید

فی ۷ مرداد ماه ۱۳۰۵ دکتر یونس

# « چکامهٔ علم و جهل »

« یادگار عصر وزارت وزیر علوم عصر اقای تدین »

اینکه گویند بظلمات نهان حیوان است خضر ازاب حیوان زنده جاویدانست
معنی زنده جاوید بود نیکو نام نه که زندانی تن تابقیامت جانست
وادی ظلمت تاریك سرای جهل است چشمه حیوان بحر خرد و عرفانست
زنده ان ملت خوشبخت و سرافرازانملك کافتاب هنر از مشرق وی تابانست
جهل بومی است که در هر بر و بوم اباد اشیان بست بیکباره زبن ویرانست
علم فرخنده همائی است که در هر ویران سایه انداز د معمور ه واباد انست
علم روئینه حصاری است که بر باروی ان دیده بان مشتری و حادثه ران کیوانست
نهان در اقطار زمین دیده عبرت بگشای دور و نزدیك بریطانی یا المانست
گر اتازونی وایطالی وچین واطریش چین و روسیه و ترك و عرب وسودانست
مصر و بلجیك وفرانس وحبش واسپانی ژاپن و هند ولهستان ورم ویونانست
هر کجا مهبط علم است و هنر معمور است هر کجا مسکن جهل است و ستم ویرانست
پیش صاحبنظران دعوی من برهانی است ورسزد برهان برهان سخن ایرانست

***

مگر این کاخ نه ایوان صنادید کیان یانه این ایوان ار امگه ساسانست
این همان ملك که باج اور او چیپال است این همان مرز که فرمانبر او خاقانست
کوفته کاو سر کاوه اهنگر او مار اسا سر ضحاك در اسپاهانست
تا ابد صفحه تاریخ وی از دفتر کوه خصم میخواند و چون کاه بخود لرزانست
این همان خاك که مد سپهش دریاوار موج زن تا حد مقدونیه و یونانست
طرفه کاخی است هنر سقف و خرد شالوده اسمان کنگره واختر شادروانست
تخت جمشیدش در خطه استخر هنوز درة التاج هنر تاج سر کیهانست
مطلع تابش خورشید رخ زردشت است پهنه بهمن و ایوان انوشروانست
حکمت و صنعت و شعر و ادب وقدرت وداد زاده زین مادر و پرورده این دامانست
راستگوئی که بشر رسته افات ازوست باستان خصلت این کشور گیتی مانست
اشکارا بجهان جام جهان بینش گفت رازها کز نظر عقل بشر پنهانست



آه کامروز چنین کشور زیبا اغاز زشت انجام و سیه روز و خراب ارکانست
درفتاد است از ان اوج سعادت بحضیض کلستانش شده تبدیل باستودانست
تا نپنداری ایدوست که این اوج و حضیض سر نوشت است وقضاو قدر یزدانست
سر نوشت از چه بما دشمن و با کیتی دوست برجهان از چه قضا باغ و بما زندانست
ذلت و پستی مازاده نادانی ماست ذلت و پستی شایسته هر نادانست
لوث جهل است کزان عصر پسر ننگین است نور علم است کزان دور پدر رخشانست
جهل ازانروز که در قافله شد راهنما نه بکعبه است ره ما که بترکستانست
کاه خونخواره اولاد کیان چنگیز است که برافلاك شده شیون ماز افغانست
کاه ترکست بما قائد و کاهی عربست کاه اینست بما قیم و کاهی انست
کاه بر کردن ما ازخلفا زنجیر است که عبودیت ما بر حمقا ارزانست
جای علم و ادب و فلسفه و شوکت و فر پستی و سستی و جهل و دغل و دستانست
تکیه بر مسند بقراط و فلاطون زده است انکه باابن هبنق زنه در میزانست
جامه کرداست رسیفو روخز انکو چون خر از لباس خرد و علم و ادب عریانست
میبرد فائده بیفائده هر روز هزار انکه یك عمر ندانسته دو تا اثنانست
شاعر است انکو از مدرك و مشعر مهجور عارف است انکو از معرفتش حرمانست



انقلاب ادبی میکند ان کودك پیر که کم از باقل و باداعیه لقمانست
شاعر عصر است ان منتحل دفتر دزد که چو دل شعر و ادب زاتش او بریانست
درخرد کم زخم از لاف ز افلاطون بیش درلباس بشری پست تر از حیوانست
بوالعجب دفتر واراسته دیوانش بین که همین است اکر دفتری ازدیوانست
فیلسوف است و ادب کستر و تاریخ نکار انکه یزدان را نشناخته ازشیطانست
پاسخ ازهجر دهد پرسی اکر معنی وصل وز سقر کوید اکر کفتکوی رضوانست
باد را خاك کند ترجمه اتش را اب کوه را کوید کاهست و سند سندانست
دوش مرداد امرداد شد و فردا نیز بنکری مهرا مهرو (ا ابان) ابانست

چشم اهل ادب وفضل و لغت روشن باد که لغت ساز خراست ولغوی حیوانست

* * *

دکتر علم حقوق است شکفتا در ملك آنکه یك عمر ندانسته حق از بطلانست
کرچه نشناخت قضارا زقضای حاجت قاضی محکمهٔ عدل دراین دیوانست
کر زفضل وهنرش شرح دهم خواهی کفت اینهمه تهمت و کذب و دغل و بهتانست
بکذر از کفته من با نظر خویش ببین کانچه کفتیم وشنیدید دوصد چندانست
علم وی جهل مرکب شده فضلش فضله همتش یکسره انباشتن انبانست
بهمه دین شده و رانده شده از همه دین رفته برهر درو خورده لکد دربانست
که مسیحی وکهی موسوی وکه مسلم کاه قسیس وکهی شیخ وکهی رهبانست
باحکیم است فقیه و بفقیه است حکیم هیچ باهردو وباهیچ هم این همانست
مایه جهل و بداندیشی و اصل پستی افت علم و بلای هنر و عرفانست
کر زعبوق کنی پرسش کوید بوق است وزشتر پرسی اکر .کوید بادنجانست
کوهری زود دکان تخته کند زین بازار که بر صیرفیش لعل وخزف یکسانست
دردها هرچند از حیز احصا است فزون هیچ دردی نتوان کفت که بیدرمانست
عنقریب است که بینی پس ازاین شام سیاه افتاب هنر از مشرق ما تابانست

* * *

بر علوم است تدین بسزاوار وزیر ناخدا نوح شد اینك چه غم از طوفانست
کیمیائی است ازاو عصر طلائی مشهود مومیائی است که بر کسر خرد جبرانست
جهل پرداز وادب کستر وفرهنك پژوه دانش ائین وهنر پرور وحکمت دانست
ازوی اسایش و دانش بوطن ارزانی وزمن این مژده بابناء وطن شایانست
کای صنادید عجم دوره بدبختی وجهل رفت وهر سختی ازاین پس بهنر اسانست
بلبلان مژده که دی رفت وبهار امد باز باغ سرسبز وچمن خرم و کل خندانست
رست مسعود فصاحت باز از محبس نای پس ازین نای سخن کستر وموزون خوانست
دوره تجدید کن عنصری و رودکی است نوبت سلطنت غزنوی و سامانست
موسم نظم نظامی سخن فردوسی دوره عسجدی و انوری وقطرانست

نغز گو همچو سنائی است اگر غزنوی است بذله‌خوان همچو عبید است گر از زاکانست
ز اصفهان شاعری ار خاست جمالست و کمال نیز خاقانی باشد اگر از شروانست
فیلسوفی اگر از بلخ رسد بوعلی است فخر رازی است حکیمی از طهرانست
گر فقیری ز شبستر برسد محمود است محتشم باشد اگر شاعری از کاشانست
خواجه و اهلی باشد اگر از شیراز است وحشی و خواجو باشد اگر از کرمانست

* * *

ای وزیر خرد اموز هنر اندیشه که ثناخوان تو دانش زین دندانست
هیچ دارد خبر ان خواجه از این بنده وحید کز سرش موج روان چون گهر غلطانست
حادثات فلك پیر بر او زنجیر است نائبات قدر شوم بر او زندانست
نیست کهسار و ز باران جفایش سیل است نیست پولاد و شدائد بسرش سوهانست
از جفای خودی و از ستم بیگانه مانده پابست ری و رالده ز اصفاهانست
وز رها دیده ز اسیب وزیران کهن که زبان عاجز چونان قلم از تبیانست
همه این است گناهش که در این دور چرا در ادب صولی عصر و بسخن سحبانست
چون تحمل کند این مایه شر اخر شر است چون زید و اینهمه سختی نه مگر انسانست

* * *

با چنین مرده دلی طرفه کتابی است مرا که بدان زنده سر سلسله سامانست
زاد شیراست سخن گستر و اینگونه سخن بس مرا شاید و گوی اینك و این میدانست
بیت بیت ار شمری بیست هزاران بیت است نیز هر بیتی بر گوهر معنی کانست
طبع این نامه نامی است در این دوره و بس گر مرا امید از زندگی دورانست
اگر این نامه بدوران تو گردد منشور گشته منشور یکی نامه در این دورانست
دست لطف تو بر این قفل امید است کلید واینچنین سود سزای چو تو بازرگانست
تا نگهبان سعادت بجهان باشد علم در جهان عالم تا زنده جاویدانست

جاودان باد در ایران هنر و علم و ادب
از تو کاین زندگی مملکت ایرانست

# ( بختیارنامه )

## داستان ششم ـ حکایت شاه دادگر

روز ششم وزیر دیگر امد و زانو زد و گفت هرشاهی که بوده دشمن خودرا شناخته‌وچون همچنان بوده ریشه‌اش را بر کنده‌اند بجهت انکه خصم را اگرچه ضعیف بوده باشد قوی پنداشته اند و از هیچ دشمن چنین حرکتی ظاهر نگردد چنانکه ازاین دزدبچه ظاهر شد. اگرچه در زندان است. اما نگه داشتن او بسیار زیانست باید شاه بفرماید شر اورا از زمین بردارند شاه فرمود بختیار را اوردند. جلاد امد وشمشیر کشید. بختیار گفت شاها

### رباعی

خلقیست بکشتنم نهاده دیده | من نیز زجان خود طمع ببریده
جلاد بکشتنم تو تعجیل مدار | زیراکه جوانم وجهان نا دیده

انگاه گفت نخواستم سخن بگویم که اگر بمیرم این سخن باری از میان بر خیزد اما میاندیشم که اگر بیگناهی خود را ظاهر نسازم بخون خود سعی کرده باشم و اگر شاه درکشتن من تعجیل کند شاید از بیگناهی من نادم شود چنانکه شاه دادگر درکشتن (کامکار) کرد و من نه پای گریز دارم نه دست ستیز و هروقت میتواند مرا بکشد. اما مرده را زنده نتوان کرد و پشیمانی سودی ندهد. پادشاه گفت حکایت‌شاه‌دادگر چگونه بوده است

بختیار گفت چنین اورده اند که ملکی بود که نام او داد گر بود ودو وزیر داشت یکی را نام (کامکار) و دیگریرا (کاردار) کامکار را دختری بود وقتی شاه دادگر بشکار رفته‌بود و کامکار را با خود برده و امر بکاردار سپرده روزی کاردار بخانه کامکار برای مصلحتی رفت. ناگاه دختر وزیر را دید یکتای پیراهن‌پوشیده

در بوستان میخرامید چون کار دار جمال و زیبائی او دید در حال اتش عشق در سینه او شعله‌ور شد و بیقرار گشت

( فرد )

تیری از ان غمزه دلدوز جست  بر جگرش امد و تا پر نشست

بیرون امد اندیشه کرد که کامکار مرد شاه صفتست . محال که دختر بمن بدهد . تدبیر انست که چون شاه باز اید پیش جمال دختر بیان کنم پادشاه بروی عاشق شود او را بخواهد بعد از ان مدتی که بگذشت تهمتی بر دختر نهم شاه چون خواهد که سیاست کند گویم اورا بمن ببخش چون ببخشند بمراد میرسم . چون شاه امد استقبال نمود شاه احوال شهر پرسید کاردار گفت باقبال شاه همه‌جا ارامست اما چیزی دیده ام که در همه عمر خود ندیده بودم و هم نشنیده

پادشاه گفت چه دیدی تعریف دختر را نمود شاه عاشق شد گفت تدبیر این کار چیست .

گفت کامکار را بخواه و خود این معنی را با وی بگو . شاه گفت صواب گفتی چون کامکار امد شاه این معنی با وی گفت وکامکار را گفت من این سخنرا ازین شو گفتم که درجه تو ازهمه رفیع ترباشد

بعد ازین در گوشه قناعت نشینم و رعیت در فرمان تو گردد کامکار گفت مرا بسیار دختر هست همه بر بندگی شاه فخر دارند . اما بنده زاده بحد بلاغت رسیده و از اطاعت من بیرون امده این معنی با وی بگویم ازو بحکم شرع رضا حاصل نمایم بعد از ان بخدمت شاه بفرستم

شاه گفت عیبی ندارد . کامکار با دختر این معنی درمیان نهاد. دختر گفت شاه لایق صحبت ما نباشد و ازجنس ما نبوده و در نزد شاه اطاعت خدایتعالی نتوان کرد و حکما گفته‌اند که خدمت پادشاهان مانند اب تیز و اتش افروخته است . مصرع . دشوار بود خدمت سلطان کردن

کامکار گفت تدبیری باید کرد . اگر حرفی بی مراد او گویم بخون من سعی کند . دختر گفت مصلحت ان به که حالا حرف شاهرا اجابت کنی وچند روز مهلت خواهی و مخفی از این ولایت برویم دردم کامکار نزد شاه امد وگفت دختر بندگی شاه جهان فخر نمود اما ده روز مهلت میخواهد

شاه گفت همچنان شود. کامکار بیرون امده و کارها را راست کرده در همان شب بیرون رفتند - روز دیگر شاه خبردار شد فرمود تا دویست غلام از عقب انها بروند بعد از چندی ان ها را در کنار چشمه یافتند و محکم بستند و نزد شاه اوردند شاه گفت ای بدبخت کجا میرفتی- عمودی در دست داشت از غیرت بسر او زد و هلاك شد بر روی دختر نظر نمود از خوبی وجمالش اورا نیارزد پس دختر را بسرای فرستاد و همه خدمت کار را با وی راه داد مگر (حیزی) را راه نمیداد و او همیشه قصه مینوشت و بدختر میفرستاد که حق من بشاه بگو مرا راه بدهد که از بی‌چیزی هلاك شدم

القصه دختر التماس نمود (حیزی) را راه دادبعد از اندختر در اطاعت خدا بود و کار دار بیقرار که ناگاه شاهرا خصمی روی نمود . لشکر جمع نمود و بحرب رفت و ولایت را بکار دار سپرد و او همیشه در غم دختر میبود تا روزی بام امد دختر را دید در صفه ایوان نشسته حجر بسوی دخترانداخت . دختر نظرکرد کاردار را دید و هیچ نگفت و او فهمید که دختر او را دید . سلام کرد و دختر جواب داد .

کاردار گفت چندیست که بدرد عشق تو گرفتارم و شب وروز بیقرار سزد که از لطف من بیچاره را دستگیری نمائی وبامن‌راست شوی . اگر اختیار کنی هر دو از این ولایت فرار کنیم . چندان مال دارم که ترا بی احتیاج کنم و اگرنه شاهرا دارو دهیم و شاهی خودت کنی

دختر گفت شرم نداری که با ولی نعمت خود خیانت اندیشی و من درقیامت چه عذر اورم چو این گناه کرده باشم

کار دار گفت او پدر ترا کشت بر او دل منه

دختر گفت تو پرورده اوئی و خیانت میاندیشی و قدر نعمت او نمیدانی اگر شاه قدر خدمت نداند رواست

کاردار دانست که دختر سر درنیارد و چون شاه بیاید ان همه بدو خواهد گفت و جان او در سر اینکار میرود از بام بزیر امده اندیشه نمود پیش از انکه دختر شاهرا بیند تهمتی سازم و سخنی گویم تا اواز تقصیر من گوید شاه نشنود .

القصه درین میبود که شاه با نصرت و فیروزی بازامد کاردار با خاصان پیشوازکرد وزمین ادب بوسه داد ودر پهلوی اسب شاه میرفت واو ازوی احوال میپرسید وجواب می شنید

در اینحال وزیر گفت بجمال مبارك شاه همه خرد و بزرك مسرورند . اما خبری شنیدم که قدرت عرض ندارم وشایستهٔ سمع قبلهٔ عالم نمیدانم . شاه گفت زود تر بگو .

وزیر گفت مرا زهره ان نیست که دل نازك شاهرا ملال رسانم گفت بر تو اعتماد دارم و هیچ حرف ملال نیابم

کاردار گفت خاطر عاطر شاه اسوده باد چون مار را کشتی بچه او نیز بکش روزی بر در حرم نشسته بودم . اوازی شنیدم که دو تن بوجه مراعات حرف میزدند گوش کردم دختر کامکار بود با ان (حیزی) حرف میزد که عجب از تو من چندین سخن بشاه گفتم تا ترا راه داد دوش گفتم نزد من ای نیامدی و من نزدیك توامدم من از خردی ترا دوست میدارم و پادشاهرا از برای تو نمیخواستم تا پدرمرا جان درسر کارتو شد ـ اکنون در ان میکوشم که پادشاهرا دارو دهم واورا بکشم از ان زار تر که پدر مرا کشت وترا از دیده دوست تر میدارم ـ

چون حرف بدینجا رسید مرا طاقت شنیدن نبود ازانجا بیرون امدم درین غصه میبودم تا اکنون شاه امد

شاه چون این سخنها بشنید بر خود میلرزید ورویش زردشد بسرای امد و مردم باز کشتند فرمود (حبزی) را اوردند از میان‌دو نیم کرد . پس دختر را اوردند گفت هان ان توئی که بقتل من‌قصد داشتی و (حیزی) را برگزیدهٔ

دختر خواست حرف زند بانك بر او زد که اکنون در پی حیزی میفرستمت فرمود اورادونیم سازند

حاجبی گفت : شاه داند که زن کشتن نامبارك است بهتر انکه دست و پای او بر شتر بندی و در بیابان رها داری معلوم است که هلاك خواهد شد

شاهرا پسندیده امد وزیر را فرمود تا چنان کنند القصه شتر در وادی میرفت بعد از چندروز بدختر کرما اثر نمود دردل‌عرض کرد باری خدایا تو دانی که من بیچاره بی جرمم اکر بر من حکم هلاك دادهٔ در دهان من چندان نم پدید ار که زبانم به یکانگی تو گواهی دهد .

چون دختر مناجات کرد درحال شتر بخفت در پیش‌اوچشمه ابی پیدا گردید و بند های او کشوده شد دختر از ان اب خورد . و طهارت کرد و در نماز ایستاد وکرد ان چشمه کیاه دمید چنانکه شتر سیر بخورد . پیش دختر ایستاد و سایه انداخت اتفاقاً ساربان شتر کم کرده بود از پی شتر میگشت درکنار ان وادی چشمش بر شتر و دختر افتاد . شتر خود پنداشت بشتاب پیش امد چشمه دید دانست که از برکت دختر است کفت ایستم تا نماز بخواند والتماس دعا کنم شاید از برکت او شتران جسته شود

چون دختر سلام‌داد ساربان کفت مرا بپدری قبول دار تاترا بفرزندی قبول دارم . تا ببرکت تو خدا بر من رحمت کند دختر

قبول کرد ساربان بر دختر نکه کرد فهمید که گرسنه است نیم‌مرغی در میان نان داشت . در نزد دختر نهاد چون از خوردن ان فارغ شد پیر گفت که قطار شتری گم کرده ام و از بیم شاه خواب از من رفته است میگردم جسته نمیشود دعا کن شاید ببرکت تو خدا شتران مرا برساند

دختر رو بسوی اسمان کرد و گفت تو دانائی که شتران ازو نیستند او مزدور است اکنون بکرم خود شترانرا بدو رسان دختر در دعا بود که از وادی قطار شتران نمودار شد پیر خواست رفته شترانرا بگیرد . ناگاه شتران نزد ایشان امدند پیر مسرور گردید و خدا را شکر نمود . دختر را گفت ای فرزند در وادی جانورهای بیمنا کند چه باشد گر با من بشهرائی تاترا درخانه صومعهٔ سازم و اسباب عبادت مهیا کنم .

دختر گفت روا باشد . پیر شترانرا قطار کرده و دختر بشتر خود نشست بعد از نماز خفتن بشهر امدند پیر دختر را بخانه خود برد . و دختر بعبادت حضرت ذوالجلال مشغول شد . اتفاقاً پیر روزی در خدمت شاه ایستاده بود شاه از او سر گذشتی خواست . پیر کیفیت دختر و کرامت او گفت چون بدینجا رسید که دختر در خانه من بعبادت مشغولست شاه گفت مرا بنزد او ببر پیر قبول نمود .

در دم پیر امد و بدر صومعه ایستاد تا دختر ازنماز فارغ شد و سلام داد .

شاه نظر کرد دختر کامکار را دید او را در کنار گرفت و از وی عذر ها خواست گفت میخواهم که از من خوشدل شوی

دختر گفت خوشدل میشوم از تو بشرط انکه در این خانه پنهان شوی که کار دار بیاید و حرف او را بشنوی . و بیگناهی من ترا معلوم گردد .

شاه قبول کرد دختر پیر را کفت نزد کار دار برو بگو دختر کامکار در خانه من است و ترا میخواهد پیر رفت کاردار امد دختر را دید و بشناخت کفت ای جان جهان اخر من بتو نگفتم که شاه در حق پدرت چها کرد تا با تو هم چه کند . تو با من یکی شو ازین شهر برویم یا شاهرا داری دهیم تو حرف مرا قبول نکردی و کفتی شرم نداری که بر ولی نعمت خود خیانت اندیشی دیدی در حق تو بیگناه چه کرد . چگونه خلاص شدی امروز ده کس برای تو فرستادم نیافتند ترا نگفتمت که دل بر او منه ترا قصاص کند و عقوبت فرماید . کفتی من خیانت نکنم و روز قیامت چه عذر اورم . اخر این محنتها که بسرت امد باعث من بودم که عاشق توام حالی بنده ام تا زنده ام مرا قبول دار چندان مال دارم که ترا بی نیاز خواهم کرد . خواست در پای دختر افتد . شاهرا صبر نماند بیرون امد و دشنه بروی زد و سرش را جدا نمود و دختر را در سرای اورد و از کشتن کامکار نادم . در شرم و خجالت دختر بماند . بختیار کفت اگر شاه در کشتن کامکار صبر میکرد و با حرف کار دار دختر را در بیابان سر نمیداد چندین شرم از دختر نداشتی . و حالا شاه اگر در کشتن من تعجیل نفرماید و چندی مرا بزندان فرستند بی کناهی من معلوم شود . شاه فرمود او را بزندان بردند

نا تمام

# از آثار حکیم فردوسی

یکی از ادبا دردو سال قبل این قصیده که منسوب بحکیم فردوسی است با چند بیت که محمد قلی سلیم استقبال کرده باداره ارمغان فرستاده وگویا از صحت نسبت وبقیه اشعار هم سؤالی کرده بود چون مکتوب وی مفقود است امید واریم ثانیاً سؤالات خود را تکرار کنند و هرکس هم راجع بهر دو قصیده اطلاعی دارد باداره ارمغان ارسال دارد .

وحید

## قصیده

اگر بری بخم زلف تابدار انگشت | زتاب زلف براری بزینهار انگشت
مگر شماره زلف تو میکند شانه | که کرده درخم زلف تو بیشمار انگشت
گره گره شده رگهای جان خسته دلان | چه کرده زلف سیاه تو تار تار انگشت
بحرف قتل من انگشت کش نهادی تو | سرم فدای تو زینحرف برمدار انگشت
سزای شهد شهادت شهید عشق بود | چه یار تیغ برارد دلا برار انگشت
پی نظاره مشکین هلال او هر ماه | کشد مه نو ازاین نیلگون حصار انگشت
بمستی ارزوی پای بوس او کردم | نهاد بر لب چون نوش خود نکار انگشت
دلا چه پیر شدی بگذران هوا وهوس | زبهر ارزوی نفس خود برار انگشت
بگو که بود که شد فتح باب خیبر ازاو | که کرد بر در ان حلقه استوار انگشت
که پاره کرد کمند نفاق ورشته کفر | بگاهواره که زد بر دهان مار انگشت
علی عالی اعلا که دست همت او | هزار پی زده بر چشم ذوالخمار انگشت
ز دست تیغ تو جان برد ازجهان ایمان | هرانکه کرد بدین تو استوار انگشت
کسیکه حب تواش نیست تا بروز شمار | بهرزه گوئی تسبیح بیشمار انگشت
کسی که دست بدامان حیدر و الش | نزد بساکه بدندان کند فکار انگشت
شها تو راست مسلم کرم که گاه رکوع | کند برای تو انگشتری نثار انگشت
شها که تا بدو انگشت در زخیبر کند | برامد ازپی اسلام صدهزار انگشت
شهی که دلدل او را که خرامیدن | بخار در شدیش دست و پا چهار انگشت
کمینه چاکر مداح تو است فردوسی | همیشه باقلمش هست دستیار انگشت
قبول کرده غلامی قنبر تو بجان | نهاده ازمژه بر چشم اشکبار انگشت
بزرگوار خدایا بحق حیدر و ال | دران نفس که رود خلق راز کار انگشت
موالیان علی را زروی لطف وکرم | زهول روز جزا برقراردار انگشت
شها غلام غلام توام مرا مگذار | برای فاقه برارم بزینهار انگشت

چهار بیتی که از محمد قلی سلیم در دست است

مکن بحلقه ان زلف تابدار انگشت | که هیچکس نکند در دهان مار انگشت
گره کشائی کار مرا هنوز کم است | بسان شانه اگر باشدم هزار انگشت
بمعنی سخنم نارسیده نیست عجب | نهد بحرفم اگر خصم بی وقار انگشت
مقرر است که از بهر امتحان اول | زنند برلب شمشیر ابدار انگشت

# دین و علم

بقلم سلامه موسی

قرن نوزدهم قرن جنك علم و دین بوده اما دراین قرن وقتی که ان جنك را نکاه میکنیم می بینیم روی چیزهای نا قابلی بوده که امروزه نه رجال علم و نه رجال دین بانها اهمیت نمیدهند زیرا کشمکش انها روی اختلافاتی بود که میان روایات کتب دین راجع بخلق عالم و نظام ستاره‌ها و صحت روایات تاریخ وغیره موجود بوده چون علم چیزی میکفت و دین چیز دیکری

اما در این عصر هیچ یك ازطرفین باین نزاع اهمیت نمیدهد زیرا صحت و سقم حکایت یوسف بن یعقوب مثلا اساس ایمان مسیحی یا کلیمی را متزلزل نمیکند چون دین منحصر باین دوتا نیست بلکه ادیان اینقدر زیاد و عقاید اینقدر با هم اختلاف دارند که نمیتوان شمرد چنانکه میان دین بودائی و دین برهما و دین اسلام مشاهده میکنیم پس صحت وسقم انها مبنی بر اینست که در روح ومغز دیانتها نظر کرده ببینیم ایا مغز انها با علم مخالف است یا نه

انچه امروزه می بینیم اینست که مردم خصوصاً علما دارندرو بدیانت می‌روند و برای دین احترام ومقامی در نظر انها پیداشده که بخیال علمای قرن نوزدهم هم نمی رسید ما این انقلاب فکری‌را بدو نفرنسبت می‌دهیم یکی کانت‌المانی‌و دیکری برجسون‌فرانسوی‌است

(کانت) در اواخر قرن کذشته شروع بانتقاد عقل بشر نموده و می‌کفت عقل انسان از ادراك حقایق اشیا عاجزاست زیرا حقیقت ان ها راندیده بلکه نقش ان ها را مشاهده می کند بدلیل اینکه ما فقط ظاهر انها را می بینیم یا بعبارة اخری ما حقیقت انها راندانسته بلکه افکاری را که عقل در بارهٔ انها تشکیل می دهد میدانیم پس حال ما در مقابل عالم مانند حال کسی است که در اطاقی نشسته وخیابان و راهروان

انرا ازپنجره تماشا میکندو همان طوریکه وسیله اشنائی اوبا راهگذران خیابان پنجره اوطاق است وسیله اشنائی ما اشیاء عالم دریچه عقل خودمان است ودر واقع ان افکاری را میشناسیم که عقل ما راجع بان ها تشکیل میدهد اما بطور مستقیم بانها اتصال نداریم

واضحتر میگویم من این کاغذ را میشناسم یعنی حقیقتش را نمی دانم بلکه فکر خود را دربارهٔ ان میدانم

عقیدهٔ کانت باعث تزلزل فلسفه مادی در قرن نوزدهم شده سپس فلسفهٔ تکامل دروسط همان قرن ظاهر گردید

وقتیکه کسی این فلسفه را ابتداء نظر کند یقین خواهد کرد که باعث تزلزل ادیان شده . اری ولی از طرف دیگر باعث کمی اعتماد بعقل بشر گردیده است زیرا ثابت نمود که عقل بشر ناقص است و همیشه در تغییر و تبدیل است و دارد بطرف کمال سیر می کند . پس افکاری که وسیلهٔ ارتباط عقل بمادیات است هم مانند عقل در تغییر و تبدیلند و تمام چیز هائیکه انها را حقایق میشماریم در واقع افکاری است که همیشه در حال تغییر و تطور و صحت ان ها نسبی است نه حقیقی

اما برجسون در عصر ما ظهور کرده و این موضوع را یعنی نقصان عقل بشر وکافی نبودنش برای درك حقایق عالم ازراه دیگری تعقیب نمود مشار الیه غرق فلسفه تکامل است ولی راه خود را گم نمیکند و چنین میگوید : زندگانی حیوانات از حیث اتصال بمادیات یا ازحیث ادراك دو قسم است

۱ — زندگانی حشرات است که ادراك انها ناشی ازغریزه و محتاج تحصیل دانش نیستند

۲ — زندگانی انسان وحیوانات عالیه است که اعتماد انها بر عقل و محتاج تحصیل دانش هستند

شکی نیست در اینکه عقل وغریزه با هم متفاوت هستند وبرای رسیدن بحقایق عالم دو راه مختلف شمرده میشوند - و چون تمام حیوانات از یك اصل و یك منبع درامده سپس فروع پیدا کرده اند در هر حیوان مایه عقل و مایه غریزه را می بینیم یعنی در مورچه کمی عقل و در انسان کمی غریزه موجود ست

هر یك از غریزه و عقل برای انجام احتیاجات زندگی از قبیل غذا و تناسل و دفع پدید امده ولی عقل باین اندازه قناعت نکرده بلکه از انها بمباحث فلسفی پرداخت وبالاخره ذهن مجردی شده که در حقایق عالم بجهت اطلاع بحث مینماید - غریزه هم همین حال را دارد یعنی ممکن است یك وقت ببصیرت مبدل شود و در اینصورت نظرش در کشف حقایق صحیحتر ازنظر عقل خواهد بود

پس همان طوریکه عقل وقتیکه از اغراض زندگی مجرد شده بذهن مبدل گردید غریزه هم هرگاه از اغراض زندگی منزه شود ببصیرت مبدل خواهد گشت

برجسون میگوید : زهن ما نمیتواند حقایق اشیاء را درك کند زیرا ناشی ازعقل است وعقلفقط برای این پیدا شده که امورمادی را تحت نظر اورده و هر طور بخواهد مطابق مصلحت خود بقالب مخصوصی در اورد و چون از اغراض زندگی مجرد شود به ذهن مبدل میگردد اما طبیعت اولی خود را که بحث کردن درمادیات است از دست نخواهد داد منتهی قوهٔ اختراع و ابتکار پیدا می کند ولی هر چه ترقی کند باز باسرار زندگانی نخواهد رسید - اما غریزه از این حیث با عقل متفاوت است زیرا زنبوریکه یکی ازحشرات رفته‌و طوری نیشش میزند که فقط بیحسش میکند بدون اینکه بمیردسپس در ان تخم میکند تا هر گاه بچهایش از تخم در امدند از بدن ان تغذیه نمایند باسرار زندگانی نزدیکتر است تا عقل ما - زیرا زنبور بدون اینکه این علم را از کسی یاد گرفته باشد - طوری ان حیوانرا

نیش میزند که نمیکشد بلکه فقط سم خود را باعصاب ان تزریق نموده و بی حسش میکند که گوئی علم ذاتی باعصاب ان دارد چنانکه میان اعصاب و امعاء ما چنین ارتباطی موجود است بدلیل اینکه اعصاب ما بر امعاء خودمان تسلط داشته و انها را بهضم وجذب غذا وامیدارد بدون اینکه این علم را از کسی یاد گرفته باشد و تامیان این دو تا تفاهمی نباشد ممکن نیست این ارتباط صورت بگیرد منتهی این تفاهم چون از جنس دیگری است بنظر ما عجیب میاید چنانکه تفاهمی که میان زنبور و ان حشره و میان مورچه و (من) که شیرش را میدوشد بنظر ما عجیب است و فقط از روی ان می فهمیم که برای درك حقایق راهی دیگر نزدیك تر و مختصر تر از راه ذهن موجوداست و ان راه بصیرت است

ما با ذهن خود زندگی کرده و اختراع می کنیم ولی درهر یك از ما مایهٔ غریزه موجود است زیرا از همان چشمه که حشرات نوشیده ما هم نوشیده ایم منتهی هنوز غریزهٔ ما باندازهٔ غریزهٔ انها قوت نگرفته است واگربخواهیم بر اسرار زندگانی واقف شویم ناگزیریم از اینکه از غریزهٔ خود بصیرتی دراوریم که مارا باجسام ذی روح مربوط ساخته وحال ما را در مقابل انها شبیه بحال زنبور درمقابل ان حشره یامورچه در مقابل (من) قرار دهد چنانکه از عقل خود ذهنی در اورده ایم

الت اختراع ذهن است و الت فلسفه بصیرت است چون ذهن عبارت از عقل مجردی است که مقصودش بحث کردن در ماده و تحصیل معرفت امور مادی است و بصیرت غریزهٔ مجردی است که مقصود اصلی ان رابطه پیدا کردن باجسام ذی روح است چنانکه می بینیم زنبور طوری اعصاب می شناسد که گوئی جزو بدنش هست نه چیزی جداست

ولی چگونه این بصیرت را در روح خودایجاد کنیم برجسون معتقد است که این کار ممکن است چنانکه شناوری را پس از فراموشی دوباره یاد گرفته ایم یعنی بواسطه ریاضت و ممارست میتوانیم بدین مقصود نایل شویم و او میگوید تصوف چیزی نیست جز اینکه انسان عالمرا بواسطه بصیرت نگاه کند نه بواسطهٔ عقل

تااینجا گویا عقیده برجسون را روشن کرده‌ایم اما برای پیشرفت هر یك از ما در ایجاد کردن چنین بصیرتی که اسرار عالم را کشف کند هرکدام از ما میتواند این مطلب را در روح خود جستجو کند فقط میگوئیم برجسون سر زندگانی را عبارت از خدا و خدا را سر تمام عالم میداند

برای رسیدن ببصیرت برجسونی راه دیگری بنظرم میرسد و ان اینست که من دین را بهمان چشمی که ادبیات را نگاه میکنم میبینم و میان این دو با علم تفاوتی قائل هستم زیرا علم در کمیت اوزان و مساحت وظواهر اشیا بحث نموده وادبیات در کیفیات و صفات انها ودر اسرار روح بحث مینماید واخرین مقصودش جمال است

مثلا علم برای ما نقشهٔ قاهره وخیابانهای انرا کشیده وحالت هوا وشماره نفوس انجارا بیان میکند

ولی ادبیات ( در صورتیکه ادیب نقاش باشد ) تابش افتاب را بر قاهره وصف کرده یا ( اگر ادیب نویسنده باشد ) امیدونا امیدیها وخوشی وناخوشی های اهالی انجا را شرح میدهد

پس مقصود علم نقشه‌کشی ووزن معین کردن است و مقصود ادبیات جمال و کشف اسرار است

دین هم مانند ادبیات است فقط مقصودش منحصر باخلاق است چون وسیلهٔ دین همان‌وسیلهٔ ادبیات است چنانکه میبینیم اعتماد علم بر امتحان وقیاس واعتماد ادبیات ودین بر بصیرت است لذا علم از روی اعتماد بذهن مسائل رامقرر نموده ودین وادبیات پیشنهاد کرده و مردد هستند

و شاید بصیرتی که ادبیات را بتوسطش میبینیم همان بصیرتی است که برجسون میخواهد ومیگوید ان خلاصهٔ غریزهٔ مجرده است . اگر چنین است پس هرگاه ادیب در قسمت اخلاق بحث کند میتواند خود را از رجال دین بشمارد

ترجمهٔ سید احمد نجفی

***

فاضل دانشمند اقای اقا سید احمد نجفی مترجم مقالهٔ فوق یکنفر مترجم کامل وادیب سامی است وبا اینکه دوسه سال بیش نیست که بزبان و ادبیات فارسی اشنا شده بحکم استعداد و قریحه فطری بخوبی چنانچه دیده میشود از عهده ترجمه مقالات و کتب عربی بفارسی بر میاید

اقای سید احمد در زبان عربی یکی‌از شعرای‌عصر بشماراست و از شاهکارهای ادبی او ترجمه رباعیات خیام است بعربی و الحق حق ترجمه‌را دران اشعار ادا کرده است .

ما برای نمونه در این شماره و هم شماره های دیگر گاهگاه بعضی از ترجمه‌های ایشانرا بنظر خوانندگان خواهیم رسانید

*( وحید )*

## غزل

گفتم که روی خوب تماشا نمیکنم — دل را اسیر زلف چلیپانمیکنم

درکوچه های عشق قدم هم نمیزنم — خودرا همیشه والهو شیدانمیکنم

پیرم دگر ببزم جوانان نمی روم — اسباب عیش‌ونوش مهیا نمیکنم

رسوا شدن بعشق بود گرچه ابرو — خود را بچشم جامعه‌رسوانمیکنم

بی شور عقل دست بکاری نمیزنم — از شورعشق معرکه برپانمیکنم

دیدم بعقل میشود اجرای این‌مرام — انهم ز دست رفته و پیدا نمیکنم

عقلی که منع میکنند از عشق دشمنی است — با دشمنان خویش مدارا نمیکنم
مشغول توبه بود دلم چهره تو دید — گفتم ز عشق توبه خدایا نمیکنم
تا جای داشت سینه بتیرش هدف نمود — دیگر از او توقع بیجا نمیکنم
زخمی که از تو باشد مرهم نمینهم — دردی که از تو بود مداوا نمیکنم
جان بلب رسیده اگر هم شب رسد — امشب همان شبی است که فردا نمیکنم
ای مدعی ز یار خبر اورد ببین — جان میکنم نثار رهت یا نمیکنم
ایدل نیاز جز بیر دوست خوب نیست — زانرو شکیب از تو تقاضا نمیکنم
افسر دگر ز ناله خود ناامید مباش — میگفت رخنه در دل خارا نمیکنم

این غزل اثر طبع وقاد افسر شیخ الرئیس چون در سابق ناقص در ارمغان درج شده بود وچند بیت ان افتاده بود اینك بطریق کمال طبع گردید (وحید)

# فاجعه ادبی

## یا مرگ دبیر

چون گل گلزار بود انمه ویا عمر «دبیر»
گز نظر ها چشم برهم تاکه بگذاری گذشت

« دبیر اجلال ریاحی »

حضرت اقای وحید : خبر مرگ ناگهانی دبیر اجلال ریاحی روح و احساسات مرا در تحت تأثیرات شدیدی قرار داد و قطع دارم که ان حادثه ناگوار جنابعالی وسایر دوستان واشنایان بروحیات ان مرحوم را نیز قرین تأثرات درونی ساخته است

دبیر اجلال در اغاز سال ۱۳۰۶ پس از چندی کسالت در چار محال بختیاری بمرض موروثی و خانواده خود در گذشت ودر میان اشکها و ناله های دوستان خویش زندگانی و مصائب حیات را بدرود گفت دست مشئوم مرگ در سکوت ابدی قبر بر روی انقیافه

نجیب متبسم ، افکار روشن وقریحه تابناك پرده نیستی کشید ودرقلب ما برای همیشه یك خاطرهٔ حزن انگیزی ذخیره کرد راستی ممکن نیست کسی که بروحیات و فضایل اخلاقی دبیر اجلال اشنا بوده‌است بر فوت رقت اور او اشك میریزد ...

مرحوم دبیر اجلال از جوانانی بود که در مدت عمر بصفات عالیه اخلاقی ، تقوی ، فضیلت ، راستی ، امانت متصف و همواره محبت عموم اشنایان و معاشرین را بخود جلب میکرد .

مرحوم مشار الیه تقریباً تمام دورهٔ زندکانی خود را بمصاحبت اقای نصیر خان بختیاری گذرانده و اغلب مصدر مشاغل مهمه بود

دراین اواخر که مدتی مقیم طهران بود بعضویت انجمن ادبی ایران نائل و اغلب در محافل ادبی شرکت جسته غزلیات و قطعات حساسی از خویش انشاد میکرد . طبع دبیر اجلال درشعر روان و منسجم و اشعاراو با یك ظرافت و متانتی امیخته است

درنثر مخصوصاً قسمت انشاء مراسلات تخصص وقدرت‌کاملی داشت چنانچه بیشتر اثار او که در دست است مؤید گفتار ما است در ضمن یاد داشتهای بنده راجع باحوالات شعرای اصفهان و چار محال مختصر شرح حالی از ایشان موجود است که برای اطلاع دوستان انمرحوم ذکر میشود:

دبیر اجلال — اسمش میرزا ابراهیم خان‌پسر حاج محمدکریم خان و نواده میرزا محمد متخلص بشارق است . مشار الیه اباعن جد از رؤسا و مالکین قریه چالشتر بوده و در چهار محال طایفه‌ان ها باصالت و قدمت معروف خواص و عوام است . تولد مشارالیه‌در رجب سنه ۱۳۱۰ روی داده و اینك که سنه هجری بیکهزار و سیصد وچهل و یك رسیده سی ویکمین مرحله از مراحل زندکانی را طی مینماید . پس از تحصیل مقدمات عربیه و ادبیه و زحمات درحسن خط نظر بذوق فطری فن انشاء را برگزیده و دران طریقه زحمات

زیادی متحمل گردیده است . دبیر اجلال در حسن اخلاق و محامد صفات ممتاز و از تعریف و تمجید مستغنی و بی نیاز است فعلا جزء اعضای انجمن ادبی ایران محسوب و درطهران اورا با نکارنده الفتی تمام است . با گرفتاری بمشاغل گاهی بر حسب تفنن غزل یا قطعهٔ می سراید

بنا بر تاریخ تولد مذکور در فوق مرحوم دبیر اجلال در سی و پنج سالگی وفات یافته است و میتوان گفت بیت مقطع یکی از غزلیات او که در مطلع اینمقاله جای دارد الهامی بوده است که سر نوشت تیرهٔ شاعر جوان‌را برای او شرح داده است .

از اشعارمرحوم دبیر اجلال انچه در دست است درمجله‌ارمغان بطبع رسیده ولی ما برای تذکار ذهن خوانندگان و احترام روح‌شاعر حساس مجددا بذکر پارهٔ از ان اشعار مبادرت می‌کنیم .

قطعه

می پرستی و قدم بر در میخانه زدن　　روز مخموری و شب نعره مستانه زدن
شانه خویش تهی ساختن از بار عمل　　تا دل شب خم گیسوی بتان شانه‌زدن
دوست بگذاشتن و یار شدن با دشمن　　خویش ازردن‌وسر بردر بیگانه‌زدن
جلوه کردن که و بیگاه بخلوتگه غیر　　گرد شمع‌رخ اوبال چو پروانه‌زدن
فاش اندر پی تخریب وطن کوشیدن　　لافها انکه از این همت مردانه زدن
پیش ما باشد بامرك هم اغوش شدن　　تیشه بر ریشه‌خود سنك به‌پیمانه‌زدن

همه گفتند سخن نغز وفریبنده دبیر
بس کن‌این‌یاوه‌سرائی بهل این چانه‌زدن

غزل مقارن با دوره چهارم مجلس شورای ملی

غیر مهر مهرخانم در رك و در ریشه نیست
پیش ارباب خرد اری به از این پیشه نیست
کی شود چون کوهکن اندر همه عالم سمر
انکه را بر سر زشور عشق شیرین تیشه نیست

ساغر دور چهارم ساخت مجلسرا خراب
ساقیا غیر اززیان سودی عیان زاین پیشه نیست
مرز ایران جنگل مولی اگر نبود چرا
نیست از درندگان جنسی که دراین بیشه نیست
کس نگوید تازه معماران این ویرانه را
کاین بنای کهنه محتاج زدن بر ریشه نیست

در قسمت جمع اوری اثار و اشعار دبیر بذل جهد کرده امید وارم در اتیه نزدیکی شرح حال و اثار کامل تری از دوست مرحوم خود تقدیم کنم

طهران ۱۴ خرداد ۱۳۰۶ ع . احمدی بختیاری

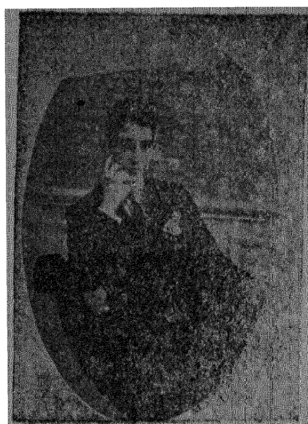
در شماره های اتیه گراور و ماده تاریخ و مراثی چند که در سوك و مرك ناگهانی این جوان فاضل ادیب وشهید مظالم سردارجنك بختیاری سروده شده بنظر خوانندگان میرسد وحید

# اشتباه و عتذار

در شمارهٔ سابق شش و هفت در شرح حال و ماده تاریخ راجع بفرزند ناکام میرزا عبدالحسین خان مدیر دواخانه نظامی اشتباهی بزرك اتفاق افتاده . اسم جوان ناکام نصرت الله خان است و با اینکه این اسم ملکه خاطر بود از شدت تأثر و تحسر در مقام نگارش فراموش و مسعود خان تصور کردم . یکی دو مرتبه هم ماده تاریخ را برای میرزا عبدالحسین خان خواندم و اوهم معلوم میشود از شدت حزن و اندوه ابدا ملتفت نشده و شاید اشعار را هم نمی شنید تا بکلمه مسعودو نصرت چه رسد .

باری از این اشتباه که از شدت تحسر و اندوه پیش امد . از اقای میرزا عبدالحسین خان و سایر خانواده و دوستان نصرت الله خان معذرت خواسته و برای رفع اشتباه قارئین ارمغان از دور و نزدیك

میگوئیم شرح حال جوان ناکام فقید همانست که دران شماره مختصراً نگاشته شد با تغییر کلمه مسعود خان ـ بنصرت الله خان و ماده تاریخ هم اینك عوض گردیده ومجدداً در ذیل گراور طبع میشود وحید



شهید راه تحصیل و تعلیم نصرت الله خان نظامی
فرزند میرزا عبدالحسین خان نظامی

## ( مرثیه و ماده تاریخ )

اوخ و افسوس گزشست قضای اسمانی
یکجهان جان شد هدف بر تیر مرك ناگهانی

ناگهانی در زمین از نصرت الله نظامی
اسمان پیر در پیچید طومار جوانی

در ره تحصیل پیش امد شهادت بر محصل
رخت بست اندر جهان باقی از دنیای فانی

فارغ التحصیل ناگشته بمرزو بوم غربت
مرك فارغ ساختش از داغ ودرد زندگانی

یا محال اید وگرنه در جوانی نادر افتد
اینهمه اخلاق عالی خاصه دراین دور دانی

از جوانان محصل تا به پیران معلم
هرچه دیدستم ندیدستم در این اخلاق ثانی
مادر ایران که باشد تشنه اخلاق و دانش
بیشتر از انکه اسکندر باب زندکانی
انتظار مقدم فرزند خود میداشت لیکن
درغمش همچون پدر محروم ماند ازشادمانی
ای جوان مرده پدر ای پیر دانای ستوده
چاره صبر است اندر این اندوه ومیدانم تودانی
نه توئی تنها کرفتار شکنج این مصیبت
بل هزارانند مانند وحید اسپهانی
ازجهان باری چو درباغ جنان بکزید منزل
زاشك خونین زعفرانی چهرماشد ارغوانی
سال تاریخ وفاتش خواستم ازعقل وکفتا
نصرت الله جا نمود اندر جنان جاودانی

۱۳۴۵

# تصحیح لباب الالباب

[ ۸ ]

قزوینی در صفحه ۲۹۱ در ضمن تعلیقات خود مینکارد
ص۳ س۳ — ٤ معنی منقح این رباعی معلوم نشد
مقصود وی این رباعی است که عوفی درمدح سخن مینکارد
میدار از این سخن نهان هرکلمه کار زد ببها هزار جان هر کلمه
شاید که زعشق این سخن فخر کنند عیسی بلقب تاشی ان هر کلمه
این رباعی از حیث مقام شعر و فصاحت رتبهٔ بلند ندارد اما
معنی ان واضح واشکار وخلاصه اش اینست
چون عوفی در مقام مدح و توصیف سخن است میکوید

از این سخن که تاج فضیلت انسان و لقب تاش عیسی است یعنی در روح بخشی هم لقب عیسی است هر کلمهٔ که بدست اری پنهان کن و گرامی بدار زیرا هرکلمه ببهای هزار جان ارزش دارد و سزاوار است که عیسی هم از فرط عشقی که بسخن دارد بلقب تاشی یعنی هم لقبی هر کلمه از ان افتخار کند

[ ۹ ]

در صفحه ۲۹۲ سطر اول مینکارد :

ص۱٦ س۱۰ « انی لاجد الخ » ذکر اینکلام حضرت رسول در اینمقام اجنبی است وبا سابق ولاحق مناسبتی ندارد

مقصود وی این عبارتست که عوفی در ضمن توصیف عود نکارد : « اشارت بدان دارد کهرسول علیه السلام بیان فرمودهاست که انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن »

این جمله بالاحق مناسبت ندارد ولی با سابق مناسبت کامل‌دارد زیرا این حدیث راجع باویس قرنی یمنی است از اصحاب خاص که در عشق و محبت پیغمبر مشهور است و سیاه رنك هم بوده مانندعود که سیاهست . عوفی در توصیف خود و بیان اینکه چرا عود با اینکه اسم عام است برای هرگونه چوب اختصاص بچوب سیاه خاص پیدا کرده میکوید : [ فاما مطلق این اسم بدان سیاه روی خوش بوی سخت دل نرم گردن دادند کهچون از وطن بیشه بواسطهٔ تبر وتیشه اواره شود واز مسکن‌هندوستان بعربستان افتد همدمی طلبد ورفیقی جوید که با او نفسی زند - و شکر شیرین رویرا با عود خوش‌بوی اتفاق ملاقاتی افتد هر دو در خلوتخانه مجمر نفسی خوش زنند اثر ان نفس مشام عالمیانرا معطر کند پس از این میکوید : اشارت بدان دارد که رسول الخ

یعنی کلام رسول اشارت باتفاق ملاقات عود سیاه روی‌اویس قرنی‌دارد با شکر شیرین روی رسول رحمت که در خلوتخانهٔ مجمر

شریعت با یکدیکر نفسی خوش زده و مشام عالمیان را برایحهٔ طیبهٔ حقیقت اسلام معطر کردانند

در این عبارت عوفی هم مثل سایر عبارات از اول تا اخر کتاب سقط وتحریف روی داده ومسلم چند کلمه افتاده و زیرو رو شده اما مناسبت با سابق بحال خود باقی و ذوق سلیم حکم است

[ ۱۰ ]

در صفحه ۲۹۲ سطر سوم مینکارد

ص۱۷ س۵ منطق اکر اسم فاعل باشد استعمال ان بمعنی ناطق خطا است واکر اسم مفعول باشد سجع بامنطلق فوت میشود.

مقصود وی این عبارت عوفی است که میکوید : ( لاجرم دل های عالمیان بهوا وولای این حضرت منطق است وزبانهای جهانیان به ثنا ودعاء این دولت منطلق ]

منطق مسلم اسم فاعل است بمعنی خودش نه بمعنی ناطق و اکر غیر از این باشد چنانچه قزوینی تصور کرده تمام لطایف معنوی عبارت از بین میرود . زیرا مقصود عوفی انست که دلهای عالمیان بهوا و ولای این حضرت بنطق اورنده زبانهاست یعنی زبان های جهانیان بحکم دل و از صمیم قلب به ثنا و دعای این دولت منطلق و روان است ، در حقیقت میخواهد بکوید زبانهای مردم بحکم دل و صمیم قلب بدعای این دولت ناطق است نه انکه زبانها بر حسب ظاهر دعا کویند ودلها برخلاف زبان ها باشند

و این لطیفه اکر منطق اسم فاعل از باب افعال نباشد مسلم فوت خواهد شد پس معلوم کردید که رعایت سجع بر قرار و منطق هم لازم نیست بمعنی ناطق باشد

( ۱۱ )

درهمین صفحه سطر نهم مینکارد : « و درهر صورت در این دو بیت عیب اقواء است چه قبیح مرفوع است والصبیح مجرور »

مقصود وی این دوبیت منسوب بحضرت ادم است

تغیرت البلاد ومن علیها و وجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی طعم ولون وقل بشاشة الوجه الصبیح

اولا اقواء که عبارت است از اختلاف اعراب و در علم قوافی یکی از عیوب قافیه محسوب است اگر اینجا وجود داشته باشد در هردو بیت نیست بلکه در یك بیت است یعنی دربیت ثانی ! .

و ثانیاً مسلم در اینجا اقواء وجود ندارد زیرا اگر ممکن نبود و خلاف قاعدهٔ عربیت بود که ( الصبیح ) را مرفوع بخوانیم انوقت اقواء وجود داشت ولی مرفوع بودن کلمه ( الصبیح ) خلاف قاعده نیست بلکه قاعده ایست مطرد در نظم و نثر و الصبیح وصف مقطوع است و مرفوع بنا برخبریت ( ای هو الصبیح )

برای انکه تصور نرود ما دراین بیان به تکلف و توجیه سخن میرانیم یا اینکه مطلب بطول می انجامد ناگزیر کلمات بعضی ازاساتید علم نحورا نقل و ترجمه می کنیم .

سیبویه درالکتاب جلد اول باب [ ما ینتصب فی التعظیم والمدح ] در موضوع قطع ازوصفیت یا بقاء بر وصفیت مثال میزند به[الحمدالله الحمید ] ( و الحمد الله اهل الحمد ) ( و الملك لله اهل الملك ) و می گوید در این گونه مقامات سه وجه جایز است یکی جر حمید و اهل بر وصفیت و تابعیت دوم نصب بر تقدیر فعل سوم رفع برتقدیر مبتداء . تعظیم ومدح را هم شرط مقام میشمارد و بعد ذم و شتم را هم بمدح الحاق میسازد و درخاتمه می گوید گاهی بدون مدح و ذم هم تابعیت وقطع هردو جایز است .

امثله بسیار از شعرای عرب نیز دراین باب ذکر میکند که نقل انها باعث طول کلام است و خوانندگان خود می توانند بدانمقام رجوع کنند ابن مالك در الفیه می گوید :

و ارفع اوانصب ان قطعت مضمرا ـ مبتدئا او نا صبا لن یظهرا

شارح سیوطی مینگارد نحو الحمد لله الحمید ای هو و امراته حمالة الحطب ای اذم

ممکن است نیز که ( بشاشة ) حال مقدم باشد برای (الوجه)
و بنصب خوانده شود و در این صورت وجه فاعل و صبیح صفت او
و مرفوع است و درهر حال تصور عیب اقواء در این بیت یا دو بیت
بقول قزوینی هیچ موقع و محل ندارد .
عیب اقواء در جائی مسلم است که محملی برای خلاف اقواء
در کار نباشد از قبیل این بیت .

لا مرحبا بغد و لا اهلا به ان کان تفریق الاحبة فی غد
زعم الرواحل ان رحلتنا غدا وبذاك قد نعب الغراب الاسود

در بیت ثانی عیب اقواء وجود دارد زیرا کلمه اسود مرفوع
است وسایر قوافی مجرور و بهیچ قاعده ممکن نیست (اسود) را مجرور
بخوانیم بقیه دارد وحید

# گوناگون

## حکایت

ملا سعد تفتازانی از قریة الرجال تفتازانست که از ولایات
نسا بشمار میرود : نادانی بدو گفت . ما شما را از رجال گمان
میبردیم. ولی معلوم شد که از نسا بوده اید
ملا سعد بپاسخ گفت مگر نشنیدة که :
الرجال من النساء

## شرح

مسعود بن عمر الملقب بسعدالدین المعروف بملا سعد تفتازانی
در سال هفتصد و بیست و دوی هجری در قریه تفتازان من اعمال نساء که از
امهات بلاد خراسانست متولد ـ و در سنه هفتصد و نود و دوی هجری
در سمرقند وفات یافته جنازه اورا بسرخس نقل داده همانجا دفنش
کردند ـ از تصانیف مشهوره وی که اکنون بین طلاب علوم قدیمه
و محصلین علوم جدیده متداولست یکی کتاب مطول شرح بر

تلخیص المفتاح خطیب قزوینی است که درجرجان شروع به تصنیف و در هرات تمامش کرده . دیگری تهذیب المنطق وشرح بر رساله تصریف عبدالوهاب بن محمد زنجانیست که شرح اخیر را بنا بر مشهور در سن دوازده سالگی نوشته است

## تفتازان

یاقوت حموی در مجلد دوم معجم البلدان ( صفحه ۸۵۸ چاپ فتنغة ) مینویسد که تفتازان قریه بزرگیست از نواحی نساء و راء الجبل

## قریة الرجال

چنین قریهٔ در کتب مربوطه بنظر نرسید

## نسا

بفتح نون شهری است در خراسان که بین ان و نشابور شش روز راهست

ابو سعد گوید وقت ورود مسلمین بخراسان در نواحی تفتازان غیر از جماعتی زن کسی راندیدند باین جهت گفتند (هذی قریة النساء ) وبا زنان قتال روا نباشد از انزمان معروف بنسا شد

باید دانست که این نسا غیر از نساء فارس و کرمان و عراق است ( صفحه ۷۷۷ مجلد هشتم معجم البلدان چاپ فتنغة ) شاید قریة النساء سابقاً بقریة الرجال موسوم بوده عربها بخیال اینکه اسمی است بامسمی احتیاطاً اول باین ناحیه حمله ور شده بعد بر خلاف انتظار جماعتی زن در انجا دیدند

جناب سرتیپ عبدالرزاق خان مهندس دریکی از مؤلفات خود مینویسند که نساء اکنون مخروبه وبتصرف روسها میباشد

مجدالعلی : خراسانی .



## سخنان پادشاهان

سعدبن ابی وقاص از کوفه بعمر نوشت تا اجازهٔ ساختن دار الحکومه بدهد. عمر در جواب وی نوشت. خانه بساز که فقط ازافتاب وباران حفظ کند

بکسری انوشیروان پیغام دادند نهری که در شهر مدائن ساختهٔ باعث خرابی بسیاری از باغهای مردم شده است جواب نوشت ضرر خصوصی وکم درراه نفع عمومی وزیاد.رواست.

وقتیکه اسکندربجنك دارا حرکت نمود باوراپرت دادند که عده قشون دارا هشتاد هزار نفرند جواب نوشت قصاب از زیادی گوسفند ها نمی ترسد

از کلمات جبران خلیل جبران

چشم مانند مکرسکوب دنیا را بزرگتر از حقیقت ان نشان میدهد عشق سعادتی است متزلزل

شادی زیاد واندوه بسیار دنیا را بنظر کوچك مینماید هرگاه وحشیها گرسنه میشوند میوه‌را مستقیماً از درخت چیده ولی متمدنین وقتی که گرسنه میشوند میوه را بچندین واسطه از کسی میخرند که میوه‌را چیده است -

شجاعت کوه اتش فشانی است که گیاه حیرت بر قلهٔ‌ان نمیروید

## از سخنان حکما

صبر چارهٔ بیچاره ها است

مامورین پست همواره باعث اضمحلال دولت میشوند

بهترین دوستان کسی است که بتغییر روز کار تغییر نکند

لقمان حکیم بفرزند خود چنین گفت قلب بشر مانند مزرعه است تا بتوانی سخنان خوب را دران بکار چه اگر تمام انها نروید یك قسمت انها حتماً خواهد رست

## از سخنان عرب

تا دانشی درشخص نباشد پی تحصیل دانش نمیرود

بهترین جوانها انست که خود را مانند پیرها ساخته و بدترین پیر ا انست که خود را مانند جوانها قرار دهد

زیادی کارکنان اصلاح باعث خرابی میشود

الهلال ترجمهٔ سید احمد نجفی

***

فاضل دانشمند اقای شیخ غلامرضا خان نامدار پس از مدت مدید که ترك قلم ور قم کفته بود بار دیگر خامه کیر و نامه نگار شده یك قسمت از مسائل ادبی کوناکون با یك قطعه شیوا اثر فکر خودشان باداره ما ارسال داشته اند برای انتشار . و چون ناتمام است امید است مانند سابق فراموش نفرموده و باتمام برسانند

***

ای خداوند ادب . دانی کهمن از جور کیتی
کول کشتم در تعقل - لال کشتم در تکلم
تاخت اورده است چشم من - دو اسبه رو بکوری
ظاهراً در فکر استعفا است از دیدار مردم

ازین قطعه مفصل این دو شعر بمناسبت عذر از کاهلی در خدمت بمجله شریفه مقدمهٔ عرض شد

مرا شرم اید از داخل شدن در دهلیز شعر و ادب . تچه رسد بساختن وعرض ان نزد بزرکان معاصر .

می کویند : هر که اسب عاریه سوار شد هرقدر کوتاه هم باشد لنك هاش بزمین میرسد

درکتاب مستعار با پریشانی فکر چند جمله را با عجله و شتاب پیدا کرده تقدیم نمودم

*([ بقیه دارد ])*

ارمغان

ماه - اذر - دی - ۱۳۰۵

# ( جغرافیا )

چون سال هفتم مجله ارمغان به این دو شماره نهم و دهم خاتمه میپذیرد و در سال هشتم تصمیم داریم که کتاب موسوم به ( رهاورد وحید ) را که یادگار عصر مهاجرت و مشتمل بر مطالب تاریخی وادبی است درشماره های سال بتدریج انتشاردهیم لذا مناسب دانستیم که جغرافیای (چارمحال) را دراین شماره باختصار نگاشته و تفصیل را بسال هشتم محول داریم -

## مملکت چار محال

چون این مملکت کوچك یکی از ملوك اصفهانست و دوره استقلال و انتزاع ان بیش از سی چهل طول نکشیده یعنی چهل سال قبل از ایران تجزیه و پنج سال قبل باز ضمیمه ایران گردید علمای جغرافی بدان پی نبرده و در شمار ممالك مستقله محسوبش نداشته اند ولی ماچون ازاین واقعه کاملا با خبر و قضایای شگفت اور این ملوك امروزی اصفهان و مملکت مستقل دیروزی را بچشم دیده ایم برای عبرت خوانندگان باجمال شرح وقایع را مینگاریم -

این مملکت کوچك ترین ممالك عالم وازحیث عرض و طول تقریباً ده فرسنك درده فرسنك و دارای یکصد و پنجاه هزار جمعیت و مشتمل بر یکصد و پنجاه ده کوچك وبزرك است

## اغاز استقلال

تقریباً در چهل سال قبل و اواسط سلطنت ناصری انگاه که قوای سلطنت رو بضعف و سلطنت قاجاریه بطرف اضمحلال روان گردید ازجمله ممالکی که از ایران منتزع گردید چار محال اصفهان بود . این مملکت در اول دارای دو پادشاه بود یکی ایلخانی و یکی حاج ایلخانی و برخلاف تمام ممالك عالم واین اصل مسلم که (دو پادشاه دراقلیمی نگنجند بتدریج اولاد واحفاد این دوپادشاه زن ومرد دراین ممالکت کوچك بسلطنت رسیده هریك در یك ده یا دو سه ده سلطنت مطلقه پیدا کردند و دراواخر عده پادشاهان در این مملکت کوچك بصدوپنجاه بلکه دویست نفر رسید

## ( اصول مملکت داری پادشاهان )

## ( مالیات )

این مملکت کوچك اگر از هر جهت انچه را رعیت میپردازد بحساب اید مالیات ان با نصف مالیات کنونی تمام مملکت ایران برابر است یعنی سالی‌ده ملیون مالیات دراین مملکت کوچك صندوق سلطنت صدوپنجاه پادشاه عاید میگردد . ان چه اهالی این مملکت از هزار سال قبل دارا بوده یا اینك بزحمت تحصیل کنند باسم مالیات بپادشاه میرسد و اهالی دارای هیچ چیز حتی مالك نفوس خویش هم نیستند . در برابر شهوت‌رانی پادشاه عرض وناموس رعیت محفوظ نیست مردان مستخدم شبانه‌روزی سلطان و در زراعت وخدمت و عمله‌گی و قاصدی و...و...و... میباشند .

زنان بالتمام در کارخانه قالی بافی پادشاه که هر پادشاهی یك کارخانه بزرگی دارد باید مجاناً مشغول خدمت قالی‌بافی باشند . هر پادشاه در قلمرو سلطنت خود که یك ده یا دو ده یا نصف ده بیش نیست‌در ان جا یك قصر سلطنتی است که بی اغراق با بهترین قصور

طهران بلکه پاریس برابری میکند

ساختن این قصور برای پادشاه بسیار سهل و اسانست زیرا تمام لوازم ساختمان بنا را رعیت مجاناً حاضر میکند و فقط پادشاه مزد یك بنا یا معمارطهرانی واصفهانی‌را بیش نخواهد پرداخت.اکر بپردازد

سردار محتشم که‌یکی از سلاطین معظم ان مملکت است قصری در قریه دستنا ساخت و دران موقع من در چار محال بودم وچون ساختن این قصر تنها با رعایای (دستنا) ممکن نبود حسب‌المعمول بقراء دیکر یعنی ممالك سایر سلاطین الاغ ومرد وعمله حواله داد و عمله‌های سایر قراء را بخاطر دارم که شب کندو زنجیر میکردند تافرارنکنند نان‌هم بانهانمیدادند وزنان‌انها مجبور بودند که‌از راه‌دور نان جو یا ارزن بانها برسانند .

باری هرچه از کوسفند و زراعت و صنعت قالی و غیره‌رعایای این مملکت فراهم کنند بالتمام بصندوق مالیه پادشاه میریزد و رعیت بدون خانه و لباس باقوت لایموت باید زندکانی کند و هرکاه تخلف ورزید پادشاه بدست خود ده نفر را به تیر می زند یا کوش و دماغ میبرد یا زیر چوب هلاك می کند تا دیکران عبرت بکیرند ! !

## ( اصول و قواعد )

دراین مملکت هیچ اصلی ثابت و هیچ قاعدهٔ مسلمی برقرار نیست قانون هر ده منوط بنظر سلطان ده‌است انهم روز بروزبلکه ساعت بساعت مطابق فکر و نظر پادشاه تغییر و تبدیل می کند . قانون شرع و عرف و عدلیه دراین مملکت وجود ندارد و لازم نیست . زیرا احدی مالك چیزی نیست تا از بابت میراث و معاملات کفتکوی ملکی و قدی من دو طرف پیدا شود

## ( مالکیت )

اصول مالکیت دراین مملکت از تمام اصول و قواعد عجب تر است و همین قدر که بین دو دسته از سلاطین یعنی ایلخانی و

حاج ایلخانی قطع می شد که فلان ده را از مالکین باید گرفت وتملك کرد بفاصله یکهفته بخوانین منتقل می گردید بدون قباله شرعی یاثبت اسناد عرفی بلکه مطابق قانون ویاسای خوانین که سه قسم قباله و سند وضع کرده و اجرا می داشتند و تمام این مملکت را با این سه قسم سند تملك و تصاحب کرده اند . این سه قسم قباله بشرح ذیل است

( اول قباله خونین )

واضع و نگارنده این قسم قباله از اول امیر مجاهد بختیاری است در قریه ( هفشجان ) و شرح اجمالی این است که چون اهالی این قریه بسیار شجاع و غیور بودند امیر مجاهد و سردار اشجع با هشت هزار سوار قریه را محاصره و پس از یکماه جنگ قلاع را تسخیر کردند

رئیس مدافعین این‌قریه که ( عوض ) نام دارد و از شجاعت و جنگهای او شعر ها و افسانه ها هنوز در چهار محال معروف‌است و در کتاب رهاورد ثبت و ضبط شده در برج دفاع با زن و دختر و خواهر و داماد خود کشته شد . بحکم همین امیر مجاهد نعش پنج زن و ده بیست مرد را بر اسبی بسته در کوچه های این ده و سایر دهات تا یکهفته می‌کشیدند و شجاعت و مردانگی این دوسردار بزرك ایرانی را برعایا نمایش میدادند !!!

دوم قباله دودین

واضع این قسم قباله از اول سردار محتشم و امیر جنك قانون گذار مجلس شوری میباشند . ده سال قبل بزرگان اهالی قریه «ن» که بتازگی ملك انها میرفت‌تصاحب شود چون نام مشروطیت‌و عدالت شنیده بودند بطهران در کابینه صمصام یا مستوفی متظلم و در نتیجه با کند و زنجیر انان را بچار محال برده در همان قریه با سایر اهالی در یك اطاق بزرك کاه دود پهلوی انها گذاشتند تا یك یك

ضعف کرده و نزدیك مرك شدند انکاه(از روی اشد رضا و رغبت تمام من دون الاکراه والاجبار ) تمام املاك انان منتقل کردید بدو سردار بزرك نامدار ایرانی !!

شرح این قضیه در کتاب ره اوره به تفصیل بنظر قارئین خواهد رسید .

سوم قباله چوبین

این نوع قباله عمومی است و درقلمرو تمام سلاطین بسهولت و اسانی اجرا میکردد چوب هم عبارت است از کاوسر و اشکلك و تنك قجر و کاهی داغ و ریش تراشی و کوش و بینی بری هم بران ضمیمه میشود چنانچه سردار اقبال دوسه سال قبل در قریه ( ناغون ) اجرا داشت امیر مفخم که شمه از حالات وی سال کذشته در طی قصیده شمشیر نکاشته شد فرد مبرز و جامع تمام فضایل و خصال این سلاطین است و تمام کمره وجاپلق را با همین اصول و قباله های سه کانه با دست تهی دو سه ساله مالك کردید واینك یکی ازسلاطین ملیونر معزول بشمار است .

( خاتمه استقلال چار محال )

نا کهان مدعای مظلومین افتاب عدالت پهلوی ازافق تیره هرج و مرج ایران طلوع و سپاه پهلوی از حدود چار محال تجاوز کرده با بانك طبل و شیپور و غرش توپ و تفنك و فدیه دویست جوان ایرانی اتصال چار محال را بایران باهالی ستمدیده بشارت داد .

بعد از چهل سال اهالی چار محال اسم ایران شنیده و نام پادشاه و دولت وعدالت شنیده و دارای اداره مالیه شدند .

ولی سلاطین متنبه نشده و تا یکماه قبل هم بدسایس و حیل مانع اجرای قوانین مملکتی شده وهر مالیاتی که در مرکز لغو میشد از قبیل باج راه و کله داری وغیره سه چهار برابر دریافت میکردند

تا اینکه بزرکان اهالی و دانشمندان قوم اتحادیه تشکیل داده و نمایندکان خود را برای تظلم باستان شاهنشاه پهلوی در طهران کسیل داشتند .

بر اثر تظلمات انان دسیسه و اشتباه کاری نمایندکان خوانین یا سلاطین بی اثر مانده و فرمان همایونی صادر کردید که برای چار محال مطابق تمام مملکت حکمران و امنیه و عدلیه از مرکز ارسال کردد کرچه خوانین مأیوس نشده و دسیسه خود ادامه می دهند اما عزم و رأی شاهنشاه عدالت پناه پهلوی کوهی است که ازین کونه بادها نخواهد لرزید و نخواهد کذاشت من بعد صد و پنجاه هزار رعیت که شبانی انان ازطرف خدای اسمان بدو واکذار شده بیش ازاین در چنکال کرکان ستم اسیر باشند .

مهم تر از همه چیز برای چار محال عدلیه است بشرط انکه مثل عدلیه اصفهان نشود و حریفان حجره و کرمابه سردار جنك از قبیل جهاد اکبر و فتح الدوله یکی بعد از دیکری بریاست عدلیه منصوب نشده و حقوق مظلومین پایمال نکردد ! !

براثر عدالت و عظمت وقدرت شاهنشاه پهلوی ایل چارانك بختیاری نیز که چهل سال است در چنکال خوانین اسیر بود بهمت اقای محمد تقیخان ایلخانی و اقای علی مراد خان ایل بیکی که یکی از یادکارهای شهامت و شجاعت ایرانیان قدیم است ازاد کردید وبا همه دسایس دشمن امروز این ایل تابع و رعیت ایران بشمار است .

شرح کامل این وقایع و حقایق بنظم و نثر در کتاب( ره اورد وحید ) دو سال هشتم از نظر قارئین خواهد کذشت در خاتمه سواد فرمان یکی از سلاطین زن چار محال ( مادر سردار فاتح )را که دو سه ماه قبل صادر شده برای اطلاع زمامداران ایران می نکاریم

## سواد فرمان مادر سردار فاتح

مقرب الحضرة ـ ملاخانی کدخدا با انهمه محبت ومساعدت

و همراهی‌های من درباره شما منتظر نبودم که از پائیز تاکنون بنای فساد و فتنه را گذاشته برادرت را با اسد و ابراهیم واداشتهٔ بهر زگی کردن و مرتکب شرارت شدن .

شنیدم از قرار راپورت‌داخله حضرات دوبلانی یا پسر ملاوالی اردلی (۱) ارسال و مرسولی دارند که ما از تاریخ امروز هیچگونه مالیاتی نمی‌دهیم و ملك از خودمان داریم و بدولت مالیات خواهیم داد . بسیار خوب کار رعیت بجائی رسیده که این حرفهارا بزند

اینك اکیداً بشما نوشته میشود که دست ازاین حرکات‌بردارید وگرنه بارواح مبرور حاج ایلخانی طاب ثراه شخصاً سوار شده به ( دوبلان ) میروم و مرتکبین را بمجازات میرسانم اما بهتر است که خودتان جلوگیری کنید که باعث خرابی خودتان نشود . امروز وقت گرفتن ذغال و مالیات وغیره است حضرات خودرا یاغی نامیده اند شما اطلاع داشته باشید انشاءالله بامید خداوند روز ۱۴ بعد از عید میایم وهمه را بمجازات سخت می‌رسانم

حضرات بروجنی که با ارباب ها طرف شدند چه صرفه بردند و کی از طرف دولت بدادشان رسید عاقبت امدند با عالم پشیمانی امان خواستند و با گردن های کج در خانه ارباب رفتند . درویش ناغانی با انهمه طهران رفتن و اصفهان امدن دیدید چگونه بسزای خود رسید . پس بهمین حال بماند تا انشاءالله زمان‌تشریف فرمائی‌حضرت سردارفاتح برعموم مشایخ معلوم کنم ( از قیامت‌خبری میشنوی دستی ازدور براتش داری ) از قدیم‌الایام همین‌طور حق ناشناس بوده وحق ولی‌نعمت خودرا نشناختید و همیشه دوچار بلا های سخت شدید بعد ازین محبت ازمن نخواهید وامادہ باشند

۱۴ شهر صیام ۱۳۴۵ سجع مهر بیگم

سردار فاتح هم بحکم این ملکه لدی‌الورود چندنفراز بیچارکان رعایا که باستقبال او رفته بودندبا تفنك‌زده و مجروح و مقتول‌ساخته است تا عدالت وکیفر پهلوی چگونه اورا دامنگیر گردد وحید



( شمس العلمای ربانی )

# شمس العلمای ربانی

مرحوم شمس العلماء حاج میرزا محمد حسین قریب متخلص بربانی تولدش در سال ۱۲۶۲ در قریه گرکان عراق از خانوادهٔ است که از قدیم‌الایام بزهد و تقوی و درستی و راستی در حدود مزبور ضرب‌المثل ومعروف اند اززمان طفولیت عشق مفرط بتحصیل فنون مختلفه علم و ادب داشته ویادداشتهائی که هر کدام سر مشق اخلاق و معرفت است از خود بیادکار گذاشته مقدمات را در قریه گرکان اموخته بعد برای تکمیل تحصیلات بحضرت معصومهٔ قم مشرف مدتی بتحصیل فقه و اصول و تفسیر و حدیث اشتغال داشت سپس برای کسب فیض از مجالس درس مرحوم میرزای شیرازی و حاج میرزا حسین حاج‌میرزا خلیل اعلی الله مقامهما بعتبات عالیات مشرف و سه سال نیز در ان حدود بکسب علوم فقه و اصول پرداخت در مراجعت بایران در ان موقع والا حضرت اقا خان کنونی ( نواده اقا خان محلاتی معروف ) برای ممارست با معلومات علمی وادبی ایرانی بتوسط شاهزاده عضدالدوله مرحوم ( جهانسوز میرزا ) انتخاب یکنفر ادیب ایرانی را تقاضا نموده بود بنابرخواهش مرحوم عضد - الدوله حاج میرزا محمد حسین قریب بطرف هندوستان عازم ومدت نه سال در بمبئی و سایر نقاط انجا اقامت داشت و درانمدت خدمات بسیار بعالم اسلام نمود

از بدو مراجعت بایران همیشه بترویج و تدریس علوم ادبیت و عربیت اشتغال داشته در زمان صدارت مرحوم امین الدوله مأمور تدریس ادبیات در مدارس جدیدة التشکیل از قبیل مدرسه علمیه که تحت ریاست اقای حاج میرزا محمد خان احتشام السلطنه تأسیس یافته بود گردیده و بعد در مدرسه نظام نیز بتدریس عربیت پرداختند تا درسنه ۱۳۲۳ مسافرت به قفقاز و اسلامبول و سائر نقاط عثمانی و

ترکستان نمودند و بزیارت بیت‌الله مشرف شدند در مراجعت بطهران ریاست مدرسهٔ علمیه ازطرف اقای حاج مهدیقلی خان مخبر السلطنه وزیر معارف وقت بان مرحوم محول گردید و در همان اوقات با مساعدت مرحوم صنیع الدوله یکباب مدرسهٔ مجانی هم تأسیس نمودند

چند سال بعد ریاست مدرسه متوسطه پهلوی (قاجاریه سابق) را عهده‌دار شدند و درحدود ۱۳۳۲ از طرف وزارت عدلیه بسمت مدعی العموم دیوان عالی تمیز دعوت شدند ولی خدمت مذکور را نه پذیرفتند و بسمت مستشاری دیوان تمیز منصوب گردید

ولی همواره خدمات خودرا بعالم معارف ادامه داده درمدارس سیاسی و دارالفنون تدریس علوم ادبیه وفقه را عهده‌دار بودند برای مدرسه سیاسی کتاب قطوف الربیع و کتاب ابدع البدایع را در علم بدیع طبع و تدریس مینمودند و نیز جزواتی درعلم معانی و بیان و تاریخ شعرا تدریس می‌کردند که قسمت معانی ان طبع شده و بیان درتحت طبع است

مرحوم حاج شمس‌العلماء همواره ممتحن رسمی ادبیت و عربیت دروزارت عدلیه و وزارت معارف وچند دوره عضویت‌شورای عالی معارف را تا مدتی که‌قوه و بنیه اجازه میداد عهده‌دار بودند بلکه تا چند ماه قبل ازفوت‌در منزل خود طالبان تحصیل علوم ادبیه رامستفیض می‌داشتند و برای‌طبقات عالی شعبه ادبی دارالفنون‌تدریس می کردند مرحوم مذکور درلیله نیمه شعبان ۱۳۴۵ پس از چند ماه ابتلاء بمرض قند (دولاب) برحمت ایزدی فایز و عالم علم و ادب را غریق تاسف وتلهف داشت

مرحوم حاج شمس‌العلما درعلوم قدیمه وجدیده و السنه‌خارجه دست داشته است ولی درفنون ادبیت وعربیت وحید و فریدبین‌الاقران بوده و شاید تا قرنهای دیگر نظیرش در عالم ادبیات ایرانی ظهور ننماید خصوصاً اینکه تبحر و تتبع در علوم ادبیت را از طرف ابناء

عصر حاضر اقبال و توجهی نیست و میتوان گفت با مرحوم حاج شمس العلماء یك رشته دیگر از علوم و فنون قدیم ایرانی محو و منطفی گردید

تالیفات مرحوم ربانی علاوه بر دیوان و سفرنامه های متعدد و یادداشتهای ادبی که هر یك درحد خود شاهکار و ازان دانشمند یگانه یادگار است بقرار ذیل میباشد

رساله لیلتین — رسالهٔ نصرةالاسلام در رد اعتراضات کشیش کاتولیك بر دیانت اسلامی

رساله مقصد الطالب فی احوال اجداد النبی و عمه ابی طالب - رساله زبیة الاسد درفقه - رساله منظومه در اصول - نورالحدیقه در مسائل متفرقه - نورالحدقه دراخبار و اشعاروعبارات مشکله - حواشی معالم - حواشی روضه - حواشی برقاموس - رساله لؤلؤ درخط - تاریخ خطاطان - لطایف الحکم در سه جلد - مقامه حجیه ملحقه برياض-الادب میرزا جعفر همدانی - تاریخ نقاشان معروف ایران - قطوف-الربیع در علم بدیع که اخیرا نسخه ان نایاب و نسخه جدید تحت طبع است - ابدع البدایع که تابحال کتابی بدین تفصیل در علم بدیع نوشته نشده است - رساله در معانی - رساله در بیان - تاریخ شعرا - تاریخ وهابی - رساله در یتیم - امالی که اخرین تالیف ان مرحوم وبدبختانه ناتمام مانده است —

ان اثارنا تدل علینا فانظرو بعدنا الی الاثار

(اینك نبذی از اثار وی بعربی وفارسی)

هنکام مسافرت کاظمین

قف یاخلیلی فان الوجد اشجانی۱ والهم اغضی۲ علی الاقذاء۳ اجفانی

---

۱ مرا غمگین کرد ۲ برهم نهادوپوشاند ۳ خاشاك خاك ریز و دقیق جمع قذی

جوب۱ السباسب۲ فی بطن الغیاهب۳ قد | کل النجائب۴ انضاها ۵ و اضنانی ۶
کم للمعلی الذی طی الحزون بها | بالغور والنجد من وجد و احزان
جد المسیر بها فی کل هاجره ۷ | تکوی ۸ بحر سموم البید جثمانی
الم۹ بدجلة و استشرف بجانبها | نوراً تجلی بسینا لابن عمران
انست من جانب الواد المقدس نا | رافا مکثوا یا اخلانی و اخوانی
مهلا فلن ابرح الارض التی سبقت | خطیرة القدس من روح و ریحان
یزور قلبی عزالزورا ۱۰ کیف ولم | یزرا ما میه حاشاه و حاشانی
المجود کفان للجدوی ۱۱ یدان و للمحول۱۲ غیثان۱۳ للملهوف غوثان۱۴
للشرع بدران فی افق العلی طلعا | و للتقی فی سماء الدین شمسان

من رقیق الشعر و لطیفه

و رایته متدللا ۱۵ فی برده | و قلبی العانی۱۶ جوی۱۷ من حبه
و یجول عند الماء و هو یحبه | فقوامه متمثل فی قلبه
نزلت کواکب ادمعی وتساقطت | لما بدت شمس الضحی من حبیبه
اکمات فیه الحسن رب فابقه | واجره۱۸ من صرف الزمان وخطبه

مسمط

خوشا و خرما این فرخ انجمن | کز نزهت وصفاست بر خلد طعنه زن
خشتی زدرکهیش این کنبد کهن | زاوجان تازه یافت فضل و کمال وفن
روح اینچنین دمند در قالب رمیم
از فر رتبتش ای فرش می ببال | وز رشك تربتش ای عرش می بنال
کرما طبیتعش اینك بود هلال | اندر سپهر جان شمسی است بی زوال
شمسی که صد سپهر در ذره اش مقیم

---

۱ قطع کردن ۲ بیابان دور و هموار - مفازه جمع سبسب ۳ تاریکی بسیار ۴ خسته کرد ۵ او را لاغر کرد ۶ مرا ناخوش و بیمار نمود ۷ گرمای شدید ۸ داغ میشود ۹ قصد کن و فرودای ۱۰ بغداد ۱۱ تجسس ۱۲ قحطی و تنکی جمع محل ۱۳ غیث باران - ابر ۱۴ فریاد رس ۱۵ غنج و دلال کننده ۱۶ رنجور ۱۷ شدت و جدار عشق و غم ۱۸ او را پناه بده

این گلشن صفاوین مخمل حضور گز گرداو سزد غازهٔ عذار حور
گر خوانمش بهشت اورا بود قصور در دیده خرد یابد همی ظهور
از نیم جلوه اش صد جنة النعیم

ملك هنر که بود یکچند بس خراب کاخش شده نکون ایش شده سراب
خنجر کشیده خار گل رفته در نقاب موشیجه بسته لب گویا شده غراب
الکن شده فصیح ناطق شده بکیم

اکنون بگشت حال ایدون برفت غم بنمود گل جمال بگشود مرغ دم
ان بادو صد دلال این بادو صد نغم در گلشن کمال کلبن گرفت خم
از ریزش سحاب وز جنبش نسیم

زانسان که هر بهاره از فر فرودین فرخ شود زمان خرم شود زمین
بر تختگاه گل بر تاج یاسمین بلبل کشد فغان باحرز یاوسین
ممری شود نوان در ذکر حا ومیم

از فضل کردکار واز لطف ایزدی بزمی شگرف گشت برپا زبیخردی
کزاوست درشگفت چرخ زمردی جانها همه بری زالایش خودی
دل همچو عقل پاك کف همچو دل کریم

شاید که اسمان اید سوی زمی انجم کش انجمن گیرد بخادمی
جمعی لطیف دل با جود حاتمی با علم اصفی با شرکت جمی
این رادم مسبح ان راکت کلیم

هریك بشرح صدر صدری بیزم وگاه گاه علو قدر قدرش فزون زماه
ماه فلك شکوه کوه وقار وجاه جاهش برون زعقل عقلش مرید راه
راه خدای را پیموده مستقیم

این در سخا وبذل معن بن زائده ان در کمال فضل قس بن ساعده
زین هر بسیط ارض صد نوع فائده زان بر بساط و هر صد رنك مائده
دلجوی در مذاق جانبخش از شمیم

هریك بلطف طبع در ملك خط عماد دردانش افتخار در بینش اعتماد
ان رایت هدی وین ایت رشاد از نطق این حیات یابد تن جماد
از فیض ان شفا جوید دل سقیم

منشان کمین رهی در علم وفضل وخط چون ذره پیش شمس چون قطره پیش شط
کز لوح فیضشان خواندم یکی نقط لیك از سپهر دون واین گردش غلط
ترسم برون فتد طشت من از کلیم

ازفضل کردکار وزلطف صنع رب کشت از دم سروش ربانیم لقب
دستی پراز هنر طبعی پراز ادب جانی همه ثنا در راحت و تعب
نطقی همه سپاس اندر امید و بیم

تا باشد از خرد پیرایهٔ روان ماناد انجمن پاینده در جهان
افلاکیان برا و بیننده ز اسمان لاهوتیان ذکر در اسمان جان
خواهان بقای او از داور قدیم

***

فغان زین واژگون طاق زبرجد که جورش وافراست ورنج بی حد
نشاطش فانی و تیمار دائم سرورش نادر و انده مجدد
سماك را محش یا سعد ذابح چو رمح خطی و سیف مهند
ازین سوزان روان پیر و برنا وزان خونین درون شیخ وامرد
نه ترس اهنین مانع ازین ترس نه روئین جوشن و درع مزرد
ز چیره دستی کف انحضیبش که الاید بخون اهل دل ید
نه با زر میتوان رستن نه بازو نه طبعش جیش و نه جند مجند
زمانه دفتری باشد ز عبرت در ان اخبار مرفوع است ومسند

وله

با روی زشت عرض تعشق نمیکنیم از خوی نیك قطع تعلق نمیکنیم
کم میخوریم و منت دونان نمیبریم امساك میکنیم و تملق نمیکنیم

## نکوهش جهل

متاع کذب که دارد در این زمانه رواج مباد یا رب ازاده بدان محتاج
تمیز نیز در ابناء روزکار نکواست که تا همی بشناسد شمس را زسراج
مرد همیشه بیاد اندر است کاندر بحر بجده ازقمران چون همی شدم باحاج
پدید گشت یکی تیره ابر کردون پوش که روز روشن کردید لیل مظلم داج

جهات سته همه اب بود پنداری یکی است جنبش دریاو واهل شجاج
فزود ریزش ابر سیه بجنبش موج کسی ندانست امطا بود یا امواج
یکی ز بیشترین عمق لجه قلزم سؤال کرد به گفتم هزار وچل قلاج
گمانم انکه نشد باورش ندانستم که درد جهل ندارد بهیچ روی علاج
طبیب اگردل بیمار را همی جوید دوای تلخ بنوشاندش برای مزاج
بگفتم اعجب ازین بشنو ای فلان که بود رگی زعذب فرات و دگرز ملح اجاج
چواین شنید براشوفتش دماغ ز جهل فسوق کرد وجدال ومرانمود ولجاج
به گفتمش نشنیدی که ماهی بتتان بطول بیست گزش هست سیر بودت کاج
غرض میان من وحاجیان سخنها رفت بران هیون که بدی پیکرش زاهن وساج
بتر شدیم زروز نخست وگشت پدید که ما سواره حاجیم نی پیاده عاج
زطی عرصه شودان پیاده چون فرزین که دست خواهد بردن بفتوی لجلاج
بخشم می نگرست این یکی بگوشه چشم چنانکه مرد شکاری همیزند قیقاج
اشاره ان دگری مینمود کاین اخبار بود زقول نصاری که میستاید عاج
نه سیبویه خبر داده زان نه سیرافی نه اخفش ونه خلیل ونه فارسی نه زجاج
نه نسخه ایست که از کشف خواندش عطار نه نکته ایست که بردار گویدش حلاج
بگفتم الحق دانش بسی بزرك بود که هوش بر سر زیبنده تر زافسر وتاج

( فی العبرة عن غیر الزمان — دوقافتین )

زین طاق باژگونه تو بر توی سرکشتگان بسی نگرم چون گوی
نی یارهٔ نشستنش اندر کوی نی بارهٔ پرید نش از باروی
نه چاره از فریب ونه از جادوی نه سود از طبیب و نه از داروی
دربزروبال گرتو شوی بر زوی نیرنك چرخ بشکندت نیروی
دست امید وکام ز مهرش شوی کاین زال راوفا نبود با شوی
منکوس کرده رایت صد منکوی دربند کرده گردن صد بندوی
گر مار گرزه دهدت را سوی ور شیر شرزهٔ کندت اهوی
ور سخت ترزاهنی و از روی گرد غمت فشاند هم بر روی
خون دل است مشکش در مشکوی زهر غم است شهدش درهر توی

| | |
|---|---|
| بس رنك رنك تازه كل خود روی | بژ مان شد از سموم هموم اوی |
| بس دلفریب كلرخ مشكین موی | كش سیب رخ نموده چو زردالوی |
| چندی مرا هوس بود و هایاهوی | كام دلم بدست چو دستنبوی |
| زور و هنر به پنجه در و بازوی | كاهی بدریه كاهی هامون پوی |
| كاهی به سیر بتكدهٔ هندوی | كای سپرده راه سوی بی سوی |
| كه خوانده كهنه و نوی ازاردوی | كه دیده نظم و نثری از پشتوی ۱ |
| اكنون نه رنك مانده ازان نه بوی | خمیده كشته قامت چون مازوی |
| همراز كشته باز نخم زانوی | كافور كشته مشكم بر كیسوی |
| هرخواجه این به بیند و هر بانوی | نبود شكفتی از فلك بدخوی |
| برجوی پل بماند و بشد خواجوی | میسور هست نیست ولی تیپوی ۲ |

* * *

شرح حال اكمل الفضلاء و الحكماء المتاخرین شمس العلماء نورالله مضجعه اثر خامه یكی ازفضلای معاصر است كه كاملاازحالات فقید سعید اطلاع داشته و از راه لطف وادب نوازی باداره ارمغان ارسال فرموده .

ما بی نهایت متاسفیم از اینكه نمی توانیم انكونه كه شاید و باید حق این بزركان كشور ادب را ادا كنیم و كاملا بنشر اثار وافكار انان بپردازیم .

بخاطر دارم موقعی كه انجمن ادبی ایران مجلس سوكواری برای استادفقید شوریده شیرازی علیه الرحمه منعقد ساخت رقعه دعوت برای حاج شمس العلماء نیز ارسال كردید و درجواب مرقوم فرمودند كه الان در بستر مرض افتاده و قدرت حركت ندارم اما بی نهایت مسرور شدم از اینكه یك انجمنی در طهران باقی است كه فضلاء و

---

۱ لغت افغانی

۲ تیپو سلطان ابن حیدر علی پادشاه مملكت میسور است از ممالك هندوستان كه جنكهای او با انكلیس معروف است

شعراء را یاداوری می کند و البته مرا هم فراموش نخواهد کرد .

مع التاسف رحلت این بزرگوار تصادف کرد با موقع تعطیل موقتی انجمن و نتوانستیم ازاینراه حق اورا ادا کنیم .

اینك بحکم ( مالایدرك کله لایترك جمله ) بنده نگارنده که بعضویت انجمن ادبی ایران مفتخراست قطعهٔ مرثیه و ماده تاریخی که همان اوان منظوم داشته بانضمام تمثال وی که تقریباً بیست سال قبل ساخته شده و اینك برای انکه در صفحه تاریخ یادکار بماند طبع می شود نگاشته و بقای بازماندکان او مخصوصاً ( اقای میرزا محسن خان رئیس پرسنل معارف ) را از حضرت احدیت مسئلت نموده و بتسلیت انان مقاله را ختم می کنم

## ( مرثیه و ماده تاریخ )

اه کز مشرق فضل و فلك علم وعقول
اختر دانش شمس العلماء کرد افول

مجمع حکمت برهان ادب کنز کمال
فیض کل جامع معقول و محیط منقول

اخفش نحو و خلیل ادب وجاحظ فضل
صولی انشا بنیان فروع اصل اصول

زینت ورونق رفت از مدرسه علم وادب
شد بتعطیل بدل شیوهٔ تحصیل وحصول

اینك از ماتم وی اشك فشانند ابصار
انکه در حیرت از دانش وی بود عقول

سال تاریخش از اهل جنان خواست وحید
شدچو خارج زجهان وبجنان یافت دخول

سر برون کرد زمینوی فلك جاحظ وگفت
افتاب فلك علم و ادب جست افول

۱۳۴۵

# ( مقبره کمال الدین اسمعیل )

## ( در اصفهان )

البته قارئین ارمغان بخاطر دارند که در شماره اول سال هفتم ارمغان مورخه فروردین هزار و سیصد و پنج و منتشره در ماه مهر همین سال هنگام مراجعت از مسافرت اصفهان شرح پیدایش قبر کمال الدین را در اصفهان با اقداماتی که در ساختن مقبره بعمل امده بود نگاشتم ولی مع التاسف ان اقدامات و مقدمات از نتیجه عقیم ماند و ساختن مقبره استاد تاکنون صورت خارجی نیافته است.

گوئی بحکم ( الامور مرهونة باوقاتها ) ساختن این بنا و چنین اقدام مستحسن تاریخی برسیدن وقت مرهون بود و ازاین سبب یکسال تمام تاخیر افتاد و بایستی اینك حکمران جدید ادب پرور و عدالت گستر اصفهان. یعنی حضرت ابو المکارم والفضایل اقای مشار الدوله گوی این افتخار بزرك را از میدان برباید و بعبارة اخری مطابق فرموده خودشان که حضورا در جواب بنده فرمودند نظام الدین باید مقبره کمال الدین را بسازد

اکنون که اواخر ماه تیر از سال هزار و سیصد و شش شمسی است و باوجود چنین حکمران و بودن بانی هر بنای خیر دراصفهان یعنی حضرت اجل اکبر اقای میرزای مسعود (صارم الدوله ) که شفاهاً ببنده و کتباً بانجمن ادبی بناو تاسیس این مقبره را قول صریح داده و قول او همیشه باعمل و کردار توام است و هم باوجود حضرت اقای ابوالفتح خان قهرمانی ( سردار اعظم ) و نیز حضرت اقای ریاحی ( معین السلطنه ) پیشکار مالیه که دراین موضوع سال گذشته اقدامات مقدماتی را تنها او بعمل اورده شکی برای ما باقی نیست که عنقریب مقبره استاد کمال الدین بابهترین طرز و با شکوه و عظمت تمام تاسیس و اتمام و سر افکندگی ما اهالی اصفهان بدل بسر افرازی

خواهد شد و من بعد ما محتاج نمی شویم که دراین خصوص از انجمن اثار ملی طهران که دراین موارد مساعی جمیله بکار میبرد استمداد کنیم .

در شماره اول سال گذشته نیز وعده دادیم تاقصیدهٔ راکه‌در مدح اصفهان و تخلص بمقبره استاد کمال الدین ساخته شده انتشار دهیم ولی بواسطه ساخته نشدن بنا انتشارقصیده بتاخیرافتاد امسال بمحض شروع بساختن مقبره بنام مؤسسین ان قصیده بالواحق جدید انتشار خواهد یافت

وحید

# ( تغزل )

شب سوم مرداد ۱۳۰٦ در قریه درکه شمیران

تا کی و چند بهمدستی دشمن پابست
بس کن ای دوست که ناموس وطن رفت زدست

طشت رسوائی ملك است که افتاد از بام
پشت ملت که ز بار ستم و ظلم شکست

فتنه بیدار ولی امن و امان رفت بخواب
دزد هشیار ولی خانه خدا غافل و مست

دود مان جم و انکاه بد اندیش کیان
از بلندان نسب انکاه بپستی پابست

ور نگنجد دو محبت بجهان در یکدل
هر که پیوسته باغیار شد از یار گسست

یاد دارم سخنی بشنو از استاد که گفت
بگسل از دوست چودیدی که بدشمن پیوست

زهر باشد عسل ناب چو بازهر امیخت
مار گردد مگس نحل چو بر مار نشست

گفتمش مملکت از پای در افتاد وحید
گفت از دست نماینده بیگانه پرست
گفتمش نیك و بد اندر نظر خلق یکی است
گفت در ذائقه مرده چه شهد و چه کبست(۱)

# تغزل وطنی

شب سوم مرداد درقریه درکه شمیران

نچشد وصل که از هجر نگار اندیشد
نکشد باده که از رنج خمار اندیشد
در گلستان امید است ز گل کوته دست
هر که گل خواهد و از زحمت خار اندیشد
افسر آنراست که بر ترك سر افشارد پای
دست بر مهر نیابد که ز مار اندیشد
هر که اندیشه جان در ره جانان دارد
بشتر گمشده ماند که مهار اندیشد
دست هر گز ز حریفان نبرد در بازی
هر که از باختن خود بقمار اندیشد
چون صدف لؤلؤ شهوار نگیرد بکنار
موج وش هر که بدریا ز کنار اندیشد
نکنند خانهٔ ویرانهٔ ما را تعمیر
که در این خانه خاکی ز غبار اندیشد
هر که بیکاره شد از عشق وطن دارد لاف
دور از این لاف وگزافست که کار اندیشد
مسلك زاهد ناپاك ووطن خواه یکی است
هر یکی سیم و زر پاك عیار اندیشد

دام ان یك سخن حور وقصور است و بهشت
بدروغ این وطن وشهر ودیار اندیشد
هرکه را کارو شعاری‌و شب و روز وحید
شعرمو زون سخن بکر شعار اندیشد

# فتاةالقیروان یا تاریخ لمیاء

تألیف ژرژی زیدان

ترجمه اشراق خاوری بقیه از شمارهٔ قبل

این کلمه با وجود غرابت چندان در ام الامراء اثری نبخشید زیرا درابتدای دیدار اینمطلب را از وجنات لمیاء فهمیده بود لکن خود را بنادانی زد که از زبان لمیاء اشکارا اینواقعه را بشنود !!! انگاه در پاسخ بخندید و گفت ! ! این نامزد گرامی که بچنین نعمتی رسیده کیست وچه نام دارد ؟ لمیا باشر مساری گفت ایخاتون مهربان او جوانیست ازدوستان پدرم که در سجلماسه با وی اشنا شدم ! ! و همانا اورا عموئیست که بسی بخانوادهٔ ما اظهاردوستی میکند ! ! درچندی قبل مرا برای پسر برادر خود از پدرم خواستکاری نمود و من از راه رابطهٔ قلبیه بدین امر رضا داده واکنون او را میپرستم ( و نامش سالم است )

- ام الامراء گفت سالم اکنون کجاست ؟ - لمیا شانه بالا افکند وعلامات عدم اطلاع درجبهه‌اش نمودار شده گفت از مکانش بی خبرم ! ! در این جنك اخیر او نیز از جملهٔ سپاهیان ما بود و چون من و پدرم را لشکریان خلیفه دستگیر و اسیر ساختند ندانم سالم کجا رفت و چه بر سرش امد ! ! ام الامراء با خنده گفت چنین مینماید که عشق تو در بارهٔ سالم بر حدیستکه با وجود عدم اطلاع بر زنده بودن وی از دوستی او سرباز نزده و دل را بخیال خوشنود داری ؟ لمیا اه سوزناکی کشیده سر بزیر افکند و جوابی

گفتمش مملکت از پای در افتاد وحید
گفت از دست نماینده بیگانه پرست
گفتمش نیك و بد اندر نظر خلق یکی است
گفت در ذائقه مرده چه شهد و چه کبست(۱)

# تغزل وطنی

شب سوم مرداد درقریه درکه شمیران

نچشد وصل که از هجر نگار اندیشد
نکشد باده که از رنج خمار اندیشد
در گلستان امید است ز گل کوته دست
هر که گل خواهد و از زحمت خار اندیشد
افسر آنراست که بر ترك سر افشارد پای
دست بر مهر نیابد که ز مار اندیشد
هر که اندیشه جان در ره جانان دارد
بشتر گمشده ماند که مهار اندیشد
دست هرگز ز حریفان نبرد در بازی
هر که از باختن خود بقمار اندیشد
چون صدف لؤلؤ شهوار نگیرد بکنار
موج وش هر که بدریا ز کنار اندیشد
نکند خانهٔ ویرانهٔ ما را تعمیر
که در این خانه خاکی ز غبار اندیشد
هر که بیکاره شد از عشق وطن دارد لاف
دور از این لاف وگزافست که کار اندیشد
مسلك زاهد ناپاك ووطن خواه یکی است
هر یکی سیم و زر پاك عیار اندیشد

دام ان یك سخن حور وقصور است و بهشت

بدروغ این وطن وشهر ودیار اندیشد

هرکه را کار و شعاری‌و شب و روز وحید

شعرمو زون سخن بکر شعار اندیشد

# فتاة‌القیروان یا تاریخ لمیاء

تألیف ژرژی زیدان

ترجمه اشراق خاوری بقیه‌از شمارهٔ قبل

این کلمه با وجود غرابت چندان در ام الامراء اثری نبخشید زیرا درابتدای دیدار اینمطلب را از وجنات لمیاء فهمیده بود لکن خود را بنادانی زد که از زبان لمیاء اشکارا اینواقعه را بشنود !!! انگاه در پاسخ بخندید و گفت ! ! این نامزد گرامی که بچنین نعمتی رسیده کیست وچه نام دارد ؟ لمیا باشر مساری گفت ایخاتون مهربان او جوانیست ازدوستان پدرم که در سجلماسه با وی اشنا شدم ! ! و همانا او را عموئیست که بسی بخانوادهٔ ما اظهاردوستی میکند !! درچندی قبل مرا برای پسر برادر خوداز پدرم خواستگاری نمودو من از راه رابطهٔ قلبیه بدین امر رضا داده واکنون او را میپرستم ( و نامش سالم است )

ـ ام الامراء گفت سالم اکنون کجاست ؟ ـ لمیا شانه بالا افکند وعلامات عدم اطلاع درجبهه‌اش نمودار شده گفت از مکانش بی خبرم ! ! در این جنك اخیر او نیز از جملهٔ سپاهیان ما بود و چون من و پدرم را لشکریان خلیفه دستگیر و اسیر ساختند ندانم سالم کجا رفت و چه بر سرش امد ! ! ام الامراء با خنده گفت چنین مینماید که عشق تو در بارهٔ سالم بر حدیستکه با وجود عدم اطلاع بر زنده بودن وی از دوستی او سرباز نزده و دل را بخیال خوشنود داری ؟ لمیا اه سوزناکی کشیده سر بزیر افکند و جوابی

نگفت ! ! ام الامراء باصلاح گیسوان بافتهٔ خود که روی سینه اش ریخته بود پرداخته و در زیر سر پوش انها را مرتب ساخته گفت ایا سالم را پنداری که درعشق تو ثابت قدم بوده و بدیگری میل نکند ؟ دخترك من به مردان اعتقاد نشاید ! ! و مانند حسین در تمامی امم و قبائل یافت نشود ولی من مجبورت نمی کنم هرچه خود دانی چنان کن و چون تو را دوست دارم و طالب خیر توهستم خواستم بتو خدمتی کرده و دربین اقران سر بلندت سازم اکنون که تو را میل بدینمعنی نیست رای رأی تست وحکم ازان توو . . . این بگفت واز دیدگانش اثار توبیخ و بیغاره نمایان بود

# فصل دهم

## آشکار کردن راز

این نگاه در قلب لمیا بسی مؤثر شد اگر چه ام الامراء را بی غرض و اظهارات اورا از راه خیرخواهی می دانست لکن قلبش همراهی نداشت که سالم را ترك گفته و با دیگری بپیوندد ! !

با انکه یقین بزندگانی سالم نداشت و نمی دانستکه مرده است یا زنده ! ! نجات از این حیرت و سرگردانی خلاصی از افکارنامتناهی را جز بگریه علاج ندید خواست تا اندکی بر حال خود بگرید مگر تسلی دل حاصل اید ! ! ! لکن خودرا از گریه باز داشت وهمی اب دهان فرود اوی و سر بزیر افکنده با دل خود درنبرد بودی ومانند مجسمه بیحرکت مانده و بپوست شیری که دراطاق پهن کرده بودند می نگریست

ام الامرا بسکوت وی توجه نکرده و سخن خودرا بدینسان امتداد داد ! ! ! ازجوهر سپهبد شجاعت تورا در میدان رزم شنیده ام واو از استقامت و دلیری تو سخنانی می گفت انهمه شجاعت و جلادت و قوت قلب تو کجاست ؟ اینضعف و سستی که درتو می بینم از چیست؟

لمیا با بیقراری اهی سرد براورد و احترام را بدو زانو بنشست و با چشمان اشك‌الود بام‌الامرا نگریسته و درحالی‌که همچون سرما زدکان سخن در دهانش بتکرار افتاده بود گفت التفات را ایخاتون عزیز ازحد بدر بردی من استحقاق این‌لطف و مرحمت راندارم!!! بلی مرا سزاواری اینگونه مرحمت نیست و لکن من ،،، من ،،، اه ،،، اوخ ،،، مالك قلب خود نیستم عنان اختیار دل ازدستم رها گردیده ،،، از اینجسارت برمن ببخشای و ایخانم دل‌را نتوانم‌براه اورد اری چنان‌چه شنیدهٔ مرا از مبارزت و مقابلهٔ جنگجویان بیمی نیست و لکن ... درمقابل سالم خودرا بسی ضعیف همی‌بینم هیچگاه او را بیاد نمیاورم مگر ان که قوای من ضعیف شده دل دربرم می طپید .. ندانم اینحال‌مرا نام چیست ؟ شاید همانستکه عشقش‌خوانند؟ و نیز دوستی ومحبت اورا نسبت بخود بی‌پایان دیده و دراینکه سالم در مودت من بدرجهٔ عالیهٔ فوق تصوریست شکی نیست ،،، زندگانی بدون او درنزد من دارای قدر و قیمتی نه ومرك بیوجود سالم بر من خوشتر اید ومرا ....

چون تیان لمیا بدینجا رسید دانست که راز خود را بی باکانه اشکار کرده و اسرار خویش ظاهر ساخته عشق یکباره زمام تحمل‌از کفش ربوده و انچه نباید بگوید گفته از اینرو شرمسار وخجل‌گردید چهرهٔ خود از ام‌الامراء بپوشید و بگریه اندر شد ! ! ایا سبب گریه لمیا چیست ؟ چه شد که در حضور ام‌الامراء بیباکانه عنان اختیار را رها کرده وبگریه درامد اری سبب گریه او ضعفی است که از عشق سالم بد ورو نمود و چنان قلب توانائی‌را که از هیچ عارضه بیمناك نمی‌شد سست بنیان و ناتوان ساخت اشتیاقش بسالم مضاعف وبدیدار او بسی مشتاق است ولی افسوس که معلوم نیست سالم کجاست ایا مرده ؟ یا در جنك کشته شده؟ نه سالم زنده است و لمیا دیگر بار محبوب خودرا خواهد دید !!! تا چرخ گردان چه‌کند وازگردش

ایام چه اید و ازشبهای ابستن چه زاید !!!

ام‌الامراء که لمیا را تا ایندرجه دل‌بسته بسالم نمی‌دانست چون این گونه رفتار از وی بدید بشگفت اندر شده گفت - سالم تاچه حد خوشبخت است که نامزد وی او را تابدین درجه دوست دارد !! لمیا تورا سفارش میکنم که ازعشق او هیچگاه تن نزنی چراکه عشق از بزرگترین نعمتهای خداست از خداوند خواهانم که روزکار بمراد تو گردد و وصال سالم‌را بتو ارزانی دارد وهرزمان در هرکاری که از من براید از مساعدت کوتاهی نکنم و در راه تحصیل‌رضای تو از پای ننشینم !!! اما حسین ... اکنون کار اورا بتعویق میافکنم تا به بینم چه پیش اید

که داند بجز ذات پروردکار که فردا چه‌پیش اوردروزکار

لمیا اظهار امتنان نمود وخواست دست ام‌الامرا را بوسیده و تقدیم تشکر خود بدو بنماید لکن ام‌الامرا وی‌را مانع امد وچهره‌اش را بوسه داد انکاه بپاخاسته گفت اکنون بتماشای مجلس امیرالمومنین میروم تا انچه دران‌جا مذاکره می‌شود دریابم‌زیرا من درامور‌دولتی بسی اهتمام دارم واز اینراه مکان مخصوصی پرداخته‌ام که به مجلس خلیفه مینگرد و من ازپس پرده بیانات جاریه اطلاع حاصل می‌کنم.

لمیا ازبلندی همت‌ان‌زن متعجب گردیده وگفت ایا ممکنست من هم باتو مرافقت کنم ام‌الامراء خواهش اورا پذیرفت وبهمراهی وی روان شده از دهلیزی گذشته و بغرفه درامدند که در فراز یکی از دیوارهای وی نشیمنی ساخته شده که بوسیله پلکانی چند بدان‌جاراه میبردند و در انمکان پردهٔ اویخته بود دارای منفذهای متعدد و هر کس درانجا قرار می‌گرفت بواسطهٔ منافذ انچه درمجلس خلیفه می گذشت می‌شنید و اشخاص حاضر را میدید

بقیه دارد

# حکیم شفائی

از سیستان ۱۴ جوزا ۱۳۰۶

جناب مستطاب ادیب لبیب فرید حضرت اقای وحید

چون خیلی مسرور و مشعوفم که بعد از مهجوری دورو دراز دوباره اب رفته بجو باز امد و بار دیگر بمطالعه مجله شریفهٔ محترمه ارمغان نایل شده ام محض اینکه مسرت خودرا عملا ابراز بنمایم می خواهم ارمغانی بحضرت ارمغان تقدیم دارم:

در صفحه ۹۵ شماره دوم مجله شریفه در ذکر شفائی اصفهانی شرح ذیل را مرقوم فرموده اند: -

دیوان وی بنظر مرحوم هدایت رسیده ولی اکنون کجا ست نمیدانم خدا کند در کتابخانهای اروپا محفوظ باشد:

لاجرم برای تسلی انجناب مینویسم که خوش بختانه دیوان بلکه کلیات شفائی بخط خوش و کاغذ مجدول و مطلا نزد بنده موجود میباشد و میخواهم بطبع برسد

این کتاب که در سنه ۱۰۸۷ سبع و ثمانین بعدالالف یعنی ۵۰ سال پس از فوت حکیم مرحوم نکاشته شده مشتمل بر نسخه مثنوی دیده بیدار و نمکدان حقیقت و مهر و محبت و ترکیب بند ترجیعات، قصاید، غزلیات، قطعات، رباعیات، فردیات، و هزلیات است.

نظر باینکه در مجلهٔ شریفه تنها اسم و دوسه شعری از وی مرقوم بوده و می دانم مایلند معلومات کافی تری راجع بان شاعر شهیر وحکیم دانشمند هموطن خود داشته باشند لذا انچه را تذکره نویسان هند مثل مرحوم ازاد بلکرامی و خان ارزو در ترجمه شفائی نوشته اند باقدری از اشعار او ذیلا تحریر و تقدیم می شود

شفائی. اسمش حسین لقبش. شرف الدین است پدرش حکیم ملا

طبیبی حاذق بود مشار الیه مراحل کسب علوم رابسرعت نوردید و حکمت نظری‌را بیشترورزید — مدتی‌مشق طبابت‌کرد (قرابادین) او مشهور است ، عمر ها در نسخه نویسی شعر افتاد و به معاجین افکار دماغها را تقویت بخشید میرزا صایب فرماید : در اصفهان که بدرد سخن رسد صایب کنون بنفس شناس سخن شفائی رفت . حکیم نزد شاه عباس ماضی‌با فزونی قرب ومنزلت امتیاز داشت تا به حدی که روزی در عرض راه باشاه برخورد شاه خواست که‌ازاسب فرود اید حکیم مانع شد اما امرا همه پیاده شدند تا حکیم کذشت :

هجو بر مزاجش غالب امد میر باقر داماد میگفت : شاعری فضیلت شفائی را پوشید وهجا شعر اورا پنهان ساخت

لیکن در پایان عمر ازین امر نا ملایم بتوبه موفق کردید . وفاتش در رمضان سنه سبع و ثلثین الف ۱۰۳۷ اتفاق افتاد. زادهٔ طبعش دیوان جد و هزل و مثنوی دیده بیدار و نمك دان حقیقت و مهر ومحبت میباشد

از حالات شفائی انچه بمن معلوم بود مرقوم وبر علاوه چند شعری از دیباچه مثنوی دیده بیدار و چند بیتی از دیباچه مهر و محبت با چند فرد متفرقه تقدیم نمودم اکر مایل باشند بعضی‌غزلیات اورا با یکی دو قصیده سراپا خواهم فرستاد حاضراً موقع را غنیمت شمرده احترامات لائقه تقدیم میدارد

میر محمدعلی ازاد کابلی

شفائی

پیاله کیر که معشوق لا ابالی خوست
عنان‌و لطف‌و عتابش بدست بی‌سببی است



بعد از این‌ما و هوسناکی وفاکاری نساخت
شکوه را درزحمت اندازم دعاکاری‌نساخت

***

عشق اگر روزی اثر کرده است در سنگین دلی
می‌تواند بود اما عشق ما کاری نساخت

***

باختیار دل از کف نمی توان دادن
نه می توان دلی از کف باختیار گرفت

***

کردم بسه کار غمزه مشکل پسند او
ان دل که هیچ دلبرش ازمن نمی گرفت

***

جاودان گر به دلم خانه نسازی باری
باش چندان که دلت بوی وفا بر دارد

***

بهانه جوی من این شیوه عتاب چه بود
چو سیل تند گذشتن ازاین خراب چه‌بود

رباعی

دل‌رفت وبجاوفای دیرینه نماند — ائینه شکست و نقش ائینه نماند
خونابه دل تمام ازدیده بریخت — یك قطره بیادگار در سینه نماند

***

بر نگاهم . در بستان تماشا بستی
خوب کردی سر تاراج گلستان تو داشت

***

ان عشق که در پرده بماند به چه‌ارزد
عشق است و همین لذت اظهار دگر هیچ

***

بدوری تو شبی روز کرده ام که غمت
چو صبح بر سرم امد نمی شناخت مرا

بنای عشقم و مرك زمانه خواهم دید
بدست خویش محبت تمام ساخت مرا

***

بمن که عاشق جورم چرا جفا نکنند
کشم جفا و کنم شکر او چرا نکنند

***

از تو می خواهد بگیرد بر فریب دیگرم
رشك معشوقی چه شد مگذار تسخیرم کند

***

ز دوستی تو خصم اند عالمی بر من
هزار دشمن و یك دوست مشکل افتاده است

***

همسایه افسرده دلان چند توان بود ای سوختگان کوچه پروانه کدام است

## دیباچه مثنوی دیده بیدار

بسم الله الرحمن الرحیم تیغ الهی است بدست حکیم
امده از کان سخن پیکرش ایت توحید بود جوهرش
چون بکف این تیغ سخندان گرفت ملك سخن گستری اسان گرفت
تشنه سرچشمه اداب دین اب رخ کفر از او ره نشین
هر که بااین تیغ کمر بسته شد از شرهٔ دیو خطر رسته شد
شرك بلا حول در اید از او کفر با سلام گراید از او
منکر توفیق از او بیمناك با دل ریش و جگر چاك چاك
خصم سیه نامه که نامش نبرد زخم نمایان بدل خاك برد
سابقه نامتناهی است بسم جوهر شمشیر الهی است سم
دل که کمر بسته تیغ خداست باج ستاننده ملك بقا است
عشق که تکبیر ز اسما گرفت از بر لا تا در الا گرفت

از دیباچه مهرومحبت

الهی از سر عاشق نوازی دلی ده کاردان عشق بازی
دلی کز بیغمی بیگانه باشد بدرد عاشقی هم خانه باشد
دلی ده روشناسی بیقراری که باشد خانه‌زاد دوستداری
سراغ کوچه سوز دلم ده دران سر کوچه صدجا منزلم ده
مرا همسایه پروانه گردان سمندررا بمن همخانه گردان
که بر بالین غم بامن نهد سر بروی او گشایم دیده تر
ازاین افسردگان یک رو نشینم گشایم چشم روی او به بینم

# پرهیز نامه

## ( اسهال )

در هر مزاجی که لینت فوق‌العاده حاصل شد و در روز چندین مرتبه طبیعت اجابت نمود در اصطلا ح عمومی انرا اسهال مینامند و معالجه ان از حیث تشخیص و تداوی هر چند بسیار مختلف است ولیکن دستور پرهیز انها تقریباً یکسان است و چون بر سبیل عموم هیچگونه اسهالی را در ابتداء سد نمیکنند و دواهای قابضی نمیدهند بلکه انواع اسهال را در ابتدا بامسهل و ضد عفونی مزاج معالجه می نمایند تاوقتیکه بدواهای خصوصی بپردازند لهذادر ترتیب اکل و شرب هم بایند این نکته را منظور داشت که هر نوع اسهالی ازادی امعاء تا یک درجه لازم دارد و هر غذائیکه یا بر عفونت مزاج بیفزاید مثل گوشت وچربی یا باعث از دیاد امتلا گردد مثل تخم مرغ پخته یا حبوبات و شیرینی الات یا معده را از هاضمه بیندازد مثل بسیاری از میوجات تمام انها جداً ممنوع است ٠ دستور اول اولا جهاز هاضمهٔ مرض از تحلیل غذا باید راحت باشد لهذا فقط باب جوشیدهٔ سرد یا قند اب یا چای کمرنگ باید قناعت نماید ثانیاً همینکه دوا

های لازمه به مصرف رسید و اشتهای کاذب برطرف و میل به غذا پیدا شد در ابتداء شیر جوشیده یا اب بقولات جوشیده میتوان داد و بعد حریرهٔ بادام فرینی سرد و بالاخره اش ماست باید داد همینکه معده پاك شد اش را به دمی یا کته یا پلوی شوید با ماست تبدیل می کنند غذا های برنجی و نشاسته کم کم لزوم پیدا میکنند — ماست در هرصورت نافع است زیرا هم خاصیت دوائی دارد هم کیفیت غذائی ماست شیرین غذای خوبی است بحکم اشتها باید خورد ماست ترش دوای خوبی است بتجویز طبیب باید بمصرف رسانید اش انار یااش سماق یا اش ناردن یا اش ماش که عموما به مریض اسهالی میدهند بسیار خوب است بشرطیکه دوره اول مرض باتمام رسیده و عفونت مزاج برطرف شده باشد واش قراقرود در حکم ماست بسیار ترش هست به اجازه طبیب باید تدارك نمود

دستور دویم. راحتی بدن وراحتی دماغ بسیار لازمست

دستور سیم. گرم کردن روی شکم بهر وسیله که باشد باعث تسهیل معالجه خواهد شد

عناصر مضره که علت ازمان مرض و اشتداد ان میگردد ازاین قرارند (۱) استعمال دوا های قابض یا مواد افیونی درابتدای مرض (۲) غذا خوردن با اشتهای کاذبه (۳) گوشت و چربی مخصوصاً خورش های پر روغن نان روغنی و شیرینی ها از قبیل باقلوا و غیره ( ٤ ) برودت یا رطوبت محل سکنی ( ٥ ) چند قسم کرم - های امعاء .

دراقسام اسهالهائیکه بواسطه میکروب های مخصوص دیسانتری حاصل میشود طبیب معالج البته بعد از کشف نوع میکروب وتشخیص مرض بمعالجات خصوصی میپردازد بعضی را با تزریق امتین برخی را با سرم های مخصوص و گروهی را با دوا های خوراکی و تعیین رژیم معالجه مینماید و در هر حال دستور فوق از جهت پرهیز

بسیار لازمست و فقط بعد از پاك شدن مزاج ام ام غذا های نشاسته و ارد یعنی نان برشته وزرده تخم مرغ نیم بند و در اواخر گوشت جوجه مجاز میگردد

اما در اسهالهای کهنه و مزمن که از فقرالدم و ضعف مزاج فوق العاده حاصل میشود تقلیل غذا نتیجه نمیدهد و بالعکس عمل تغذیه را باید وسعت داد لهذا گوشت گوسفند که از غذا های مضرهٔ درجهٔ اول محسوب میشد لزوم قطعی پیدا میکنند گوشت خام را به ترتیب ذیل باید داد روزی دو دفعه هر دفعه هشت مثقال گوشت بی چربی و رك و ریشه را کوبیده حب نمایند و در مسحوق دارچین بغلطانند ظهر و عصر بخورانند واگر مریض راغب نبود همین مقدار گوشت را پارچه پارچه نموده یك دقیقه روی اتش ذغال بگذارند بطوری که فقط گرم شود درضمن غذا های دیگر بخورانند اب کباب که عبارت از جویدن کباب پخته و بیرون اوردن سفالهٔ انست بدنیست اما غذائیت چندان ندارد وفقط ذائقه وشامه مریض را خوشنود می کندو معده را در انتظار میگذارد لهذا شیرهٔ گوشت پخته بطریقی که شفاهاً دستور داده میشود البته بهتر ازانست درهر حال مریض را از خوردن غذا نباید ترسانید نان و برنج و تخم مرغ بعضی اش های مخصوص بعضی میوجات مثل سیب انار کمی انگور بشرطیکه پوست انرا خوب بجوند اینها ضرری ندارد ماست با عسل برای اسهال کهنه مفیداست ماست با شیره البته غذائیتش بیشتر است تا ذائقه مرض چه اقتضانماید معده یا پاچهٔ گوسفند از جمله غذا هائی است که طبیب در هنگام لزوم تجویز مینماید در اسهال های مزمنه گذشته از دستورات غذا مسئله هوا و اب مدخلیت تامه دارد استنشاق هوای ازاد تغییر مکان وتغییر اب و هوا بمناسبت هرفصلی بسیار مفیداست توضیح انکه این پرهیز نامه دستور عمومی است و خصوصیات هرمزاجی وهر مرض از اقسام دیسنطاریا و اسهال شفاهاً درضمن معالجه گفته خواهد شد فی ۵ شهریور ۱۳۰۵

( دکتر یونس )

# سید احمد نجفی

## و خدمات وی بزبان فارسی

سید احمد نجفی جوانی است فاضل و دانشمند در زبان عربی شعر میگوید و بخوبی از عهده برمیاید . مقالات عربیه را با اینکه دو سه سال بیش نیست که بازبان فارسی اشنا شده در کمال خوبی ترجمه می کند چنانچه قارئین محترم اثار اورا در مجله ارمغان دیده اند — مجله ارمغان مقالات و ترجمه هارا ازصاحبان قلم دریافت می کند اگر چه گمنام باشند و غالباً گمنام می باشند . و از اشخاصی که بهیاهو خودرا بجامعه معرفی کرده ولی پایه سواد و فضل انها صفراست و سر مقالات انها جمله ( یك مشت تصورات بی ادعا ) است که در هیچ لغت معنی ندارد هرگز مقاله نمی‌پذیرد

باری بهترین خدمات سید احمد نجفی ترجمه کردن اشعار شعرای بزرك فارسی زبانست بعربی که همه کس از عهده این کار بر نمی اید و یك نفر شاعر توانا لازم است تا بتواند افکار شاعر را از زبانی بزبان دیگر باحفظ رموز معانی انتقال دهد . سید احمد تمام رباعیات حکیم خیام را ترجمه کرده و از سایر اساتید هم قطعات ورباعیات بسیار ترجمه کرده است اینك برای نمونه مختصری نگاشته میشود و شاید در اینده نیز قسمت های دیگر درج شود

بابا طاهر

دلم از عشق خوبان گیج وویژه مژه بر هم زنم خونابه ریژه
دل عاشق مثال چوب تربی سری سوژه سری خونابه ریژه

ترجمه

لی بالملاح فؤاد واله دنف وحین اطبق جفنی بالدما یکف
قلب المشوق کعود اخضر طرف بالنار یذکو ویجری بالدما طرف

خیام

از باده شود تکبر از سر ها کم وز باده شود گشاده بند محکم
ابلیس اگرزباده خوردی یك‌دم کردی دو هزار سجده پیش ادم

ترجمه

تقلل الراح تکبر الوری وهی تحل مشکلات العالم
لوذاق ابلیس المدام مرة اتی بالفی سجدة لادم

خیام

گویند مر انکسان که با پرهیزند زانسان که بمیرند چنان برخیزند
ما بامی و معشوقه از انیم مدام باشد که بحشرمان چنان انگیزند

ترجمه

یقول المتقون غدا استحیی علی ما کنت فی هذی الحیاة
لذا اخترت الحبیبة والحمیا لاحشر هکذا بعد الممات

خیام

ای بادهٔ خوشگوار در جام بهی بر پای خرد تمام بند وگرهی
هرکس که‌زتو خورد امانش ندهی تا گوهر او برکف دستش ننهی

ترجمه

یا خمرما احلاك وسط زجاجة تالله انت عقال عقل الحاسی
لا تمهلین من احتساك هنیهة حتی تبینی کنهه للناس

# لطیفهٔ غیبی

دنبالهٔ شمارهٔ ٦ـ٧

این‌حدیثم چه‌خوش امد که سحر که‌میگفت * بر در میکدهٔ بادف ونی ترسائی
گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد * اه اگر از پی امروز بود فردائی

چنانچه سابقا معلوم شد میکده مقام عشق است و ترسا انکه
هنوز انانیت بکلی ازاو مسلوب نشده و اثنینیت در پیشگاه خاطرش

جلوه گر باشد میفرماید که این سخن مرا خوش امد که ان مرد که بمرتبه کمال خود نرسیده می گفت که اگر مسلمانی ازین قبیل است که حافظ و سایر صورت پرستان دارند اه ازانروز که به مقتضای یوم تبلی السرایر بطون ظهور یابد و بازار قیامت قائم شود چه نقاد بصیر بغیر از نقدی که در دارالعیار اخلاص بسکه حقیقت مسکوك شده باشد نگیرد زیرا که او حقیقت ظلمت است و این ها کوچه گردان شهرستان مجازند و تجاران متاع ظاهر ارائی و صاحبان دینار مغشوش و رونق افزایان دکان تلبیس

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید * شرمنده رهروی که عمل برمجاز کرد

و لفظ اگر که موهم شك در روز قیامت است با انکه لسان الغیب بلکه هیچ مسلمانی شك در وقوع ندارد از قبیل تنزیل علم نازل منزله جاهلست چه ظاهر پرستان که مدار علمشان بر مجاز و ظاهر است گوئیا منکر روزی اند که نقد و قلب اعمال دران میشود چنانچه بالفرض کسی ایذای پدر خود را کند باو خطاب میکنند و میگویند که اگر این پدر تست بااو چنین مکن با انکه شك در ابوت او نیست و این فنی است از فنون بلاغت و اینکه میگویند که لسان الغیب بیت ماقبل مقطع را نگفته بود بعد از انکه براو اعتراض کردند بیت سابق را که از زبان ترسا باشد باو ملحق ساخت وجهی ندارد و نظیر این گفتگوست شعر شیخ نظامی ره

چو بردیار زند تیغ بلا رك * بماهی گاو گوید کیف حالك

کسی اعتراض کرد که بحسب قاعدهٔ نحو بعد از کیف باید که حالك مضموم باشد درینصورت قافیه فوت میشود شیخ نظامی در جواب فرمود که گاو نحو نمیداند مقصود از شرح این غزل این بود که سراسر این غزل می و معشوق و دف و نی و امثال این الفاظ است و نکته شیخ شوخ طبع فطن هرگاه دانست که چنین الفاظی بر

معانی خسیسه متعارف محمول نیست اگر صاحب انصاف باشد زبان
طعن نمی توان گشود و هر چند در دیوان بلاغت مشحون لسان
الغیب ازاین نحو کلام باشد بر معنی عالی حمل میتوان نمود قال
امیرالمؤمنین علیه السلام لاتظن بکلمة خرجت من اخیک شراً و
انت تجدو لها الخیر محملا والحمد لله اولا و اخراً و ظاهراً و با-
طناً و مصلیاً علی محمد و اله الطاهرین المعصومین ناسخ این نسخه
شریفه گوید دریك نسخه قدیم خطی مینویسد این شرح را جناب
مؤلف رحمة الله علیه در حاشیه تالیف بیان فرموده اند بر متتبعان
اثار اهل بیت علیهم السلام مخفی نیست که مذهب حق چنانچه از
کلام اصحاب عصمت مستفاد میشود اینست که مذهب معتزله مثل
مذهب اشعری باطل است چه مذهب حق اینست که لا جبر و لا
تفویض بل امربین الامرین پس همه چیز بقضا و قدر الهی است لا
یتحرك شیئاً الا بقضاءالله و قدره و نیز در کافی مذکور است که لا
یکون شیئی الا ماشاء الله و اراد و قدر و قضی و قال ابو عبدالله علیه
السلام امرالله و لم یشاء و تشاء و لم یأمر امر ابلیس ان یسجدالادم
و یشاء ان لا یسجد و لو شاء لسجد و نهی ادم ان اکل الشجرة و
یشاء ان یاکل منها و لولم یشاء ما یاکل
و ازین قبیل احادیث از عترت طاهره بسیار است اما چون مشیت
و اراده وقضا و قدر حتمی نیست منافی اعتقاد عبد نیست پس انچه
لسان الغیب که بقضا وقدر الهی هرگاه معصومین فرموده باشند لسان
الغیب که ازمتبعان اثار ایشان است چهقصور دارد اگر بگوید همهچیز
بقضا وقدر خداست با انکه صوفی هرگاه بغیر یك وجود ویك موجود
که ذات حق است جل شأنه قائل نباشند چگونه بفاعلیت غیر حق
قائل شود و این مذهب اشعری نیست منه رحمة الله علیه شعر ٦٥ متن

برو ای زاهد و دعوت نکنم سوی بهشت
که خدا روز ازل زاهل بهشتم نسرشت

مخفی نماند که مراد ازنبودن اهل بهشت نه اینست کهازاهل دوزخ باشد چه بمضمون کریمه انه لاییاس من روح الله الا القوم الکافرون نومیدی ازجناب احدیت کفر است بلکه مراد اینکه اهل اللهم نهازاهل بهشت و نه از اهل دوزخ که الدنیا حرام علی اهل الاخره والاخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله و عبادت از جهت بهشت نمیکنم و درلوح تقدیر که عبارت ازعلم الهی است مرا ننوشته اند که بواسطه بهشت عبادت کنم بلکهعبادت من محض رضای خداست کماقال امیر المؤمنین علیه السلام ما عبدتك طمعا فی جنتك و لاخوفا من عقابك بل وجدتك اهلا للعبادة فعبدتك و لسان الغیب در مقطع غزل تصریح باین معنی فرموده

حافظالطف حق ار با تو عنایت دارد باش فارغ زغم دوزخ وشادی بهشت

و درجای دیگر فرموده

عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار
تشنه دردم مرا با وصل و با هجران چه کار

چونکه اندر هر دو عالم یار میباید مرا
با بهشت و دوزخ و با حور و با رضوان چکار

باز جای دیگر فرموده است

گدای کوی تو ازهشت خلد مستغنی است
اسیر بند تو از هر دو عالم ازاد است

شعر ٦٦ - گر رنج پیشت اید و گر راحت ای حکیم
نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

یعنی اگر صحت ومرض وفقر وغنا و امثال این امور که اختیاری عبد نیست عارض تو شود بمخلوقی نسبت مکن که زمام این اموردر قبضهٔ قدرت دیگریست و این مستلزم ان نیست که افعال اختیاریهٔ عبد از مقولهٔ امور تکلیفیه مثل صوم و صلوة وکفر و ایمان وترك شرب خمر و زنا اختیاری عبد نباشد و تخصیص خطاب بحکم از اینجهت

است که همه کس را قوت دریافت اینمعنی نیست و مشعر است باینکه وقتی شخص حکیم است که حقیقت امر را چنین دریابد که رنج و راحت مستند بصاحب کار خانه است چنانچه ایه کریمه و ان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عندالله و ان تصبهم سیئه یقولوا هذه من عندك قل کل من عندالله دلالت بر ان دارد پس هر چیز که از این دست واقع میشود عین مصلحت است چه هرکاه فاعل مطلق حکیم علی الاطلاق باشد هر چیز که بفعل امد از رنج و راحت یعنی غیرافعال اختیاری که مکلف به است بی حکمت و مصلحتی نخواهد بود ودریافت این مسئله چنانچه هست موجب نجات از مهالك اند و خلاصی از ورطه ناملایمات طبع است چنانچه ازیکی از اکابر پرسیدند کهچه حال داری کفت از من خوشحال تر که خواهد بود که صباح که بر میخیزم جمیع اجزاء عالم از افلاك و عناصر و کردش افتاب و ماه و اختران و جمیع جزئیات عالم بر وفق مراد من است مقصودش اینکه انچه واقع میشود من بدان راضیم و همانرا مراد خود می دانم

مثنوی

ناخوش او خوش بود بر جان من / جان فدای یار دلرنجان من

نالم و ترسم که او باور کند / وز ترحم جور را کمتر کند

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد / ای عجب من عاشق این هر دو ضد

و امثال این رنج و راحت که عارض بندکان میشود هر چند حکمت ان ظاهر نباشد اما خفای حکمت دلالت بر عدم حکمت نمیکند چه بعضی علوم و اسرار است که مخصوص جناب اقدس الهی است چنانچه کریمهٔ وعنده علم الساعة الی اخر الایه دال بر اینمعنی است و لسان الغیب نیز اشاره فرموده

با صبا در چمن لاله سحر می کفتم

که شهیدان که اند این همه خونین کفنان

گفت حافظ من و تو محرم این رازنه ایم
از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان

۶۷- گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
تو در مقام ادب کوش وگو گناه من‌است

بدانکه مذهب در افعال اختیاریه عبد باختلاف بسیاری که در ان شده بسه قول میشود:

یکی مذهب معتزله که عبد را در افعال حسنه وسیئه مستقل‌می دانند دویم مذهب اشعری است که‌مجبور میدانند و میگویند که‌خالق افعال خداست وکاسب عبد است

سوم‌مذهب امامیه‌است که لاجبر ولاتفویض بل امربین‌الامرین و چنانچه اعتزال تشیع را لازم ندارد مثل صاحب کشاف وابن ابی الحدید که با کمال تسنن معتزلیند اشعریه تسنن را لازم ندارند چه مدار تشیع و تسنن بر این است که حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام را خلیفه بلا فصل جناب سید کاینات صلوات الله وسلامه علیه‌مفترض الطاعه میداند بنص صریح چنانچه در کریمه انما ولیکم الله و رسوله واقع است او را شیعه میدانند و اگر بدعوی اجماع چنانچه جمهور مخالفین میگویند یا به بیعت چنانچه صاحب مواقف میگوید نه بنص ابو بکر را خلیفه میداند او را سنی می دانند پس ممکن است که شیعه در یك مسئلهٔ که افعال عبد مستند بجناب احدیت باشد تابع اشعری باشد و از این بیت و امثال ان استدلال بر تسنن لسان‌الغیب نمیتوان کرد خصوصاً هر گاه صاحب این کلام باشد که مؤکد بسوکند ساخته

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش
پیوسته در حمایت لطف اله باش

انرا که دوستی علی نیست کافر است
گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش
امروز زنده ام بولای تو یا علی
فردا بروح پاك امامان گواه باش

درین دو سه بیت بحدیث صحیح حب علی حسنة لایضر معها سیئه و بغض علی سیئة لاتنفع معها حسنه اظهار اثنا عشریت نموده زیرا که هر کس از فرقه محقه امامیه رضوان الله علیهم که بامامت حضرت امام رضا علیه السلام قائل است البته بامامت جمیع ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین قائلست و اثنا عشری است چنانچه در بیان افضلیت زیارت حضرت امام رضا علیه السلام از زیارت حضرت امام حسین علیه السلام وجه اوجه همین است چه زیارت حضرت امام رضا علیه السلام بعنوان امانت از خواص شیعه اثناعشریه است وزیارت حضرت امام حسین علیه السلام را جمیع فرق اعم از شیعه و غیر شیعه میکنند بیت

هم مذهب ماست زان سپهر است بلند
یعنی فلك البروج اثنا عشری است

دیگر انچه دلالت برتشیع لسان الغیب دارد این شعر است
گر تشنهٔ فیض رحمتی ای حافظ سرچشمهٔ ان ز ساقی کوثر پرس

چه مخالفین حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام را سر چشمهٔ فیض نمی دانند و زعم سنی این است که سر چشمهٔ فیض ابی بکر است وجواب دیگر انکه هرگاه لسان الغیب مذهب اثنا عشریه داشته باشد که نه جبر است و نه تفویض پس مراد اینکه گناه باختیار ما نبوده یعنی مستقل در این عمل نبودیم چنانچه معتزله میگویند نه اینکه مجبور بودیم که از نفی اختیار استقلال بجبر نمیرسد چه واسطه میان جبر واختیار باستقلال هست که نه جبر و تفویض باشد هرچند معنی لاجبر ولا تفویض چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام بیان

فرموده‌اندمنافی اختیاردرحقیقت نیست‌دیگر انکه‌سالك هر گاه‌درمداومت عبادت سنتی بمرتبه رسد که ولی شود یعنی حق تعالی متولی امور او گردد چنانچه در حدیث لایزال یتقرب العبد الی بالنوافل حتی احببته فاذا حببته کنت سمعه‌الذی یسمع بها و بصره الذی یبصر بها و رجله‌الذی یمشی بها و یده‌الذی یبطش بها و بی یسمع‌وبی‌یبصر و بی یمشی و بی یبطش وایهٔ کریمه ومارمیت‌اذرمیت‌دلالت داردداستبعاد ندارد که مظهر افعال الهی شود پس هرگاه فاعل دیگری باشد او را اختیاری نیست بلکه نزد محققین چنانچه گذشت غیر حق موجودی نیست اما فعل حق تعالی گناه نمی باشد وانرا که گناه خوانده ازبابت شباهت بگناه‌است بحسب ظاهر مثل خرق سفینه نوح وقتل صبی که‌ازحضرت خضر علیه السلام صادر شد بلکه اصوب اینست که گفته شود که هر گاه بعضی ایات و احادیث بحسب ظاهر موافق مذهب مخالف باشد و بقرینهٔ دیگر ایات و احادیث ماول باشد یاانکه حق تعالی قدرتش‌قاهر و غالب بر اتیان کلامی است که نص در مقصود باشد و همچنین معصوم علیه السلام که خطا در اقوال و افعال او نیست چه استبعاد دارد که بندهٔ عاجز غیر معصوم مثل حافظ کلامی تاویل طلب از او صادر شده باشد خصوصاً در زمان تقیه که اهل کلام را ضرور میشود تکلم بکلامی که از روی تقیه باشد اما ایاتی که بحسب ظاهر مؤید مخالفت و بمضمون القران یفسر بعضها بعضا ماول است مثل والله خالق کل شیئی وکریمه قل کل من عندالله وغیرها و احادیث و از ان جمله است این دو حدیث که در کتاب کافی است که بعداز کتاب الله احق کتب است اول از حضرت امام بحق ناطق جعفربن محمد الصادق علیهما السلام منقولست و ترجمه اش این است که فرمودند حق تعالی امر کرد نخواست وخواست و امر نکرد امرکرد ابلیس را بسجدهٔ ادم و خواست که سجده نکند و اگر خواستی که سجده کند هر اینه سجده میکرد و نهی ادم نمود ازخوردن‌شجره و خواست که از آن بخورد واگر نخواستی نمیخورد

دویم.حدیث قدسی که در ان کتاب واقع است من خدائیم که نیست خدائی بغیر از من خالق خیر و شر خوشا حال کسی که من خیر بردست او جاری ساختم و وای بر کسی که من شر را بر دست او جاری گردانیدم وای بر انکس که بگوید که ان چرا چنین شد و این چنان شد پس چنانچه این احادیث مأول است بقرینهٔ احادیث دیگر کلام عرفا هم نیز بقرینه کلامهای دیگر از ایشان مأول است مخفی نماناد که ارباب عرفان حدیث لایزال یتقرب العبد الی بالنوافل را از باب قرب نوافل میدانند وایهٔ مارمیت اذرمیت را از قبیل قرب فرایض یعنی بسبب مداومت نوافل بمرتبهٔ بی یبصر وبی یسمع و بی یمشی و بی یبطش میرسد که حقیقت فاعل عبد است و باعانت خداست و در ایهٔ کریمه که قرب فرایض خوانند چنانچه دال بر انست که از مداومت فرایض خالصاً مخلصاً باین مرتبه میرسد که خدا متولی امور او میشود میگویند فاعل حق است و عبد الت فعل حق است چنانچه مارمیت اذرمیت دلالت بر اینمعنی دارد

گر چه قران از لب پیغمبر است هرکه گوید حق نگفت او کافر است
سنگ ریزه سوی خصم انداخت راست مظهر او باشد ورامیش خداست
ما رمیت اذ رمیت راست دان هرچه دارد جان بود از جان وجان

و توجیه دیگر انکه بنا بر مشرب عرفا کاینات مظهر و مجلای حقیقت وجود است که در هر اسمی مظهری بوساطت اسمی ازاسماء الله تجلی مینماید پس مظهر قهار و جبار که مقهور ومقصورند میباید موجود باشد چنانچه میفرماید

در کار خانهٔ عشق. از کفر ناگزیر است
اتش کرا بسوزد.گر بو لهب نباشد

و عرفا میگویند که هیچ تجلی از مبداء مکرر نمی شود ویك مظهر مجلای دوتجلی نمی‌شود پس بنا برانکه مصنوعات ومخلوقات مظهرند از حیثیت مظهریه همه خوبند چنانچه بعضی گفته اند

کفرهم نسبت بخالق حکمت است چون بما نسبت دهی کفرافت است
گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین
گفتا بکوی عشق هم این و هم ان کنند

چو خوبان مظهر روی الهند پریشان مغربی حیران ازان روست
نکو اندیشه کن ای مرد عاقل که بت ازروی هستی نیست باطل
اکر کافر ز بت اکاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی
مسلمان کر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین دربت پرستی است
بدان کایزد تعالی خالق اوست زنیکو هرچه صادر گشت نیکوست

از این حیثیت که بت از هر چه باشد مخلوق خداست خوبست اماچون بت تراشیدن که کار کفار است کفر است باید دانست که هرگاه مصنوعات الهی غیر متناهی است باید اسماء الله نیز غیرمتناهی باشد و حال اینکه مشهور نود و نه نام است وزیاده از هزار و یك نام نیست جواب از این سؤال انکه نوع اسماء هزار و یکی است و در تحت هر نوعی افراد غیر متناهی مندرج است مثلا بوساطت غفور در افراد غیر متناهی جلوه نموده چنانچه حکیم سنائی دراول حدیقه اشاره باین معنی فرموده است

نامهای عزیز محترمش منبع جودو معدن کرمش
هر یکی را فزون ز ملك و ملك
زان هزار و یك است و صد کم یك

وهرگاه مشرب اهل تصوف این باشد ازین حیثیت که ظاهر درهر مظهر اوست یعنی خالق و موجد همه افعال اوست هر چند کاسب در ظاهر عبد است اما عبد حقیقة وجود نیست و چون خالق عبد نیست این است که لسان الغیب فرموده که گناه باختیار ما نبود و این مستلزم تسنن نیست چه از مقالات مرکز دایره عرفان و محیط عوالم ایقان انکه ترك نشاتین قابلیت یك ترك تاج او ندارد و فضای دارین وسعت یك پرواز او نشاید یعنی صوفی صاف ضمیر شیخ صفی الدین ارد بیلی انارالله برهانه و دیگر کتب معلوم میشود که صوفی صاف

مشرب بغیر از شیعه اثنی عشری نمیباشد و الا تصوف خواهد بود و بعد از حصول علم باینمراتب هر چه از این قبیل شعر است نزد منصف دفع اعتراض ازان شد مثل

(۷۳)در کوی نیك نامی مارا گذر ندادند
گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

(۷٤)حافظ بخود نپوشید این خرقه می الود
ای شیخ پاك دامن معذور دار مارا

(۷۵)نقش مستوری و مستی نه بدست من وتست
انچه استاد ازل گفت بکن ان کردم

(۷٦)مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست
که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

(۷۷)بران سرم که ننوشم می و گنه نکنم
اگر موافق تدبیر من شود تقدیر

(۷۸)مکن بنامه سیاهی گناه برمن مست
که اگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت

(۷۹)درپس اینه طوطی صفتم داشته‌اند
انچه استاد ازل گفت بگو میگویم

(۸۰)گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است

امید از کمال صاحب نظران انکه بذوق (۱) سلیم در این اشعار نظر فرمایند و از راه عیب جوئی بر نیایند

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه
که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند

اگر کسی گوید چه ضرور است که شخص متکلم بکلامی شود

(۱) قلم عفو برجرایم خطاکاران بکشند و تامحمل صحیح یابند بر ان حمل نمایند که خطاشیوهٔ غیر معصوم است وفی الحدیث القدسی لولا انکم تذنبون لذهب الله بکم و جاء بقوم یذنبون فیستغفرون فیغفرالله لهم (نسخهٔ خطی قدیم)

که تاویلش محتاج بتکلفات بعیده و تعسفات شدیده باشد جواب انکه نزد صاحب ذوق منصف تکلف نیست اما هر گاه کسی عیب جو باشد گذشته از شعر خواجه حافظ بر ایات و احادیث در اعتراض میکشاید مثل بعضی از معاصرین هداهم الله تعالی در بعضی از رسائل خود ذکر نموده اند که هر گاه پای توجیه بمیان اید توجیه از جانب کفار هم می توان کرد و حال اینکه نداسته اند که این قیاس مع الفارق است مثلا توجیه کلام شیخ عطار که گفته است

ترا بر ذره ذره راه بینم دو عالم ثم وجه الله بینم
دو بین را نیست ره در حضرت تو همه عالم تزئی و قدرت تو

بقرینه کلام دیگرش که میفرماید

بنام انکه جان را نور و دین داد خرد را در خدا دانی یقین داد
دو عالم خلعت هستی ازاو یافت فلك بالا زمین پستی ازاو یافت
فلك اندر رکوع استادهٔ اوست زمین اندر سجود افتاده اوست

و کلام دیگرش که میفرماید

هرگز دیدی که هیچ مخلوقی گردید خدای یا خدا گردد
لیکن سخن درست این باشد کز ذات و صفات خود فنا گردد
ایزد بزبان حال میگوید اومانشود ولی زما گردد

چنانچه در دیباچه گذشت و همچنین توجیه کلام محی الدین اعرابی سبحان الذی اظهر الاشیاء و هو عینها عن حقیقتها که مراد اینست که حقیقت او تحقق کائنات بواجب است مثل تحقق معلول بعلة و ثبوت پرتو بافتاب چه معلول قطع نظر از علت هیچ است بقرینهٔ کلامهای دیگرش تاویل دارد چه مأموریم بنص صریح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بتاویل و توجیه کلام اهل ایمان انجا که میفرماید لا تظن بکلمة خرجت من اخیك شراً و انت تجد لها للخیر محملا و در حدیث دیگر وارد است که اگر کلامی هفتاد محمل بد داشته باشد و یك محمل نیك باید کلام برادر خود را بر ان محمل نیك حمل نمائی و کلام مسلمین محمول بر صحت است

بخلاف کافر که قرینه بر توجیه کلامش نیست چه غایة توجیهی که از جانب کافر کنیم اینست که او سجدهٔ صنم نمیکند بلکه مقصودش خداست مثل اینکه ما سجده بخاك کربلا میکنیم یا تعظیم حجر الاسود

اما این توجیه باطل است هرچند قصد کفار هم برفرض محال این باشد چرا که شارع سجدهٔ صنم و شد زنار را از علامات کفر قرار داده یعنی هرکس این فعل ازاو صادر شود برما لازم است که احکام کفر بر او جاری کنیم چنانچه بر مرتد فطری حکم ارتداد جاری باید کرد هر چند توبهٔ او عندالله مقبول باشد اما در ظاهر شرع قبول نباید کرد و اگر کسی بظاهر اظهار شهادتین کند بایدحکم اسلام براو جاری گردانید و اگر در واقع منافق باشد و ما ندانیم او داند و خدا قال الله تعالی ولاتقولوا لمن القی الیکم السلم لست مومناً یبتغون عرض الحیوة الدنیا و الله یریدالاخرة و فرق بسیار است میان صورتی که بنص ایات و احادیث مأمور بتاویل و توجیه باشیم مثل کلام اهل الله و صورتی که مأمور بتکفیر باشیم مثل اقوال و افعال کفار فما لهو لاء القوم لایکادون یفقهون حدیثا وصدهزار عجب از مولوی که با دعوی اجتهاد از دقیقه‌این مسئله ضروریه غافل شده‌است لیکن‌لیس اول قارورة کسرت فی الاسلام واز کلام سلطان‌المحققین ناصرالملة و الدین مروج مذهب اثنا عشریه خواجه نصیرالدین است

موجود بحق واحد اول باشد باقی همه موهوم و مخیل باشد
هرچیز ترا بغیر او در نظر است نقش دویمین چشم احول باشد

با انکه دال بر وحدت وجود است اما بقین میدانیم که وجود ممکن و واجب‌را متحد نمی دانندپس کلام اورا در اتحاد وجودتاویل باید کرد

(۸۱)در ازل‌هرکو بعرض دولت ارزانی بود
تا ابد جام مرادش همدم جانی بود

اشاره بحدیث السعید سعید فی بطن‌امه و الشقی شقی فی‌بطن امه نموده یعنی شقاوت و سعادت هرکس بحسب تقاضای عین ثابته

اوست و این همان معنی است که حکما میگویند مجعول نیست یعنی ذات و ذاتی علت نمیخواهد اری وجود وعدم که دو عارضنداز برای ماهیت ممکنه علت میخواهند و این گنجایش نزاع ندارد چه بله وصبیان میگویند که حق تعالی انسان را موجود کرد و انسان را معدوم کرد و درغزل دیگر اشاره بهمین معنی فرموده

گفتم که بسی خط خطا بر تو کشیدند
گفتا همه ان بود که بر لوح جبین بود

بدانکه اشراقیین که میگویند ماهیة مجعولست نه باین معنی است که جاعل ماهیة را ماهیة کرده بلکه باینمعنی است که ماهیة را بحیثیتی کرده که عقل انتزاع وجود از او می‌تواند نمود و از ماهیة معدومه نمی تواند پس متعلق حیثیت جعل ماهیة است باین معنی که مشائین می گویند که متعلق جعل وجود است نه باین معنی که وجود را وجود کرده و ماهیة را ماهیت بلکه ضم وجود بماهیة کرده و انکه جعل ماهیة را باینمعنی فهمیده که ماهیة را ماهیة کرده غلطی است فاحش چنانچه در شرح حکمت العین اینمعنی بروجه ابسط مذکورومسطوراست

«خاتمه» دربیان تفالات که از دیوان اعجاز نشان ان سر حلقه ارباب عرفان نسبت بهرکس جلوهٔ ظهور یافته است

اول بصحت پیوسته که زمانیکه صاحب قران گیتی ستان صف ارای معرکه کشور گشائی مروج مذهب حق اثنا عشری شاه اسمعیل صفوی الحسینی الیهادر خان انارالله برهانه بانهدام مقبره مخالفین امرفرموده بود

روزی ملامکس نامی که در رکاب ظفر انتساب بوده واردمزار کثیرالانوار حافظ می‌شود ملامکس در انهدام مرقد اوجد تمام می نماید از انجا که فراست شاه جنت ارامگاه حقانیت خواجه شمس الدین را دریافته در پذیرائی مطلب او مدافعه میفرماید بعد از انکه ملامکس سماجت می نماید انحضرت صلاح چنین می‌بینند که از دیوان اعجاز بیان او درباب اعتقادش تفال بزنند تفال می اید

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم وسوگند میخورم

در ثانی الحال ملامکس مصر می‌شود در انهدام واعتنائی بفال نمی نماید ثانیاً درباب اینکه سماجت ملا مکس از راه درد دین و اعتقاد یاعناد است تفال می‌فرماید بفال این بیت می‌اید

ای‌مکس عرصه سیمرغ نه‌جولانگه‌تست عرض‌خودمیبری وزحمت‌مامیداری

دویم -ازبعضی ثقات مسموع شد که روزی سلطان کشور ستان شاه طهماسب الحسینی الصفوی‌با انگشتری که کمال تعلق‌را باوداشتند بازی می‌کرد در ان اثناعلی‌الغفله‌ان انگشتری‌از دست ایشان می‌افتد و ازنظر غائب می‌شود هرچند در مقام تفحص بر می‌ایند پیدا نمی‌شود حکم ببرچیدن بساط میدهند نمییابند

اتفاقاً دیوان اعجاز نشان ان سرحلقه ارباب عرفان حاضربوده شاه عالم پناه از ان تفال می‌نمایند بفال ان شاه فرخنده حال می‌اید

دلی که غیب نمای است وجام جم دارد

ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد

شاه گیتی پناه چنانچه درحالت تعجب متعارفست دست بزانوی مبارك خود می‌زنند که سبحان‌الله ناگاه دست مبارکشان بران انگشتری میخورد که در شکاف قبا داخل شده بوده

سوم‌گویند دروقتی‌که حضرت صاحبقران ثانی شاه عباس‌الحسینی الصفوی را عزیمت تسخیر ولایت اذربایجان منظور نظر والا نهمت بود از دیوان بلاغت نشان‌لسان الغیب تفال می‌فرمایند بفال ان فرخنده اقبال می اید غزلی که مقطع ان این شعر است

عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

بعد از فال بی انکه‌باحدی اظهار فرماید عنان عزیمت بانصوب معطوف فرمود باسهل وجهی ان ولایت بتصرف اولیای دولت قاهره در می اید واز بعضی معتمدین که دران مجلس بهشت ائین حاضر بوده اند استماع نمود که نو نهال حدیقه مصطفوی و نوگل ریاض مرتضوی شاه گیتی ستان سلطان نشان شاه عباس ثانی الحسینی‌الصفوی

بهادر خان که یکی از ملازمان ظفر انتسابش سیاوش خان نامی بوده از ارکان دولت بسبب حسدی که فیمابین اقران می باشد اورا متهم بتقصیری ساخته شاه عالم پناه را همواره ترغیب برقتل او می نموده اند که صلاح در کشتن است از انجا که بی گناهی او اقتضا می نمود در این باب جناب شاهنشاهی تعلل میفرمودند تا وقتی گفتگوی قتل سیاوش خان را تکرار می نمایند شاه عالم پناه از دیوان اعجاز بیان لسان الغیب تفال نموده بفال ان حمیده خصال غزلی می اید که این یك شعر ان است

شاه ترکان سخن مدعیان میشنود شرمی ازمظلمه خون سیاوشش باد

غرض تفالات بیان واقع بل بلاتشبیه کالوحی المنزل از دیوان لسان الغیب زیاده از ان بمنصه ظهور رسیده که از عهدهٔ بیان توان برامد در هر عصر و اوان هرکس از روی بی غرضی و صدق و صفا تفال زده غزلی بیان واقع امر مقصود او امده چنانچه برخی ازانرا هم قلم خواهد تحریر نماید دیوانی مبسوط و دفتری علیحده خواهد شد و از همین جهة ایشان را لسان الغیب میگویند که تفالاتی که از دیوانشان زده میشود غزلی که می اید نازل منزله غیب است و انچه برخود حقیر روی داده اینکه در تاریخ هزاروشصت ودویم هجری بنده وارداحمد اباد که پای تخت صوبه گجرات است هدم ازجمله اعزه انجا کنعان بیك نامی بود که برادری داشت یوسف بیك نام نقل نمود که قبل ازاین بسبب مقاتله که در نواحی احمد اباد فیمابین لشکر گجرات و صوبه در محل مزبور واقع گردید جمع کثیری از جانبین بقتل رسیدند وبعضی بواسطه جنگل و رود خانه که در جنب معسکر طرفین بود غرق و نا پیدا شدند از انجمله یوسف بیك را جمعی حمل میکردند که در رودخانه غرق شده یا گرك این یوسف را دریده یااسیر دشمن گردیده

القصه کنعان بیك بجهة استفسار حال او تفال میزند بفال این غزل می امد

یوسف گم گشته بازاید به کنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

بعد از اندك زمانی یوسف بیك باز امد

دیگری از امرا نقل نمود که مرا پسری کوچك بود که کمال تعلق باو داشتم از قضا برحمت حق پیوست در ان حین درخاطرمن خطور کرد که ایا حق تعالی در این سال عوض انرا بمن کرامت خواهد فرمود تفال بدیوان اعجاز نشان لسان الغیب زدم این غزل بفال من امد

نخواهد این‌چمن ازسروولاله‌خالی ماند

یکی همی رود و دیگری همی امد

بعد از چند روز اثر حمل ظاهر و بعد از انقضاء مدت معین پسری متولد شد

دیگر فقیر در اوایل سن که در ولایت مألوف اباء و اجداد متوطن بودم بعضی از مقدمات علمیه‌را تحصیل نموده بودم اماپیوسته ارزوی تمکن شیراز حفظه الله تعالی عن الاعواز و استفاده از پا کان ان دیار بمفاد بشیراز ای و فیض روح قدسی بخواه‌ازمردم‌صاحب کمالش مکنون خاطر بود تا روزی در باب امدن شیراز و توقف در کنج مدرسه و اشتغال بدرس از دیوان فیض بنیان ان سر حلقه ارباب عرفان تفالی نمودم بفال امد

دلا رفیق سفر بخت نیك خواهت بس

نسیم روضهٔ شیراز و خاك راهت بس

دیگر ز منزل‌جانان سفر مکن درویش

که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس

و انچه در عصر این‌کمینه مؤلف روی داده اینست که‌فتحعلی بیك پسر امام قلی خان در نهایت حسن و جمال رنك ورخسار دل فریب را از بادهٔ کلرنك دو اتشه نموده قبای سبز زرافشانی برقامت رعنا سرو اسا مرتب ساخته بخانه سوزی دلهای ویران پرداخته روز جشن که اواخرماه رجب باشد بزیارت مزار ان سرحلقه اهل‌عرفان امد و از دیو ن بلاغت نشانش تفالی نموده بفالش این بیت امد

سر مست در قبای زر افشان چو بگذری

یك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

در این حالت فتحعلی بیك فرمودند نذر کردیم چون درایفای وعده تاخیری رخ نمود چنین مشهور است که در هفتهٔ دیگر که به زیارت امدند باز از دیوان اعجاز بیانش تقالی زدند بفالش غزلی امد که این یك شعرش هست

گفته بودی که شوم مست و دوبوست بدهم
وعده ازحد بشد و مانه دو دیدیم ونه یك

در ان حال سنك مزار ان زنده دل اهل عشق را از بوسه های پیاپی تنك شکر ساخت چنانچه در شعر دیگر لسان‌الغیب فرموده

بگشا بسته خندان و شکر ریزی کن
خلق را از دهن خویش بینداز به شك

والحمدلله اولا واخراً و صلی الله علی محمد و اله الاطهار ثم اختم عاقبه امور دنیانا و اخرتنا بما انت اهله بفضلك و رحمتك یا ارحم الراحمین

قد ختم تحریره یوم‌الخامس عشر من شهر شعبان المعظم من شهور سنه ۱۳۴۵

# ( ترجیع بند )

## از آثار ادیب الممالك

این ترجیع بند را در جنك خود یکی از دوستان بنام ادیب - الممالك ضبط کرده ولی نگارنده را یقین حاصل نیست که از اثاران استاد فقید باشد و چون خالی از لطافت و ملاحتی نیست و بعلاوه شرح حال ابناء روزکار است درج گردید و هرگاه کسی گوینده و شاعر را بیقین میداند کیست متمنی است اطلاع دهد

### ترجیع

ای کرده کسب نور ز رخسارت افتاب هستت هلال برسر هر ماه در رکاب
تا نعل کفش پای تو گردد با جذاب القصه مدح و وصفت ناید در این کتاب

دارم عریضهٔ بتو ای فرقدان جناب جمعی برای امدنت اندر اضطراب
یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب
حیف است راحتی زچه افتی در انقلاب

هر کس بروزکار سررشته کرده کم وا قائماً نموده بتقلید باب و ام
ای معدن فتوت وغیرت زجام جم یك فرقه گوش تیز وعلم کرده اند دم
یکدسته روز وشب بزمین میزنند سم خونت بحل کنند بتو گویم که لاتقم
یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب
حیف است راحتی زچه افتی در انقلاب

خود مخبر الضمایر هر رطب ویابسی چون واقفی بدرد خلایق نمیرسی
جور وجفا رسد بتو اندر جهان بسی گاهی ز مستبدی وگاهی ز مجلسی
نه ورشکستهٔ نه فقیری نه مفلسی نه احتیاج مند بهر ناکس وکسی
یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب
حیف است راحتی زچه افتی در انقلاب

دعوت کنند انچه تراقوم بو الفضول بشنو زجان نثار و اجابت مکن قبول
برقول شیخ سعدی شیراز الحصول گو گوش استماع ندارم بمن تقول
یا حسرة العباد ویا بضعة الرسول غافل مشو زخلق زنندت چو غول گول
یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب
حیف است راحتی زچه افتی در انقلاب

پر ز انقلاب گشته خیابان وچار سوق خون تمام امده برجوش در عروق
انصار دین مصطفوی گشته جوق جوق اسلام ورشکسته و اهلش زنند بوق
هیهات کرده اند باعلان طبل وطوق مشروطه خواه ومستبد از چارسو شلوق
یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب
حیف است راحتی زچه افتی در انقلاب

گیرم که کفر کرده جهان را محاصره گیرم که گشته جمله عمارات بایره
ویران شود فدای تو افاق یکسره با عالمان جهل نشاید مکابره
بیگانه ز افتاب جهانتاب شب پره خواهی بعرش ساکن وخواهی بسامره

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب
حیف است راحتی زچه افتی درانقلاب

خواهی اگر ظهور کنی برخلاف کن گر ذوالفقار آخته در غلاف کن
خلقند تشنه کام بخونت معاف کن گاهی برو بروضهٔ جدت طواف کن
گاهی گذر بچرخ وتفرج بقاف کن کن حکم باوثوس عالم که صاف کن

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب
حیف است راحتی زچه افتی درانقلاب

ان قائمی اگر که اطاعت کنی بمور بر مردمان مباح کنی شرب چرس وفور
دلخوش کنی تو خلق بمهمانی وبسور داری خزینه که کنی بذل کور وعور
بگذار پا بعرصهٔ میدان وکن ظهور گرنه مکش تورنج . غیابت به از حضور

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب
حیف است راحتی زچه افتی درانقلاب

هرچند ظلمتی است که اثار نور نیست فرقی میان ادم و وحش وطیور نیست
انصاف را میان طوایف عبور نیست درخلق غیر نخوت وکبر وغرور نیست
هرچند شورش است که یوم النشور نیست بنشین بجایخویش که وقتظهور نیست

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب
حیف است راحتی زچه افتی درانقلاب

ای غائبی که حاضری اندر حضور نور زین خاك تیره بگذر و وین قیر کون قصور
هرجا مکان تست بلاازتوباد دور گر بر زند دو صد چو سرافیل صور صور
چون مشورت زبنده کنی ترك کن ظهور این عبد را طلب بشرفیابی حضور

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب
حیف است راحتی زچه افتی درانقلاب

خواهی اگر ببنده نمائی عطاصله از پای و گردنم برهان قید وسلسله
اذن حضور ده بجمالت مماصله ترك ظهور کن بگذر زین معامله
من اطلاع دادمت اندر مراسله فردا بکمترین نکنی درجهان گله

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب
حیف است راحتی زچه افتی درانقلاب

ای انکه اب جود وعطایت بجوستی توحید باده تو بجام و سبوستی
هر کس بذکر قائمنا عجلو ستی بیکاره درتفحص ودر جستجوستی
کر چه ظهور تو امور مکوستی مرشد نصیحتی کنداززاه دوستی
یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب
حیف است راحتی زچه‌افتی در انقلاب

# بختیار نامه

## داستان هفتم حکایت ملك عراق وشاه حبش

روز دیکر وزیر هفتم پیش پادشاه امد و گفت مرا بیش طاقت طعنه زنان نماند . اگر من سخنی گویم بخاطر شماملال برسد اما در مجالس ومحافل حرف بختیار است

شاه‌را از این سخنها رو زرد کردید ملکه را خواند و گفت چه میکوئی در کشتن بختیار . گفت قتل او رواست . شاه فرمود تا بختیار را اوردند .

جلاد حاضر شد بختیار گفت زندکانی شاه دراز باد چون بی جرمم اگر زنده باشم هر وقت میتوان کشت و اگر بمیرم زنده نتوان کرد . شاه گفت چگونه بی جرمی که حرم برگشتن تو کواهی‌میدهد

بختیار گفت زنان از جهت غرض حرف کویند که خود را بمراد رسانند چنانکه ملك عراق دختر بشاه حبش داد بعد از انکه دختر از چشم شاه افتاد و شاه بکشتن او نیت کرد او بمکر و حیله شاه را خوشدل کرد . اگر شاه فرمان دهد شمهٔ از مکر زنان گویم

شاه اجازه داد بختیار گفت عمر شاه دراز باد. چنین اورده اند که در ولایت حبش پادشاهی بود با خدم وحشم زر و کنج بی کران داشت و او را هیچ خصمی نبود چنانچه بحشم احتیاج نداشت جمله لشکر کرسنه ماندند این معنی را کرانه ندیدند

از کمال عجز و بیچارکی با وزیر تدبیر نمودند که تا کی

این چنین بی نوا مانیم .

وزیر را رحم امد وگفت خاموش شوید که بی تدبیر کارشما میکنم تدبیری باید کرد که شاه بشما حاجتمند شود و اکاه هر چه شما را شاید کفایت شود

وزیر را دعا کردند و برکشتند وزیر اندیشه کرد که شاه بازن دوست است .

ملك عراق دختری باجمال دارد صفت ان دختر را شرح دهم هراینه میل کند و ایلچی فرستد و ملك عراق ان دختر را دوست میدارد ونمیدهد شاه خشمناك شود مهر دختر در دل او محکم تر شود لشکر جمع کند تا بعراق رود چون بلشکر حاجت مند شود سیم وزر دهد ولشکر توانکر شود ،

وزیر تدبیر کرد و بخدمت شاه رفت هرنوع حرف میزد تا بملك عراق رسید تعریف دختر نمود چنانچه شاه شیفته شد .کفت ای وزیر تدبیر چیست که دلم بیقرار کردید دیده درانتظار بماند

وزیر کفت تدبیر انکه ایلچی در راه شود واین معنی را با ملك عراق کوید تا چه جواب دهد بعد از ان تدبیری کنیم در رم شاه ایلچی سخندان وزیرك فرستاد چون به عراق رسید رسالت بکذارد ملك عراق بر اشفت وکفت شاه حبش را بکوئید کهمن دختر را نمیدهم که برمن عار است

وزیران چون بشنیدند باز کشته این سخن بشاه حبش کفتند شاه از این سخن بغایت دلکیر شد و قسم یاد کرد که چندان خدم به عراق فرستم کهملك عراق را خراب کنم

القصه شاه حبش فرمود تا در خزینه را کشودند انقدر مال بخدم و حشم داد که جمله توانکر شدند و اسباب حرب ساختند از اطراف سپاه امدن کرفت شیر مردان کاردان روبحرب نهادند و به عراق رفتند .

شاه عراقلشکر پیش فرستاد رزم کردند وعراقیان شکسته شدند

خبر هزیمت ایشان بشاه عراق رسید هرچند لشکر فرستاد فایدهٔ نداشت عاجز شد و با وزیر گفت از بهر دختری چندین خون ریختن نیکو نیست وهیچکس را ازجفتی چارهٔ نه

مصلحت ان می بینم که رسولان در راه شوند و صلح کنیم بشرط انکه دختر را بدهیم و از پی ایلچی ها دختر را بفرستیم که او هم پادشاه اقلیمست

این تدبیر ملك را پسند امد اگر چه دختر را دوست میداشت اما چارهٔ ندید ورسولان فرستاد و صلح کرد بعد از ان دختر را با امینان ومعتمدان نزد شاه حبش فرستاد تا ببرند ودر حبش ببندند و چنانکه رسم ایشان بود تسلیم کنند وبجانب عراق باز ایند دختر وشاه حبش بخرمی وخوشدلی روزگار میگذرانیدند اما پیش ازان دختر را بشوهر دیگر داده بودند وعملی درمیان ایشان واقع شده بود ودختر از ان شوهر پسری اورده بود . از قضا شاه حبش از ان ماجراخبر یافت برون شد وفرمود تاان پسر را بکشند وبعد از ان با دختر هم حرف نمیزد . بیچاره روزی ارام نمیداشت واز غضب شاه بر خود میلرزید واب از دیده میریخت و شب و روز غصه میخورد که این چه کار بود که من کردم جگر گوشه خود را بکشتن دادم دریناندیشه میبود وهیچکس را نمیگفت

اتفاقاً شاهرا مادر خواندهٔ بود بارای و تدبیر چنانکه شاه باوی مشورت کردی و از سخن او بیرون نرفتی روزی دختر نشسته در فراق فرزند زاری می کرد مادر خوانده امده اورا چنان دید دلش خونین شد و گفت ای جان مادر چرا دل تو بغم گرفتاراست نهان مدار و مترس بامن بگو شاید چارهٔ سازم تاکه از اندیشه بیرون ائی قسم یاد کرد تا دختر اعتماد کرد و گفت ای مادر اندیشه من از انست که مرا فرزندی بوده بیگناه کشته شد و غضب شاه باقی مانده و قصه ان پسر را گفت از ولایت خود اوردن و پنهان داشتن تا اینجا که شاه خبر یافت و اورا کشته از غایت غصه گریان شد و

بیهوش شده افتاد پیرزن گلاب برروی او زد و بهوشش اورد

دختر گفت فرزند مرا کشته اند و مرا زهره‌ان بیست که بران شهید گریه کنم با این همه کاش دل شاه با من خوش بودی

پیر زن بر او رحم نموده گفت غم مخور که من اندیشه ازدل تو بردارم اما هرچه ترا فرمایم ان بکن که راحت تو دران باشد دختر قبول نمود . پیرزن گفت شاه قبل از انکه بجامه خواب اید تو برو بخواب او پندارد که تو در خوابی چون چیزی بر سینه تو نهد و بگوید بعزت همین نوشته هرچه‌در دل داری بگو تو دردم زبان بگشا هرچه بمن گفتی از اول تا اخر بگو هیچ باك مدار که این گناهی نیست

دختر گفت چنان کنم پیر زن برطارم امد شاهرا تنها دید که در بحر اندیشه فرو رفته بود گفت چرا بد دل نشستهٔ

شاه گفت بد دلی من ازانست که این دختر را از عراق اوردم و دل بر او نهادم و مال بسیار خرج کردم و اورا خیانتی نقل کرد ند فرمودم پسر را کشتند اما از ازانروز دلم قرار نمیگیرد و نمیدانم جرم از کیست و در اندیشه فرو مانده ام

پیر زن گفت ای شاه جهان پناه من حرزی دارم ازحرزهای سلیمان پیغمبر بخط یونانی نوشته اگر میخواهی که این غم ازدل‌تو بر خیزد و این سر اشکار شود باید نگه داری که انکس در خواب رود تو اهسته برو و حرز را بر سینه او نه و بگو بحرمت حرز و بعزت خدا زبان خفته را روان گردان . هر سری که در دل دارد بگوید از اول تا اخر اگر بیدار شود از گفته خود خبر ندارد و سر اشکار شود . اگر شاه فرماید حرز را اورده بشاه دهم تاچون‌دختر شاه عراق در خواب شود ان حرزرا برسینه او نهد و این سر اشکار گردد شاهرا خوش امد گفت شفقت مادری بجای اورده باشی که این گمان رفع شود .

پیر زن ازانجا بیرون امد و بخانه خود رفت پارهٔ کاغذ را

نقشهای نا معلوم زد و ان کاغذ را بریسمان پیچیده و بموم کرفت و بنزد شاه اورده کفت غسل کن و جامه های پاك در پوش وبعزت و تعظیم توقف کن تاهمه بخوابند

چون شب تیره شد و دختر بخفت شاه امد وپنداشت کهاو در خوابست کاغذ را بر سینه دختر نهاد و کفت چنانچه پیر زن سپرده بود هرچه او می کفت دختر می شنید تا شاه حرف خود را تمام کرد انکاه دختر اغاز کرد وهرچه بروی کذشته بود همه را کفت که فرزندم را شاه کشت اما کاش که دل شاه با من خوش بود که من بی کناهم .

چون شاه ان قصه دراز را شنید کریان شد و سر او را در کنار کرفت و روی او را بوسه داد دختر خود را از خواب جهانید که یعنی در خواب بودم شاه هرچه شنیده بود با وی کفت که ای جان من چرا این نادانی کردی ونکفتی این فرزند منست تا من اورا فرزند خود دانستمی و این درد مارا نبایستی بود .

فی الجمله انشب تعزیه از میان ایشان برخاست چون روز شد ان حاجب را خواست که اورا بکشتن فرزند ملکه فرمان داده بودوکفت با ما بکو که کشته را کجا دفن کردی . تا بزیارت ان بیکناه رویم و از روان او بحلی طلبیم که ان کل از چمن ما بوده و ان سرو از بوستان ما - حاجب بزانو درامد وکفت شاه خیال بد نکند که ان پسر درمهد زر نکارست

ودر مقام امن وشادمانی . انروز که شاه فرمود سر اورا بردارم کمان بردم که ان پسر بی کناهست و شاه از سر غضب این فرمان داده از مشتی خون وی چه اید در روی او نظر نمودم نورمیتافت دانستم بی جرمست از محبت او دلم پر شد در خانه بردم وخدمت میکردم چون شاه این بشارت را شنید در حال تاج ازسر بر داشت و هرچه پوشیده بود . بحاجب داد و کفت مارا از دوزخ استخلاص دادی و عذر ها خواست و دختر درپای او افتاد و خلعت داد پس

اورا مرکب دادند تا پسر را بیاورد شاه اورا در کنار کرفت و مادر در پای او افتاد و هر دو بسیار کریه کردند و زر ها نثار نمودند و شکر خدایتعالی کفتند و بعد از ان زندکانی بخوشدلی کذرانیدند . پس بختیار کفت زنان این چنین حیله دارند که پیر زن کرد واکرحاجب ان روز در کشتن کودك تأخیر نمیکرد ان همه‌خلعت و تشریف نمی یافت و شاه و دختر از کشتن وی حسرت و ندامت داشتندی .
اکنون اکر شاه در کشتن بنده تعجیل نکند و زمین بخون من نیالاید روزی بی کناهی من شاه را معلوم شود و اکر کشته شوم پشیمانی حاصل اید و از مشتی خون من چه میرسد

چون بختیار این سخن بکفت شاه فرمود که روز بیکاه شد اورا بزندان برند

## داستان هشتم حکایت گوهرفروش

روز دیکر وزیر هشتم امد وگفت عمر شاه درا زباد دانشمندان کفته اند ملك مثل درخت است وبیخ او سیاست اکر شاه در سیاست بختیار تقصیر میکند ترسم که بیخ ملك وی نقصان کیرد و بعد از ان تدارك نتوان کرد شاه کفت راست میکوئی فرمود تا بختیار را اوردند و جلادرا طلب کرد

بختیار کفت زندکانی شاه دراز باد در کار من تأمل فرمائید و شتاب نکنید زود کردد که سعادت ابدی و دولت سرمدی روی دهد و اکر شتاب فرمائی نتیجه جز غم ندارد چنانکه کوهر فروش باشتاب از مراد خود دور افتاد شاه کفت گوهرفروش که بوده است وچون از مراد خود دور افتاد

بختیار کفت در دفتر تواریخ مسطور است ودر افواه عوام مشهور که کوهرفروش مردی بود با نعمت بیقیاس وزنی داشت بغایت خوب صورت و صالحه که درشکم بار داشت. ناکاه پادشاه ان عصر جوهری را طلب کرد تا مراورید ها به بیند وانچه خرج را لایق شود جدا

کند وانچه نگهداشتنی است نگه دارد چون قاصد شاه امد خواجه جز
رفتن چارهٔ ندید و اسباب رفتن مهیا کرد وزنرا گفت ای بی بی پادشاه
مرا طلب نموده و من جز رفتن چاره ندارم مرا بدعای خیریاد کن
اگر خدای تعالی مرا پسری عطا فرماید او را بفال روزبه نام نه و
اگر دختر بود نامی که لایق باشد خواهی نهاد این بگفت و وداع
کرد و رو براه نهاد تا بنزد شاه امد وشرط خدمت بجای اورد و
شاهرا دعا کرد چنانکه شاه را خوش امد خواجه را نزد خود نشاند
و درحال فرمود تا صندوقهای جواهر اوردند جوهری مروارید ها
را جدا میکرد و ازهر طرف سخنهای ظریف در خدمت شاه میگفت
چنانکه شاه را با وی انس تمام حاصل امد یك سال بگذشت زن جوهری
بیك شکم دوفرزند اورد چنانکه گفتی دوماه ازمشرق طلوع کرده یکی
را روزبه ودیگری را بهروز نام نهادندچون خبر فرزندان بجوهری
امد از شاه اذن خواست نداد تا مدت هشت سال رخصت نمیداد
و فرزندان در فراق پدر قران اموختند وخط و ادب تعلیم گرفتند
وهردو فرزند با اب دیده نامه نوشتند وبپدر فرستادند و اشتیاق خود
تحریر نمودند جوهری نامه را بشاه عرض کرد و احوال فرزندان
شرح داد

شاه گفت رخصت ندهم هرچند مال خواهی بدهم تا فرزندان
ترا بیاورند وتو درخدمت من باشی جوهری چارهٔ ندید و نامه نوشت
که بیائید شاه مرا دستور نمی دهد چون نامه بزن امد انچه داشت
بفروخت و رو براه نهاد وبعد از هفت روز برلب دریا رسید وقت
نماز بودمادر گفت از اب فردا صبح بگذریم چون بار کشادندروزبه
وبهروز روبرلب دریا نهادند و گفتند زمانی ملاعبت نمائیم اتفاقاً
جوهری خبر امدن فرزندان شنیده باستقبال ایشان رفت و از
اب گذشته رخت ها درجائی پنهان کرد تا روز دیگر
نزد فرزندان رود از قضا به اب امد تا طهارت کند چون بیرون
امد بدرهٔ زرکه داشت انجا فراموش کرد چون بجای خود امد سفره

را کشود تا طعام خورد لقمهٔ اول که بر داشت یادش امد که زر را فراموش کردم بهمان موضع رفت و بسیار جستجو کرد چیزی نیافت در این‌وقت روزبه وبهروز رسیدند با یکدیکر بوجه برادری بازی‌می کردند و دلنوازی مینمودند جوهری برایشان بانك زد بدرهٔ زر کجا بردید کفتند ما چه میدانیم بدره چیست کفت نه خیر بدره را شما بردید ایشان می کفتند ما که از بدرهٔ تو خبر نداریم و نمی دانیم که چیست جوهری غضب کرد هر دو کودك‌را در اب‌انداخت و بی قرار کشته بدره را میجست القصه فرزندان دیر امدند و جهان تارشدمادر بیچاره اواز کرد که ای بهروز وروزبه هر جا هستید بیائید که بی وقتست جوهری اواز زن خود را بشناخت و بنزد او رفت و پرسید انها را که خواندی کجا هستند که دلم درارزوی‌انهابیقرار شد

زن کفت دیرست بدان طرف اب بتماشا رفته اند که دل را اسایش و جان را کشایش باشد

چون جوهری این سخن بشنید اهی از جگر برکشید وجامه بر تن درید و کفت فرزندان خود را در اب انداختم قصه را بازن باز گفت از هر دو فریاد برخاست برلب دریا امدند و جستجونمودند اما اثری ندیدند بر سر میزدند و می کریستند چنانکه هر دوبیهوش شدند روز دیگر کفتند در این جهان بیوفا فرح نخواهیم یافت بیا تا سر در بیابان نهیم تا زمانه را بی ما چه دستست این بگفتند وروبراه نهادند با دل کباب و دیدهٔ پر اب و سینه خراب میرفتند و یقین کرده بودند که فرزندان را اب هلاك نموده اما از لطیفه لطف الهی بیخبر بودند که فضل ملك لم یزلی ان دو کودك را از غرق شدن نگه داشته بود و اب هر یکی را بطرفی انداخته بود ان وقت پادشاهی بشکار رفته بدان طرف که بهروز افتاده بود رسید پسری‌را دید بر لب اب افتاده فرمود که او را بیاورید ببینم چه کودکست دید پسری است با جمال‌اما از بیم اب گل روی او بزعفرانی مبدل‌شده . شاه پرسید که اینجا چون افتا ی

- کفت ما دو برادر بودیم مردی ما را در اب انداخت و اب مرا بدینجا اورد و دیگر از عالم خبر ندارم شاه را فرزند نبود • پرسید که چه نام داری

کفت بهروز کفت فال گرفته بودم ترا بفرزندی پذیرفتم فرمود تا اورا بر اسبی نشاندند و با خود ببرد و چون فرزند عزیز می‌داشت و همه رعیت بفرمان او میبودند اتفاقاً شاه بیمار شد بهروزرا ولیعهد خود کرده‌وفات نمود

بهروز به شاهی نشست و جمله رعیت بهروز را مبارك باد کفتند ودادوعدل او بدرجهٔ رسید که در همه جهان مشهور کردید اما ان طرف که (روزبه) بود طایفه دزدان کذر نمودند او را دیدند بر اب دریا افتاده کفتند او را ببریم و برسم غلامی بفروشیم و مبلغی مال بدست اریم اورا گرفتند و تربیت کردند تا بجای خود امدند و اثر رنج از روی او برفت

خلاصه کلام•جوهری با زن میرفت تا بشهری رسیدند اراسته با نعمت بسیار با خود کفتند این جهان کردیدن مارا فایده نخواهد داد مصلحت ان به که درین شهر خانه بخریم وباقی عمر در همین جا باشیم و رو بطاعت نهیم تا خدا چه فرموده باشد مجملا در ان شهر امدند و خانهٔ خریدند

بعد ازچند کاه جوهری کفت مارا غلامی باید خرید تاخدمت ما کند وما راحت شویم در حال بیازار امد تا غلامی بخرد قضا را ان دزدان که روزبه را برده بودند اورا ببازار اوردند جوهری او را دید نشناخت ودلش بخریدن وی میل کرد بها داد و اورابخرید چون بخانه اورد زنرا کفت غلامی را خریده ام تا مارا خدمت کند بیرون ای و ببین زن بیرون امد و روزبه را دید نعرهٔ کشیدو بیهوش شد جوهری تعجب کرد که زن را چه شد کلاب بر روی او زد و بهوش اورد وپرسید که ترا چه‌شد بیهوش کشتی

کفت این غلام که خریدهٔ فرزند من است و او را روزبه نام

است انکه جوهری فرزند خودرا بشناخت و روزبه نیز قصه خودرا باز گفت و هرسه یکدیگر را بشادی درکنار گرفتند و بوسیدند وبطاعت خدای عزوجل مشغول شدند

جوهری روزبه راجوهر فروشی اموخت تا باندك فرصت معرفت جواهر حاصل کرد و دران باب سر امد روزکار شد و سرمایهٔ تمام حاصل کرد و جواهر بسیار خرید چون جواهر بسیار جمع شد پدر را کفت خرید جواهر اسانست نشان میدهند که در فلان شهر شاه عادل و فاضل و مردم شناس و جوانمرد هست اکر مصلحت بشود بدان جا بروم و جواهر بدان شاه بفروشم و از انجا متاع مناسب خریده بیاورم

پدر کفت زودتر باز کرد و مرا درفراق خود مگذار روزبه سفر کرد و روی بدان ولایت نهاد از قضا ان شاه همان بهروز بود که اورا بعد از وفات شاه ان ولایت بشاهی نشانده بودند

روزبه نمیدانست که اورا در اوست تا بدان شهر رسید و تحفها بشاه فرستاد شاه او را بار داد چون پیش شاه امد یکدیگر را نشناختند روزبه شرط ادب را بجای اورد و شاه اورا بپهلوی خود نشاند و از وی مهری در دل او پدید امد روزبه جمله مروارید ها اورده بود عرضه داشت و شاه همه را خرید وهر قیمتی که خواست بداد چنانکه روزبه را سود تمام حاصل امد پس شاه اورا کفت من با تو برادر باشم روز و شب در نزد ما شو تا دستورت بدهم

روزبه قبول نمود ودر خدمت شاه میبود و عیش می کردند اتفاقاً شاه را خصمی پیدا شد لشکر فرستاد و خود با ( روزبه ) نشاط می کرد

اتفاقاً شاه یك شب مخفی شراب میخورد و هیچ کس از ندیمان حاضر نبودند روزبه دید که شاه در خواب رفت با خود گفت که امشب جانداران حاضر نیستند برخاست شمشیر گرفت و بر سر شاه ایستاد چون روز شد چند کس ازانجماعت که بحرب رفته

بودند رسیدند روزبه را دیدند که تیغ کشیده در بالای سر شاه ایستاده بود بانك زدند و اورا گرفتند

شاه از خواب بیدار شد گفت چه شده گفتند این مرد تیغ کشیده قصد شاه می کرد اگر لحظهٔ دیرامدیم خدا داند کهاین مرد چه کردی

شاه فرمود تاروزبه را سیاست کنند لیکن صبح بود گفت نماز کنم بعد از نماز ان جماعت را پرسید گفتند خصم بسیار است بی رایت عالی پادشاه کار میسر نمی شود که نصرت و ظفر در قدم پادشاه است

شاه گفت اول این دشمن خانگی را دور کنیم تا بفال نیکو بجنك ائیم جلاد امد و چشم روزبه را ببست و شمشیر کشید شاه اندیشه نمود که من این احوال را تفحص کنم تا وبال برمن نباشد وزنده را.هرگاه توان کشت مصلحت ان به که او را به زندان فرستم اورا بزندان فرستاد و پا در رکاب اورد و بحرب رفت چون برابر خصم رسید دشمن روی بهزیمت نهاد و همه امان خواستند شاه امان داد و همه روی بولایت خود نهادند چون شاه بشهر امد بعیش و نشاط مشغول شد وروزبه را تا مدت دو سال فراموش کرد روزبه در زندان بماند و پدر از او خبر نداشت نامهٔ نوشت و بدان شهر و بازار و صرافان انجا فرستاد چون نامه رسید صرافان جواب نوشتند که دو سال است روزبه در زندان میبا شد چون نامه بپدر و مادر او امد جراحت ایشان تازه گشت و گفتند این بار.کار ما تمام شد باید بدان ولایت رویم وروزبه را از شاه درخواست کنیم شاه بر ضعیفی ما رحم کند با هزار درد و اندوه روی براه اوردند و وادی و کوه و بیابان قطع میکردند تا بدان شهر رسیدند و قصه پر غصه خود نوشته بشاه فرستادند بمضمون این که معلوم رای عالی شاه باد که مامردمان ضعیف و پیر و کوفته روزگار و منکوب لیل ونهار

گذشته سالها ست که در رنج و تعب و بلا مانده ایم بجهت انکه ما را دو فرزند بود یکی روز به و دیگری بهروز از قضای اسمانی هر دو فرزند ما دراب غرق شدند بعد از رنج و محنت زیاد حق‌تعالی بفضل قدیم خود روزبه را بما رسانید تاجراحت ما مرهم شد بعد از چندی صفت عدل و داد و اوازه جاه خداوندی بوی رسید و ارزوی ان میداشت که پای حضرت شاه را ببوسد و رو بدربار اورد اکنون می شنویم که شاه او را در زندان کرده است دیوانه وار بدرگاه امدیم سزد از لطف و عاطفت شهریاری که بر بیچارگی ما رحم کند و جرم روز به را بما ببخشد چون قصه پیش شاه خواندند متغیر شد وگفت مگر خواب می بینم رقعه را گرفت میخواند و میگریست میگفت شبهۀ نیست که اینها پدر و مادر منند و انکه در زندان است برادر من در دم فرستاد انها رااوردند چون نظرنمود مادر خود را بشناخت از تخت فروجست و در پای انها افتاد و میغلطید تا ایشان او را از خاك بر داشتند و یکدیگر را در کنار گرفتند بهروز ایشان را بر تخت اورده بحرمت نزد انها نشست و فرستاد تا روز به را اوردند و بطفیل او دیگران را ازاد کردند بهروز نیمۀ ملك بدو داد وهر دو در خدمت پدر و مادر می بودند و بدلخوشی روزگاری میگذرانیدند انگاه بختیار گفت اگر جوهری آن روز شتاب ننمودی چندین رنج ندیدی و اگر بهروز ان روز صبر نکردی و روزبه را میکشتی امروز که پدر ومادر او رسیدند شرمسار ماندی و همه عمر در حسرت گذرانیدی اگر شاه حال در کشتن بنده تعجیل نفرماید بیجرمی من شاه را معلوم شود و عالمیان را عبرت شود و داستان من درمیان بماند شاه را خوش امد فرمود تا بختیار را بزندان برند

## داستان نهم — حکایت ابو تمام

روز دیگر وزیر نهم امد و گفت شاهرا خبر نیست فتنه ها بر

یا شده بجهت بختیار که این دزد بچه را نمیکشد و حرف او را میشنود هر کس با یکدیگر میکویند که میباید حکایات باد کرفتن اکر در ماتیم خود را خلاص کنیم .ای شاه بدین بد نامی سخن کذاری بختیار نمیارزد . شاه فرمود بختیار را اوردند جلاد امد بختیار عرض کرد که ای شاه مرا روز دیگر امان ده . باشد که خدایتعالی از میان این تاریکی روشنائی پدید اورد طایفه دشمن قصد من کرده اند و اتش حسد انگیخته و حسد اتشی است که بهر چیزی افتد ناچیز کند . چنانچه بر ابوتمام اثر نمود و اکر چه بیجرم بود اما بسخن چیتان کشته شد و چون بر شاه معلوم شد که او جرم نداشت نادم شد اما سودی نداشت . اکر اجازت شود شرحی از احوال ابوتمام و حسد کردن بروی و کشته شدن او بیان کنم تا اکر من کشته شوم کفتار من در جهان بماند . شاه کفت ابوتمام که بوده.که بر اوحسد بردند.واثر نمود بختیارکفت حاسدان شاه نکونسار. اورده اند که ابو تمام مردی بود با نعمت بسیار و مال عظیم جمع کرده بود و در شهری ساکن بود که یادشاه انشهر ظالم و سفاك بود.چنانکه اکرکسی را یکدر هم کمان بردی او را میکشتی واموالش را ضبط نمودی و بر هیچ کس رحم نکردی . ابو تمام از خوف وحشت‌او.نان سیر در خانه نخوردی کارش بجائی رسید که انچه داشت فروخته پنهان ازانشهر بدررفت

چندی سفر کرد تا بشهر ( الان ) رسید شهری دید پیراسته و اراسته با باغهای بسیار و ابهای روان و انشهر را امیری بود عادل و جوانمرد و رعیت پرور ابوتمام را ان شهرخوش امد و درانجا خانه خرید و اکابر و اعیان انشهر را بتکلیف تمام مهمانداری کرد و هنکام مراجعت هر کسیرا چیزی سزاوار ان شخص بلکه بهتر می داد بعد از ان ابوتمام غریبان را نان میداد و جامه می پوشانید وپل و مسجد میساخت تا اخر خبر او بسمع شاه رسید که مردی چنین جوانمرد و رحیم دل بشهر ما امده شاه حاجب بجهت او فرستادکه

چهارصد رسول فرستاده را کشته بود . چون ابو تمام باخرد وادب برد اینه شاه نیز روشن شد

در حال فرمود تا کار دختر را ساختند و ابوتمامرا خلعت شاهانه دادند و بعد از دو روز دختر را با جهاز تمام وکنیزان خوب رو و غلامان نمکین با ابوتمام بشاه ( الان ) فرستادند چون بشهر رسیدند شاه شاد شد و ان وزیر ان ازغصه نزدیك بود که بمیرند

شاه باستقبال رفت و همه خورد و بزرك بموافقت بیرون رفتند و با مردم بسیار بشهر در امدند چندروز نشاط نمودند و بعد از سه روز عقد بستند و فرش شاهانه کستردند و دختر را بشاه تسلیم نمودند چون شاه دختر را دید زیاده ازان که شنیده بود پس شاه ابوتمام را خلع فاخره داده و دختر شاه ترکستان اورا میستود و میگفت هرکه جزاو امدی پدر . مرا ندادی اما چون امانت ابوتمام دید دانست که شاه با خرد است و وزیران میکفتند انچه ما کردیم سبب دولت وی شد اکنون طریقی میباید ساخت که اورا نزد شاه خجل سازیم تامکر ازین ولایت برود .

بعد اندیشه بسیار کردند که شاهرا دو غلامست انها را مبلغی زر بدهیم و بیامرزیم که چون شاه بخسبد با یکدیکر بگویند حق نعمت شاهرا ابوتمام نمیداند و درحرم شاه خیانت میکند و میگوید اگردختر بر من عاشق نبودی هرگز بدین ولایت نیامدی اکنون بحرم دست درازی میکند

چون شاه این‌را بشنود . ابوتمام را ازشهر بیرون کند . هر جوان دو غلام بچه را پانصد دینار دادند و این سخن را اموختند غلام بچه‌ها فریفته شده قبول کردند زر را گرفتند و بسرای شاه‌امدند چون شب امد شاه خوابید غلامها بطریق خود امده پای شاه بر کنار گرفتند چون شاه خوابید انها چنان‌که اموخته بودند اغاز کردند

شاه اینرا شنید برخاست غلامها را بجای خود فرستادوفرمود ابوتمام را اوردند وگفت‌مرا چیزی مشکل شد ترابجهت ان طلب کردم

تا مرا جواب دهی ابوتمام گفت بفرما اگر مراجواب ممکن باشد بگویم
اگر مخدومی درحق خادمی احسان بی‌شمار دهد و اورا از همه بر گزیند و ان خادم حق مخدوم نداند و در حرم وی خیانت کند ویرا چه لازمست ابوتمام گفت ریختن خون وی سزاست . شاه خنجر کشید و سر ابوتمام را ببرید و فرمود اورا درچاه انداختند و چند روز کسیرا بار نداد وزرا دانستند که چه شده شادی میکردند وغلامها را وعده میدادند

شاه بیقرار تنهادرسرای میگشت واز خواب‌وخور بازمانده‌بود ودر کار ابوتمام‌اندیشه میکرد که‌چرا کشتم مبادا بیحرمست ازقضادرین میان بدر حجره غلامها رسید غلامهادر بیجرمی ابو تمام سختی میراندند

شاه اینرا شنید و برخود لرزید غلامهارا خواند و گفت‌راست بگوئید که کدام سك این تزویر بشما یاد داده حرف شمارا میشنیدم غلامها از بیم هرچه بود از اول تا باخر گفتند

شاه فرمود هردورا کشتند وزیرانرا نیز کشتند اما دریغی می خورد . و سودی نداشت

انگاه بختیار گفت حسد در هر که اثر کند چنین میشود که ابو تمام را شد : و اگر شاه در کشتن بنده تعجیل نفرماید شاید که موجب پشیمانی نشود و بیجرمی من شاهرا معلوم شود

شاه فرمود تا بختیار را بزندان برند

## داستان دهم ـ حکایت شاه حجاز

روز دیگر وزیر دهم پیش شاه امد و گفت ای شهریار مرا اجازت فرمای تابخدمت ملکه روم و از وی سؤل کنم

شاه گفت برو وزیر بحرم درامد و گفت ای ملکه ترا عار نمیاید که در زبان عام افتادهٔ چرا شاهرا نمیگوئی که بختیاررا بکشد و بدنامی از تو برخیزدچون شاه بحرم درامد ملکه فریاد براورد که ای شاه جهان چرا این دزد بچه را سیاست نمیکنی که مرا پیش

طاقت نماندهٔ

شاه گفت اکنون کاراو را تمام کنم فرمود بختیار را اوردندچون جلاد حاضر شد شاه گفت بسیار گفتی من بیگناهم و معلوم نشد . تاکنون مدارا کردم و بیش روی مواسا نیست فرمایم ترا سیاست کنند

بختیار بگریست که من این قدر کوشیدم که بجرم کشته نشوم اما خدا یتعالی چنان حکم کرده باشد . باقضا برابری نتوان کرد چنانکه شاه حجاز که خواست بلارا بگرداند نتوانست

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت

یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم .

شاه فرمود شاه حجاز که بود و قضا چگونه گردانیده است

بختیار گفت پادشاهی بود در حجاز با نعمت فراوان و خزاین ابادان و خدم مطیع و رعیت بفرمان و اورا فرزند نبود شب و روز نماز و روزه می کرد و صدقه می داد و از خدای تعالی فرزند می خواست قضارا کنیزکی از وی بار گرفت شاه مسرور گشت بعد از نه ماه شبی در خواب دید که پیری پیش او امد و گفت فرزند ازخدا می خواستی او پسر خواهد بود اما در سن هفت سالگی شیر اورا هلاك كند اگر از شیر بر هد تو که پدر اوئی از دست او کشته خواهی شد این بگفت و نوشتهٔ بدست او بداد و ناپدیدشد شاه بیدارشد و نامه در دست خود دید بر وشنی اورد دید انچه پیر گفته نوشته شده بود وزیر را خواست و تعبیر پرسید وزیر گفت این خواب ندائیست اسمانی انچه دیدهٔ چنان میشود شاه گفت من طریقی کنم که پسر را شیر هلاك نکند و من نیز از دست او کشته نشوم وزیر گفت محال است کسی قضا را تواند بر گردانید هر اینه این حالرا شاه خواهد دید ویرا بد امده گفت من قضا را بگردانم و بعد ترا میکشم وزیر گفت من نیز رضا دادم و مرا بر پادشاه هیچ خصمی نباشد و مرا بکشد روز دیگر شاهرا پسری امد باجمال چنانکه بتعریف نیاید شاه همان روز

برکنار کوهی چاهی کند و ته چاهرا فراخ کرد که باد ورد فرمود
پسر را بادایه در چاه کردند انچه لازم انها بود داد هفته یك بار
بدیدن پسر میرفت تا هفت سال دایه کفت پسر بزرك شده ما را از
چاه بیرون ارتاجهان به بینم مرا بیش صبرنماند شاه میگفت وقت در اید
شما را از چاه برارم

القصه روزی شیری روباهرا میدوانید روباه بر ان کوه امد
بر سر چاه جست شیر در عقب وی بجست دستش بسنك امده در
چاه افتاد از خشم بازوی پسر گرفت و او را بیرون انداخت چنانکه
پسر افتاد و در خاك و خون میغلطید و شیر دایه را خورد و از
چاه بیرون امد قضارا کلانتر قصبه صاحب برید شاه بود بشکار امده
انطرف کوه رسید پسری دید در خاك و خون افتاده و شیر در سر
کوه ایستاده دانست که او را شیر زده او را شیر زده او را بر
داشت و بخانه برد و جراحت او را دوا کرد و او را ادب و هنر
اموخت تا بسیزده سال رسید اما انوقت که شیر دایه را خورده روز
دیگر شاه امد و کسی را ندید و کفت دایه بسیار میگفت که ما را
از چاه برار من نیاوردم حیله کرده از چاه بیرون امده و از بیم
من در رفته قاصدان بهر طرف فرستاد اثری ندیدند اما چون پسر
بسیزده سالگی رسید صاحب برید او رادوات دار خود ساخته همیشه
او را بسرای شاه میبرد وشاه او را میدید

روزی شاه صاحب برید را گفت این پسر دوات دار را باید
بمن به بخشی . او را بد امد اما چارهٔ نداشت او را در خدمت
گذاشت شاه کلاه و قبای خود بدو داد و او را سلاحدار کرد
و در خدمت شاه میبود بعد از چندی شاهرا دشمنی پدید امد لشکر
زیاد اورد شاه نیز سپاه بسیار بصحرا برد چون لشکر مقابل شدند
و بهم در اویختند ـ بیمحابا بیگدیگر زدند خصم غالب شد بعضی
از لشکر شاه حجاز روبهزیمت نهادند شاه خود را در میان خصم
افکند میزد و میکشت حرب و ضرب شد کس کسی را نمیشناخت ان

پسر سلاحدار نیز حرب دیکرد شاهرا کم کرد نا کاه مردیرا دید که حرب سخت میکند پنداشت خصم است شمشیر زد چنانکه دستش را از کتف انداخته

شاه نکاه کرد او را بشناخت کفت ای بدبخت در حق توجه بدی نمودم سلاحدار کفت بد بخت توئی که چندین لشکر مارا هلاك نمودی و نمیشناخت که شاه اوست چون شاهرا دست از تن جدا شد طاقتش نمانده خود را بحیله در میان جمع خود انداخت روز بیکاه بود باز کشتند دست از حرب باز داشتند و شاه حجاز را بشهر اوردند

روز دیکر شاه از دشمن مال قبول کرد وخصم را باز کردانید فرمود سلاحدار را بر بستند هرچند میکفت من بیکناهم فایده نداد و بزندان فرستادند اما شاه ببستر مرك افتاد چون دانست که خواهد مرد کفت وزیر را بیاورید که با من مجادله کرده وقسم خورده بودم اورا بکشم اکنون فرزند مرا نکشت و شیر اورا هلاك ننمود ودایه اش برد من قسم خود راست کنم وزیر را بکشم بعد از ان اکر بمیرم حسرتی نباشد وزیر را اوردند کفت حالا هنکام کشتن تو امد که قضا را کردانیدم و شیر فرزند مرا نخورد و من از دست او کشته نشدم

وزیر کفت شاید دایه اورا بولایت خصم برده ان پسر را بیاورید که معلوم شود بعد از ان مرا بکشید شاه قبول نمود وفرمود تا پسر را اوردند و ازاو پرسید پدر تو کیست

پسر کفت من پدر خود را نمی دانم اما مادری داشتم که مرا در چاه تربیت می نمود و میکفت پدر تو پادشاه است اما من پدر خود را ندیدم روزی شیری در چاه افتاد و مرا از خشم بیرون انداخت مرا برید شاه برداشت دارو کرد تا به شدم مرا خط واد ب اموخت و نیکو نکاه میداشت تا در خدمت شاه امدم و بدین مقام افتادم این بکفت موی دراعضای شاه برخاست فرمود تا صاحب برید را اوردند ازوی پرسید که این پسررا ازکجا اوردی

بر بد کفت اورا در فلان کوهسار یافتم که شیر زده بود او را

برداشتم و بخانه برده علاج نمودم به شد زخم شیر هنوز باوی هست برخاست و پهلوی اورا کشود همه اثر ان زخم دیدند شاهرا معلوم شد که فرزند اوست فرمود اورا برتخت نشاندند و تاج بر سر او نهادند و همه مبارکباد کفتند و شاه وزیر را عذرخواهی نمودو توبه بجای اورد وصیتها کرد وبعد از سه روز وفات کرد

انکاه بحضار کفت مانند این بسیار کوشیده اند اما باقضا برنیامده اند من نیز اکر نیایم چه‌شود چون‌سخن تمام نمود شاه خواست که‌اورا بزندان فرستد وزیرها فریاد براوردند که اکر اورا بزندان فرستی ما دراین ولایت نمی مانیم

شاه متحیر ماند و کفت من طاقت ان ندارم که اورا در نزد من به کشند وزیرها بختیاررا کرفتند و از نزد شاه بیرون اوردند و ندا کردند که خاص و عام در چهار سو حاضر شوند که دزد بچه را سیاست خواهیم کرد

اتفاقاً ان روز فرخسوار ببازار امد در چهار سو نشسته بودو فرخسوار ان دزد بود که بختیار را بزرك نموده بود ان روز که کرفتار شدند شاه اورا ازاد کرده بود دردم بنزد شاه امد کفت این پسر من نیست اورا در فلان سرچاه یافته ام این قبا که پوشیده ام در بالای او بود خدا داند که پدر و مادر او کیست

شاه کفت مکر دیوانهٔ فرخسوار کفت دیوانه نیم شاه کفت دیکر چه نشانی داری کفت ده دانه مروارید که در بازوی من است بیرون اورد و بشاه نمود شاهرا حقیقت حالی شد کریست و کفت این پسر من است این قبارا بده تا بملکه فرستم می شناسد یانه فرخسوار قبارا بشاه داد شاه نزد ملکه فرستاد که این قبارا می شناسی یانه دختر چون دید کفت مکر از پسر من است

شاه کفت می خواهی اورا بتو نمایم دختر کریان شد شاه بیرون امد فرمود وزیرهارا کرفتند و شاه بند بختیار را می کشود و می کریست و او نمی دانست که چه شده شاه قبا و تاج خود بدو

داد و پیش دختر برد و گفت این ان پسر است که در سر فلان چاه مانده بود ملکه این بشنید و شیر از پستانش روان شد چنانچه پیراهنش تر شد غریو ازشاه و دختر برامد بختیار را در کنار می گرفتند و می گریستند که ترا در سر چاه گذاشته بودیم خداوند رب عزت بفضل قدیم خود ترا بما رسانید

بختیار ملکه را گفت چون من جرمی نداشتم چرا این تهمت برمن نهادی دختر گفت مرا وزیر اموخت شاه گفت این ملك بختیار را بدهم و اورا بچهار بالش خود بنشاند و همه خدم و حشم مبارك باد گفتند و بر بختیار نثارهای زیاد ریختند چنانکه همه گدایان شهر توانگر شدند و این سخن یادگار بختیار بماند تا پادشاهان بی تأمل خون ناحق نریزند انتهی

# رفع اشتباه

## نبذی از حالات حاج ملا احمد نراقی

متوفی ۱۲۴۴ هجری قمری

احمد بن مهدی بن ابی ذر نراقی (*) الکاشانی المدعو بحاج ملا احمد از فحول علماء شیعه و کبار مجتهدین عصر خود بشمار بوده که شیخ مرتضی انصاری زاهد و متقی معروف (من باب الاحتیاط سبیل النجاة) با وجود او در اعلم بودن خود تردید داشته از وحشت ثقل وزر برای اینکه مرجع تقلید عموم واقع نشود ازنجف بکاشان مسافرت و متنکراً وارد حوزه درسیه حاج ملا احمد شد قضیه مباحثاتشان معروف و محتاج تکرار نیست

محمد بن سلیمان تنکابنی راجع بمقامات علمیه حاجی درقصص العلماء (چاپ طهران صفحه ۹۳) چنین مینویسد

(*) نراق قصبه ایست بین محلات و کاشان که درده فرسنگی غربی کاشان واقع گردیده

حاجی ملا احمد بن محمد مهدی نراقی کاشانی از علمای خطه ایران و معارف اسلامیان در تحقیق گوی سبق ربای همگنان و در تدقیق سر امد علمای اعیان نزد بحرالعلوم تلمذ نموده . کتب مؤلفه او بسیار است

(۱) مستند الشیعه ( درفقه استدلالی )

(۲) مناهج الاصول در دو مجلد (۳) شرح بر تجرید الاصول ملا مهدی پدرش در شش مجلد (٤) عین الاصول (٥) مفتاح الاصول (٦) خزائن که برویه کشکول شیخ بهائی تدوین نموده (۷)معراج السعاده بفارسی که ترجمه کتاب جامع السعاده پدرش میباشد تا کنون بالغ بر بیست مرتبه چاپ خورده است

(۸) سیف الامه در رد شبهات (۱) پادری نصرانی است چون پادری چند سال بالباس مبدل میان مسلمین در امده خدمت ملا علی نوری تلمذ نموده پس از ان شبهاتی بردین اسلام کرده حاصل شبهات خود را در ایران منتشر ساخته حاجی ده نفر از علمای بنی اسرائیل را نزد خود خواسته و از کتابخانه ملا موشه یهودی کتب زیاد در لغة توریة جمع و مدتی بایهود گفتگو داشته سپس این کتابرا نوشت . . . . . . الخ علاوه بر این تالیفات . حاجی ملااحمد جرثومه علم و زبده فضل بوده مانند حاج ملا مهدی پدر دانشمندی دارد که کتاب نفیس مشکلات العلوم برای اثبات فضایل و معلوماتش

(۱) اساس شبهات پادری مبنی بر احتجاجاتیست که ارباب ادیان مختلفه با حضرات ائمه علیهم السلام نموده و اجوبه کافیه شنیده اند

و مجلدات بحار تمام انهارا جمع کرده

پاپاس فندر هم که از مبلغین مذهب پروتستانت است در کتب ( میزان الحق ) و ( طریق الحیاة ) خود عیناً ان شبهاترا نقل و بر اسلام ایراد کرده بنده را دربن موضوع بالخصوص مقاله مفصله‌ایست که در یکی از مطبوعات خراسان قبلا انتشار یافته

برهانی کافی است . فضلا از اینکه کتاب مستطاب جامع السعاده را در علم اخلاق تالیف فرموده که تاکنون کتابی بدین بسط و فایده نوشته نشده و معراج السعاده فارسی انست

## جنبه ادبیه حاج ملااحمد

چنان چه از احوال حاجی مستفاد میشود . بواسطه استغراق اوقات در تدریس و تدرب برای رفع کسالت و تفریح دماغ گاهی شر هم میسروده . لیکن کثرت اشتغال مجال تصحیح و مراجعه را نمیداده باین جهت در اثار نظمیه ایشان شعر های سست و فرومایه بسیار دیده میشود

میرزا ابوالحسن یغما جندقی وقتیکه در کاشان (١) گرفتار تکفیر امام جمعه شد حاجی بجان او رسیده او را نجات داد از ان زمان روابط ایشان با یکدیر محکم شده حاجی غالب شعرهای خودرا برای یغما خوانده و او تصرفات مهمه دراو مینمود

فکاهه معروفه راجع باین دو نفر است که مردم هر روزی بیك نفر نسبت می دهند.

حاجی چند شعر برای یغما خواند وگفت در ...... ساخته ام یغما درجواب گفت تا انشاء کردید رایحه کریهه بمشامم رسید

حاجی درعالم شعر و ادب صفائی(٢) تخلص میکرده چنان چه ازین غزل بخوبی معلوم میشود

| | |
|---|---|
| تا مغبچگان مقیم دیرند | در دیر مغان مرا مقام است |
| ان به که منع عشق دارد | واعظ بنما بمن کدام است |
| وان می که بدوست ره نماید | اخر بکدام دین حرام است |
| از خانه مانهفته را هیست | تا منزل او که یك دو کام است |

در میکده زان شدم صفائی
کاین مدرسه منزل عوام است

(١) شماره دهم ازسال پنجم مجله ارمغان صفحه ٤٨٨

(٢) روضات الجنات جلد اول صفحه ٢٧ باب الهمزه

هدایت در مجلد دوم مجمع الفصحا صفحه ۳۳۰ درباروی چنین مینویسد

صفائی نراقی کاشانی و هو فخر الفضلاء و زبدة المجتهدین مولانا حاجی احمد بن ملا مهدی نراقی القاسانی از مشاهیر فضلا و علمای زمان بوده در فضل و حال معروف ایام واوانست . صاحب تصانیف فائقه و تالیفات لائقه و مقبول علمای عهد و در ذوق وحال متفرد. مثنوی مبسوط دارد و غزلیات عاشقانه موزون فرموده دیوانش بنظر رسیده ...... الخ مقصود از مثنوی مبسوط که درسطور منقوله بنظر میرسد کتاب موسوم به طاقدیس است

که دران اقتفای اثر محمد بن حسین البلخي را نموده صاحب مجمع الفصحا چندین غزل از دیوان او که فعلا در دست نیست و چند حکایت از طاقدیس نقل کرده است باوصفی که در شاعری برای حاجی قائل شده معلوم میشود در اشعار هیچ نظر انتخاب نداشته مخصوصاً شعرهائی را نقل نموده که مسلماً از نظر انتقادیه یغما گذشته است . محض نمونه چند بیت از مجمع و طاقدیس که در دست رس است نقل میشود

صفحه ۳۳۱ جلد دوم مجمع الفصحا نقل از طاقدیس

زین سبب فرمود حق با بندکان سوی من ائید ای ایندکان

هرکه نزدیك من اید یك ذراع من روان کردم سوی ان باع باع

باز درصفحه ۳۳۲ همان مجلد در حکایت خلیفه عباسی و طاوس یمانی نقل از طاقدیس است

ساکن اندر بول ودرخون امدی از دو راه بول بیرون امدی

اینت اغاز اینت انجام است وحال از کثافات و پلیدی یك جوال

در طاقدیس نسخه چاپ طهران یا تبریز که درسال ۱۲۷۱ هجری قمری بطبع رسیده میگوید

درد باید ای برادر درد درد ورنه رو بنشین عبث هرزه مگرد

راست خواهی ای برادر ردنیست زن بود درراه ان این مرد نیست

شوق باید درد باید سوز سوز ورنه در دکان نشین پالان بدوز
هر که نی از شوق ابستن بود بلکه نی مرد است از زن کم بود

ای دریغا سینه پردرد کو
با زنان تاکی نشینم مردکو

**مقصود**

مقصود ازین مقدمات رفع اشتباهی است که راجع بقطعه جذابه او تولید شده که در پایان مقال اقطعه نقل خواهد شد چون تا کنون از فضلاء نخبه حتی استادی مرحوم ادیب نشابوری هم شنیده ام که این قطعه را نسبت بمولوی داده . در حالتیکه از ین اشتباه چندان ملوم نیستند زیرا از حیث رشاقت لفظ. و رقت معنی و متانت تلفیق . وجذب.در مقامی است که باشعار مولوی اشتباه می شود.میتوان گفت این قطعه یا نظر تصحیح یغمارسیده یادروقت ساختن ان حاجی را حالت مخصوصهٔ دست داده که یدرك و لا یوصف است در هر حال این قطعه را اگر بیت الکتاب یا بیت العرفان بنامیم مصاب بوده از جاده بدر نشده ایم . والله العالم بحقائق الامور

**وهی هذی**

از قضا مجنون ز تب شد نا توان فصد فرمودش طبیب مهربان
امد ان فصاد و پهلویش نشست نشتری بگشود وبازویش به بست
گفت مجنون با دوچشم خونچکان کز کدامین رك کنی فصد ای فلان
گفت ازین رك . گفت از لیلی پر است این رگم پر گوهراست وپر دراست
تیغ بر لیلی کجا باشد روا جان مجنون باد لیلی را فدا
گفت فصاد ان رك دیگر زنم جانت از رنج و عنا فارغ کنم
گفت انهم جای لیلای منست منزل ان سرو و بالای منست
میگشایم گفت از ان دست دگر گفت لیلی را دران باشد مقر
در همی انکه به ان فصاد داد گفت اینك مزدت ای استاد راد
دارد اندر هر رگم لیلی مقام هر بن مویم بود او را کنام
من چه گویم رك چه وپی چیست ان سرچه وجان چیست لیلی کیست ان

من خود ای فصاد مجنون نیستم — هر چه هستم من نیم لیلیستم
ازتن من رك چه بگشائی ز تغ — تیغ تو بر لیلی اید بی دریغ
کو تن من خسته و رنجور باد — چشم بد از روی لیلی دور باد
کوبسوز از تاب وتب ای‌جان من — تن مبادا بر تن جانان من
گرمن و صد همچو من گردد هلاك — چون که لیلی را بقا باشد چه باك
من اگر مردم ازین ضیق النفس — کو سر لیلی سلامت باش و بس
ساختم من جان خود قربان او
جان صد مجنون فدای جان او

انتهی

مجدالعلی . خراسانی

# شعرای گمنام

خدمت مدیر روشن ضمیر مجله شریفه ارمغان دامت افاداته

البته خاطر شریف مستحضر است که شعرای فارسی زبان چندین برابر ان بوده اند که در تذکره ها و کتب نامی و در جنگها شعری از ایشان بیادگار مانده باشد چنانکه در چهل پنجاه تذکره که‌در دست رس است بیش از هزار و پانصد نفر شاعر ضبط نیست

در این هفتاد سال اخیر تقریباً چهار صد پانصد نفر که از فصحا محسوب میشوند اسمشان در مجلات و روزنامه جات وجنگها ثبت شده البته هر چه ممکن شود اثار وشرح حال انها که ستارگان درخشنده اسمان زبان فارسی هستند جمع اوری گردد البته بهمان‌قدر سرافرازی وافتخار فارسی زبانان خواهد افزود

بااظهار قدر دانی از زحمات جنابعالی در جمع اوری اسامی و اثار جمعی از معاصرین وشعرای گمنام باستان تصدیع میدهد

این بنده در ضمن مطالعه کتب و جنگها بیش از پانصد نفر شاعر غیر معروف دیده ام و انچه را که می توانم حاضر کنم تقریبا

یکصد و پنجاه نفر است که نزد دوستدار محفوظ است و در حدود چهار صد نفر در جنك های مهم فاضل دانشمند اقای تیمور تاش مضبوط است امیدوارم متدرجاً بتوانم برای مجله ارمغان بفرستم چنانچه ملاحظه فرموده اید ممکن است اشعاری باسم اشخاص مختلفه نوشته شده باشد یا بعضی را باسم شاعر و برخی را بتخلص او به گمان اینکه شاعر دیگری است ضبط کرده باشند که در بادی نظر تصور میرود دو نفرند لهذا از خوانندگان محترم ارمغان مستدعی است که اگر اینطور اشتباهاتی رخ داد تصحیح فرموده بمجله محترمه ارمغان اطلاع دهند که ضبط شود

همچنین اسامی شعرائیکه نوشته میشود اگر شرح حالی ازانها در نظر دارند با سند مرقوم دارند و لازم است این عذر راهم بخواهم که مدتها است این بنده بواسطه کثرت اشتغال بامور سیاسیه فرصت مطالعه تذکره ها را ننموده ممکن است اشخاصی را تصور کنم در تذکره ها نیست در صورتیکه مضبوط باشد فقط قصد بنده یاداوری است من جمله یکی از دواوین دیوان غزلیات [ روح عطار ] است که این کتاب با کتاب غزلیات خواجو و غزلیات جلال الدین عضد در یك مجلد است

از تاریخ جمع اوری دیوان جلال الدین عضد که در ۸۵۵ شده و از شکل خطوط و سبك شعر فهمیده میشود که روح عطار با انها معاصر بوده دیوانش از غزل و قطعه و رباعی و مثنوی ۱۲۰۰ بیت میشود برای نمونه چند غزل و چند بیت ازمثنوی نقل میشود

افسر - شیخ الرئیس

## انتخاب از مثنوی اول کتاب

الهی پرتوی از نور اسرار — تجلی کن بجان روح عطار

دلش را محرم اسرار گردان — زخواب غفلتش بیدار گردان

زنور معرفت شمع خطر سوز — بخلوت خانه جانش برافروز

کریما قادرا ابرورد کارا — تو میدانی نهان و اشکارا
ز نادانی بغایت شرمسارم — کیم تا بر زبان نام تو ارم
بخاك تربت پرهیزکاران — بذوق خلوت شب زنده داران
کزین زندان جهلم ده رهائی — بملك دانشم ده اشنائی
ز تقصیری که کردم در همه حال — بعفوت بسته ام امید و اجال
حکیمان نکته بر نادان نگیرند — کریمان عذر مسکینان پذیرند
گرم بار گنه کوه گرانست — ترا دریای رحمت بیکرانست
بجهل ارکرده ام بسیار تقصیر — بدست رحمتم از خاك برگیر

برای نمونه اینك یك غزل نوشته می شود تا در شماره اتیه از قصاید وغیره بتفصیل ذکری بشود

## غزل

مکن ازار کسان تا نکنند ازارت — کار درمانده براور که براید کارت
نقطه شرمکش از دایره شعر برون — تا نیندازد دیوهوس از پرکارت
ازدل خود بزبان سردرون راه مده — تا نهان ماند در کنج نهان اسرارت
غوطه در بحر سخن زن که بهنگام سخن — تا همه در گرانمایه شود گفتارت
رغبت صحبت نیکان کن اگر بدخوئی — تا همه نیك شود خوی بدوکردارت

## غزل

یاد انروز که با ما سر پیمانت بود — میل طرف چمن وطوف گلستانت بود
بوی شیر ازلب همچون شکرت میامد — اثر شرم دران نرگس فتانت بود
اشکارا بو تاقم گذری می کردی — هوس عشرت ومی خوردن پنهانست بود
سخن حاسد واغیار نمیکردی گوش — درمیان غم وشادی غم یارانت بود
جگر تشنه من اب حیاتی مییافت — از زلالی که دران چاه زنخدانت بود
مدتی رفت که تا هیچ ندانم حالش — دل سرگشته که درزلف پریشانت بود
روح عطار زجان بگذر وجانان دریاب — زان بجانان نرسیدی که غم جانت بود

## غزل

گر نبودی عشق بازی خوش نبودی زندگانی
تا ترا حالی نباشد سر این معنی ندانی

زندکانی بی رخ جانان نخواهم حاش لله
زانکه بی ارام جان ذوقی ندارد زندکانی
برسر کوی تو مردن در هوایت جان‌سپردن
بهتر از ملك سلیمان وز حیوة جاودانی
نسبت رویت بماه اسمان کردن نشاید
کرچه هستی همچو ماهی در میان اسمانی
لعل تودارد طمع جان‌و دلم زینها که دانم
من طمع دارم فراوان از لبت زانها که دانی
روح عطارت ز دلتنکی بجان امد خدارا
چارهٔ کن در دل بیچارهٔ چون میتوانی
از حاشیه مفقود جنك خطی که نزد بنده موجوداست
از باد صبا دلم چو بوی تو کرفت
بکذاشت مراو راه کوی تو کرفت
اکنون ز منش هیچ نمی اید یاد
بوی تو کرفته بود و خوی تو کرفت
وجهی اصفهانی
می گفتم و عشق می ندانستم چیست
می گفتم یار و می ندانستم کیست
کر عشق انست کی توان بااو بود
کریار این است چون توان با او زیست
نجم الدین
هر سبزه که درکنار جوئی رسته است
کوئی زلب فرشته خوئی رسته است
پا بر سبزه تا بخواری ننهی
کان سبزه ز خاك ماه روئی رسته است

میر رکن الدین

رخش طرب امشبم که در تاختن است
خون کشته دلم مانع جان باختن است
ای دل بغم عشق بتان خو کردن
بر تارك شعله اشیان ساختن است

میر مغیث

نه فقه و نه حکمت و اصولم هوس است
کانجا که توئی این همه بانك جرس است
صد متن و هزار شرح در هم شستم
معلوم تو ام مرا همین علم بس است

وله ایضاً

ایام جوانی شد و ان ناز شکست
در شهپر مرغ عمر پرواز شکست
بنشین بنشین کدام رقص و چه سماع
انجلوه فرو گشت وان ساز شکست

بنائی کرمانی

کس دور از ان شمع شب افروز مباد
چون من بوصال او بد اموز مباد
می سوزم و بر دل کس این سوز مباد
روزی است مرا که کس باین روز مباد

زین العابدین

ان عشق که اشك سرخ و رخ زرد کند
گرمم بگرفته تا دمم سرد کند
زین بیش ز درد دل شکایت نکنم
ترسم که ز درد من دلت درد کند

سید احمد

تا کی جگرم ز غصه خون خواهد شد
روز شبم اندوه فزون خواهد شد

روزم بخیال انکه تا شب چه شود
شب در غم اینکه روز چون خواهد شد

میرزا نصیر

وقت است دی از میان کناری گیرد
گل اید و در چمن قراری گیرد
خوشوقت قدح کشی که مستانه بباغ
در پای گلی دست نگاری گیرد

عذری شاملو

او را شب و روز در طرب میگذرد
روز و شب من بتاب و تب میگذرد
القصه بروز گار او را و مرا
روزی عجب و شبی عجب میگذرد

ملا غضنفر

وحشی و برادرش چه خلوت کردند
در ملك سخن دفع خصومت کردند
هر شعر که در کهنه کتابی دیدند
بردند و برادرانه قسمت کردند

سید محمد

ان شوخ که جا در دل ناشاد گرفت
مانند زمانه خوب بیداد گرفت
اتش بجهان زدن ز اهم اموخت
خون ریختن از چشم ترم یاد گرفت

عماد کرم

ان ترك پری چهره که باغ دلم اوست
گه مرهم جان و گاه داغ دلم اوست
گفتی بنشان انکه بپا استاده است
چونش بنشانم که چراغ دلم اوست

مولانا خاتم

از ضعف بدن سوز نهانم پیداست
چون رشته انش رك جانم پیداست
عشق تو ز بس که داغ برداغ نهاد
چون پنبه داغ استخوانم پیداست

محمد حسین ابهری

شب تیرکی از بخت بدم وام گرفت
بر کشتکی از طالعم ایام گرفت
مرغ سحر از نشاط مرغ امید تازد نفس صبح مرا شام گرفت

میرزا خسرو گرمرودی

شادم که بدل جای گرفته غم دوست
از دوست پرست پیکرم تارکو پوست
این رتبه اگر بمن بماند چه خوش است
این پایه اگر بمن بیاید چه نکوست

حبیب اصفهانی

رفتی تو و رفت زندگانی افسوس
امد پیری و شد جوانی افسوس
ما را بگذشت عمر و از پی برسید
انروز که گوئی از فلانی افسوس

فخرالملك

اکنون که ز دست شد برون تدبیرم
وز شست اجل رسید ناگه تیرم
یك لحظه ببالین من خسته خرام
بر من بنگر که پیش چشمت میرم

شیخ فیضی

عاشق که غم از جان خرابش نرود
تاجان بود از جان تب و تابش نرود

خاصیت سیماب بود عاشق را
تا کشته نگردد اضطرابش نبود

حبیب الله شیرازی

دو شینه که یار بر سر یاری بود
ان نرکس مست دره وفا داری بود
در خواب نرفته بود ان غمزه هنوز
ای مرغ سحر چه وقت بیداری بود

# شهر مردگان

بقلم جبران خلیل جبران

دیروز از غوغای شهر فرارنموده بخارج رفتم ومشغول گردش میان چمن‌های ساکن و ارام شده تا به تپهٔ رسیدم که طبیعت باقشنك ترین‌زیورهای خود ارایش داده بود انجا ایستادم وتمام شهرباعمارات بلند و قصرهای پر شکوه وعظمت درمقابل چشمم نمایان گردید

همان‌جا نشسته بنای فکر کردن دراعمال بشر گذاشتم دیدم‌اغلب انها پرزحمت و کم دخل بود نزد خود گفتم خوب است ازفکرکردن دراعمال فرزندان ادم صرف نظر کنم و فوراً چشمان خود را بسوی باغ وگلشن که عرش عظمت‌خداوند است بر گردانیده در وسطش مقبرهٔ مشاهده کردم که قبرهای سنك مرمر از میان درختان سرو نمایان بود

میان شهر زندکان و شهر مردکان نشسته مشغول فکر شدم‌فکر میکردم در کشمکش‌دائمی وحرکت پیوستهٔان شهر ودر ارامش‌سکونی که براین شهر حکمفرما بود ازیکسو امید و نا امیدی . حب‌وبغض . ثروت وفقر. و از سوی دیگر خاك اندرخاك بود که طبیعت همواره انرا زیرورو نموده اول نبات وسپس حیوان ازاو میافرید ، و تمام این اعمال دروسط تاریکی انجام میگرفت .

در اثنائیکه زمام خویش‌را بدست این خیالات سپرده بودم‌یك

مرتبه جمعیت کثیری که اهسته اهسته با موزیك وترانه‌های حزن‌انگیز میامدند جلب توجه مرا نمود

جمعیتی که شکوه و عظمت را در خود جمع کرده و طبقات رنکارنك مردم را دربرداشته بودخاك مردهٔکه زندکان پشت‌سرش کریان و نالان میامدندچون به‌قبرستان رسیدند ازیك طرف کشیش‌هامشغول نماز خواندن وبخور کردن شده و ازطرف دیگر دستهٔ موزیك چیان کنار ایستاده بنواختن موزیك پرداختند پس ازاندکی ناطقین‌باعبارات بلیغ شروع به‌ذکر فضایل فقید نموده سپس شعرا برای او مرثیه‌هائی با مضامین عالی‌خواندند ، پس ازان جمعیت متفرق شده وقبری ظاهر کردید که مهندسین و سنك تراشها داد صنعت وهنر را درساختنش داده بودند روی قبر دسته‌های کل نصب شده که باکمال دقت‌وصنعت روی هم چیده شده بود .

این کروه بشهر مراجعت نموده و من دورا دور تماشا کرده و فکر مینمودم تا این‌که نزدیك غروب افتاب‌شد و سایه‌های سنکهاو درختها رو به‌درازی کذارده و طبیعت لباس نوررا از تن خودتدریجاً بر میکند .

دران دقیقه یك مرتبه نکریسته دیدم دونفر حمال تابوت‌چوبی حمل نموده میامدند وعقب انها زنی میامد لباسش مندرس وبچهٔشیر خواری بردوش برداشته بود در کنار وی سکی بود که کاهی به‌او و کاهی به‌تابوت می نکریست — جنازه فقیری بود که عقبش فقط زنی با چشمان اشکبار و بچهٔ که برای کریه مادرش کریه می‌کرد و سك مهربانی که ازراه رفتنش علامات حزن واندوه نمایان بود می‌امدند.

بمقبره رسیده جنازه‌را در کوشهٔ دور ازقبرهای سنك مرمردر کودالی سپرده بایك‌ارامی رقت انکیزي مراجعت نمودند و سك همیشه بعقب بر کشته قبر رفیقش را می نکریست تا از نظرم پشت درخت ها متواری کشتند

انکاه بشهر زنده ها نکریسته کفتم این‌که مال ثروتمندان قوی ست سپس بشهر مرده‌ها نظر کرده کفتم این‌هم مال ثروتمندان قوی ست. پس خدایا جای فقیران ضعیف کجاست

این کلمات را تلفظ نموده و با برهای غلیظی که اطراف انها از شعهٔ زرین افتاب رنك طلائی بخود کرفته بود نکریسته صدائی‌ازروح خود شنیدم می‌کفت جای فقیران همان جاست

ترجمه سید احمد نجفی

بقلم جبران خلیل جبران

# سرود سعادت

انسان محبوب من و من محبوبهٔ او هستم. من فریفته اووا و مفتون من است. ولی افسوس که در دوستی او شریکی دارم مرا بدبخت و اورا معذب می‌سازد. و ان رقیب من مادیات است. هرکجا می‌رویم دنبال ما امده و مارا از یکدیکر جدا می‌سازد

پی محبوب خویش در صحراها زیر درختها درکنار دریاچه ها می‌کردم و نمییابم زیرا مادیات فریبش داده اورا بشهر و اجتماعات و فساد و بدبختی برده است

در محافل دانش و مجامع حکمت جستجویش می‌کنم ونمی‌یابم چون مادیات که لباس خاك را دربر پوشیده اورا بزندان‌های خود خواهی و اسراف کشیده است

در کلشنهاي قناعت عقبش کشته و پیدایش نمی‌کنم چون‌دشمنم اورا در غارهای طمع اسیر کرده است

سپیده دم که شرق تبسم می‌کند محبوبم را ندا می‌دهم و چون خواب حرص چشمهای وی را سنکین نموده فریاد مرا نمی شنود. موقع شب که تمام کلها خواب رفته و ارامش برطبیعت حکمفرما می کردد اورا نوازش داده و اصلا بمن توجهی نمی‌کند زیرا کارهای

فردا فکرش‌را بخود مشغول داشته است

محبوبم مرا دوست میدارد و پیوسته در کارهای خودجستجویم می‌کند ولی هرگز مرا جز در کارهای خدا نخواهد یافت

وصال مرا درقصرهای پر شکوه و عظمت که میان طلا و نقره روی کله‌های فقرا ساخته شده میطلبد ولی من جز درکنار عواطف و احساسات نزدیکش نخواهم رفت . او میل دارد روی مرا درمقابل ستمکارها و خونخوار ها ببوسد ولی من جز در تنهائی میان کلهای عفت از لبهای خود باو بوسه نخواهم داد . او میخواهد حیله را میان ما واسطه قرار دهد . ولی من هیچ واسطهٔ جز نیکو کاری‌قبول نخواهم کرد

محبوبم دادو فریاد را از دشمنم مادیات یاد گرفته ولی من‌باو خواهم اموخت چگونه از چشم روح خویش قطره اشکی ریخته‌واه قناعتی بکشد

حبیبم ازان من و من ازان وی هستم

بقلم جبران خلیل جبران

# ( سرود باران )

من رشته های سیمینی هستم خدایان مرا از بالا بپائین‌فر ستاده و طبیعت مرا گرفته وده ها را بوسیله من ارایش میدهد

من مروارید درخشانی هستم‌که از تاج ژوبیتر(١)پراکنده شده و دوشیزهٔ صبحگاهان مرا دزدیده گلشنها را بتوسط من مزین می سازد من می گریم و زمین می خندد من میافتم و گلهـا بر می خیزند

ابرو باغ عاشق یکدیگر ند و من میان انها رسول محبت‌هستم می بارم‌وحرارت قلب گلشن‌را تسکین داده و درد ابر را شفا میدهم

(١) خدای عشق و جمال در افسانهای یونان

غرش رعد و تیغ برق مژده ورودم را داده و قوس قزح ختم مسافرتم را اعلان می دارد . زندگانی نیز همینطور است میان قدمهای مادیات خشمناك شروع شده و روی دستهای مرك ارام منتهی می گردد

از قلب دریاچه صعود نموده روی بالهای هوا سیر می کنم و هر جا کلشن قشنگی می بینم روی ان فرو افتاده شکوفه هایشرا بوسه داده و شاخه‌هایش را در اغوش میگیرم

در ارامش شب شیشهٔ پنجره هارا با سر انگشتان لطیف خود میزنم و از ان زدنهای پی در پی اهنگی تولید میشود که فقط روح های حساس معنی انرا درك مینمایند

حرارت هوا مرا متولد نموده و من حرارت هوا را معدوم می کنم مانند زنی که مرد را با قوهٔ که از وی حاصل کرد.محکوم می سازد .

من اه دریا هستم . من اشك اسمانم . من تبسم کلشنم . من عشقم . زیرا عشق اهی است از دریای عواطف . و اشکی است از اسمان فکر . وتبسمی است از کلشن روح .

ترجمه سید احمد نجفی



از یاد داشتهای جناب سرتیپ عبدالرزاق خان مهندس بغایری

# گونا گون

## مخاضرات علمیه

### استدلال بر تکرار عوالم

بر حسب اتفاق در شبی بعضی از دانشمندان اروپ دریکی از مهمانخانه ها جمع امده طبعاً مجلس بحثی انعقاد یافت

یکی از ان دانشمندان درطی تقریرات خود سخن از مکررات عالم کون و فساد رانده بواسطه بزرك بودن موضوع قدری مقالرا بسط داده گفت :

همانطوریکه تکرار و پیدایش فصول اربعه بواسطه یك مرتبه چرخ زدن زمین بدور خود ایجاد میگردد وگلها و میوه ها وزاد و واد حیوانات مانندسابق تجدید میشود ممکن‌است ادوار بسیارطولانی هم در فلك پیدا کرده که اوضاع عالم را برگرداند چنانچه امروز که خورشید بطرف ( جاثی علی رکبتیه ) سیر میکند استبعاد ندارد که پس از طی دوره بسیار طویلی بحالت حالیه خود عود کرده اوضاع عالم را تازه کنند

حرکت تقدیم اعتدالین که دوره ان ۲۵۸۷۲ سال طول میکشد درزمان بطلیموس اول اعتدال ربیعی اول حمل‌بود وامروز تقریباً یك برج عقب کشیده اول حمل اواخر برج حوت است

شکل حمل در برج ثور و شکل ثور در برج جوزا و غیره میباشد . برای اینکه مدت سیر در هر برج ۳۰ درجه تقریباً ۱۷۴۴ سال‌و جمع سیر دوره منطقه البروج یعنی حرکت اوج و حضیض ۲۰۹۳۱ سال میگردد

بنا برین در هر ( ۲۰۹۳۱ ) سال یکمرتبه دوره بقیاس فصول اربعه بعینه تجدید ومکرر میشود

ازینجا میشود فهمید که افسانه های قدیم راجع باین موضوع بی مأخذ ومنشاء نیست :

دانشمندمزبور از بیانات خود چنین نتیجه گرفت که در ۲۰۹۳۱ سال دیگر ما ها باز درین میهمانخانه با هم نشسته و غذا خورده و عیناً همین صحبتها را تکرار خواهیم نمود

صاحب میهمانخانه بایك دقت ومیل مفرطی بمباحثات دانشمندان گوش داده و غالباً تصدیق هم می نمود

دانشمندان خواستند از میهمانخانه خارج شوند بنای پول دادن که شد . یکی از انها من باب مطایبه بصاحب میهمانخانه گفت تو که تصدیق داری در ۲۰۹۳۱ سال دیگر ما بدینجا امده و غذا خواهیم خورد : پول غذا های حال طاب تو باشد انوقت می دهم . صاحب مهمانخانه بی درنك گفت در۲۰۹۳۱ سال پیش که اینجا امدید پول خوراکهای خود را نداده رفتید اکنون قرض سابق خود را بپردازید .

پول غذای امسال نسیه باشد ۲۰۹۳۱ سال دیگر که امدید خواهید پرداخت . دانشمندان از این جواب فوق‌العاده متعجب شده خارج شدند .

## قیاس غلط

### معلم و شاگرد

معلمی از شاگرد خود سؤال نمود که حرارت با اجسام چه می کند .

شاگرد جواب داد که حرارت اجسام را منبسط میسازد

معلم گفت یك مثال محسوسی بزنید

شاگرد گفت مثل روز های تابستان که می بینیم فوق العاده گرم ودر نهایت بلندی است

# مدرسه جمالیه

## ( در اسد آباد )

خدمت فاضل فرید اقای وحید دستگردی نگارنده محترم مجله ارمغان دام بقائه از انجائیکه ابراز حق شناسی و قدر دانی نسبت بخدمتکاران حقیقی ملت مایه تشویق ووسیله پرورش دادن حس قوه واراده است - هر قدر نام این گونه اشخاص درستکار صحیح العمل بحرمت یاد وزحمات انان تمجید ودرجراید منتشر گردد بهمان درجه حس خدمتگذاری ووطن پرستی در نهاد افراد پرورش میبابد -

بنا بر این مترصداست درعالم معارف پروری این لایحه را که فقط مبنی برقدردانی و خالی ازالایش و مداهنه است دران گرامی نامه خود درج فرمائید -

قصبه اسد اباد که مولد یکانه‌مرد تاریخی شرق ( سید جمال الدین کبیر است ) مدتها بود که بواسطه خود خواهی وعدم کفایت بعضی از مامورین سابق رو بویرانی و انحطاط گذاشته بطوریکه این قصبه که اهالی ان بالغ بر پنجهزار نفوس است ازهمه چیز گذشته اب خوردن که اس اساس زندگانی است نداشتند و از این جهة سخت درفشار وزحمت بودند تا اینکه درسه سال قبل اقای سید کاظم خان ناصر فاطمی بحکومت اسد اباد منصوب و باین محل اعزام شدند بعد از اگاهی از وضعیات اسف اور این صفحه با جدیت تمامی برای رفاهیت حال عامه دامن همت بکمر زده و با یکعزم راسخ خستگی نا پذیری مدت سه سال تمام که در اسد اباد توقف داشتند اوقات گرانبهای خود را صرف تاسیس کارهای اساسی عام المنفعه قصبه اسد اباد نمودند که نیکوترین کار های تاریخی مشارالیه ۱ - تاسیس بلدیه ۲ - تنقیه و تعمیر قنات مخروبه موسوم بقنات سلطان بلاغی است که مدتها بود ابش خشك وضع بی ابی قصبه ضرب المثل گردیده بود ۳ - تمدید دو رشته

خیابان منظم مشجر که الساعه اشجار آن بخوبی رشد و نمو یافته و قریب هزار تومان ارزش دارند ۴ ـ ساختن محل محفوظی برای رخت شستن اناث ۵ ـ بالا تر از همه اینها ساختمان بنای مقدسه مدرسه جمالیه است که با سعی و فداکاری این شخص خوش نیت و زحمات شایان تقدیرش بوسیله جمع اوری وجه اعانه باتمام رسید واز این راه خدمت بزرگی به اهالی این صفحه نمود اینك محض ادای وظیفه و قدردانی این چند سطر را که بیان واقع است نگاشته بضمیمه صورت وجه اعانه و مخارج ساختمان مدرسه لفا تقدیم داشت که هرگاه مقتضی دانستید امرفرمائید دریکی از شماره های مجله ارمغان درج نمایند .

صفات الله جمالی

## صورت اعانه

صورت وجوه اعانه که بهمت و سعی اقای سید کاظم خان ناصر فاطمی حاکم سابق اسد اباد بجهت ساختمان بنای مدرسه جمالیه اسد اباد از اقایان مفصله ذیل به موجب چك چاپی دریافت و کمك شده و بمصرف ساختمان مدرسه مزبوره رسیده است ۱۳ اسفند ماه ۱۳۰۴

| نمره ترتیب | اسم اعانه دهندگان | قران |
|---|---|---|
| ۱ | کمك اداره معارف همدان توسط میرزا محمد خان درخشان رئیس معارف سابق همدان --- | ۴۰۰۰ |
| ۲ | قیمت گندم حواله اقای احمد اقا خان امیر لشگر غرب سابق --- | ۴۵۰ |
| ۳ | بابت مازاد نواقل سابق که تحویل سردار معتضد سابق گردیده بود وبتوسط نراقی اخذ شده --- | ۴۰۰ |
| ۴ | اهالی اسد اباد توسط میرزا نصرالله جمالی --- | ۷۲۰ |
| ۵ | یاور نصرة الله خان (سیف) --- | ۵۰۰ |
| ۶ | میرزا حسنخان سرهنك --- | ۵۰۰ |

| نمره ترتیب | اسم اعانه دهندگان | | قران |
|---|---|---|---|
| ۷ | حاج محمد نراقی همدانی | — | ۲۵۰ |
| ۸ | سردار اکرم | — | ۲۵۰ |
| ۹ | حاجی وکیل الرعایا قیمت کچ | — | ۳۰۰ |
| ۱۰ | اقای اقا رضاخان افشار سلیمان اختیاری | — | ۳۰۰ |
| ۱۱ | اقای اقا محمد علی شریفی | — | ۲۸۰ |
| ۱۲ | » اقا تقی » | — | ۱۶۵ |
| ۱۳ | عبدالحسین میرزا (عنایت السلطنه) | — | ۱۶۰ |
| ۱۴ | کاظم خان هزار خانی | — | ۱۵۰ |
| ۱۵ | حسنخان هزار خانی | — | ۱۵۰ |
| ۱۶ | حسنعلی خان کیوله | — | ۱۵۰ |
| ۱۷ | اقا بابا خان ترابی اسد ابادی | — | ۱۰۰ |
| ۱۸ | احمد اقای نراقی زاده | — | ۱۰۰ |
| ۱۹ | میرزا علیخان تحصیلدار همدانی | — | ۱۰۰ |
| ۲۰ | عبدالله خان چاردولی توسط اللهقلی | — | ۱۰۰ |
| ۲۱ | شیر خان اهوتیه | — | ۱۵۰ |
| ۲۲ | میرزا سید احمد خان | — | ۵۰ |
| ۲۳ | میرزا حسینخان مبین همدانی | — | ۲۰ |
| ۲۴ | توسط بلدیه اسد اباد از خیرالله وشعبان و عزت الله قصاب | — | ۱۳۰ |
| ۲۵ | نایب احمد خان | — | ۳۸ |
| ۲۶ | مدیر دفتر سرتحصیلدار مالیه سنقر | — | ۵۰ |
| ۲۷ | ژرژ | — | ۵۰ |
| ۲۸ | سلطان حبیب الله خان توسط محمد حسنخان ازرمی | | ۵۰ |
| ۲۹ | صفات الله جمالی یکعدد لیرای عثمانی | — | ۴۰ |
| ۳۰ | توسط میرزا ابوالحسن جمالی | — | ۴۴ |
| ۳۱ | رعایای خاکریز | — | ۲۶۰ |
| ۳۲ | از صحبت ترخین ابادی | — | ۵۶ |

| نمره ترتیب | اسم اعانه دهندگان | | قرآن |
|---|---|---|---|
| ۳۳ | محمد صادقخان دوبراله | — | ۸۰ |
| ۳۴ | محسن خان چناری | — | ٤۰ |
| ۳۵ | اقای عبدالحسین میرزا فرمانفرمائیان ( ۲۰۰-۱ صله تیر ) | | |
| ۳۶ | رعایای ترخین اباد [ ۵۳ر اصله دستك ] | | |
| ۳۷ | حاج سلیمانخان فارسنجی سه دانك دكان خبازی به عنوان وقف مدرسه . | | |
| ۳۸ | محمد علیخان وحاجی خان ساجی ٤ قطعه الوار در | | |
| ۳۹ | حمزه خان ویحیی خان اشترانی چوب درهای اطاقهای مدرسه را داد | | |
| ٤۰ | محمد حسینخان بابیست تومانی كه از بابت قیمت اجر دو یافت كرده و هنوز نپرداخته است ۷۰ تومان قبض سپرده است | | |
| | | — | ۱۰۱۲۳ |

صورت خلاصه مخارج مدرسه بموجب صورت جزءان كه موجود است

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۱ | قیمت سه قطعه زمین بجهة محل بنای مدرسه | — | ۹۵۰ |
| ۲ | قیمت ۲۲ خروار اهك | — | ۷٤۰ |
| ۳ | قیمت ۶۷۵۰ دانه اجر | — | ٤۲۷ |
| ٤ | قیمت ۹۹۹۳۰ هزار خشت خام | ۳ | ۷٤۰ |
| ۵ | « ۵۰۰۰ بار سنك | — | ۱۵۰۰ |
| ۶ | « حصیر و كرایه كج و اجرت نجاری و بنائی مدرسه | ۵ | ۱٤۰٤ |
| ۷ | اجرت ۲۶۰ نفر بنا روزی ۶ قران | — | ۱۵۶۰ |
| ۸ | اجرت عمله ۱۷۳٤ عمله نفری دوقران | — | ۳٤۶۸ |
| ۹ | كرایه الاغ بجهة حمل خشت | — | ۱۵۹۰ |

جمع كل مخارج ۱۲۳۷۹۸

جمع كل اعانه ۱۰۱۲۳

اضافه كه بكمك ومساعدت اقای ناصر فاطمی فراهم شده است .

۲۲۵۶۸

## صورت اعانه

ذوات محترمیکه برای ساختمان مدرسه بنام نامی مرحوم سید جمال الدین اسد ابادی متخلص بافغانی بذل اعانه فرموده اند نام انها و مبلغ اعانه که بذل فرموده اند بشرح جدول ذیل است

| نمره ترتیب | اسامی اعانه دهندگان | قران |
|---|---|---|
| ۱ | کمك اداره معارف همدان توسط اقای میرزا محمد خان درخشان — | ۴۰۰۰ |
| ۲ | قیمت گندم حواله اقای احمد اقاخان امیر لشکر — | ۴۵۰ |
| ۳ | بابت مازاد و نواقل سابق که تحویل سردار معتضد بوده توسط نراقی | ۴۰۰ |
| ۴ | اهالی اسد اباد توسط میرزا نصرالله جمالی | ۷۲۰ |
| ۵ | اقای یاور نصرت الله خان سیف | ۵۰۰ |
| ۶ | « میرزا حسن خان سرهنك | ۵۰۰ |
| ۷ | « حاجی محمد نراقی همدانی | ۲۵۰ |
| ۸ | « سردار اکرم | ۲۵۰ |
| ۹ | حاجی وکیل الرعایا بابت قیمت کچ | ۳۰۰ |
| ۱۰ | اقا رضا خان افشار سلیمان اختیاری | ۳۰۰ |
| ۱۱ | اقای اقا تقی بابت قیمت حصیر | ۱۶۵ |
| ۱۲ | اقای اقا محمد علی شریفی | ۲۸۰ |
| ۱۳ | عبدالحسین میرزا عنایت السلطنه — | ۱۵۰ |
| ۱۴ | کاظم خان هزار خانی — | ۱۵۰ |
| ۱۵ | حسن خان « — | ۱۵۰ |
| ۱۶ | حسنخان کیوله | ۱۵۰ |
| ۱۷ | اقا بابا خان اسد اباذی | ۱۰۰ |
| ۱۸ | احمد اقای نراقی زاده | ۱۰۰ |

۱۹ ـ میرزا علی خان تحصیلدار ۱۰۰
۲۰ ـ عبدالله خان چهار دولی توسط اللهقلی ۱۰۰
۲۱ ـ شیر خان اق تپهٔ ۱۰۰
۲۲ ـ میرزا سید احمد خان اورمزد ۵۰
۲۳ ـ میرزا حسین خان مبین (انتصارالدوله) ۲۰
۲٤ ـ توسط بلدیه اسداباد ازخیرالله وعزت‌الله وشعبان قصاب ۱۳۰
۲۵ ـ نایب احمد خان یك لیرهٔ عثمانی ۳۸
۲۶ ـ مدیر دفتر ۵۰
۲۷ ـ ژرژ ۵۰
۲۸ ـ سلطان حبیب الله خان توسط اقای محمدحسنخان ازرمی ۵۰
۲۹ ـ اقای میرزا صفات الله خان جمالی ٤٤
۳۰ ـ اقای میرزا ابوالحسن جمالی ٤٤
۳۱ ـ رعایای قریه خاکریز ۲۶۰
۳۲ ـ اقای صحبت ترخین ابادی ۵۶
۳۳ ـ « محمد صادقخان دوبرالله ۸۰
۳٤ ـ « محسن خان چناری ٤۰
۳۵ ـ « عبد الحسین میرزای فرمانفرمائیان ٤۰۰ر اصله‌تیر داده اند
۳۶ ـ اقایان رعایای ترخین اباد ۵۳ر اصله‌تیر ودستك داده اند
۳۷ ـ اقای حاجی سلیمانخان فارسینجی سه دانك از دکان خبازی واقعه در جنب مدرسهٔ مذکوره است داده‌اند با سند شرعی
۳۸ ـ اقایان محمد علی خان و حاجی خان بیاجی چهار قطعه‌الوار گردو برای درب مدرسه داده اند
۳۹ ـ اقایان حمزه خان و یحیی خان اشترانی از توابع تویسرکان مصالح چوبی ۲۰ زوج درب و ۸ زوج دربچه داده اند

## تبصرهٔ ۱

اقای محمد حسین خان فرهی اشرف الملك سابق از وجه اعانهٔ فوق مبلغ بیست تومان بابت قیمت اجر دریافت داشته است

چون اجر مزبور را بموقع نرسانید موجب خسارت مدرسه گردید
پس از مذاکرات زیاد مبلغ ۷۰ تومان سند سپردند که بیست تومان
ان بابت وجه دریافتی وپنجاه تومان ان بابت وجه خسارت وتابحال
هیچیك از وجوه فوق را نپرداخته است

تبصره ۲

چون قبل از انتخاب محل مدرسه مقداری اراضی وخانه‌های
خرابه که واقع هستند در جلو عمارت میرزا صفات الله همشیره‌زادهٔ
مرحوم سید جمال‌الدین مقداری خریداری شد بخط و مهر اقای
شریعتمدار میرزا ابوالقاسم مجتهد و مقداری را صاحبان انها برای
محل مدرسه تقدیم معارف نمودند و مساحت تقریبی انها تقریباً متجاوز
از سه هزار زرع مربع است سپس چون محل بهتری ابتیاع گردید
و محل مزبوره بلا مصرف ماند انهارا بگردش گاه عمومی تخصیص
داد و موسوم به باغ بلدی نمود مقصود این است که کسی را حق
تصرفی در انها نباشد و چون از وجوه مدرسه ابتیاع شده‌ومشجر
گردیده و تسطیح شده است عواید ان متعلق بمدرسه است

تبصرهٔ ۳

سه خیابان بشرح ذیل را (۱) خیابان جمالی که جلو مدرسه
است (۲) خیابان بزرك که تاسعیدی میرود (۳) خیابان وسط زمین های
کربلائی میرزاخان اهالی اسداباد با کمك بنده بنام مدرسهٔ جمالی احداث کرده
اند عواید اشجار انها وقف مدرسه است و همچنین چون اب روز
یکشنبه و شب یکشنبه ازاب موسوم بشهر اب که سابقاً حکام فروخته و
وجه انرا بنفع شخصی میبردند و اسداباد هم اب نداشت بنده اب
مزبوررا تقسیم بمحلات قصبه نمودم و بعد که بعون الله تعالی موفق به
تعمیر واستخراج اب قنات متروك و مخروبه قصبه شدم واهالی رفع احتیاجاتشان
شد بطیب خاطر تصویب کردند که اب مزبور نیز وقف باغ و

خیابانهای مدرسه بشود لهذا اب فوق‌الذکر نیز متعلق بمدرسه است و جناب شریعتمدار اقای اقاسید شفیع امام جمعه نیز قرار فوق را تصدیق نموده اند

این صورت جمع و اسناد مدرسه است و صورت مخارج هم چون در محل و نزد مدیر مدرسه( میرزاصفات الله خان‌جمالی ) است برای انتشار شماره بعد حاضر نموده و تقدیم خواهد نمود

# اثار شعرای خراسان

## رباعی

گر زندگی این چنین بود مردن به  جان دادنت از این همه غم‌خوردن به
جان‌دادن و مردانه گذشتن از جان  از ماندن و بازنان بسر بردن به

***

کنجی و حریفی دوسه با هم بودن  و اسباب فراغتی فراهم بودن
بهتر زبهشتی است که‌در ان باید  با زاهد خشك مغز همدم بودن

## قطعه

احساسات یك زن

شه شرق نادر شه نا مدار  چه گردید بر خنك همت سوار
بر انداز وطن ترك و افغان‌وروس  شدش شاه هندوستان پای بوس
شنیدم نبردی که در خیوه کرد  بدلجوئی یك زن بیوه کرد
که یك ماده بز برده بودند ازو  بز خویش میخواست ان نیکخو
ببخشید نادر فزون از بهاش  ولی پیرزن داد وایس عطاش
بگفت ار نیاید ترا عار ازان  که زاید بزم از بزتر کمان
تو ان جامه خویش از تن بکن
همین جامه من بپوشان بتن

چنان زن براورد از دل خروش     که خون در سر نادر امد بجوش
ز غیرت دل مرد امد بدرد     همانذم روان گشت وکرد انچه کرد

ارمغان : دو رباعی و قطعه فوق نمونه طبع سلیم و ذوق مستقیم شاهزاده حاج مرتضی میرزای خراسانی متخلص به شکسته صاحب و نویسنده جریده خورشید منطبعه خراسان میباشد . خود شعر بهترین معرف شاعر است ما را از توصیف بی نیاز میسازد انشاءالله در سال هشتم ارمغان اثاری مبسوط تر ازایشان و سایر شعرای معاصر خراسانی نشر خواهیم داد

# تذکر

خدمت حضرت ادیب اریب اقای وحید دامت توفیقاته

از انجائیکه علاقه کامل بقرائت مجله ادبی ارمغان داشته ودر هر ماه یکی دوروز اوقات خودرا صرف مطالعه اوراق پر بهای ان میکنم میل ندارم مختصر نقصی ولو درجزئیات ان مشاهد نمایم -

متاسفانه علی‌رغم این میل چندی است بمطلبی برخورده‌ام که بانتظار زیارت شما و تذکر شفاهی تا کنون ابراز مطاب نشده وچون ملاقات هم دست نداده‌است اکنون بعنوان تذکر این مختصررا عرض وخدمتتان تقدیم میدارم :

بواسطهٔ تاخیر انتشار مجله از مواعد معینه خود درتاریخ طبع و انتشار ان مختصر عدم توجهی حاصل شده است مثلا تاریخ شماره اخیر (که در ماه تیر ۱۳۰۶ طبع ومنتشر گردیده ) ماه ابان ۱۳۰۵ قید شده بدون ذکر تاریخ صحیح طبع در صورتیکه در همان شماره مطالبی است که مربوط به بعد ازان تاریخ و در واقع جزو قضایای جاریه است

شاهد مثال‌انکه درچکامه علم وجهل ( شماره اخیر ) ودرمقاله راجع به غلط بودن اطلاق معارف بر علوم و تمایز انها از یکدیگر

[ شماره ما قبل] اقای تدین بسمت وزارت علوم نام برده شده وحال انکه تاریخ وزارت ایشان بعد ازماه ابان [ ١٨ بهمن ١٣٠٥ میباشد] وهرگاه کسی استنادا بمجله ارمغان وزارت اقای تدین یا قضایای دیگری که بعد واقع شده است مربوط بماه ابان ١٣٠٥ وپیش از ان بداند واز انجا استشهاد کند در اشتباه بوده و امر بدیگران هم مشتبه خواهد شد

شاهد دیگر انکه درص ٥١٦ در ١٤ خرداد ١٣٠٦ شرح حالی از مرحوم دبیر اجلال رباحی تحت عنوان فاجعه ادبی نگاشته شده و مجله ارمغان در ابان ١٣٠٥ طبع کرده است واین موضوع نیز بکلی بی تناسب اتفاق افتاده و بر همین قیاس است بعضی مطالب دیگر که فعلا در نظر نیست. اینرا هم عرض کنم راست است مجالتاً در موقع انتشار برای کسانی که اطلاع از عقب افتادن سال هفتم مجله دارند چندان اشکالی نیست ولی تصدیق بفرمائید برای اشخاصی که یکسال دیگر مثلا مجله جلدشده ارمغان را اجمالا مرور نموده و دراین موضوع هم سبق ذهن نداشته باشند خالی ازغرابت نبوده ومحتاج بتوضیح خواهد بود حال هرگاه این ایراد وارد باشد برای نمرات بعد اصلاح و تصحیح خواهند فرمود .

آری چه عیب دارد که من ناچیز هم درمندرجات ارمغان دقیق شده برای اینکه درکمال مجله محبوب شما نقصانی دست نداده باشد ایراد را تذکرا بعرضتان برسانم ؟

ابراهیم نوشین [ عضو محاسبات مجلس شورای ملی ]

ارمغان: این یاداوری موجب بسی امتنانست و ازاین پس همیشه تاریخ نشر مجله در صورت عقب افتادن ثبت خواهد شد

# غلط نامه سال هفتم ارمغان

هر چند اغلاط بیش از حد تصحیح است بحکم تجربه دانستیم که هرکس دارای مطبعه شخصی نباشد ممکن نیست نامه بی غلط بتواند طبع کند و اگر بخواهیم تمام اغلاط را تصحیح کنیم باندازه دو شماره مجله باید غلط نامه تهیه گردد ولی بحکم ( مالا یدرك کله لایترك کله ) اغلاط فاحشه را تصحیح و ما بقی را بذهن قارئین وا گذار کرده از خداوند توفیق میطلبیم که سال هشتم که عنقریب شروع میشود از غلط مبرا واز تمام نواقص خالی باشد وحید

## ( شماره اول )

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۵ | ۲۲ | یره الساعة | بره الساعة |
| ۳۵ | ۱۰ | خود روتوتازی | خودروتویاری |
| ۵٤ | ۹ | کالاب روان | کالاب الروان |
| ۵٤ | ۱۱ | افرید دائما | افرید دابما |

## شماره دوم وسوم

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۸۲ | ۱٤ | قرار داده اند | قرار داده است |
| ۸۲ | ۱۹ | یونان وغرب | یونان و عرب |
| ۹۶ | ۱۰ | بیفکن | میفکن |
| ۹۷ | ۶ | خواستن | خاستن |
| ۹۷ | ۸ | کرد | گیرد |
| ۹۷ | ۱۸ | زژیری | زژیری |
| ۱۰۰ | ۱۳ | فیدرسکی | فندرسکی |
| ۱۰۰ | ۲٤ | مصیبب | مصیبت |
| ۱۰۲ | ۳ | بروزن | به بحر |
| ۱۰۳ | ۸ | حنیب | حلیب |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ١٠٣ | ١٧ | وزخاره | برخاره |
| ١١٠ | ٢ | رایت | رابت |
| ١١٤ | ١ | وظیفه | وظایف |
| ١١٨ | ١٧ | کز کاد | کز کاو |
| ١١٩ | ١٦ | تابد او | تابدو |
| ١٢٠ | ٦ | ماجوی | ماحوی |
| ١٣١ | ٢٦ | نیات | نبات |
| ١٣٥ | ١٤ | دعا | وعاء |
| ١٣٨ | ١٠ | برساط بنشستی | برسماطبنشانی |
| ١٣٩ | ٢٦ | حسبو نصب | حسبو نسب |
| ١٤٠ | ١٤ | عمارت انجا | عمارت انحاء |
| ١٥١ | ١٠ | جانگاه | جایگاه |
| ١٥٣ | ١٠ | خانه دنا نش | خانه ونانش |
| ١٥٥ | ٢٠ | چو مگی | جملگی |
| ١٥٦ | ٩ | عضو ن | فصون |
| ١٦٠ | ١٠ | سیلی | سلبی |
| ١٦٠ | ١٦ | ینهب | نهیب |
| ١٦١ | ٢ | کم فرشته | که فرشته |
| ١٦٢ | ٧ | اتنشتن | انشتین |
| ١٦٢ | ٨ | ایتر | اتیر |
| ١٦٤ | ١٤ | هوموج | هرموج |
| ١٦٤ | ١٥ | هوموج | هرموج |
| ١٦٥ | ٤ | اثر | اثیر |
| ١٦٨ | ١ | ولایسمعون | فلا لسمعون |
| ١٧٨ | ٥ | امریکی | هر یکی |
| ١٨٠ | ٥ | که هزار هرکس | که هر کس |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۸۱ | ۱۱ | قلم | قلبم |
| ۱۸۲ | ۷ | دوزترك | دوزیرك |
| ۱۸٤ | ۱۱ | تنسوقی زوی | تنسوق زری |
| ۱۸٤ | ۱۷ | ای ازوکیلی | ای کز وکیای |
| ۱۸٦ | ۱ | گوبخشش | کزبخشش |
| ۱۸۷ | ۳ | غران بدام | غران مدام |
| ۱۹۳ | ۲۳ | ازار بخت | ازاد بخت |

( شماره چهارم

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۹۸ | ۲۳ | اقرب الموارر | اقرب الموارد |
| ۱۱۲ | ۷ | خیزی لژی | میزی لژی |
| ۲۱۹ | ۱۰ | ارضی | ارمنی |
| ۲۳٤ | ۱٤ | التحریر | النحریر |
| ۲٤۱ | ۱۲ | شیریتی | شیرینی |
| ۲٤٤ | ۱۲ | ظریف | طریف |
| ۲٤۷ | ۲ | متحمل | محتمل |
| ۲٦۸ | ۱٦ | ایشانست انسانست بطوری | ایشانست‌بطوری |
| ۲٦۹ | ۱۲ | محل | مخل |

( شماره پنجم )

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۲۸٦ | ۱ | یسمیر | یسمر |
| ۲۸۸ | ۱۳ | برهان بدائی | برهان ندانی |
| ۲۹٦ | ۲ | لبحق اطعمه | بسحق اطعمه |
| ۳۰۲ | ۱٦ | عروس | عروسی |
| ۳۰۷ | ۱۲ | موف | مردف |
| ۳۱۰ | ۱٦ | اصلاحات | اصطلاحات |
| ۳۱۱ | ۱٤ - | پرورده | پروردم |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۳۱۱ | ۱۴ | کتاری | کناری |
| ۳۱۱ | ۲۲ | دل پر غم | دل را غم |
| ۳۱۳ | ۹ | اوریائی | اروپائی |

( شماره ششم و هفتم )

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۳۴۹ | ۱۸ | بازیان | تازیان |
| ۳۴۶ | ۱ | نوامیس موزکی | نوامیس مرزکی |
| ۳۹۱ | ۱۴ | بشارت بدو | بشارت بدو |
| ۳۹۵ | ۱۵ | سیاهت چاره | سیاهت چارره |
| ۴۰۲ | ۲۱ | هلاکت بارو | هلاکت یارو |
| ۴۰۳ | ۳ | که خاموشی است | که خاموش است |
| ۴۰۳ | ۱۳ | اصبح لغضا | اصبح بغضا |
| ۴۰۴ | ۱۳ | دوید لبیش | دوید بهپیش |
| ۴۰۶ | ۴ | صحیح بخاری | صحاح بخاری |
| ۴۱۰ | ۲۲ | او روی داده | ای روی داده |

( شماره هشتم )

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۴۵۸ | ۲۳ | مفعون | مفعول |
| ۴۵۹ | ۱۳ | ایا حقیقت | یا حقیقت |
| ۴۶۰ | ۱ | عرفاناً علمته | عرفاناً ای علمته |
| ۴۶۰ | ۹ | لحاظ بمعنی | لحاظ علم بمعنی |
| ۴۶۰ | ۱۷ | براین ادراك غالباً ادراك عرفان | براین ادراك غالباً عرفان |
| ۴۶۰ | ۲۲ | هنوز تزکیه باطن | بنور تزکیه باطن |
| ۴۶۰ | ۲۵ | بسیط | بسیطه |
| ۴۶۲ | ۱۲ | بفتح یا معرف | بفتح راء یا معرف |
| ۴۶۶ | ۲۱ | اخصر لفظ | اقصر لفظ |
| ۴۹۹ | ۱۳ | انکو چون خر | ان کو چون خز |

## شماره ۹ - ۱۰

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۵٤۵ | ۱۸ | زینت و رونق | رفت و رونق |
| ۵٤۷ | ۲۰ | ور نگنجد | در نگنجد |
| ۵٤۸ | ۱۲ | دست برمهر | دست بر مهره |
| ۵۵٦ | ۲۰ | الهی است سم | الهی است بسم |
| ۵۵۷ | ۱۸ | بایند | ماید |
| ۵۵۸ | ۲٤ | تعیین | تغییر |
| ۵۵۹ | ۲ | وارد | دار |
| ۵٦۲ | ۲۰ | چو بر دیار زند | چو بر دیارزد |
| ۵٦۳ | ۵ | انت تجدو | انت تجد |
| ۵٦٦ | ۱۵ | میداند | میدانند |
| ۵۷۱ | ۱ | خواهد بود | نخواهد بود |
| ۵۷۸ | ۳ | تقالی | تفالی |
| ۵۸۱ | ۳ | گرچه ظهور تو امور | گرچه ظهور تو زامور |
| ٦۰۲ | ۱۸ | سبل النجاة | سبیل النجاة |
| ٦۰۲ | ۲۰ | متذکراً | متنکرا |
| ٦۰۳ | ۲۱ | واجدبه | واجوبه |
| ٦۰۳ | ۲٤ | پاپاس خندر | پاپاس فندر |
| ٦۰٤ | ۷ | شرهم میسروده | شعر هم میسر وده |
| ٦۰٤ | ۲۱ | ان به | ان ایه |
| ٦۰۵ | ۱۳ | نظر انتقادیه | نظره انتقادیه |
| ٦۰۵ | ۲٦ | ای برادر درنیست | ای برادر درد نیست |
| ٦۰۷ | ٤ | تن مباد | تب مبادا |
| ٦۰۹ | ۱٤ | پنهانستبود | پنهانت بود |
| ٦۱۰ | ۱۱ | از حاشیه مفقود جنك خطی | ازحاشیه جنك خطی |
| ٦۱٤ | ۵ | ان نرگس مست دره وفا | ان نرگس مست دروفا |

# فهرست سال هفتم ارمغان

## شماره اول



## شماره دوم و سوم

## شماره چهارم

## شماره های ششم وهفتم

## شماره هشتم

## شماره های نهم و دهم

# خاتمه سال هفتم

سال هفتم مجله ارمغان با این دو شماره نهم و دهم خاتمه پذیرفت بجای شماره های یازده و دوازده دیوان منحصر بفرد عارف کامل بابا طاهر عریان که بالغ بر هزار بیت شعر با رساله کلمات قصار عربی او که باسه شماره ارمغان برابری می کند که بمعاضدت جمعی از فضلا بتصحیح رسیده بعلاوه شرح حالش تقدیم مشترکینی میگردد که وجه اشتراك خود را پرداخته اند

بواسطه زحماتی که نگارنده برای مزایا ومحسناتش متقبل شده است انحصار طبع آن از طرف وزارت جلیله علوم ومعارف باو واگذار گردیده اینك عین مشروحه وزارت جلیله برای استحضار طابعین کتب و کتابفروشها درج می گردد. ( وحید )



وزارت معارف واوقاف وصنایع مستظرفه

بتاریخ ۱۵ ماه مرداد ۱۳۰۶

نمره ۲۳۴۸ر۵۳۰۹

اداره کل معارف

دایره انطباعات

اقای وحید دستگردی مدیر محترم مجله ارمغان

بطوریکه تقاضا نموده اید - وزارت معارف انحصار طبع دیوان بابا طاهر را با مزایا و محسناتی که در مراسله ۲۴ خرداد خود ذکر نموده اید از تاریخ صدور این مراسله تا مدت ده سال بشما واگذار مینماید

وزارت معارف و اوقاف

وصنایع مستظرفه